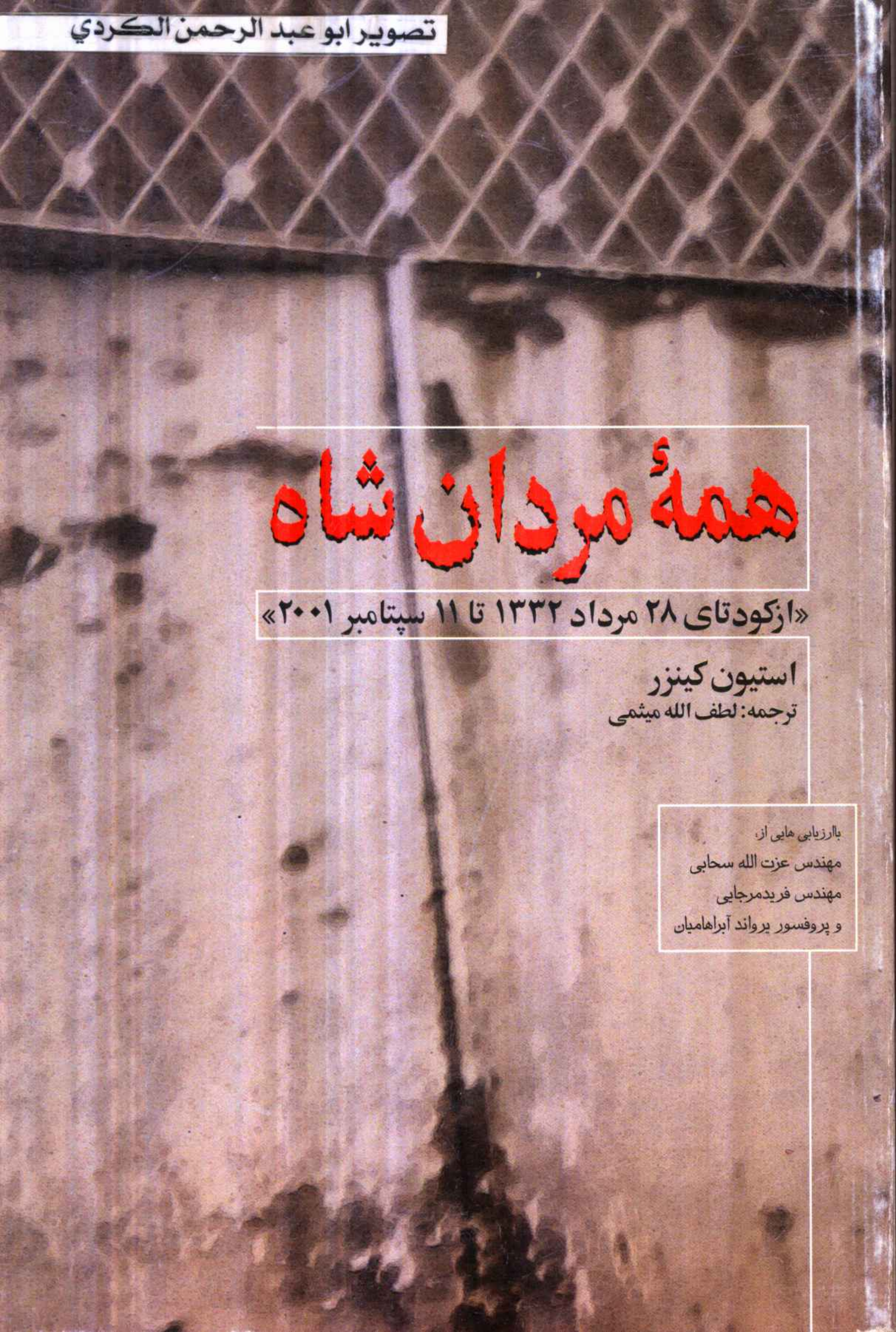


همهٔ مردان شاه

«از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱»

استیون کینزر

ترجمه: لطف الله میثمی

با ارزیابی هایی از:

مهندس عزت الله سحابی

مهندس فرید مرجایی

و پروفسور یرواند آبراهامیان

همهٔ مردان شاه

از کودتای ۲۸ مرداد تا ۱۱ سپتامبر

نویسنده

استیون کینزر

مترجم

لطف‌الله میثمی

Kinzer/ Stephen
کینز، استیون
همه مردان شاه از کوتای ۲۸ مرداد تا ۱۱ سپتامبر / نویسنده استیون کینزر؛ مترجم لطف‌الله میثمی. ــ تهران: صمدیه، ۱۳۸۳.
۳۶۲ ص.: مصور.
ISBN 964-5790-09-3: ۲۴۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: All the Shah's men: an American coup and the roots of middle east terror.
کتابنامه: ص. [۳۴۱] ـ ۳۵۲. نمایه.
۱. مصدق، محمد، ۱۲۶۱ ـ ۱۳۴۵. ۲. ایران ــ سیاست و حکومت ــ ۱۳۲۰ ـ ۱۳۵۷. ۳. ایالات متحده ــ روابط خارجی ــ ایران. ۴. ایران ــ روابط خارجی ــ ایالات متحده. الف. میثمی، لطف‌الله، ۱۳۱۹ ـ ، مترجم. ب. عنوان.
۹۵۵ / ۰۸۲۴ DSR ۱۵۱۵ / ۸ هـ ۹ک
۱۳۸۳
کتابخانهٔ ملی ایران ۸۳ ـ ۱۷۳۷ م

همهٔ مردان شاه (از کودتای ۲۸ مرداد تا ۱۱ سپتامبر)

نشر صمدیه

نویسنده: استیون کینزر
مترجم: لطف‌الله میثمی
ویراستار: مصطفی اسلامیه
حروفچینی و صفحه‌آرایی: مؤسسه فرهنگی مصباح
چاپ و صحافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
لیتوگرافی: شرکت چاپ و نشر علمی و فرهنگی کتیبه
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال
چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۸۵

WWW.meisami.com
Info @ meisami.com

نشانی ناشر: تهران، میدان توحید، خیابان نصرت غربی، پلاک ۲۴، طبقه سوم
کدپستی: ۱۴۵۷۸ صندوق‌پستی: ۱۳۴۴۵/۸۹۵ تلفن: ۶۶۹۳۶۵۷۵
مركز فروش: انتشارات مولی ـ خیابان انقلاب، چهار راه ابوریحان ـ تلفن: ۶۶۴۰۹۲۴۳

سخن مترجم و ناشر

برگردان کتاب حاضر را به خبرنگاران ایران و جهان تقدیم می‌کنم، باشد که همچون آقای استیون کینزر جزئی‌نگری را که از لوازم کار آن‌هاست با کلان‌نگری تلفیق کرده، ظاهربینی و نزدیک‌بینی را به آینده‌نگری و ژرف‌نگری تبدیل نمایند.

دیگر این که نه تنها بی‌طرفی را در گزارش‌ها رعایت کنند، بلکه جانب بالندگی را بگیرند و این گونه نباشد که مانند آقای استیون کینزر - نویسندهٔ محترم این کتاب - پس از نزدیک به نیم قرن به مظلومیت دکتر مصدق و آرمان‌های ملت ایران پی‌برده و پاره‌ای از اسرار پشت پرده را افشا کنند.

* * *

برگردان کتاب حاضر را به جوانان تقدیم می‌کنم.

که اگر مانند من با مطالعهٔ این کتاب از عملکرد انگلیس و آمریکا متنفر شدند، آموزه‌های قرآنی و کلام بزرگان دین را که در سخن گاندی متبلور است راهنمای عمل قرار دهند که در سخنی بدین مضمون گفت:

«من سی سال با خود مبارزه کردم تا کینهٔ انگلیس را از درون خویش بزدایم، تا بتوانم با انگلیس مبارزه‌ای روشمند و علمی داشته باشم.»

* * *

از آن‌جا که به نظر من این کتاب می‌تواند به یک کتاب درسی - علمی در تاریخ معاصر تبدیل شود، از آقایان مهندس عزت الله سحابی و مهندس فرید مرجایی تقاضا کردم که ارزیابی خود را دربارهٔ این کتاب بنویسند. این دیدگاه‌ها در پیوست‌ها به همراه بازتاب مطبوعات جهان و ارزیابی پروفسور یرواند آبراهامیان تقدیم می‌گردد.

امیدوارم صاحب‌نظران دیگر نیز ارزیابی خود را برای من بفرستند که در دوماهنامهٔ چشم‌انداز ایران و یا در سایت اینترنتی منظور گردد.

لطف الله میثمی

تهران - اسفند ۱۳۸۲

عکس روی جلد:
درب منزل دکتر مصدق (مقر نخست وزیری)

«... این دروازه شاهد چه تاریخی بوده است! سفرای آمریکا و انگلیس در ایران، همواره با فرستادگان ویژه‌ای مثل اورل هریمن، به دفعات بی‌شمار از میان آن گذشته بودند تا مصدق را متقاعد به کنار گذاشتن یا تعدیل برنامهٔ ملی سازی صنعت ایران کنند. دسته‌های اوباش در حالی که فریاد «مرگ بر مصدق!» سر داده بودند، طی شورش نافرجام زمستان ۱۳۳۰، بر آن کوبیدند. در طی همان شورش، یک جیپ حامل شعبان بی‌مخ، به این در برخورد کرد و در همان حال مصدق به سلامت و از روی دیوار پشتی فراری داده شد. هنوز اثر یک گودرفتگی در پایین این در بزرگ که احتمالاً بر اثر همان ضربه به وجود آمده بود، دیده می‌شود.....»

معرفی کتاب و نویسنده

نیم قرن پیش، ایالات متحده برای اولین بار دولت یک کشور در خاورمیانه را سرنگون ساخت. قربانی این عملیات، محمد مصدق، نخست‌وزیر ایران بود که با رأی مردم به قدرت رسیده بود. اگر چه کودتا در نگاه اول یک پیروزی به نظر می‌رسید اما امروزه آن را درس تکان‌دهنده‌ای دربارهٔ خطرات ناشی از مداخله در کشورهای خارجی تلقی می‌کنند.

در این کتاب، خبرنگار سابق نیویورک تایمز، استیون کینزر (Stephen Kinzer) اولین گزارش کامل از این عملیات سرنوشت ساز را ارائه می‌کند. گزارش وی حاوی شرح ساعت به ساعت وقایع ماه اوت ۱۹۵۳ (مرداد ۳۲) است و در پایان، میراث «شوم و هولناک» کودتا را مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

عملیات آژاکس، که نام این کودتا بود، تاریخ ایران، خاورمیانه و جهان را تغییر داد. این عملیات، محمدرضا شاه را دوباره بر تخت طاووس نشاند و به او اجازه داد که دیکتاتوری خود را دوباره اعمال کند که در نهایت منجر به بروز انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) شد. انقلاب اسلامی نیز به نوبهٔ خود، الهام بخش بنیادگرایان در سراسر جهان اسلام شد. و....

کینزر در کتاب خود می‌گوید: «اغراق‌آمیز نخواهد بود اگر خط مستقیمی را از عملیات آژاکس ترسیم نمائیم که از حکومت سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی گذر کند و به گلوله‌های آتشی منتهی شود که مرکز تجارت جهانی در نیویورک را در برگرفت.»

کینزر با استفاده از تحقیقات خود در ایالات متحده و ایران و همچنین مطالب بدست آمده از

گزارش سیا که مدتهای مدید، محرمانه تلقی می‌شد، پشت صحنهٔ کودتا را شرح می‌دهد و تعریف می‌کند که کودتا چگونه به وقوع پیوست. این کتاب یک داستان مهیج از فعالیت جاسوسان، خرابکاران و مأموران مخفی است. در مورد پرداخت رشوه، شورش‌های ساختگی، چمدان‌های پر از پول نقد و ملاقاتهای نیمه شب میان شاه و کرمیت روزولت، مأمور سیا، نیز که در صندلی عقب اتومبیل و در زیر پتو به دیدار شاه می‌رفت، همه چیز در این کتاب گفته شده است. روزولت، نوهٔ رئیس جمهور تئودور روزولت در دورانی که مأموران سیا بیشتر به نبوغ خود متکی بودند یک جیمز باند واقعی به حساب می‌آمد. پس از آنکه اولین اقدام وی به کودتا شکست خورد، او دومین اقدام را سه روز بعد ترتیب داد و به موفقیت رسید. بازیگران پرشمار این نمایش عبارتند از شاه جوان و وحشت‌زده، که با اولین علامت خطر از کشور فرار کرد؛ ژنرال نورمن شوارتسکف، پدر فرماندهٔ جنگ خلیج فارس که مخفیانه به تهران رفت و زمینهٔ اجرای کودتا را فراهم ساخت و نخست‌وزیر آتشین مزاج ایران، محمد مصدق که با ملی کردن شرکت بسیار سودآور نفت ایران و انگلیس، غرب را خشمگین ساخت. انگلیسی‌ها که از ملی شدن شرکت نفت خود به خشم آمده بودند، رئیس جمهور آمریکا آیزنهاور را متقاعد ساختند که مصدق ایران را به سمت کمونیسم هدایت می‌کند. آیزنهاور و نخست‌وزیر بریتانیا، وینستون چرچیل به حامیان اصلی کودتا مبدل شدند.

این کتاب با ارائهٔ اطلاعات مفید از تاریخ خاورمیانه و سیاست خارجی آمریکا، چشمان خواننده را نسبت به واقعه‌ای که آثار ناخواستهٔ آن - یعنی انقلاب اسلامی و بروز احساسات خشن ضدآمریکائی - دنیای مدرن را دگرگون ساخت، باز می‌کند. با توجه به گسترش روزافزون نقش ایالات متحده در خاورمیانه، مطالعهٔ این کتاب یک ضرورت است.

استیون کینزر، خبرنگار بازنشستهٔ نیویورک تایمز است که در دوران کار خود، گزارش‌هایی را از بیش از پنجاه کشور در چهار قارهٔ جهان برای این روزنامه ارسال نمود. در دهٔ ۱۹۸۰ او پوشش خبری انقلاب‌ها و تحولات اجتماعی در آمریکای مرکزی را برعهده داشت. در دهٔ ۱۹۹۰ او به عنوان رئیس دفتر تایمز در برلین منصوب شد و شش سال از عمر خود را صرف پوشش اخبار مربوط به ظهور اروپای بعد از کمونیسم نمود.

بعدها کینزر اولین رئیس دفتر تایمز در استانبول شد. کتابهایی که وی تاکنون به رشتهٔ تحریر درآورده عبارتند از: «میوهٔ تلخ: داستان کودتای آمریکا در گواتمالا»، «خون برادران: زندگی و جنگ در نیکاراگوئه» و «هلال و ستاره: ترکیه در میان دو جهان.» کینزر در حال حاضر خبرنگار نیویورک تایمز در شیکاگو است.

فهرست

تقدیم به مردم ایران

در جهان هیچ چیز جدیدی وجود ندارد، جز وقایعی که شما از آن بی‌خبرید.

هری ترومن

سپاسگزاری

یک گروه کوچک اما علاقه‌مند از محققان، تاکنون تلاش‌های قابل ملاحظه‌ای را برای کشف حقیقت وقایع مرتبط با کودتای ۱۹۵۳ به عمل آورده‌اند. پرکارترین آن‌ها مارک جی. گازیوروسکی (Mark J. Gasiorowski) است که به طور غیررسمی، به هدایت کنندهٔ این گروه مبدل شده است. افراد دیگری که وی را در این فعالیت‌های تحقیقاتی همراهی نموده‌اند عبارتند از: یرواند آبراهامیان، فخرالدین عظیمی، جیمز بیل (James A. Bill)، مازیار بهروز، مالکوم برن (Malcolm Byrne)، ریچارد کاتم (Richard W. Cottam) فرهاد دیبا، مصطفی علم (Mostafa Elm)، جیمز اف. گود (James F. Goode)، مری آن هایس (Mary Anne Heiss)، هما کاتوزیان، ویلیام رابر لوئیس (William Rager Louis) و سپهر ذبیح. کار آن‌ها بود که به وجود آمدن این کتاب را امکان‌پذیر ساخت.

سیا نیز برای خود تاریخچهٔ مدونی را از کودتا تدوین کرد که برای سالیان متمادی، محرمانه باقی ماند. در سال ۲۰۰۰، یک نسخه از این گزارش به روزنامهٔ نیویورک تایمز راه پیدا کرد. گزارش مزبور مؤید بسیاری از مطالب بود که تا آن زمان از کودتا می‌دانستیم و البته جزئیات بسیار دیگری را هم به اطلاعات ما اضافه کرد. خبرنگاری که این گزارش را به دست آورد، یعنی جیمز ریزن (James Risen) به خاطر نقشی که در روشن شدن موضوع ایفا کرد شایستهٔ تقدیر است.

تحقیقات من تا حدود زیادی هم مدیون همکاری مسئولان کتابخانه‌ها و آرشیوهاست که

آزادانه وقت و تخصص خود را در اختیار من گذاشتند. این افراد شامل مسئولین کتابخانه‌های عمومی شیکاگو و اوک پارک (Oak Park)، در ایلینوی؛ کتابخانهٔ کنت لا (Kent Law) در شیکاگو؛ کتابخانهٔ دوایت آیزنهاور در آبلین (Abilene) کانزاس و کتابخانهٔ هری ترومن در شهر ایندیپندنس میسوری؛ آرشیو ملی در کالج پارک مریلند؛ و دفتر سوابق عمومی واقع در کیو گاردنز (Kew Gardens) هستند.

در میان افرادی که نسخ اولیهٔ کتاب را کلاً یا بعضاً قرائت نمودند و نظرات ارزشمندی را به من ارائه کردند می‌توانم به جانت آفاری (Janet Afary)، دیوید باربوزا (David Barboza) المیرا بیراسلی (Bayrasli)، دیوید شومان (David Shuman)، جیمز ام استون (James M. stone) و جولی ای. وودز (Jole E. Woods) اشاره کنم، آن‌ها مسئول نتیجهٔ نهایی نیستند ولی سپاس گرم خود را نثار آن‌ها می‌کنم.

اکثر ایرانیانی که در طول تحقیقات در ایران به من کمک کردند از من خواستند که نام آن‌ها را معرفی نکنم. آن‌ها خود می‌دانند که چه کسانی هستند و من مراتب تشکر عمیق خویش را از آنان اعلام می‌نمایم.

پیش گفتار

روزی در یک مهمانی شرکت کردم که به مناسبت انتشار خاطرات یک زن مسن ایرانی برگزار شده بود. او برای مدت یک ساعت از زندگی پرماجرای خود سخن گفت. اگر چه او در صحبت‌های خود وارد سیاست نمی‌شد، به طور گذرا اشاره کرد که خانوادهٔ وی با محمد مصدق، که در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ به مدت بیست و شش ماه [۲۸ ماه] نخست وزیر ایران بود و در نتیجهٔ کودتای طراحی شده توسط سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) برکنار گردید، نسبت دارند.

پس از خاتمهٔ صحبت‌های وی نتوانستم از طرح یک سؤال خودداری کنم. «شما به مصدق اشاره کردید. از کودتایی که علیه وی به وقوع پیوست چه خاطره‌ای دارید، یا چه می‌دانید؟» او فوراً احساس ناراحتی کرد و برافروخته شد. فریاد زد: «چرا شما آمریکایی‌ها این کار وحشتناک را انجام دادید؟ ما همیشه آمریکا را دوست داشتیم. برای ما آمریکا یک کشور بزرگ، یک کشور کامل بود، که به ما کمک می‌کرد، آنهم در زمانی که دیگر کشورها ما را استثمار می‌کردند. اما از آن لحظه به بعد هیچ کس در ایران به آمریکا اعتماد نداشت. من با اطمینان به شما می‌گویم که اگر این کار را نکرده بودید بعداً با مشکل گروگانگیری در سفارت خود در تهران مواجه نمی‌شدید. تمام مشکلات شما از سال ۱۹۵۳ [۱۳۳۲] شروع شد. آخر چرا اینکار را کردید؟»

این خشم نشانهٔ شکاف ادراکی عمیقی است که اکثر ایرانی‌ها را از غیرایرانی‌ها جدا می‌سازد. در ایران، تقریباً همه در چند دههٔ گذشته آگاه بوده‌اند که ایالات متحده مسؤول از بین رفتن حکومت دموکراتیک در سال ۱۹۵۳ و روی کار آمدن دیکتاتوری طولانی مدت محمدرضا شاه

بود. دیکتاتوری وی منجر به انقلاب ۱۹۷۹ شد که موجب روی کار آمدن یک حکومت مذهبی شدیداً ضدآمریکایی گردید و.... بنیادگرایی حکومت ایران، تعصبات ضدآمریکایی را در بسیاری از کشورها برانگیخت، که بارزترین آن افغانستان بود که به پناهگاه القاعده و بسیاری از گروه‌های تروریست دیگر مبدل شد.

این وقایع، برای آمریکا و برای هر کشور دیگری که بخواهد ارادهٔ خود را بر یک کشور بیگانه تحمیل نماید، اخطاری جدی محسوب می‌شود. حکومت‌هایی که از کودتا، انقلاب و تجاوز مسلحانه در کشورهای دیگر حمایت می‌کنند معمولاً با این اعتقاد که برنده خواهند شد به چنین کارهایی دست می‌زنند و اغلب نیز برنده می‌شوند. با این حال، آثار پیروزی آن‌ها روزی گریبانشان را خواهد گرفت و این آثار و نتایج، بعضاً هولناک و مخرب خواهد بود. این موضوع خصوصاً در فضای بسیار پیچیده و متشنج خاورمیانهٔ امروز صدق می‌کند که سنت‌ها، تاریخ و مذهب در آن به گونه‌ای به حیات سیاسی شکل می‌دهد که برای بسیاری از خارجی‌ها غیرقابل درک است.

احساسات خشن ضدآمریکایی که پس از سال ۱۹۷۹ از ایران برخاست بسیاری از مردم ایالات متحده را شگفت زده نمود. آمریکایی‌ها قادر به درک این امر نبودند که چه عاملی موجب این نفرت عمیق از آنان در کشوری شده که تصور می‌کردند کم و بیش به آنان علاقمند است. علت آن بود که تقریباً هیچ کس در ایالات متحده از این حقیقت آگاهی نداشت که سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) در سال ۱۹۵۳ مرتکب چه عملی شده است.

محمد مصدق در زمان خود شخصیت عظیمی به شمار می‌رفت. او یک امپراتوری را به لرزه درآورد و دنیا را عوض کرد. مردم در همه جا نام او را می‌شناختند. رهبران جهانی ابتدا تلاش کردند تا بر او تأثیر بگذارند و سپس در براندازی وی کوشیدند. هنگامی که مجلهٔ تایم در سال ۱۹۵۱، علیرغم وجود مردانی چون هری ترومن، دوایت آیزنهاور، و وینستون چرچیل، وی را به عنوان مرد سال خود برگزید هیچکس متعجب نشد.

عملیات آژاکس (Ajax) - که از سوی سیا با این رمز نامگذاری شد - زخم بزرگی بر پیکر ایران، خاورمیانه و دنیای استعمار زده به حساب می‌آمد. این اولین باری بود که ایالات متحده اقدام به براندازی یک حکومت خارجی می‌کرد. این عملیات الگویی برای سال‌های پس از آن گردید و تصویری راکه میلیونها نفر از ایالات متحده در ذهن دارند شکل داد.

این کتاب ماجرایی را تعریف می‌کند که گویای بسیاری از حقایق در خصوص ریشه‌های جریان‌های خشن معاصر در سراسر جهان است. این کتاب بیش از آن که حاوی یک داستان پر ماجرا باشد، پیامی است از گذشته و درسی است برای آینده.

فصل ۱
شب به خیر آقای روزولت.

هنگامی که یک کاروان مرموز حرکت خود را پیش از نیمه شب ۱۵ اوت ۱۹۵۳ [۲۵ مرداد ۱۳۳۲] در تاریکی آغاز نمود، اکثر مردم تهران در خواب بسر می‌بردند. در جلوی این کاروان یک خودروی زرهی با علایم نظامی حرکت می‌نمود. به دنبال آن دو جیپ و چند کامیون نظامی مملو از سرباز به پیش می‌رفتند. آن روز هوا بی‌نهایت گرم بود اما فرارسیدن شب تا حدودی گرما را تخفیف داد. هلال ماه در آسمان می‌درخشید. برای برانداختن یک دولت، شب مناسبی بود.

در اتومبیل جلودار کاروان، سرهنگ نعمت‌الله نصیری، فرماندهٔ گارد شاهنشاهی، برای اطمینانِ خود به پیروزی، دلیل داشت. در جیب او فرمانی از شاه ایران بود که مصدق را از نخست وزیری خلع می‌کرد. نصیری برای ابلاغ فرمان نزد مصدق می‌رفت و دستور داشت چنانچه مصدق از خود مقاومت نشان دهد وی را بازداشت نماید.

عوامل امنیتی آمریکا و بریتانیا که این توطئه را تدارک دیده بودند تصور می‌کردند که مصدق فوراً برای مقابله با آن از ارتش کمک خواهد خواست. برنامهٔ آن‌ها این بود که وقتی مصدق با ارتش تماس می‌گیرد، کسی برای پاسخگویی به وی در آنسوی خط حاضر نباشد. قرار بود سرهنگ نصیری ابتدا با توقف در منزل رئیس ستاد مشترک ارتش او را بازداشت نماید و سپس برای تسلیم فرمان نزد مصدق برود.

سرهنگ همان کاری را انجام داد که از وی خواسته شده بود. اما وقتی به ایستگاه اول رسید با صحنهٔ بسیار غیرمنتظره‌ای مواجه شد. در آن ساعت از شب، رئیس ستاد مشترک، ژنرال تقی ریاحی در منزل نبود. کس دیگری هم در خانهٔ وی حضور نداشت. حتی یک خدمتکار یا دربان هم در منزل پیدا نشد.

این وضعیت می‌توانست برای سرهنگ نصیری هشداری باشد که جایی از کار ایراد دارد، اما او به این موضوع توجه نکرد، بلکه برگشت و سوار اتومبیل خود شد و به راننده دستور داد که به سمت مقصد اصلی یعنی منزل نخست وزیر، محمد مصدق حرکت نماید. تمام امید دو سازمان برجستهٔ اطلاعاتی جهان نیز به موفقیت وی در اجرای این مأموریت بود.

سرهنگ نصیری تا آن اندازه احمق نبود که چنین کاری را سر خود انجام دهد. مشروعیت فرمان صادره محل تردید بود زیرا در نظام دموکراتیک ایران، عزل و نصب نخست وزیر تنها با اجازهٔ مجلس امکان‌پذیر بود. اما این عملیات شبانه حاصل چندین ماه برنامه‌ریزی سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا و سرویس امنیتی مخفی بریتانیا به شمار می‌رفت. دستور انجام کودتا از سوی پرزیدنت دوایت آیزنهاور و نخست وزیر انگلستان وینستون چرچیل صادر شده بود.

در سال ۱۹۵۳ ایالات متحده هنوز برای ایرانی‌ها تازگی داشت. بسیاری از مردم ایران آمریکایی‌ها را دوست خود می‌پنداشتند که از دموکراسی شکنندهٔ ایران که برای ایجاد آن نیم قرن تلاش صرف شده بود حمایت می‌کرد. کشوری که از سوی ایرانی‌ها به عنوان یک استعمارگر ظالم شناخته می‌شد و از ایران بهره‌کشی می‌نمود، بریتانیا بود، نه ایالات متحده.

از اولین سال‌های قرن بیستم، یک شرکت بریتانیایی که در مالکیت دولت بریتانیا قرار داشت، در زمینهٔ تولید و فروش نفت ایران از حق انحصاری برخوردار بود که برای آن شرکت سود فراوان به همراه داشت. ثروتی که از دل سرزمین ایران خارج می‌شد نقش تعیین کننده‌ای را در حفظ جایگاه بریتانیا به عنوان یک قدرت جهانی ایفا می‌نمود، در حالی که اکثر مردم ایران در فقر زندگی می‌کردند.

بالاخره در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) آن‌ها به مصدق روی آوردند که بیش از هر رهبر سیاسی دیگر مظهر خشم مردم ایران از شرکت نفت انگلیس و ایران بود. او سوگند خورد که این شرکت را از ایران اخراج نماید، منابع عظیم نفتی ایران را به این کشور بازگرداند و ایران را از انقیاد یک قدرت خارجی آزاد سازد.

مصدق، سوگند خود را با اراده‌ای مصمم به‌اجرا درآورد. وی در میان شوق و حمایت ملت خود، شرکت نفت انگلیس و ایران را که سودآورترین تجارت بریتانیا در جهان محسوب می‌شد

ملی اعلام کرد. اندکی بعد، ایرانی‌ها پالایشگاه عظیم آن شرکت در آبادان و در کنار خلیج فارس را به کنترل خود درآوردند.

این واقعه ایران را غرق در عواطف میهن‌دوستانه کرد و مصدق را به یک قهرمان ملی مبدل ساخت. در عین حال، بریتانیا از این اقدام به شدت برآشفت و مصدق را به سرقت دارایی‌های آن کشور متهم کرد. آن‌ها ابتدا از دیوان بین‌المللی دادگستری و سازمان ملل متحد خواستند که وی را مجازات کند و سپس ناوهای جنگی خود را به خلیج فارس اعزام نموده تحریم اقتصادی خشنی را علیه ایران به‌اجرا درآوردند که اقتصاد این کشور را به نابودی کشاند. علیرغم این اقدامات، شجاعت مصدق ملت ایران را بیش از پیش تهییج می‌نمود و رهبران ضداستعمار در آسیا و آفریقا را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد.

مصدق در مقابل فعالیت‌های بریتانیا علیه خود، کوچکترین واهمه‌ای به دل راه نداد. یک روزنامهٔ اروپایی نوشت که «مصدق ترجیح می‌دهد در آتش نفت ایران کباب شود ولی کوچکترین امتیازی به بریتانیا ندهد.»

در یک مقطع، بریتانیا حملهٔ مسلحانه به ایران و بازپس‌گیری میادین نفتی و پالایشگاه را مدنظر قرار داد ولی به دلیل خودداری پرزیدنت ترومن از این طرح، آن را کنار گذاشت. تنها دو امکان باقی مانده بود: مصدق در قدرت باقی بماند و یا از طریق یک کودتای نظامی از قدرت خلع گردد. نخست وزیر چرچیل، که یکی از محصولات پرغرور سنت امپریالیسم به شمار می‌رفت در انتخاب راه حل کودتا چندان به خود تردید راه نداد.

بلافاصله پس از ملی اعلام شدن شرکت نفت توسط مصدق، عوامل امنیتی بریتانیا توطئه جهت براندازی وی را آغاز نمودند. آن‌ها برای رسیدن به هدف خود اشتیاق و عزم فراوانی از خود نشان می‌دادند. مصدق از توطئهٔ آن‌ها آگاهی یافت و در اکتبر ۱۹۵۲ (۱۳۳۱) دستور بسته شدن سفارت بریتانیا را صادر نمود. تمامی دیپلمات‌های بریتانیایی در ایران، و از جمله مأموران مخفی امنیتی که در لوای فعالیت دیپلماتیک در سفارت به کار مشغول بودند مجبور به ترک ایران شدند. دیگر کسی باقی نمانده بود که کودتا را سازماندهی کند.

بریتانیا بلافاصله از پرزیدنت ترومن درخواست کمک نمود. اما ترومن قلباً با جنبش‌های ملی از قبیل جنبش تحت رهبری مصدق همراهی داشت. او امپریالیست‌های پیری را که شرکت نفت انگلیس و ایران توسط آن‌ها اداره می‌شد بدیدهٔ تحقیر می‌نگریست. به علاوه، سیا تا آن زمان در براندازی یک دولت خارجی شرکت نکرده بود و ترومن میل نداشت سابقه‌ای در این زمینه ایجاد کند.

با انتخاب دوایت آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحده، رویکرد آمریکا نسبت به اجرای کودتا در ایران تغییر یافت. ظرف چند روز پس از انتخابات، یکی از مأموران ارشد سرویس امنیتی بریتانیا، به نام کریستوفر مونتاگ وودهاوس (Christopher Montague Woodhouse) برای ملاقات با مقامات ارشد سیا و وزارت امور خارجه به واشنگتن آمد. وودهاس با تیزهوشی تصمیم گرفت برای قانع کردن آمریکایی‌ها از استدلال همیشگی دولت بریتانیا، یعنی اینکه چون مصدق اموال بریتانیا را ملی اعلام کرده باید برود، استفاده نکند. این استدلال در واشنگتن چندان خریدار نداشت. اما وودهاس می‌دانست، چه حرفی در آمریکا خریدار خواهد داشت.

او بعدها نوشت، «چون نمی‌خواستم متهم به این شوم که برای بیرون کشیدن انگلیس از مخمصه دارم از آمریکا سوء استفاده می‌کنم، تصمیم گرفتم بیشتر بر تهدید کمونیسم علیه ایران تأکید نمایم تا ضرورت به دست گرفتن دوبارهٔ کنترل صنعت نفت».

هدف از این نقشه، تحریک دو برادری بود که پس از به قدرت رسیدن آیزنهاور، زمام سیاست خارجی آمریکا را در دست داشتند جان فاستر دالس (John Foster Dulles)، وزیر تازه وارد امور خارجه، و آلن دالس (Allen Dulles) رئیس تازه منصوب شدهٔ سیا، که از تندروترین سردمداران جنگ سرد به حساب می‌آمدند. در نظر آنان، جهان عرصهٔ یک جنگ ایدئولوژیک بود و هر درگیری محلی به نوعی به رویارویی شرق و غرب ربط داده می‌شد. در نگاه آن‌ها، هر کشوری که قاطعانه با ایالات متحده همسو نشده بود یک دشمن بالقوه بشمار می‌رفت. آن‌ها خصوصاً ایران را از این لحاظ خطرناک می‌دانستند.

ایران از ثروت نفتی عظیم، مرز طولانی با اتحاد شوروی، یک حزب کمونیست فعال و یک نخست وزیر ملی‌گرا برخوردار بود. برادران دالس عقیده داشتند که خطر افتادن ایران به دام کمونیسم جدی است. احتمال تبدیل شدن ایران به «چین دوم» آن‌ها را به وحشت می‌انداخت. هنگامی که بریتانیایی‌ها طرح خود برای براندازی مصدق و جایگزین نمودن یک نخست وزیر قابل اعتماد طرفدار غرب را ارائه نمودند، آمریکایی‌ها بلافاصله به آن طرح علاقمند شدند.

اندکی پس از آغاز ریاست جمهوری پرزیدنت آیزنهاور در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۵۳ (۳۰ دی ۱۳۳۱)، جان فاستر دالس و آلن دالس به همتایان بریتانیایی خود گفتند که آمادهٔ اقدام علیه مصدق هستند. کودتای طراحی شده، عملیات آژاکس یا به روش معمول نامگذاری سیا، TPAJAX نامگذاری شد. سیا برای رهبری این عملیات، یکی از افسران آن سازمان را که تجربهٔ

قابل ملاحظه‌ای در زمینهٔ خاورمیانه داشت، یعنی کرمیت روزولت (Kremit Roosevelt) نوهٔ پرزیدنت تئودور روزولت را برگزید.

کرمیت روزولت همانند دیگر اعضای خانوادهٔ سرشناس خود، اشتیاق زیادی به مداخلهٔ مستقیم داشت و معروف بود که در شرایط بحرانی از خود قاطعیت نشان می‌دهد. او در آن زمان سی و هفت ساله و مدیر بخش خاورمیانه و آسیای سازمان سیا بود و در عملیات سری تبحر فراوان داشت. کیم فیلبی (Kim Philby)، جاسوس شوروی او را به عنوان یک آمریکایی آرام نمونه توصیف کرده است و در مورد وی می‌گوید: «یک فرد مبادی آداب و متشخص از شرق آمریکا، با ارتباطات سالم اجتماعی؛ بیشتر از آن که یک روشنفکر باشد فردی با تحصیلات بالاست، و چه در مقام میهمان و چه به عنوان میزبان خوشایند و دلنشین است. همسر بسیار خوبی نیز دارد. در واقع، آخرین فردی است که می‌توان انتظار داشت تا گریبان، در قصه‌های کثیف فرورفته باشد.»

در مأموران سیای آن دوران، نوعی آرمانگرایی عمیق و مشترک به چشم می‌خورد که باعث می‌شد همگی اعتقاد داشته باشند، کارهای کثیفی که انجام می‌دهند برای آزادی از اهمیت حیاتی برخوردار است. بسیاری از آن‌ها خصوصیات یک متفکر و یک ماجراجو را در خود ترکیب کرده بودند و هیچیک به اندازهٔ کرمیت روزولت سمبل کامل این ترکیب نبود.

او در اوایل ماه ژوئیه (تیرماه)، توصیهٔ پزشک سازمان سیا برای جراحی فوری کلیه را نادیده گرفت و مأموریت سری خود را آغاز کرد. وی ابتدا با هواپیما در بیروت فرود آمد و از آنجا با اتومبیل و از مسیر صحرا به سوی سوریه و عراق حرکت نمود. پس از ورود به ایران از یک نقطهٔ مرزی دورافتاده، نتوانست شگفتی خود را پنهان کند:

من خاطراتی را که پدرم از سفر به آفریقا در کنار پدرش، تئودور روزولت در سال ۱۹۰۹ تعریف کرده بود به یاد داشتم. «تجربهٔ بزرگی بود و همهٔ دنیا جوان بود!» من همان احساسی را داشتم که پدرم در آن زمان داشت. در حالی که از جاده‌های کوهستانی عبور می‌کردیم، هیجان وجودم را فرامی‌گرفت و روحم به پرواز درمی‌آمد .... در ۱۹ ژوئیهٔ ۱۹۵۳ (۲۸ تیر ۱۳۳۲) با یک مأمور مهاجرت و گمرک بسیار تنبل، کودن و کم سواد در خانقین مواجه شدیم. در آن زمان، برخلاف امروزه، پاسپورت‌های آمریکایی حاوی شرح مختصری از خصوصیات و مشخصات ظاهری مهم دارندهٔ گذرنامه بود. پس از تشویق‌ها و کمک‌های من، مأمور مزبور بالاخره نام مرا به عنوان «آقایی که سمت راست پیشانی او جای زخم است» ثبت نمود. من این ماجرا را به فال نیک گرفتم.

روزولت دو هفتهٔ اول اقامت خود را در تهران مستقر شد و در ویلایی که یکی از مأموران آمریکایی برای وی اجاره‌کرده بود کارهای خود را انجام می‌داد. چندین دهه سابقهٔ توطئه‌پردازی بریتانیا در ایران به همراه فعالیت‌های جدیدتر سیا منابع اطلاعاتی خوبی را در اختیار وی گذاشته بود. از جملهٔ این منابع، جاسوسان مجرب و بانفوذ ایرانی بودند که ظرف چندین سال یک شبکهٔ مخفی از سیاستمداران، افسران نظامی، روحانیون، سردبیران روزنامه‌ها و رهبران گروه‌های خیابانی را تشکیل داده بودند. سیا ماهانه ده هزار دلار به این جاسوسان پول پرداخت می‌کرد و آن‌ها نیز تا آخرین سنت در ازای این پول کار می‌کردند. در طول بهار و تابستان سال ۱۹۵۳ (۱۳۳۲)، حتی یک روز هم نگذشت که در طی آن دست کم یکی از روحانیون، خبرنگاران یا سیاستمداران حقوق بگیر سیا علیه مصدق مطالبی را اعلام ننمایند. در مقابل، نخست وزیر که به تقدس آزادی جراید اعتقاد راسخ داشت، از مقابله با این اظهارات مخالفان خودداری نمود.

جاسوسان ایرانی که به ویلای روزولت تردد می‌کردند وی را تنها با نام مستعارش یعنی جیمز لاکریج (Jemes Lockridge) می‌شناختند. با گذشت زمان، آن‌ها با وی نوعی حس رفاقت پیدا کردند و در کمال تعجب روزولت، برخی او را «جیم» صدا می‌کردند. فقط در هنگام بازی تنیس در سفارت ترکیه و محوطهٔ مؤسسهٔ ایران و فرانسه بود که او گهگاه کنترل خود را از دست می‌داد و نزدیک بود نام واقعی خود را لو بدهد. هنگامی که ضربهٔ او به خطا می‌رفت فریاد می‌کشید: «اوه، روزولت!» چندین بار از او سؤال شد، چرا کسی که نامش لاکریج است عادت دارد هنگام عصبانیت نام روزولت را صدا کند و او در پاسخ می‌گفت، که چون یک جمهوریخواه دو آتشه است، بقدری از فرانکلین دی. روزولت (Franklin D. Roosevelt) نفرت دارد که از نام او به جای فحش استفاده می‌کند!

طرح عملیات آژاکس متضمن به راه انداختن جنگ روانی علیه نخست وزیر، مصدق بود که سیا قبلاً آن را شروع کرده بود. به دنبال آن، این خبر انتشار می‌یافت که شاه، مصدق را از سمت خود برکنار نموده است. دسته‌های خیابانی و واحدهای نظامی که رهبران آن‌ها در فهرست حقوق بگیران سیا قرار داشتند می‌بایست هر گونه تلاش طرفداران مصدق برای مقاومت را سرکوب نمایند. سپس اعلام می‌شد که شاه ژنرال فضل‌الله زاهدی، افسر بازنشستهٔ ارتش را که ۱۰۰/۰۰۰دلار از سیا دریافت کرده بود، به عنوان نخست وزیر جدید ایران برگزیده است.

با شروع ماه اوت (مرداد)، تهران غرق در آتش بود. دسته‌های خیابانی که برای سیا کار می‌کردند، علیه مصدق تظاهرات به راه می‌انداختند و با حرکت در خیابان‌های تهران، تصاویر شاه را در دست می‌گرفتند و شعارهای سلطنت‌طلبانه می‌دادند. مأموران خارجی، به اعضای

مجلس و هر شخص دیگری که می‌توانست برای کودتا مفید باشد رشوه می‌دادند.

حملات مطبوعات علیه مصدق وارد مراحل شدیدتری شده بود. مقالات منتشره در جراید نه تنها وی را به داشتن گرایش‌های کمونیستی و براندازی سلطنت متهم می‌نمود، بلکه حتی او را دارای نسب یهودی و گرایش مخفیانه به بریتانیا معرفی می‌کرد. اگر چه مصدق از این موضوع آگاهی نداشت، اکثر این مقالات با حمایت سیا یا حتی توسط عوامل تبلیغاتی سیا در واشنگتن به رشتهٔ تحریر درمی‌آمد. یکی از عوامل تبلیغاتی به نام ریچارد کاتم (Richard Cottam) در ارزیابی خود به این نتیجه رسیده بود که تقریباً چهار پنجم روزنامه‌های تهران تحت نفوذ سیا قرار داشتند.

کاتم سال‌ها بعد در بیان خاطرات خود گفت: «هر مقاله‌ای که می‌نوشتم، تقریباً بلافاصله در یکی از روزنامه‌های ایران چاپ می‌شد - این به من احساس قدرت می‌داد. در این مقالات، مصدق به عنوان همکار کمونیست‌ها و یک فرد متعصب معرفی می‌شد.»

با سرعت گرفتن اجرای برنامه‌ها، روزولت با جدی‌ترین مانع خود یعنی شخص محمدرضا شاه مواجه گردید. این پادشاه سی و دو ساله که دومین شاه سلسلهٔ پهلوی محسوب می‌شد ذاتاً ترسو و بی‌اراده بود و از شرکت در چنین نقشهٔ جسورانه‌ای می‌ترسید و طفره می‌رفت. یکی از دیپلمات‌های بریتانیا در گزارش خود نوشته است، «او از تصمیم گرفتن نفرت دارد و اگر شخص دیگری هم به جای وی تصمیم بگیرد نمی‌توان انتظار داشت که در اجرای آن از خود اراده نشان بدهد. او از شجاعت روحی برخوردار نیست و به سادگی تسلیم ترس خود می‌شود.»

اما آنچه شاه را عقب نگه می‌داشت فقط ویژگی‌های شخصیتی او نبود. مصدق محبوب‌ترین شخصیت تاریخ معاصر ایران به شمار می‌رفت و اگر چه عملیات خرابکارانه و فشارهای اقتصادی بریتانیا او را تضعیف کرده بود، هنوز هم مورد علاقه و ستایش مردم ایران قرار داشت. حتی مشخص نبود که آیا شاه از لحاظ حقوقی می‌تواند او را برکنار نماید یا خیر. عواقب این طرح ممکن بود متوجه خود طراحان آن شود و نه تنها حیات شخص شاه بلکه کل نظام سلطنت را به خطر اندازد.

هیچیک از این عوامل روزولت را دچار تردید نمی‌کرد. او برای به اجرا درآوردن کودتای خود نیاز به فرمان امضا شده شاه مبنی بر خلع مصدق و انتخاب ژنرال زاهدی به جای وی داشت. روزولت هرگز شک نداشت که بالاخره این فرمان‌ها را به دست خواهد آورد. مسابقهٔ هوش میان وی و شاه از ابتدا نبردی نابرابر بود. روزولت باهوش و آموزش دیده بود و قدرت عظیمی از وی پشتیبانی می‌کرد در حالی که شاه فردی بود ضعیف، ناپخته و تنها.

اولین حرکت روزولت در این زمینه اعزام مأمورانی به نزد شاه بود که تصور می‌شد نفوذ زیادی بر او دارند. اولین پیک روزولت، خواهر دوقلوی شاه، اشرف بود که برخلاف سستی برادرش، شخصیتی هوشیار و مبارزه‌جو داشت. اشرف قرار بود با برادر خود ملاقات و شجاعت وی را تقویت نماید. زخم زبان‌های اشرف خطاب به برادرش در تاریخ ثبت شده و از جمله یک‌بار در حضور دیپلمات‌های خارجی به شاه گفت که یا مردی خود را به اثبات برساند و یا به همه بگوید که مثل موش می‌ترسد. حملات اشرف علیه دولت مصدق به حدی شدید بود که شاه تصمیم گرفت او را به خارج کشور بفرستد. اشرف در دوران طلایی تبعید خود در اروپا با اشتیاق فراوان وقایع سرزمین مادری خود را دنبال می‌کرد.

او در حال لذت بردن از زندگی خود در کازینو و کلوپ‌های شبانه فرانسه بود که یکی از بهترین جاسوسان ایرانی روزولت به نام اسدالله رشیدیان با وی تماس گرفت. اشرف چندان راغب به نظر نرسید و به همین علت، هیأتی متشکل از عوامل آمریکا و بریتانیا روز بعد به ملاقاتش رفتند تا تقاضای خود را به نحو جدی‌تری مطرح سازند. رئیس هیأت، نورمن داربی‌شایر (Norman Darbyshire) که از جاسوسان کهنه کار بود، درایت لازم را داشت و به همراه خود یک پالتوپوست و مقداری پول نقد برد. داربی‌شایر بعداً در خاطرات خود تعریف کرد که وقتی اشرف این هدایا را دید، «چشمانش درخشید» و مقاومتش از بین رفت. او موافقت نمود که به تهران پرواز کند و با استفاده از نام شوهر خود، تحت عنوان مادام شفیق (Chafic) بدون هیچ دردسری وارد تهران شد. برادر وی ابتدا از پذیرش وی سرباز زد اما تعدادی از اطرافیان شاه که با سیا در ارتباط بودند رأی او را عوض کردند. این برادر و خواهر در آخرین ساعات عصر روز ۲۹ ژوئیه (۷ مرداد) با یکدیگر ملاقات نمودند. ملاقات آن‌ها پرتنش بود. اشرف نتوانست برادر خود را متقاعد به امضای فرامین مورد نظر کند و از آن بدتر، خبر حضور وی در تهران به بیرون درز کرد و موجی از اعتراض را برانگیخت. اشرف خیال همه را راحت کرد و فوراً به اروپا بازگشت.

در مرحلهٔ بعد، روزولت دست به دامان ژنرال اچ نورمن شوارتسکف شد که اکثر سال‌های دههٔ ۱۹۴۰ را در ایران گذرانده و عهده‌دار فرماندهی یک واحد زبدهٔ نظامی بود و شاه خود را بسیار به وی مدیون می‌دانست. سیا به شوارتسکف یک مأموریت ظاهری برای بازدید از لبنان، پاکستان و مصر داد تا حضور وی در ایران صرفاً به عنوان یک توقف بین راهی توجیه شود. براساس یک روایت، او با چندین چمدان بزرگ پر از پول وارد ایران گردید که چندین میلیون دلار پول نقد در آن بود. او ابتدا با روزولت و سپس با عوامل اصلی ایرانی درگیر عملیات ملاقات نمود و پول زیادی را میان آن‌ها توزیع کرد. در اولین روز ماه اوت وی به ملاقات شاه در کاخ سعدآباد رفت.

ملاقات میان آن‌ها عجیب و غریب بود. ابتدا شاه حتی یک کلمه با میهمان خود صحبت نکرد و تلاش نمود با اشاره به وی بفهماند که به وجود میکروفون در اتاق مشکوک است. سپس او شوارتسکف را به سمت یک سالن بزرگ رقص هدایت کرد، میزی را به سمت وسط اتاق کشید، بالای میز نشست و ژنرال را هم به روی میز دعوت کرد. آنجا به وی گفت که هنوز تصمیم نگرفته فرامین مورد نظر روزولت را امضا کند. شاه تردید داشت که ارتش از فرامین امضا شدهٔ وی تبعیت کند و نمی‌خواست در این عملیات پرخطر، طرف بازنده باشد.

شوارتسکف در حین گوش دادن به صحبت‌های شاه احساس کرد که مقاومت وی در حال تضعیف است. کافی بود یک نفر دیگر با شاه ملاقات کند که هدف مطلوب به دست آید ولی این یک نفر می‌بایست شخص روزولت باشد. این کار خطرناک بود. اگر روزولت در کاخ دیده می‌شد، ممکن بود خبر حضور وی در ایران به بیرون درز کند و کل عملیات خراب شود. اما شوارتسکف به روزولت گفت که راه دیگری وجود ندارد.

روزولت انتظار این پیشنهاد را داشت. او بعدها نوشت: «از ابتدا مطمئن بودم که یک ملاقات شخصی، اجتناب‌ناپذیر است. فقط من و شاه، در خفا و به تنهایی، می‌توانستیم مشکلات زیادی را که در پیش رو بود حل کنیم. این کار فقط از طریق ارتباط مستقیم من و او امکان‌پذیر بود. به احتمال زیاد، من و او نه یک‌بار، بلکه چندین مرتبه می‌بایست باهم ملاقات می‌کردیم. پس هر چه زودتر این کار صورت می‌گرفت بهتر بود.»

برای فراهم نمودن مقدمات این دیدار، روزولت، جاسوس مورد اعتماد خود اسدالله رشیدیان را در روز دوم آگوست به ملاقات شاه فرستاد. پیام رشیدیان برای شاه ساده بود: بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها در حال تدارک یک کودتا هستند و هیچ مانعی جلودار آن‌ها نیست. رشیدیان با هوشیاری متوجه شد که در این شرایط، شاه چاره‌ای جز همکاری ندارد. شاه در سکوت، سر خود را به علامت تأیید تکان داد.

با این حال، فقط شخص روزولت می‌توانست معامله را تمام کند. ولی از یکی از جاسوسان دربار که با نام مستعار روزنکرانتز (Rosenkrantz) شناخته می‌شد خواست که به شاه نزدیک شود و به وی بگوید: «یک آمریکایی که از سوی آیزنهاور و چرچیل نمایندگی دارد مایل است با شاه مخفیانه ملاقات کند.» ظرف چند ساعت مقدمات کار فراهم شد و شاه درخواست ملاقات را پذیرفت. او در نیمه‌های آن شب اتومبیلی را به ویلای روزولت فرستاد.

روزولت پس از دریافت پیام با خود فکر کرد، «دو ساعت انتظار! به لباس‌هایم نگاه کردم. اگر چه برای شرفیابی به دربار مناسب نبود ولی برای این موقعیت استثنایی کفایت می‌کرد. من یک

پیراهن تیرهٔ یقه بلند و شلوار خاکستری آکسفورد به تن داشتم و یک جفت گیوهٔ مشکی نیز به پا کرده بودم، گیوه نوعی پاپوش بافته‌شدهٔ ایرانی است که چیزی بین کفش و دمپایی اتاق خواب محسوب می‌شود. چندان لباس جالبی نبود اما توجه کسی را هم جلب نمی‌کرد.»

روزولت که شش سال قبل، هنگام نوشتن کتابی با عنوان «اعراب، نفت و تاریخ» با شاه مصاحبه کرده و در سفرهای بعدی خود به ایران نیز چند بار او را ملاقات نموده بود، با گروهی از جاسوسان خود به انتظار ساعت ملاقات ایستاد. او ترجیح داد مشروب نخورد اما همراهان وی چنین ملاحظه‌ای نداشتند.

هنگامی که نیمه شب فرا رسید، وی بالاخره از درب جلوی ویلا خارج گردید و وارد خیابان شد. یک اتومبیل انتظار او را می‌کشید. روزولت روی صندلی عقب اتومبیل نشست.

در مدتی که روزولت به سمت کاخ با شکوه شاه می‌رفت، تنابنده‌ای در خیابان دیده نشد. هنگام بالا رفتن اتومبیل از تپه‌ای که به کاخ منتهی می‌گردید، تصمیم گرفت که خود را از نظر پنهان کند. میزبانان وی پیش‌بینی این امر را کرده و پتوی تاشده‌ای را روی صندلی عقب اتومبیل گذاشته بودند. او کف ماشین خوابید و پتو را روی سر خود کشید.

به هنگام عبور از دروازهٔ ورودی با مشکل خاصی مواجه نشدند و فقط چند نفر از روی ادای وظیفه برای آن‌ها دست تکان دادند. اتومبیل چند لحظه به حرکت خود ادامه داد و در چند قدمی پلکان مرمرین کاخ متوقف گردید. روزولت پتو را از روی سرخود برداشت و در جای خود نشست. فرد لاغر اندامی به سمت وی آمد. این مرد، که خود شاه بود و روزولت فوراً وی را شناخت به اتومبیل نزدیک شد، درب آن را باز کرد و کنار روزولت نشست. راننده با دقت از اتومبیل بیرون رفت و در میان سایه‌ها ناپدید شد.

شاه دست خود را به طرف روزولت دراز کرد و گفت: «عصر بخیر آقای روزولت. نمی‌توانم بگویم که انتظار شما را داشتم ولی از ملاقات با شما خوشوقتم.»

روزولت برای شاه توضیح داد که از طرف سرویس مخفی آمریکا و بریتانیا در ایران مأموریت دارد و برای تأیید این مأموریت اسم رمزی را بیان کرد که شاه می‌توانست روز بعد از بی.بی.سی. (B.B.C) بشنود. چرچیل ترتیبی داده بود که بی.بی.سی در پایان برنامهٔ معمول خود به جای جملهٔ همیشگی «اکنون نیمه شب است»، اعلام نماید: «اکنون دقیقاً نیمه شب است». شاه پاسخ داد که نیازی به اینکار نبوده است. آن دو یکدیگر را درک می‌کردند.

البته شاه هنوز برای پیوستن به توطئهٔ طراحی شده دچار تردید بود. شاه به روزولت گفت که اهل ماجراجویی نیست و نمی‌خواهد قمار کند. لحن روزولت تندتر شد. او به شاه گفت که باقی

ماندن مصدق در قدرت، «فقط به کمونیست شدن ایران و تبدیل آن به کرهٔ دوم می‌انجامد» و رهبران غربی نمی‌توانند این را بپذیرند. برای اجتناب از این وضعیت، آن‌ها توطئه‌ای را برای براندازی مصدق تدارک دیده‌اند، و البته به تبع این کار قدرت شاه نیز افزایش خواهد یافت. شاه باید ظرف چند روز موافقت خود را اعلام کند وگرنه روزولت ایران را ترک می‌کند و «نقشهٔ دیگری تدارک دیده خواهد شد.»

شاه از دادن پاسخ مستقیم خودداری نمود و پیشنهاد کرد، شب بعد نیز باهم ملاقات کنند. سپس به طرف در اتومبیل برگشت تا آن را باز کند. شاه قبل از پیاده شدن در تاریکی شب، به سمت روزولت برگشت و گفت: «با خوشحالی بار دیگر آمدن شما به کشور خودم را خوشامد می‌گویم.»

از آنزمان به بعد، روزولت تقریباً هر نیمه شب به ملاقات شاه می‌رفت و مثل هر شب به هنگام ورود به کاخ در صندلی عقب اتومبیل پتویی روی سرخود می‌کشید. او قبل و بعد از هر ملاقات با جاسوسان ایرانی خود مشورت می‌نمود. هنگامی که پلیس محلی نسبت به ویلای وی مشکوک شد، او دیگر به کار در ویلا ادامه نداد و راه دیگری برای برگزار نمودن جلسات خود پیدا کرد. او یکی از تاکسی‌های ویژهٔ تهران را تهیه نمود که در زمان‌های ملاقات آن را به سمت یک گوشهٔ ساکت می‌راند و همواره علامت «در اختیار» را روی آن نصب می‌نمود. سپس تاکسی را درگوشه‌ای پارک می‌کرد و قدم می‌زد تا زمانی که یکی از جاسوسان وی که آدرنالین خونش در اثر هیجان عملیات بالا رفته بود او را سوار اتومبیل کرایسلر یا بیوک خود می‌کرد. آن‌ها این تاکتیک را هر روز به کار می‌بستند و در حین رانندگی در تپه‌های اطراف تهران کارهای خود را انجام می‌دادند.

روزولت در مذاکرات خود با شاه به وی گفت که مبلغی حدوداً معادل یک میلیون دلار به همراه دارد و چندین سازمان‌دهندهٔ بسیار قابل و حرفه‌ای نیز گوش به فرمان وی هستند تا به توزیع اعلامیه، ترتیب دادن تظاهرات خیابانی و مراقبت از مخالفان بپردازند «هر کاری که شما امر بفرمایید، آن‌ها انجام می‌دهند.» او در توصیف عملیات آژاکس گفت که این عملیات از حمله در چهار جبهه تشکیل می‌شود. اول، تبلیغات در مساجد، روزنامه‌ها، و خیابان‌ها با هدف کاهش محبوبیت مصدق. دوم، ابلاغ فرمان عزل مصدق توسط افسران نظامی سلطنت طلب. سوم، کنترل خیابان‌ها توسط دسته‌های طرفدار شاه. چهارم، ژنرال زاهدی با اقتدار وارد صحنه می‌شود و و انتصاب به نخست وزیری از سوی شاه را می‌پذیرد.

نقشهٔ جذابی بود اما شاه را به‌طور کامل قانع نکرد و او همچنان به ابراز نارضایتی ادامه داد.

روزولت در توصیف روحیهٔ شاه در آن زمان، گفت که او دچار «سماجت در بی‌ارادگی» شده بود. در عین حال، روزولت در پیغامی که برای رؤسای خود در سیا مخابره نمود، اعلام کرد که «بدون مشارکت شاه امیدی به پیروزی نیست» و لذا او به افزایش فشارهای خود ادامه می‌دهد. بالاخره، شاه که درمانده شده بود، تسلیم گردید. او موافقت کرد که فرمان‌های ملوکانه را امضا کند ولی به این شرط که به وی اجازه داده شود بلافاصله پس از اینکار، تهران را به مقصد نقطهٔ امنی ترک نماید.

محمدرضا شاه هرگز به عنوان یک فرد شجاع شناخته نشده بود و به همین دلیل، آخرین نشانهٔ احتیاط وی نیز روزولت را متعجب نساخت. آن دو به این نتیجه رسیدند که امن‌ترین نقطه برای اختفای شاه، شکارگاه خاندان سلطنتی در رامسر و در کنار ساحل خزر است. فرودگاه کوچکی که در آن نزدیکی وجود داشت به شاه اطمینان خاطر می‌داد. شاه بدون پرده‌پوشی به روزولت گفت: «اگر به هر دلیل اوضاع بر وفق مراد نبود من و ملکه مستقیم با هواپیما به بغداد خواهیم رفت.»

آن دو مرد پیش از سحرگاه ۹ آگوست (۱۹ مرداد) برای آخرین بار با یکدیگر ملاقات نمودند. روزولت پیش از خداحافظی با شاه، احساس کرد باید از شاه برای تصمیم وی به همکاری - علیرغم میل باطنی- وی تشکر نماید. این یک لحظهٔ تاریخی به حساب می‌آمد و تشکری بیش از تعارفات معمول لازم بود. روزولت برای ابلاغ این تشکر راه بی‌نظیری را برگزید. او به دروغ به شاه گفت: «اعلیحضرت، من امروز عصر پیغامی را از واشنگتن دریافت کردم. پرزیدنت آیزنهاور از من خواست این کلمات را به شما ابلاغ نمایم: "من از خدا برای شما اعلیحضرت همایونی آرزوی توفیق دارم. اگر پهلوی‌ها و روزولت‌ها در کنار هم نتوانند این مشکل کوچک را از سرراه بردارند، هیچ کس دیگر نیز قادر به این کار نخواهد بود. من ایمان کامل دارم که شما از عهدهٔ این کار برخواهید آمد".» برنامه این بود که یک مأمور سیا متن فرمان‌های حیاتی را اوایل صبح روز بعد به کاخ ببرد. شاه آن‌ها را امضا می‌کرد و سپس بلافاصله به سوی پناهگاه رامسر پرواز می‌نمود. همه چیز ظاهراً طبق برنامه پیش می‌رفت.

هنگامی که روزولت با اخبار خوش به ویلای خود بازگشت، او و مأمورانش جشن گرفتند و به میخوارگی پرداختند. روزولت بالاخره ساعت پنج صبح به رختخواب رفت. چند ساعت بعد، او با صدای خشم آلود یکی از همراهان خود از خواب بیدار شد. در آخرین لحظه مشکلی پیش آمده بود. مأمور سیا که قرار بود فرامین را به امضای شاه برساند، دیر به کاخ رسیده بود و شاه و ملکه پیش از رسیدن وی کاخ را ترک کرده بودند.

مشخص نبود که این اتفاق فقط یک ناهماهنگی در قرار است یا تلاش شاه در آخرین لحظات برای فرار از امضای فرمان‌ها؛ به هرحال روزولت مصمم بود که نگذارد این موضوع نقشه‌های وی را خراب کند. این فرامین در کودتایی که وی تدارک دیده بود نقش به سزایی را ایفا می‌نمودند. این دو فرمان فقط تأمین‌کنندهٔ اعتبار حقوقی کاغذی عملیات نبود بلکه اصل محوری سازمان دهندهٔ عملیات به‌شمار می‌آمد. اگر شاه برای امضای آن‌ها در تهران حضور نداشت، فرمان‌ها باید به جایی فرستاده می‌شد که شاه حضور داشت.

روزولت به سرعت دریافت که بهترین فرد برای انجام چنان مأموریتی در آن زمان، سرهنگ نصیری فرماندهٔ گارد شاهنشاهی بود. او یک سلطنت طلب وفادار به حساب می‌آمد، می توانست به هواپیما دسترسی پیدا کند و با شاه نیز صمیمی بود. مقدمات کار به سرعت فراهم شد و این بار نتیجهٔ مورد نظر به دست آمد. نصیری به رامسر پرواز کرد، امضای شاه را روی هر دو فرمان گرفت و پس از آن چون به دلیل بدی هوا نمی‌توانست پرواز کند فرمان‌ها را با اتومبیل به تهران فرستاد.

روزولت و دوستانش در اطراف استخر ویلا با بی‌صبری انتظار می‌کشیدند و نمی‌دانستند چه عاملی باعث تأخیر نصیری شده است. با فرارسیدن شب، آن‌ها به کشیدن سیگار، ورق بازی و نوشیدن ودکا با لیمو روی آوردند. تهران از ساعت نه شب تحت حکومت نظامی قرار داشت اما آن‌ها پس از آن ساعت نیز منتظر خبر بودند. تقریباً نیمه‌های شب بود که صدای فریادهایی را از بیرون شنیدند. همگی به سمت در هجوم بردند. بیرون در گروه کوچکی از ایرانی‌های هیجان‌زده با صورت‌های اصلاح نشده ایستاده بودند که روزولت و دوستانش اکثر آن‌ها را نمی‌شناختند. آن‌ها پاکتی را به دست روزولت دادند و وی با دقت شروع به باز کردن آن نمود. داخل پاکت، دو فرمان بود که اعلیحضرت همایونی آن‌ها را توشیح نموده بود.

روزولت پس از آن که با اشتیاق دوستان ایرانی جدید خود را در آغوش گرفت به این فکر کرد که حال با چه سرعتی می‌تواند عملیات را به پیش ببرد. هنگامی که مأمورانش به وی اطلاع دادند بازهم باید انتظار بکشد، بسیار مأیوس شد. تعطیلات پایان هفته که برای ایرانی‌ها روزهای پنجشنبه و جمعه است فرا می‌رسید و ایرانی‌ها علاقه‌ای به کار کردن، خصوصاً براندازی دولت، در تعطیلات پایان هفته ندارند. روزولت با بی‌میلی پذیرفت که کودتا را تا شنبه شب یعنی ۱۵ آگوست (۲۵ مرداد) به تعویق بیندازد.

روزولت و رفقایش بااطمینان به نقشهٔ خود و البته با نگرانی شدید از این موضوع که گذشت هر ساعت می‌تواند احتمال خیانت را افزایش دهد، سه روز فرساینده را در کنار استخر سپری

کردند. تحمل روز شنبه از همه سخت‌تر بود چون به لحظهٔ حقیقت وقتی باقی نمانده بود. روزولت بعدها نوشت که در آن روز، «زمان آهسته‌تر از هر چیز دیگری که در تمام عمرمان تجربه کرده بودیم حرکت می‌نمود.»

در این زمان، روزولت مقر فرماندهی خود را به زیرزمینی در سفارتخانهٔ آمریکا انتقال داده بود. مأموران ایرانی وی کمتر به ملاقات او می‌آمدند اما بیش از گذشته به فعالیت‌های خرابکارانهٔ خود مشغول بودند. چنانکه یکی از گزارش‌های سیا می‌نویسد:

«در این لحظات جنگ روانی علیه مصدق به اوج خود رسیده بود. روزنامه‌های تحت کنترل، به‌طور همه جانبه علیه مصدق حمله می‌بردند، در حالی که [این قسمت در اصل سند پاک شده] تحت فرمان مرکز مشغول چاپ مطالبی بود که مرکز آن‌ها را مفید می‌دانست. مأموران سیا با انتشار تبلیغات دروغین به نام حزب توده در تهران که در آن‌ها رهبران مذهبی تهدید به مجازات‌های وحشیانه در صورت مقابله با مصدق شده بودند، تلاش زیادی می‌کردند که رهبران مذهبی را به حرکت وادارند. حتی به نام حزب توده با آن‌ها تماس‌های تلفنی تهدیدآمیز گرفته می‌شد و در منزل یکی از آن‌ها نیز بمب گذاری نمایشی صورت گرفت. این پیام که شاه از اقدام مستقیم به نفع خود حمایت می‌کند بسرعت از سوی مرکز منتشر شد. زاهدی با جاسوس اصلی مرکز، سرهنگ [این قسمت در اصل سند پاک شده] ملاقات کرد و او را به عنوان افسر رابط میان خود و آمریکایی‌ها و مأمور نظارت بر عملیات پرسنل معرفی نمود...

در ۱۴ اوت (۲۴ مرداد)، مرکز پیغام داد که در پایان عملیات TPAJAX، دولت زاهدی به دلیل خالی بودن خزانهٔ کشور به کمک‌های نقدی فوری نیاز خواهد داشت. رقم ۵/۰۰۰/۰۰۰ دلار پیشنهاد شد و از سیا قول گرفت که تقریباً ظرف چند ساعت از پایان عملیات این مبلغ را تأمین نماید.»

اکنون، همانگونه که در گزارش سیا آمده، دیگر برای مرکز عملیات و مقر سیا کاری باقی نمانده بود جز آن که منتظر آغاز عملیات شود. هنگامی که تاریکی در شب ۱۵ اوت بر تهران سایه افکند، روزولت سوار تاکسی هیلمن خود شد، علامت «در اختیار» را روی آن نصب کرد و به یک خانهٔ امن پناه برد که تمام جاسوسان وی به انتظار خبر پیروزی در آن جمع شده بودند. آن‌ها ودکا می‌نوشیدند و همراه پخش ترانه‌های نمایشی موزیکال توسط گرامافون، آواز می‌خواندند. ترانهٔ مورد علاقهٔ آن‌ها آهنگ "Luck Be a Lady To night" از نمایش موزیکال «جوانان و عروسک‌ها» (Guys and Dolls) بود. آن‌ها این ترانه را تغییر داده و آن را به سرود مخصوص عملیات آژاکس تبدیل کرده بودند:

آن‌ها تو را خانم شانس صدا می‌کنند ولی این حرف جای شک دارد؛
بعضی وقت‌ها طوری فرار می‌کنی که اصلاً خانمانه نیست.
الآن تو با منی و وضع من حسابی روبراه شده،
اما هنوز شب نشده ممکن است حال مرا بگیری.
ممکن است ادب را فراموش کنی و از پیش من بروی
پس بهترین کاری که از دست من برمی‌آید دعا کردن است:
شانس، امشب مثل یک خانم رفتار کن.

هنگامی که روزولت اواخر عصر آن روز به سمت سفارت آمریکا می‌رفت، از کنار منزل ژنرال ریاحی، فرماندهٔ ستاد مشترک عبور کرد. این اتفاق برای وی خوشایند بود. اگر همه چیز طبق نقشه پیش می‌رفت، ژنرال ریاحی تا چند ساعت بعد، پشت میله‌های زندان بود.

افسری که روزولت برای دستگیری رئیس ستاد مشترک و نخست وزیر در آن شب برگزیده بود، یعنی سرهنگ نصیری برای این کار ایده‌آل به نظر می‌رسید. نصیری به برتری قدرت سلطنت اعتقاد داشت و از مصدق متنفر بود. فرماندهی وی بر هفتصد نیروی عضو گارد شاهنشاهی قدرت قابل توجهی را در اختیار وی گذاشته بود. او با به دست آوردن فرامین حیاتی در لحظه‌ای بحرانی، ظاهراً لیاقت خود را به اثبات رساند.

اما در شب ۱۵ اوت، فکر نصیری خوب کار نمی‌کرد. پس از ساعت یازده شب بود که او به منزل ژنرال ریاحی رسید و آنرا خالی از سکنه یافت. این وضعیت چندان وی را نگران نساخت و به افراد خود دستور داد که به طرف منزل نخست وزیر حرکت کنند. او خبر نداشت که ستون نظامی دیگری هم به سمت منزل مصدق در حال حرکت است. ژنرال ریاحی از کودتا خبردار شده و نیروهایی را برای خنثی کردن آن اعزام نموده بود.

هویت دقیق فردی که کودتا را لو داد هرگز مشخص نشد. اکثر گمان‌ها متوجه یکی از افسران نظامی وابسته به گروه‌های مخفی کمونیست است. ممکن است بیش از یک نفر در این جریان دست داشته‌اند. نهایتاً، آنچه اتفاق افتاد درست همانی بود که روزولت از آن واهمه داشت. مدت‌ها بود که افراد زیادی از توطئه خبردار شده بودند. درز کردن خبر کودتا تقریباً اجتناب‌ناپذیر بود.

در ساعات آشفتگی نیمه شب، تهران داشت زیر فشار توطئه‌ها و ضدتوطئه‌ها منفجر می‌شد. برخی از افسران شورشی به موقع از لورفتن کودتا خبردار شدند و مأموریت‌های خود را متوقف ساختند. دیگران که از لو رفتن کودتا خبر نداشتند به کار خود ادامه دادند. یکی از آن‌ها دفتر تلفنخانهٔ واقع در بازار را اشغال کرد. دیگری، وزیر امور خارجه، حسین فاطمی

را از خـواب بیدار نمـود و پـابرهنه و بـا فـریاد از خانـه بیرون کشید.

آیندهٔ حکومت قانون اساسی در ایران به این بستگی داشت که کدام گروه از سربازان، اول به منزل مصدق می‌رسید. اندکی پس از ساعت یک صبح، ستون سربازان کودتا از خیابان کاخ بالا رفت، از حشمت الدوله گذشت و متوقف شد. در اینجا، مصدق بـهمراه هـمسر خـود در یک آپارتمان کوچک از ملک بزرگی که خاندان وی از سال‌ها قبل مالک آن بودند زندگی می‌کرد. در ورودی بسته بود. سرهنگ نصیری از اتومبیل خود خارج شد تا فرمان باز شدن در را صادر کند. او فرمان عزل مصدق از نخست وزیری را در دست داشت. چندین گروه سرباز پشت وی صف کشیده بودند.

سرهنگ نصیری بسیار دیر به مقصد رسیده بود. چند لحظه پس از آن کـه او بـه مـدخل ساختمان رسید، چندین فرماندهٔ وفادار به مصدق از مواضع خود خارج شدند. آن‌ها سرهنگ نصیری را به سمت یک جیپ هدایت نمودند و او را به مقر ستاد مشترک بردند. در آنجا ژنرال ریاحی وی را یک خیانتکار خطاب نمود، دستور داد یونیفورم نظامی را از تن او خارج کنند و سپس وی را روانهٔ زندان کرد. مردی که قرار بود مصدق را بازداشت نماید خود به زندان افتاد.

روزولت که هیچ راهی برای مطلع شدن از این وقایع نداشت، همچنان در مقر فرماندهی عملیات در سفارت آمریکا به انتظار تماس سرهنگ نصیری بود. چندین بـار صـدای حـرکت تانک‌ها به گوش وی رسید ولی تلفن زنگ نزد. با نزدیک شدن سحر، نگرانی روزولت عمیق‌تر شد. رادیو تهران، برنامه‌های معمول خود را در ساعت شش صبح آغاز نکرد. ناگهان، یک ساعت بعد رادیو با صدای مارش نظامی و سپس قرائت یک بیانیهٔ رسمی از خواب بیدار شد. روزولت زبان فارسی نمی‌دانست اما وقتی نام مصدق را از رادیو شنید به وحشت افتاد. سـپس صـدای شخص مصدق به گوش رسید* که شکست کودتای سازماندهی شده از سوی شاه و «عوامـل خارجی» را خبر می‌داد.

شاه نیز در ویلای کنار دریـای خـود بـا تـرس و لرز بـه رادیـو گـوش مـی‌داد. بـه مـحض ایـن کـه شـاه مـتوجه شـد چـه اتـفاقی افـتاده بـه هـمسر خـود گـفت کـه وقت فـرار است. آن‌ها بلافاصله دو چمدان کوچک برداشتند، تا جـایی کـه مـی‌توانسـتند لبـاس‌های خـود را در آن جای دادند و با عجله به سمت هـواپـیمای دو مـوتورهٔ خـود دویـدند. شـاه کـه خـود یک خلبان آموزش‌دیده بود بـه هـدایت هـواپـیما پـرداخت و مسـیر بـغداد را در پـیش گـرفت. بـه

---

* در روز ۲۵ مرداد ۳۲ فقط خبر وقوع کودتا در چندین نوبت به صورت خبری کوتاه به اطلاع مردم رسید و بعد اعلامیهٔ مفصل دولت دربارهٔ کودتا در ساعت ۷ بامداد از رادیو خوانده شد. ـ م.

محض رسیدن به بغداد، وی به سفیر آمریکا گفت که «او فوراً به دنبال کار می‌گردد چون خانوادهٔ بزرگی دارد و منابع مالی وی در خارج ایران بسیار محدود است.»

در هنگام فرار شاه، نظامیان وفادار به دولت در سراسر تهران گشت می‌زدند. زندگی شهری فوراً به حال عادی بازگشت. تعدادی از توطئه‌گران بازداشت و بقیه مخفی شدند. برای دستگیری ژنرال زاهدی جایزه تعیین شد. مأموران سیاه دیوانه‌وار به سمت سفارت آمریکا یا به خانه‌های امن خود هجوم بردند. جمعیت هیجان‌زده به خیابان‌ها ریختند و شعار «پیروز باد ملت!» و «مصدق پیروز است!» سردادند.

در داخل ساختمان سفارت، روزولت به مرز ناامیدی رسید. او چاره‌ای نداشت جز اینکه پیغامی به واشنگتن مخابره کند و اعلام نماید که همه چیز به طرز وحشتناکی به شکست انجامیده. جان والر (John Waller) مسئول میز ایران در سیا پیغام را با ناامیدی کامل قرائت کرد. والر نگران جان مأموران خود بود و فوراً پیغامی را برای روزولت ارسال کرد. نسخه‌ای از این پیغام در دست نمی‌باشد. براساس آرشیو سیا، این پیغام حاوی دستوری برای روزولت بود مبنی بر اینکه فوراً ایران را ترک کند. اگر چه سال‌ها بعد والر گفت که دستور داده شده چندان اکید نبوده است. او به خاطر می‌آورد که متن پیغامش چنین بوده است: «اگر در وضعیت اضطراری هستی فوراً خارج شو که کشته نشوی. اما اگر وضعیت اضطراری نیست، هر کاری که مایلی انجام بده.»

همه چیز برای توطئه‌گران تیره و تار به نظر می‌رسید. آن‌ها مزیت غافلگیری را از دست داده بودند. بسیاری از مأموران کلیدی آن‌ها از رده خارج شدند. نخست وزیر منتخب آنان، ژنرال زاهدی در اختفا به‌سر می‌برد. شاه گریخته بود. وزیر امورخارجه، فاطمی، پس از چند ساعت از چنگال شورشیان آزاد شده و سخنرانی‌های آتشینی را علیه شاه به خاطر همکاری وی با عوامل خارجی انجام می‌داد.

در یکی از این سخنرانی‌ها، فاطمی در مقابل جمعیت فریاد کشید: «ای خائن! وقتی از رادیو تهران شنیدی که توطئهٔ خارجی تو شکست خورده، به اولین کشوری که انگلستان در آنجا سفارتخانه دارد گریختی!» عملیات آژاکس شکست خورده بود. رادیو تهران اعلام می‌کرد که وضعیت تحت کنترل است، و ظاهر امر نیز چنین بود. موج حیرت، مقر سیا در واشنگتن را نیز دربرگرفته بود.

اما ناگهان، در ساعات میانی عصر، روزولت پیغام بسیار غیرمنتظره‌ای را مخابره کرد. او تصمیم گرفته بود که در تهران بماند و حملهٔ دیگری را علیه مصدق تدارک ببیند. سیا او را برای براندازی دولت ایران فرستاده بود و وی مصمم بود که تا اجرای این مأموریت ایران را ترک نکند.

فصل ۲
لعنت بر این اقبال!

خرابه‌های تماشایی تخت‌جمشید، که به طرز چشمگیری از میان صحراهای جنوب ایران سربرآورده و کوهستان‌های دوردست نیز بر عظمت آن می‌افزاید، شاهدی است بر عظمت امپراتوری ایران. این منطقه، پایتخت تشریفاتی و معنوی امپراتوری ایران بوده که توسط کوروش، داریوش، و خشایار بنا گردیده؛ غول‌هایی که پژواک نامشان هنوز در تاریخ می‌پیچد. مجسمه‌های عظیم گاوهای بالدار حافظان دروازهٔ ملل هستند که شاهان کشورهای تابعهٔ ایران، هر سال یکبار برای پرداخت خراج به اربابان ایرانی خود از آن گذر می‌کردند. آپادانای بزرگ یا تالار بارگاه، که این شاهان خراجگزار در برابر مقبرهٔ حاکم خود در آن زانو می‌زدند، طولی برابر زمین فوتبال دارد. سی و شش ستون مرتفع از سقف این تالار محافظت می‌کرد که برخی از آن‌ها هنوز در جای خود باقی است. دو پلکان عظیمی که به تالار منتهی می‌شود، با حکاکی‌های ظریفی تزیین شده که نشانگر مراسم سالانهٔ خراجگزاری است که در نوروز برگزار می‌گردیده است. امروزه، این نقش‌ها تصویر زنده‌ای را از سلطهٔ شاهان ایران بر غنی‌ترین سرزمین‌های جهان در آن روزگار ارائه می‌نماید.

این نقش‌ها نشانگر عبور فرمانروایان ممالک زیر دست از مقابل پادشاه خود است، در حالی که هر یک نمادی از محصولات سرزمین خود را به دست دارند. باستانشناسان توانسته‌اند هویت اکثر این سرزمین‌ها را کشف کنند که نام آن‌ها خود نمایانگر غنای امپراتوری‌های باستان می‌باشد.

عیلامی‌های جنگجو که در شرق رود دجله می‌زیستند، یک شیر به همراه دارند که نماد جنگاوری آن‌هاست. مردمان آسیای مرکزی، شتر و پوست‌های قیمتی به ارمغان آورده‌اند. ارمنی‌ها یک اسب و یک گلدان ظریف با خود دارند. مردمان حبشه یک زرافه و عاج فیل پیشکش نموده‌اند. سومالیایی‌ها یک گوزن و یک کالسکه، تراکیانیان‌ها سپر و نیزه، و یونیایی‌ها پارچه و بشقاب‌های چینی را به پادشاه تقدیم می‌دارند. عرب‌ها یک شتر، آشوری‌ها یک گاو نر و هندی‌ها یک الاغ با سبدهای بافته‌شده در پشت را به دنبال خود می‌کشند. تمام این هدایا نزد شاه شاهان برده می‌شد، فرمانروایی که سیطرهٔ قدرتش از سرزمین ایران تا دوردست‌ترین مناطق دنیای شناخته شدهٔ آن روز امتداد می‌یافت.

بسیاری از کشورهای خاورمیانه، موجودیت‌های ساختگی هستند. استعمارگران اروپایی در قرن نوزدهم و بیستم، مرز این کشورها را ترسیم کردند و این کار اغلب بدون توجه به تاریخ و سنت‌های محلی صورت گرفت، و رهبران این کشورها مجبور بودند برای ایجاد حس ملیت در مردم، به اسطوره‌های عجیب و غریب متوسل شوند. در مورد ایران درست عکس این مطلب صادق است. ایران یکی از پرسابقه‌ترین کشورهای جهان و وارث تمدنی به شمار می‌رود که قدمت چندین هزار ساله دارد و به زمانی بازمی‌گردد که فاتحان بزرگ، دامنهٔ قدرت خود را به قاره‌های دیگر گسترش می‌دادند، شاعران و هنرمندان آثار خود را با زیبایی چشمگیری به وجود می‌آوردند و یکی از مذهبی‌ترین تمدن‌های جهان ریشه گرفت و به ثمر نشست. حتی در دوران معاصر، که همزمان با سال‌ها هرج و مرج، سرکوب و رنج بوده است، مردم ایران با شور و هیجان به میراث گذشتهٔ خود متکی بوده‌اند.

در تاریخ ایران به مفاهیم مهمی برمی‌خوریم که این تاریخ را تا روزگار حاضر شکل داده‌اند. یکی از آن‌ها، تلاش مستمر و اغلب طاقت‌فرسایی است که برای ترکیب اسلام، به عنوان دین تحمیل شده بر ایران توسط فاتحان عرب، و میراث غنی دوران پیش از اسلام به عمل آمده است. موضوع دیگر، که سنت مذهب شیعه به عنوان مذهبی که اکثر ایرانیان پیرو آن هستند به آن دامن می‌زند، اشتیاق برای حکومت عادلانه است که البته ایرانی‌ها عموماً از آن بی‌بهره بوده‌اند. سومین موضوع، که بازهم متأثر از اعتقادات شیعه می‌باشد، نگرش تراژیک نسبت به زندگی است که ریشه در شهادت و رنج‌های گروهی دارد. و بالاخره اینکه، ایران از گذشته‌های دور محل تاخت و تاز متجاوزان خارجی و قربانی موقعیت جغرافیایی خود بوده که در مسیر برخی از مهمترین راه‌های تجارت دنیا، و برفراز اقیانوسی از نفت قرار دارد، و به همین دلیل، تلاش نموده تا راهی برای همزیستی با قدرت‌های خارجی پیداکند. تمامی این عوامل در اواسط قرن بیستم با

یکدیگر ترکیب شد تا شخصیت برجسته‌ای چون محمد مصدق را ابتدا به اوج برساند و سپس از اوج فرو افکند.

مهاجران اهل آسیای مرکزی و شبه قارهٔ هند که از عواملی چون کمبود منابع حیاتی و آزار قبایل وحشی مهاجم شمالی و شرقی به تنگ آمده بودند، حدود چهار هزار سال قبل به منطقه‌ای رسیدند که همان ایران فعلی بود. در میان این مهاجران، اقوام آریا نیز حضور داشتند که نام ایران از آن‌ها گرفته شد. پادشاهی که این اقوام مهاجر پراکنده را برای اولین بار متحد ساخت، کوروش، یکی از بااستعدادترین رهبران تاریخ و اولین فردی بود که به فکر افتاد در منطقهٔ موسوم به پارس، یک امپراتوری ایجاد نماید.

کوروش پس از رسیدن به قدرت در سال ۵۵۹ پیش از میلاد، فعالیت‌های درخشانی را انجام داد که در نتیجهٔ آن دیگر رهبران منطقهٔ فلات ایران به انقیاد وی درآمدند. کوروش تعدادی از این رهبران را پس از شکست دادن در جنگ به سلطهٔ خود درآورد ولی اکثر آن‌ها را با مذاکره و مصالحه به سوی خود کشید. امروز او نه فقط به خاطر فتوحاتش، بلکه به‌خاطر ملایمتی که در رفتار با زیردستان خویش نشان می‌داد شناخته می‌شود. او دریافت که این ملایمت در مقایسه با شیوه‌های متداول سرکوب، ارعاب و کشتار، روش مطمئن‌تری برای ایجاد یک امپراتوری پایدار است.

در سال ۵۴۷، کوروش وارد آسیای صغیر شد و پایتخت باشکوه لیدیا، شهر ساردیس را به اشغال درآورد. هفت سال بعد، او یکی دیگر از قدرت‌های بزرگ منطقه یعنی بابل را نیز شکست داد. در دهه‌های بعد، او و جانشینانش حتی به پیروزی‌های بزرگتری نیز دست پیدا کردند و از جمله، خشایار در یکی از فتوحات خود، مقدونیه، ترموپیل و آتن را با یک لشگر ۱۸۰/۰۰۰ نفری به تصرف درآورد و این بزرگترین لشگری بود که اروپا تا آن زمان می‌دید. این سلسله از پادشاهان که به نام هخامنشیان شناخته می‌شوند، بزرگترین امپراتوری زمان خود را به وجود آوردند. پادشاهی هخامنشی تا سال ۵۰۰ قبل از میلاد، ساحل شرقی مدیترانه را از یونان تا ترکیهٔ امروز، لبنان، مصر و لیبی در تصرف داشت و از طریق قفقاز مرزهای شرقی خود را به سوی سواحل رود سند نیز توسعه داد. کوروش نام پرشیا را به این امپراتوری نهاد چون خاستگاه آن، مقر حکومت کوروش در پارس بود.

نگرش پذیرنده و توأم با بردباری پادشاهان هخامنشی نسبت به زندگی و سیاست، تا حدودی ناشی از ارتباط آن‌ها با دین زرتشت بود که به موجب آن، مسئولیت مقدس هر انسان عبارت است از تلاش برای ایجاد عدالت اجتماعی بر روی زمین. زرتشتیان اعتقاد دارند که

بشریت در جدال ابدی میان خیر و شر گرفتار شده است. گفته می‌شود دین زرتشت اولین دینی است که در آن گفته شده انسان‌ها پس از مرگ باید به انتظار قضاوت باشند و روح انسان‌ها پس از مرگ تا ابد در بهشت یا دوزخ خواهد ماند. براساس اعتقادات دین زرتشت، خداوند قضاوت خود در مورد انسان‌ها را براساس خوبی آن‌ها در طول حیات انجام خواهد داد، که از روی پندار، گفتار و کردار آن‌ها سنجیده می‌شود. زرتشت پیغمبر، بین قرن دهم و هفتم پیش از میلاد در منطقهٔ شمال شرقی ایران فعلی زندگی می‌کرده و به دنبال یک سری مکاشفات روحانی، تبلیغ دین خود را آغاز کرده است. دین زرتشت تأثیر عمیقی بر تاریخ ایران بجا گذاشته، نه فقط به این دلیل که کوروش در تلاش جسورانه و موفقیت‌آمیز خود برای ایجاد امپراتوری از این دین بهره جست، بلکه چون این دین، در طول چندین قرن، قلوب بسیاری از انسان‌ها را به تسخیر درآورد. دین زرتشت به ایرانیان آموخت که شهروندان از حق سلب ناپذیری برای داشتن رهبر خردمند برخوردارند و تکلیف شهروندان تبعیت محض از این رهبران خردمند نیست بلکه باید علیه ستمکاران نیز قیام نمایند. رهبران نمایندهٔ خدا بر روی زمین تلقی می‌شوند ولی فقط تا زمانی که فرّ ایزدی دارند شایستهٔ وفاداری هستند؛ منظور از فرّ نوعی حمایت الهی است که آن‌ها باید از طریق رفتار معنوی خود به دست آورند. نسل‌های مختلف فرمانروایان ایرانی برای نیایش به آتشکده‌های زرتشتی می‌رفتند که در آن‌ها شعله‌های مقدس آتش همیشه فروزان بود و نمادی از اهمیت آمادگی دائمی برای مبارزه علیه پلیدی به شمار می‌رفت.

کوروش و دیگر پادشاهان سلسلهٔ وی، نقاط مختلف امپراتوری خود را با پل‌ها و جاده‌های متعدد، سکه‌های متحدالشکل، نظام کارآمد مالیاتی، و اولین سرویس پستی ویژهٔ فواصل دور در جهان با یکدیگر مرتبط و متحد می‌ساختند. اما دست آخر و به عنوان یک امر اجتناب‌ناپذیر، جریان تاریخ علیه آن‌ها برگشت. پس از مرگ داریوش کبیر، آخرین پادشاه و رهبر بزرگ هخامنشی، پایه‌های امپراتوری به لرزه افتاد و آن‌ها در نبرد سرنوشت ساز ماراتون (Marathon) در سال ۴۹۰ پیش از میلاد شکست خوردند. فرماندهی که ضربهٔ مرگ را بر امپراتوری هخامنشی وارد ساخت کسی نبود جز اسکندر فاتح. او در سال ۳۳۴ پیش از میلاد وارد ایران شده و در مسیر تخریب این کشور، تخت‌جمشید را غارت کرد و سپس به آتش کشید.

در طول مدت فرمانروایی سه سلسلهٔ پادشاهی دیگر پس از هخامنشیان که ده قرن به طول انجامید، مردم ایران حس غرور ملی و بزرگی را در خود پرورش دادند. آن‌ها با جذب فرهنگ سرزمین‌های اطراف خود همچون یونان، مصر و هندوستان و متناسب نمودن آن با تعلیمات دین زرتشت به غنای خویش می‌افزودند. در قرن سوم پس از میلاد، آن‌ها دوباره به اوج قدرت در

جهان به مقیاسی قابل مقایسه با امپراتوری‌های پیشین دست پیدا نمودند. آن‌ها انطاکیه، اورشلیم و اسکندریه را به تصرف خویش درآوردند و به دروازه‌های قسطنطنیه رسیدند. ارتش ایران در سال ۶۲۶ از نیروهای بیزانس شکست خورد و عقب‌نشینی کرد. اما این شکست نهایی آنان محسوب نمی‌شد. چند سال بعد، ارتشی از سرزمین‌های خشک شبه جزیرهٔ عربستان برخاست و به سمت ایران حرکت کرد. این اعراب، نه فقط به جنگ افزارهای سنتی آنزمان، بلکه به یک دین جدید، یعنی اسلام مسلح بودند.

تهاجم اعراب، که از نظر ایرانیان متمدن، گروهی وحشی به شمار می‌رفتند نقطهٔ عطفی در تاریخ ملت ایران به حساب می‌آید. سرنوشت امپراتوری ایران نیز مشابه بسیاری از امپراتوری‌های دیگر بود. جنگ‌های مکرر ارتش ایران را فرسوده ساخته بود، امرای ارتش از آنچه موبدان زرتشتی عرصهٔ نور می‌نامیدند خارج و پای به ظلمت گذاشته بودند، و ارتباط میان همین موبدان نیز از توده‌های مردم قطع گردیده بود. دربار حریص ایران، هر روز مالیات‌های سنگین‌تری را وضع می‌کرد و مردم بیش از پیش دچار فقر می‌گشتند. ظلم و ستم حکومت، قرارداد اجتماعی میان حکومت‌کنندگان و حکومت شوندگان را که طبق دکترین زرتشت، مبنای زندگی سازمان اجتماعی است از هم گسسته بود. هم براساس موازین سیاسی و هم براساس معیارهای مذهبی، آخرین سلسلهٔ شاهان پیش از اسلام در ایران، یعنی ساسانیان، حق حکومت کردن خود را از دست داده بود. منطق بیرحم تاریخ ایجاب می‌کرد که حکومت آنان توسط مردمان تازه واردی که به رهبران، اهداف و دین خویش اعتقاد راسخ داشتند، ساقط گردد.

مرکز قدرت ساسانیان در شهر تیسفون، پایتخت ثروتمند بین‌النهرین قرار داشت. این شهر برخلاف تخت‌جمشید از ستون‌های عظیم تشکیل نمی‌شد بلکه شهری بود غرق در انبوه ثروت. کاخ پادشاهی در این شهر، میزبان گنجینه‌های افسانه‌ای جواهرات بود و با مجسمه‌های طلا و نقره تزیین شده بود. در مرکز این کاخ، تالار باشکوه ویژهٔ بارعام پادشاه قرار داشت که از تزیینات ممتاز آن، یک قالی ابریشمی به مساحت نود فوت مربع با نقش یک باغ پرگل بود که نمادی از ثروت و قدرت امپراتوری محسوب می‌شد. سنگ‌های یاقوت، مروارید و الماس را با تارهای طلا به این قالی دوخته بودند. هنگامی که فاتحان عرب در سال ۶۳۸ به تیسفون رسیدند، کاخ را غارت کردند و قالی با شکوه آنرا به مکه فرستادند، اما رهبران آن‌ها در مکه دستور دادند قالی را تکه تکه کنند تا نشانه‌ای بر حقارت ثروت دنیوی در نظر آنان باشد.

آن‌ها گنجینه‌های بی‌شماری را نابود کردند که در زمرهٔ آن می‌توان به کتابخانهٔ شاهنشاهی اشاره کرد. در شرحی که شاعر قرن دهم میلادی، فردوسی از این ماجرا نوشته، یک سردار ایرانی

با افسوس، بر بخت خود لعنت می‌فرستد و می‌گوید کار جهان به کجا رسیده که اعراب آمده‌اند تا او را مسلمان کنند:

[ز شیر شتر خوردن و سوسمار | عرب را به جایی رسیده است کار
که تاج کیانی کند آرزو | تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو]

فردوسی در ادامهٔ حماسهٔ رزمی شاهنامه‌اش که سی و پنج سال [سی سال] سراییدن آن به طول انجامید، زبان دل فرماندهٔ شکست خوردهٔ ایرانی، رستم، را این گونه به وصف می‌کشد:

آه ایران! کجا رفتند آن هه شاهانی که تو را به عدالت و برابری و بخشندگی می‌آراستند و به شکوه و بزرگی می‌دادند؟

از آن گاه که بربرهای سخت‌دل و بادیه‌نشینان بی‌ترحم، شاهدخت‌ات را در خیابان‌ها و گله‌بازاران بفروختند، دیگر فروزندگی روز را ندیدی و در تیرگی‌ها پنهان شدی*

حتی پیش از حملهٔ اعراب نیز، مردم ایران تجربه‌ای طولانی در جذب فرهنگ‌های خارجی داشتند و هرگاه چنین می‌کردند، این فرهنگ‌ها را به میل خود شکل می‌دادند، به گونه‌ای که قسمت‌هایی از آن را جذب و قسمت‌های دیگر را طرد می‌نمودند. در مورد پذیرش اسلام نیز چنین بود. ایرانی‌ها هیچ چاره‌ای نداشتند جز آن که محمد را به عنوان پیامبر خدا و قرآن را به عنوان کلام خدا بپذیرند، اما ظرف مدت یک قرن، آن‌ها روایت ویژه‌ای از اسلام را طراحی نمودند که با اسلام فاتحان عرب کاملاً تفاوت داشت. تعبیر ایرانیان از اسلام، که به عنوان مذهب شیعه شناخته می‌شود بر پایهٔ قرائت خاصی از تاریخ اسلام استوار است و در اثر پذیرش آن، از اسلام برای تقویت عقاید قدیمی ایرانیان استفاده می‌شود. حدود ۹۰ درصد جمعیت یک میلیارد نفری مسلمانان در جهان امروز به مذاهب سنی تعلق دارند. باقی مسلمانان اکثراً شیعه هستند که بیشترین تعداد آن‌ها در ایران زندگی می‌کنند. انشقاق میان این دو فرقه ناشی از اختلاف نظر آن‌ها در خصوص صلاحیت جانشینی حضرت محمد، به عنوان خلیفه یا رهبر جهان اسلام پس از مرگ وی در سال ۶۳۲ میلادی است. شیعیان بر این اعتقاد هستند که جانشین شایستهٔ پیامبر، پسرعموی وی، علی است که از کودکی نزد وی بزرگ شد و بعدها با یکی از دختران وی ازدواج کرد. علی یکی از کسانی بود که وحی وارد به پیامبر را به رشتهٔ تحریر درمی‌آورد و همین وحی‌نوشته، قرآن لقب گرفت. علی یکبار هم در بستر پیامبر خوابید تا توطئهٔ قتل وی را خنثی

* از آنجا که شعری متناسب با آنچه که نویسنده در کتاب آورده پیدا نکردم، به ناچار برگردان وفادار به متن انجام شد. ـ م.

نماید. اما پس از رحلت پیامبر، فرد دیگری به عنوان خلیفه برگزیده شد و به زودی علی در زمرهٔ مخالفان حکومت قرار گرفت. او به حکومت اسلامی وقت خرده می‌گرفت که به دنبال کسب قدرت دنیوی است و میراث روحانی خود را زیر پا می‌گذارد. نارضایتی اقتصادی از حکومت، افراد زیادی را به سمت وی سوق داد و نهایتاً مخالفت وی با حکومت رنگ خشونت به خود گرفت.

پس از مرگ خلیفهٔ اول و دوم، علی از حکومت دور ماند و زندگی خویش را صرف تبلیغ زهد و عدالت اجتماعی نمود که پیروان بسیاری را خصوصاً از طبقات محروم گرد وی جمع نمود. او بالاخره در سال ۶۵۶ به خلافت رسید اما این امر تنها باعث تشدید مخاصمات وی با دشمنان خود گردید و کمتر از پنج سال پس از آن وی به هنگام اقامهٔ نماز در مسجد کوفه، که یک شهر نظامی در بین‌النهرین و مرکز اختلافات مذهبی بود، به شهادت رسید. براساس روایات، وی قبلاً از کشته شدن خود آگاه بوده ولی از فرارکردن خودداری نموده چون کسی نمی‌تواند از مرگ فرار کند. اما پس از وارد آمدن ضربه بانگ برآورده، «به خدا، رستگار شدم.»

پس از شهادت علی، پرچم مقاومت به دست پسر وی حسین افتاد که خود در کنار هفتاد و دو تن از یاران خویش در نبرد با لشگری چند هزار نفری در کربلا به سال ۶۸۰ میلادی شهید شد.

مقامات حکومت وقت که مصمم بودند میراث حسین را سرکوب نمایند، اکثر اعضای خانوادهٔ وی را به شهادت رساندند. پیکر وی بر روی خاک افتاد و سر وی از بدن جدا گردید و برای خلیفه به دمشق برده شد. شیعیان اعتقاد دارند که حتی پس از آن که خلیفه با چوب به سر وی ضربه زد، این سر به قرائت آیات قرآن ادامه می‌داد. بازگویی این روایات دربارهٔ حسین، معروف به سیدالشهدا، شور فراوانی را در میان مردم برمی‌انگیزد که هر سال در سالروز شهادت وی، شهر قم و دیگر شهرهای مذهبی کشور را فرا می‌گیرد.

استقبال حسین از مرگ در راه هدفی مقدس، روحیهٔ اجتماعی ایرانی‌ها را شکل داده است. اگر در صبح سالروز شهادت وی پا به شهر قم بگذارید با چنان موج شدیدی از عواطف و احساسات مردمی مواجه می‌گردید که درک آن برای یک فرد خارجی دشوار است. صف‌های مملو از مردان و پسران سیاه‌پوش به آرامی و چنانکه گویی در خواب راه می‌روند، به سمت دروازهٔ حرم اصلی شهر به حرکت درمی‌آیند. در تمام این مدت، آنان در سوگ حسین مرثیه می‌خوانند و به حدی بر شانه و پشت خود زنجیر می‌کوبند که خون از بدن آن‌ها سرازیر می‌شود. در مساجد، روحانیون با چنان شوری، روایت غم‌انگیز شهادت حسین را تعریف می‌کنند که اندکی بعد، همهٔ عبادت‌کنندگان از شدت غم و اندوه به گریه می‌افتند گویی بدترین مصائب بر

سر آن‌ها آمده است. اصالت نفس‌گیر این صحنه شاهدی است بر توفیق شیعیان ایران در راه تدوین مجموعه‌ای از اعتقادات مذهبی که اگر چه در قالب کلی اسلام قرار می‌گیرد اما کاملاً منحصر به فرد و مختص این کشور است.

اهل سنت اهمیت چندانی برای شهادت خونین علی و حسین قایل نیستند اما در نظر شیعیان، که نام آن‌ها از عبارت «شیعهٔ علی» یا پیرو علی اقتباس گردیده، این دو واقعه فجایع بزرگی به حساب می‌آیند. برای آن‌ها، علی و حسین نمایندهٔ روح عرفانی اسلام ناب و زندگی توأم با ایثار هستند که باید سرمشق مسلمانان قرار گیرند. از این نظر، که تا اندازه‌ای متأثر از سنت زرتشت می‌باشد، این دو قهرمان علیه حکومت فاسد که فرّ خود را از دست داده بود قیام کردند. عقیدهٔ شیعیان بر آن است که این دو خود را آنگونه که شایستهٔ یک زاهد حقیقی است در مسلخ شیطان فدا نمودند و با این کار خود الگویی را بنا نهادند که تا به امروز روح ایرانیان را تحت تأثیر خود قرار داده است. علی و حسین میراثی از شور و اشتیاق مذهبی را که حتی به استقبال از شهادت به دست دشمنان خدا منتهی می‌شود برای شیعیان خود برجای گذاشتند. علی از دید شیعیان، کامل‌ترین روح و برترین رهبری بوده که به استثنای شخص پیامبر، تاکنون در جهان زیسته است. شیعیان هنوز متن سخنان وی را به بحث می‌گذارند و جملات قصار و گفته‌های معروف وی را به خاطر می‌سپارند. حسین نیز نماد ایثار و تقدیر اجتناب‌ناپذیر همهٔ کسانی است که حقیقتاً به اسلام و بشریت عشق می‌ورزند. شهادت وی حتی از شهادت علی نیز مهم‌تر تلقی می‌شود چون به دست سربازان حکومت صورت گرفت نه توسط یک فرد متعصب و تنها. فهمیدن عمق این احساس برای درک ایران امروز از اهمیت اساسی برخوردار می‌باشد.

شیعیان ایران علی را اولین امام از امامان دوازده‌گانه می‌دانند که جانشینان مشروع حضرت محمد هستند. امام دوازدهم هنوز در سنین جوانی بود که از جهان غایب شد ولی وی از رنج‌های جهان آگاه است. در نظر مؤمنین ایرانی او هنوز زنده است. آن‌ها او را دوازدهمین امام خود می‌دانند و اغلب وی را با لقب امام غائب یا امام عصر می‌شناسند و بسیاری از مردم، هر روز برای بازگشت وی به روی زمین دعا می‌کنند. او که مهدی نامیده می‌شود، وقتی به روی زمین بازگردد ظلم و بدی را از روی زمین ریشه‌کن خواهد نمود و عصر عدالت کامل را بنیان خواهد نهاد. تا آن زمان، وظیفه رهبران موقت جامعه آن است که از درایت و درستکاری وی در کارهای خود تقلید نمایند. در صورت تخلف، آن‌ها نه فقط حقوق بشر بلکه اراده خداوند را زیر پا نهاده‌اند. دانشمند شیعهٔ قرن بیستم علامه طباطبایی نوشته است، «امام از درون به انسان‌ها نظارت می‌کند و اگر چه از نظر آنان پنهان باشد، با روح آنان ارتباط برقرار می‌نماید. وجود وی

همواره ضروری است اگر چه زمان برای ظهور وی و بازسازی جهان به دست او هنوز فرا نرسیده باشد.»

نفوذ عمیق این سنت در روح شیعیان ایرانی سطح اعتقادات آن را از حد دکترین‌های سنتی ارتقا می‌دهد و به چیزی نزدیک می‌کند که مایکل. ام. جی. فیشر انسان شناس آن را «درام ایمان» می‌نامد. آن‌ها برای محمد احترام قایلند اما بیشتر عمدهٔ توجه خود را به علی و حسین معطوف می‌نمایند که به قول فیشر، «داستان زندگی و شهادت آن دو دربارهٔ کل تاریخ بشر، کیهان‌شناسی و دشواری‌های زندگی صادق است. آن‌ها روایت این داستان‌ها را با اجرای نمایش‌های آیینی تقویت نموده، عواطف گستردهٔ خود را در این راه خرج می‌نمایند.» علی و حسین برای آن‌ها الگویی شدند که نه تنها راه زندگی درست و اخلاقی را نشان می‌دهند، بلکه چگونه مردن را نیز به آنان می‌آموزند.

پس از شهادت علی و حسین در قرن هفتم میلادی، امپراتوری اعراب به اوج اقتدار خود رسید و سپس رو به تضعیف نهاد. اعرابی که بر ایران حکومت می‌نمودند به تدریج در جمعیت ایران که از قبل تبدیل به یک جمعیت ترکیبی شده بود، حل گشتند. با افول قدرت اعراب، شیعیان قدرت پیدا کردند. علت این امر تا حدودی آن بود که تعلیمات شیعه علیه فساد و دنیا گرایی حکومت‌ها، در نتیجهٔ زیاده‌روی‌های سلاطین ترک سلجوقی و وحشی‌گری‌های چنگیزخان مغول که پس از اشغال ایران در ۱۲۲۰ میلادی این کشور را غارت نمود، مصداق یافت و مورد استقبال مردم قرار گرفت. هنگامی که نفوذ مغول‌ها در ایران به ضعف گرایید، قدرت به دست خاندان انقلابی صفوی افتاد که اعتقادات شیعی داشت. رهبر صفویه، اسماعیل، یک شیعهٔ جنگجو بود که سربازان خود را با این شعار به میدان جنگ می‌فرستاد: «ما مردان حسینیم و اکنون نوبت ماست! ما بندهٔ عشق امام هستیم. اسم ما فدایی و لقب ما شهید است!»

پس از چندین پیروزی که به یمن حمایت شیعیان دیگر سرزمین‌ها به دست آمد، اسماعیل در سال ۱۵۰۱ میلادی خود را شاه نامید. اولین اقدام وی پس از رسیدن به سلطنت، اعلام مذهب شیعه به عنوان مذهب رسمی کشور ایران بود. یک نقاشی معروف مینیاتور این صحنه را به تصویر کشیده و این عبارت در ذیل آن به چشم می‌خورد: «در روز جمعه، اعلیحضرت به مسجد جامع تبریز تشریف فرما شدند و به امام جماعت که از شیعیان بود دستور دادند که از منبر بالا برود. شاه خود به جلوی منبر قدم گذاشتند. شمشیر امام زمان را از غلاف بیرون کشیدند و چون خورشید درخشان در آنجا ایستادند.»

این حرکت شاه بسیار فراتر از یک عمل مذهبی ساده بود و شاید مهمترین قدم در راه تأسیس

کشور ایران به حساب می‌آمد. اسماعیل از مذهب شیعه برای ایجاد یک امپراتوری استفاده کرد که ظرف ده سال از زمان تاجگذاری وی نه تنها اکثر خاک سرزمین فعلی ایران را در برمی‌گرفت بلکه از آسیای مرکزی تا بغداد و از یخ‌های قفقاز تا شن‌های داغ ساحل خلیج فارس امتداد داشت. در دوران حکومت اسماعیل، ایران امروز نه فقط از لحاظ سیاسی بلکه از بعد معنوی نیز متولد شد. مردم ایران از قبل به دلیل عوامل جغرافیایی، زبان مشترک و حافظهٔ جمعی خود از افتخارات گذشته احساس وحدت می‌کردند ولی هیچیک از این عوامل به اندازهٔ مذهب شیعه نقش متحدکننده نداشت. مردم ایران، با قبول این مذهب، اسلام را نه به روش مورد علاقهٔ فاتحان سنی عرب خود، بلکه با روش خود مورد پذیرش قرار دادند. بدین ترتیب، آن‌ها با ظاهری از تبعیت، دست به شورش زدند.

شاید مهمترین عامل علاقهٔ مردم ایران به مذهب شیعه آن بود که تصور می‌کردند بالاخره راهی برای آزاد شدن از یوغ حکومت، دست کم از بعد معنوی، پیدا کرده‌اند. اسماعیل و دیگر سلاطین صفوی بعد از وی تصور می‌کردند که مذهب شیعه را در کنترل خود دارند و در قسمت اعظم دویست سال بعد عملاً چنین بود. اما یکی از عقاید محوری مذهب شیعه، همانند دین زرتشت آن است که حاکمان فقط تا زمانی می‌توانند بر مصدر قدرت باقی بمانند که عدالت را جاری سازند. نهایتاً، این اعتقاد به توده‌های شیعه و تبعاً به رهبران مذهبی آنان این قدرت سیاسی و معنوی را بخشید که بتوانند حکومت‌های غیرالهی را به زیر بکشند.

زمانی که اسماعیل به قدرت رسید، مردم ایران قبلاً به دستاوردهای فرهنگی بزرگی رسیده بودند. متفکران ایرانی از قرن نهم میلادی به سفر در سرزمین‌های اسلامی پرداختند تا با برترین فلاسفه و بامعلومات‌ترین دانشمندان این دیارها ملاقات نمایند. آن‌ها آثار افلاطون، ارسطو، ارشمیدس، اقلیدس، بطلمیوس و دیگر متفکران یونانی را ترجمه کردند. هنرمندان در زمینه‌های معماری و هنر سرامیک قدم‌های شگفت‌انگیزی به جلو برداشتند. مینیاتورهای ایرانی سبک‌هایی را بنیان گذاشت که اگر چه مورد تقلید هنرمندان سرزمین‌های مختلف، از قسطنطنیه تا بیابان‌های آسیای مرکزی قرار گرفت، ولی هیچگاه به پایهٔ اصل آن نرسید. شاعران پرمایه به تصنیف آثاری مملو از شور و هیجان پرداختند که هنوز در سراسر جهان خوانده می‌شود. بسیاری از آنان، همچون عارف قرن سیزدهم میلادی، جلال‌الدین رومی، با هرگونه تفکر خشک مخالف بودند:

نه دین دارم، نه آیین
نه شرقیم، نه غربی،

نه کافر، نه مسلمان
نه زرتشتی و عیسایی، نه موسایی و غیر آن.
نه از خشکی و دریایم،
نه از پست و نه بالایم،
نه من زاییدهٔ این خاک و آن خاکم،
نه باشم در بهشت و نه زمین جایم،
نمی‌گویم سرشتم آدم و حوا و یا کروبیان عالم بالا،
که برجستم ز جسم و جان به سوی معنی والا.
موطنم بی‌نام و اندر ناکجاست
موطنم با یار و اندر ماوراست
عاشقم من به جهان، ذره‌ای باشم از آن*

این دستاوردهای فرهنگی نشان می‌داد که اگر مردم ایران بالاخره روزی به وحدت سیاسی دست پیداکنند، با اعتماد به قدرت خلاقه و همچنین قدرت نظامی و معنوی خود، آمادگی ورود به عصر مدرن را خواهند داشت. شاه عباس، پادشاه صفوی که مردم ایران را به سمت برخی از بزرگترین دستاوردهای خود رهنمون گردید هنوز یک قهرمان به حساب می‌آید. او بیش از چهل سال، یعنی از ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹ بر تخت سلطنت تکیه زد. موفقیت وی در متحد ساختن مردم ایران و ایجاد حس داشتن سرنوشت مشترک در آنان دست کم مساوی با موفقیت فرمانروایان هم‌عصر وی، ملکه الیزابت اول در بریتانیا و فیلیپ دوم در اسپانیا بود. او به تأسیس جاده‌های متعدد اهتمام ورزید و بازرگانان اروپایی را به شهرهای ایران آورد و کارگاه‌هایی را برای تولید ابریشم، سرامیک و دیگر محصولاتی که بازرگانان خارجی علاقمند به خرید آن بودند ایجاد نمود. دستگاه حکومت وی با چنان نظمی به جمع آوری مالیات، اجرای عدالت و سازماندهی زندگی اجتماعی می‌پرداخت که هرگز از زمان کوروش و داریوش در دو هزار سال قبل تجربه نشده بود.

عباس در میان زمامداران ایرانی یک نمونه به شمار می‌رفت و علت این امر فقط آن نبود که وی می‌خواست بهترین امکانات جهان را در پادشاهی خود گرد آورد. او از این جهت نیز نمونه

* از آنجا که شعری متناسب با آنچه که نویسنده در کتاب آورده پیدا نکردم، به ناچار برگردان وفادار به متن انجام شد. ـ م.

بود که با استبداد وحشیانه‌ای حکومت می‌کرد و هرگونه مقاومت در برابر مطلق‌گرایی خویش را سرکوب می‌نمود. شکنجه و اعدام در دوران سلطنت وی متداول بود. او پسران خود را سالیان متمادی در کاخ پادشاهی حبس نمود و فقط به آن‌ها اجازه می‌داد که با کنیزان همبستر شوند ولی آموزش لازم جهت تصدی سکان رهبری را از آنان دریغ می‌داشت چرا که می‌ترسید روزی علیه قدرت وی شورش کنند. او پسر بزرگ خود را به قتل رساند و دو پسر دیگر، دو برادر و همچنین پدر خود را کور نمود.

بزرگترین میراث مادی که عباس برای آیندگان به جای گذاشت، پایتخت باشکوه وی یعنی اصفهان بود که آن را به یکی از درخشان‌ترین شهرهای جهان مبدل ساخت. گنبدهای مرتفع، کاخ‌های سلطنتی با نقش‌های بسیار ظریف، و نمازخانه‌های کاشیکاری شده به طرزی باشکوه، چشمان هر بیننده‌ای را خیره می‌سازد و نشان می‌دهد که چرا نسل‌های مختلف ایرانیان همواره گفته‌اند: اصفهان نصف جهان! عباس برای ساختن بناهای شهر از هنرمندان ارمنی، برای توسعهٔ بازار بزرگ شهر از تجار هلندی و برای بخشیدن فضای بین‌المللی شهر از دیپلمات‌های سراسر جهان کمک گرفت. نیم میلیون نفر در اصفهان زندگی می‌کردند و کمتر شهری در جهان با عظمت آن رقابت می‌کرد. اما اصفهان فقط تصویر درخشش ایران نبود بلکه روی تاریک حکومت عباس را نیز نشان می‌داد.

یکی از نویسندگان معاصر در این خصوص می‌نویسد: «همه چیز، از تزیینات با شکوه مساجد گرفته تا حوض‌ها و گلخانه‌های اطراف اتاق‌های کاخ، نشانگر هنری است که هدف آن نه فقط جلب بیننده بلکه نشان دادن قدرت و شکوه پادشاه است. در اینجا به بهترین شکل می‌توان ترکیب عجیب قساوت و آزادی، وحشیگری و تمدن، عظمت و هوسرانی را که تمدن ایران را تشکیل می‌دهد، ملاحظه نمود.»

با توجه به قساوتی که شاه عباس به وارثان بالقوهٔ تاج و تخت خویش نشان داد، جای تعجب نیست که ایران پس از فوت وی دچار آشفتگی گردید. همسایگان ایران چشم طمع به آن دوختند و در سال ۱۷۲۲، افغان‌های قبیله‌نشین خاک ایران را تصرف نموده و حتی شهر اصفهان را نیز غارت کردند. افغان‌ها به دست آخرین رهبر تاریخی بزرگ ایران، یعنی نادرشاه که یک ترک سنی بود از ایران اخراج شدند و نادر پس از آن عازم فتح دهلی شد. یکی از گنجینه‌هایی که وی از دهلی به غنیمت گرفت تخت جواهرنشان موسوم به تخت طاووس بود که بعدها به نماد پادشاهی ایران مبدل گردید. نادر در سال ۱۷۴۷ به قتل رسید و پس از یک دوره جنگ قدرت که حدود پنجاه سال بطول انجامید، سلسلهٔ جدیدی با نام قاجاریه قدرت را تصاحب نمود.

قاجاریه که یک قبیلهٔ ترک نژاد در حوالی دریای خزر بودند از اواخر قرن هجدهم میلادی تا سال ۱۹۲۵ بر ایران حکومت کردند. حکام فاسد و کوته‌فکر این سلسله تا حدود بسیار زیادی مسؤول فقر و عقب‌ماندگی کشور ایران می‌باشند. زمانی که تمام جهان به سمت مدرن شدن هجوم می‌برد، ایران تحت حکومت قاجار در جای خود ساکن ماند.

دولتمرد بریتانیایی، لرد کرزن (Curzon) در اواخر سلطنت قاجار نوشت: «در کشوری که تا این اندازه از لحاظ قانون اساسی عقب مانده است و اثری از قوانین و منشورهای مدون در آن دیده نمی‌شود، و به این حد اسیر سنن کهنهٔ شرقی می‌باشد، می‌توان انتظار داشت که امیال شخصی هر روز بیش از گذشته نقش تعیین کننده ایفا نماید. حکومت ایران چیزی نیست جز اعمال دلبخواهی قدرت به صورت سلسله مراتبی از شخص حاکم تا رؤسای روستاهای کوچک.»

اگر ایران در طول قرن نوزدهم حکومتی قوی و متمدن داشت، شاید می‌توانست با امیال قدرت‌های خارجی مقابله نماید. با این حال، فشار از همه طرف فراوان بود. وضعیت جغرافیایی ایران به گونه‌ای بود که این کشور را در مسیر امیال دو ابر قدرت وقت، یعنی بریتانیا و روسیه قرار می‌داد. هنگامی که بریتانیایی‌ها به ایران نگاه می‌کردند، آن را کشوری می‌دیدند که در مسیر هندوستان، یعنی ثروتمندترین وَ باارزش‌ترین مستعمرهٔ بریتانیا قرار داشت. از سوی دیگر، روس‌ها تمایل داشتند این سرزمین گسترده را در زیر مرزهای آسیب‌پذیر جنوبی خود تحت سلطه درآورند. این حقیقت که ایران تحت حکومت شاهان ضعیف و عیاش قرار داشت بیش از حد برای هر یک از آن دو ابرقدرت وسوسه‌انگیز بود که بتوانند در برابر آن مقاومت نمایند. هر دو کشور به سمت ایران هجوم بردند تا خلاء قدرت ناشی از حکومت شاهان جاهل قاجار را پر کنند.

سلاطین قاجار از مشاهدهٔ اینکه ایران به سمت پذیرش سلطهٔ خارجی پیش برود چندان ناراحت به نظر نمی‌رسیدند و اگر هم ناراحت بودند، تلاش می‌کردند تا در مواجهه با تقدیر اجتناب‌ناپذیر ایران، بیش‌ترین امتیازات را برای خود به دست آورند. آن‌ها در محاسبات خود که به شدت غلط از آب درآمد، تصور می‌کردند که ملت ایران در برابر هر چه که آن‌ها حکم نمایند تسلیم خواهد بود. اما قاجاریه، در اثر فساد فراوان و همچنین رضایت خود به انداختن ایران در دامان قدرت‌های خارجی مشروعیت خود نزد مردم ایران را از دست دادند. مردم ایران با اتکا به اصول شیعه که به هر شهروند عادی قدرت می‌دهد تا برای براندازی حکومت ظالم دست به اقدام بزنند، و با توسل به اندیشه‌های آرمانی دنیای جدید، چنان شورشی بپا کردند که در

نسل‌های پیش از آن سابقه نداشت. خواسته‌های آنان نیز به اندازهٔ نفس شورش، شگفت آور بود: پایان دادن به سلطهٔ خارجی به کشور و تأسیس پارلمان برای تجلی بخشیدن به ارادهٔ عمومی. این شورش، رادیکال‌ترین اقدامی بود که ایرانیان تا آن زمان ترتیب داده بودند. ادامهٔ این تلاش به سقوط سلسلهٔ قاجار انجامید و تاریخ سال‌های بعد ایران را شکل داد.

فصل ۳
تا آخرین قطرهٔ خون مردم

دموکراسی در ماه دسامبر سال ۱۸۹۱ در ایران طلوع کرد، یعنی زمانی که همسران سلطان قلیان‌های خود را دور انداختند و قسم خوردندکه دیگر تنباکو نکشند. این فداکاری کوچکی نبود. تنباکو از بهترین تفریحات ساکنان حرمسرا به حساب می‌آمد و زیبارویان حرم هر روز ساعت‌ها به متکاهای بزرگ لم می‌دادند و قلیان دود می‌کردند. آن‌ها با تحریم تنباکو، به مقابله با شاه، یعنی نماد خودکامگی مطلق برخاستند و در مقابل نظام امپریالیستی که بر اکثر جهان حکومت می‌کرد دست به مقاومت زدند.

هنگامی که زنان حرم به این مبارزهٔ سرنوشت ساز دست زدند، چهل سال از زمان جلوس شوهرشان، ناصرالدین شاه بر تخت طاووس می‌گذشت. او نیز همچون دیگر شاهان قاجار به عیاشی معروف بود. در حرمسرای وی، که شاه اکثر اوقات خویش را در آن می‌گذراند، ششصد زن، کنیز و خواجه زندگی می‌کردند. او پدر صدها شاهزاده بود که همگی آزادانه به خزانهٔ ملی دسترسی داشتند. کاخ‌های سلطان مزین به انواع جواهرات بود. هنگامی که وی از تفریحات خانگی خسته می‌شد با گروه پرشماری از خدم و حشم راه اروپا را در پیش می‌گرفت. القاب وی علاوه بر سلطان سلاطین، شامل عناوینی چون حافظ کائنات، حاکم ملت، محافظ خاندان، فاتح جهان و ظل الله فی الارض می‌گردید. کسانی که از تبعیت وی سرباز می‌زدند شلاق می‌خوردند، به توپ بسته می‌شدند، زنده به گور می‌شوند و یا در میادین عمومی به آتش کشیده می‌شدند.

ناصرالدین شاه برای تأمین مخارج خوشگذرانی‌های خود، مشاغل دولتی را می‌فروخت، مالیات‌های ظالمانه وضع می‌کرد، و اموال تجار ثروتمند را مصادره می‌نمود. هنگامی که خزانهٔ وی ته می‌کشید، به این فکر می‌افتاد که با فروختن قیمومت ایران به شرکت‌ها و دولت‌های خارجی برای خود کسب درآمد کند. بریتانیایی‌ها اولین مشتری وی بودند. مقامات بریتانیا در اثر ناآرامی‌های واقع شده در هند به نگرانی افتاده بودند و قصد داشتند خط تلگرافی برای مقرهای فرماندهی خود در هندوستان برقرار نمایند. در سال ۱۸۵۷ آن‌ها امتیاز ایجاد یک خط تلگراف در ایران را خریداری کردند. فرانسوی‌ها، آلمانی‌ها و اتریشی‌ها نیز امتیازات گوناگون دیگری را در ایران خریداری نمودند. بارون جولیوس دو رویتر (Beron Julius de Reuter)، انگلیسی متولد آلمان که در زمینهٔ فعالیت‌های خبرگزاری شهرت داشت، بزرگترین امتیاز را از ایران به دست آورد. در سال ۱۸۷۲، وی در ازای مبلغی ناچیز و قول پرداخت حق پادشاهی در سال‌های بعد، ـ امتیاز انحصاری ادارهٔ صنایع، آبیاری مزارع، بهره‌برداری از منابع معدنی، احداث خط آهن و واگن‌های خیابانی، ایجاد بانک ملی و چاپ اسکناس ایران را خریداری نمود. لرد کرزن در توصیف این امتیاز گفته است: «کامل‌ترین و استثنایی‌ترین واگذاری کل منابع صنعتی یک کشور به یک خارجی که تا آن زمان در تاریخ قابل تصور بوده، چه رسد به آن که عملی شده باشد.»

بسیاری از یکطرفه بودن شدید امتیاز رویتر خشمگین شدند. میهن‌پرستان ایرانی که تعدادشان کم نبود، از این موضوع برآشفتند. تجار و بازاریان نیز که فرصت‌های خود را از دست رفته می‌دیدند، احساس مشابهی داشتند. روحانیون در کشوری که تا آن اندازه تحت سلطهٔ قدرت‌های خارجی بود، از موقعیت خود به هراس افتادند. روسیه، قدرتمندترین همسایهٔ ایران، از اینکه یک شرکت بریتانیایی در مرزهای جنوبی آن کشور، بدان اندازه قدرت یافته بود به هراس افتاد. حتی دولت بریتانیا که رویتر در اخذ این امتیاز با آن‌ها مشورت نکرده بود، در عاقلانه بودن آن تردید داشت. بالاخره، ناصرالدین شاه دریافت که از حد خود فراتر رفته و ظرف کمتر از یک سال از اعطای امتیاز آن را لغو نمود.

با این حال، طمع شاه به وی اجازه نداد که اندیشهٔ فروختن امتیاز را کنار بگذارد. در سال‌های آتی، او سه امتیاز دیگر را به کنسرسیوم‌های بریتانیایی فروخت. یکی از آن‌ها مربوط به حق بهره‌برداری از معادن می‌شد که مدت کوتاهی در اختیار رویتر قرار داشت؛ دیگری حق انحصاری تأسیس بانک بود و بالاخره سومین امتیاز عبارت بود از حق انحصاری تجارت در رودخانهٔ کارون، تنها رودخانهٔ قابل کشتیرانی در ایران. روسیه ابتدا به این امتیازات اعتراض نمود اما هنگامی که شاه حق انحصاری بهره‌برداری از ماهیان خاویاری را به بازرگانان روس فروخت

ساکت شد. از طریق این امتیازها و امتیازات دیگر، کنترل ارزشمندترین منابع ایران به دست خارجیان افتاد. پولی که آن‌ها به حساب خزانه واریز می‌کردند مخارج خوشگذرانی‌های پادشاه را برای مدتی تأمین می‌نمود ولی بالاخره روزی به پایان می‌رسید و شاه مجبور به استقراض از بانک‌های انگلیسی و روسی می‌شد.

هر چه ایران بیشتر در باتلاق فقر و وابستگی فرو می‌رفت، عطش اصلاحات در میان مردم شدت می‌گرفت. اصلاح‌طلبان مذهبی، فراماسون‌ها، و حتی سوسیالیست‌ها تبلیغ عقاید نو و رادیکال را آغاز نمودند. اخبار مربوط به مبارزه برای برقراری مشروطیت در اروپا و امپراتوری عثمانی، طبقات باسواد را به حرکت وامی‌داشت. کتاب‌ها، مقالات و جزوه‌های انقلابی در میان مردم توزیع می‌شد.

ناصرالدین شاه که در انزوای دنیای خصوصی دربار قاجار به‌سر می‌برد، از افزایش نارضایتی‌ها بی‌خبر بود. در سال ۱۸۹۱، او صنعت تنباکوی ایران را در ازای مبلغ ۱۵/۰۰۰ پوند فروخت. طبق مفاد این امتیاز، هر مزرعه‌داری که به کشت تنباکو اشتغال داشت می‌بایست آن را به شرکت تنباکوی پادشاهی بریتانیا می‌فروخت و مصرف کنندگان نیز مجبور بودند تنباکو را از فروشگاه‌های زنجیره‌ای متعلق به این شرکت خریداری نمایند.

ایران در آن زمان، همانند امروز، هم یک کشور وابسته به کشاورزی بود و هم مصرف دخانیات در آن رواج فراوان داشت. هزاران کشاورز فقیر در سراسر کشور در مزارع کوچک خود به کشت تنباکو می‌پرداختند و تعداد زیادی از افراد واسطه به چیدن، خشک کردن، بسته بندی و به توزیع آن اشتغال داشتند؛ و بالاخره اینکه تعداد بیشماری از ایرانیان آن را دود می‌کردند. گرفتن این محصول ملی از دست مردمی که آن را تولید می‌کردند و تبدیل آن به وسیله‌ای برای بهره‌برداری انحصاری خارجیان توهین بزرگی به ملت ایران محسوب می‌شد. ائتلافی متشکل از روشنفکران، کشاورزان، بازرگانان و روحانیون که نظیر آن هرگز قبلاً در ایران تشکیل نشده بود تصمیم به مقاومت گرفتند. چهرهٔ برجستهٔ روحانیت کشور، میرزای شیرازی، از اعتراض آنان حمایت نمود. در یک اقدام انقلابی و جسورانه، او فتوایی صادر کرد و اعلام نمود تا زمانی که خارجیان کنترل صنعت تنباکو را در اختیار دارند، استعمال تنباکو در حکم محاربه با امام زمان(عج) است. خبر این فتوا از طریق خطوط تلگراف که سال‌ها قبل توسط بریتانیایی‌ها احداث شده بود در سراسر کشور پیچید. تقریباً همهٔ کسانی که از فتوا خبردار شدند از آن تبعیت نمودند.

ناصرالدین شاه از اتحاد مردم در تحریم تنباکو متعجب و وحشت‌زده شد. هنگامی که

همسران خود وی نیز از استعمال تنباکو خودداری نمودند او متوجه شد که چاره‌ای جز لغو امتیاز ندارد. شاه برای تکمیل این شرمساری نیم میلیون پوند از بانک انگلستان استقراض نمود تا خسارت شرکت تنباکوی بریتانیا را پرداخت کند.

هنگامی که مردم درمی‌یابند راه دیگری به غیر از متابعت کورکورانه نیز وجود دارد مسیر تاریخ عوض می‌شود. مبارزهٔ مارتین لوتر با مسیحیت غالب زمان وی، حمله به باستیل در جریان انقلاب فرانسه و مهمانی چای بوستون همگی مثال اینگونه لحظات تاریخی به شمار می‌روند. برای ایران، نقطهٔ آغاز افول حکمرانی مطلق با جنبش تنباکو فرا رسید. این جنبش، ظهور عصر جدیدی در سیاست را رقم زد. دیگر ملت ایران نمی‌توانست در مقابل ستم سلسلهٔ قاجار و فروش قیمومت آن‌ها به خارجیان ساکت بنشیند.

پس از چند سال که ناصرالدین شاه حتی بیش از گذشته از وظایف حکمرانی خود غافل گردید و از واقعیات جهان خارج دور شد، در مسجدی نزدیک تهران [حضرت عبدالعظیم] مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. مرگ وی افراد زیادی را متأثر نساخت. او کشوری را از خود به جای گذاشت که تحت سلطهٔ نیروهای خارجی بود و از بیکاری گسترده، تورم رو به افزایش و قحطی فراوان رنج می‌برد. فرزند ناصرالدین شاه، مظفر که پس از وی بر تخت طاووس تکیه زد، فریادهای نیاز مردم خود را نادیده گرفت و به همان پلیدی‌هایی که ملت ایران را از قاجاریه متنفر ساخته بود ادامه داد. او مدتی پس از رسیدن به سلطنت سفر پرخرجی را برای بازدید از کشورهای اروپایی آغاز نمود و مخارج آن را با پول استقراضی از بانک روسیه پرداخت کرد. مظفرالدین شاه پس از بازگشت وام دیگری از انگلیسی‌ها گرفت و در عوض، قسمتی از عواید گمرکات کشور را به آنان واگذار نمود. ایرانیان نفرت زده آشکارا به مخالفت با وی برخاستند. هنگامی که او دستور بازداشت تعدادی از ناراضیان را صادر کرد، شورش‌های ضدحکومت در تهران و سایر شهرها به راه افتاد.

مظفرالدین شاه به جای جلب حمایت ایرانیان، گام دیگری به سمت مشتعل ساختن شعلهٔ خشم آنان برداشت. در سال ۱۹۰۱، وی امتیاز «ویژه و انحصاری استخراج، بهره‌برداری، توسعه و فرآوری، انتقال و فروش گاز طبیعی و نفت ... برای مدت شصت سال» را به سرمایه‌دار بریتانیایی، ویلیام ناکس دارسی (William Knox D'Arcy) فروخت. این امتیاز ده سال قبل از استخراج نفت توسط دارسی و سال‌ها پیش از تبدیل شدن امتیاز نفت ایران به ابزار سیاست استعماری بریتانیا اعطا گردید. اما مظفرالدین شاه، صرفاً با اعطای این امتیاز مسیر آیندهٔ تاریخ ایران را شکل داد.

طی دههٔ پس از جنبش تنباکو، آگاهی سیاسی ایرانیان رشد بی‌نظیری پیدا کرد. اعتقاد آن‌ها به اینکه خداوند حاکمان را مکلف کرده که عادلانه حکومت نمایند، به عنوان یکی از باورهای اصلی مذهب شیعه، بسیاری از مردم را به پذیرش اندیشهٔ حاکمیت مردمی که در میان جامعه رواج یافته بود، سوق داد. در سال‌های آغاز قرن بیستم، برخی حتی در قبول اصل سلطنت نیز دچار تردید شده بودند. گروه‌های برانداز مخفی در چندین شهر ایران شکل گرفت. کتاب‌های مختلف در مورد انقلاب فرانسه، خصوصاً کتاب‌هایی در مدح شخصیت دانتون و روبسپیر، دست به دست میان علاقمندان می‌گشت. با رسیدن اخبار شکست نیروهای بریتانیا در مقابل قبایل آفریقای جنوبی، غیرممکن‌ها ممکن به نظر می‌رسید. شورش‌های سال ۱۹۰۵ در روسیه که طی آن تزار نیکلای دوم برای تخفیف آثار شکست در مقابل ژاپن مجبور شد با تأسیس پارلمان موافقت کند نیز به این احساس دامن می‌زد. صحنه برای انقلاب در ایران مهیا بود. تنها یک جرقه لازم بود که تمام ملت شعله‌ور گردد.

این جرقه در دسامبر ۱۹۰۵ زده شد، یعنی هنگامی که چند تاجر در تهران به خاطر افزایش قیمت قند و شکر بازداشت شدند. آن‌ها را به فلک بستند که از مجازات‌های مورد علاقهٔ قاجاریه بود و برای اجرای آن پاهای قربانی را به چوب می‌بستند و به کف پاهای وی ترکه می‌زدند. بازار در اعتراض به این اقدام برآشفت. ابتدا شورشیان فقط خواهان برکناری حاکم محلی که دستور مجازات را صادر کرده بود شدند. اما پس از شروع اعتراضات و هنگامی که احساس نمودند قدرت آنان افزایش یافته است، خواستار کاهش مالیات‌ها گردیدند. بالاخره، معترضین در یکی از گردهمایی‌های حساس خود، درخواست جدید و تعجب برانگیزی را مطرح نمودند: «به منظور انجام اصلاحات در همهٔ زمینه‌ها لازم است که ... یک مجلس شورای ملی ایجاد گردد تا تضمین نماید که قانون در همهٔ نقاط ایران به‌طور یکسان اجرا می‌شود، و اختلافی میان فقیر و غنی وجود ندارد و همه می‌توانند از هرگونه تعدی علیه خود شکایت نمایند.»

این تقاضا به زودی سایر درخواست‌های معترضین را تحت‌الشعاع قرار داد. مظفرالدین شاه که ملت خود را در مرز یک شورش همه جانبه می‌دید چاره‌ای نداشت جز قبول این خواسته که ایران یک پارلمان داشته باشد. با این حال، شاه پس از موافقت با تأسیس مجلس حرکت دیگری انجام نداد و تلاش انقلابیون برای مدت چند ماه بی‌ثمر ماند. جنبش اعتراض‌آمیز مردم دوباره از سرگرفته شد. روحانیون نقش مهمی را در رهبری نهضت برعهده داشتند. برخی از آن‌ها به سیرهٔ سیدالشهدای شیعیان، حسین استناد نمودند و قسم خوردند تا به قیمت افتادن در میان شمشیرهای ظلم از ضعفا دفاع نمایند. گروه‌های پرشمار مردم با الهام از این حماسه به هیجان

آمده و در تابستان سال ۱۹۰۶ به خیابان‌ها ریختند. شدت احساسات عمومی به اوج خود رسید و چند صد تن از مخالفان رادیکال که می‌خواستند از گزند نیروهای حکومت در امان بمانند تصمیم به بست نشستن در صحن یک مکان دیپلماتیک گرفتند. آن‌ها برای اینکار، کنسولگری بریتانیا را برگزیدند که مجموعه‌ای بسیار وسیع با مساحتی معادل شانزده پلاک ساختمان بود. اکثر افراد کنسولگری به دلیل تعطیلات تابستانی در خارج از ایران بسر می‌بردند و دبیر کنسولگری به تظاهرکنندگان گفت که اگر چه مایل است آن‌ها مکان امن دیگری برای خود پیدا کنند ولی با توجه به سنت قدیمی بست نشستن در ایران، در صورت ورود آنان به محوطه، از زور برای اخراجشان استفاده نخواهد کرد. مدت زیادی نگذشت که چهارده هزار ایرانی وارد محوطه شدند. آن‌ها براساس مشاغل خود در چادرهای مختلف اقامت نمودند و از غذایی که در یک آشپزخانهٔ مشترک برای همهٔ آن‌ها طبخ می‌شد تغذیه می‌نمودند.

این تجمع به زودی تبدیل به مدرسه‌ای شد که در آن مهمترین موضوع آموزش اصول دموکراسی بود. هر روز، مقالات مختلف روزنامه‌های اصلاح طلب با صدای بلند و بصورت عمومی در آنجا قرائت می‌گردید، معترضین به سخنرانی در زمینهٔ پیشرفت اجتماعی می‌پرداختند و روشنفکران تحصیل کرده در خارج کشور آثار فلاسفهٔ اروپایی را ترجمه می‌نمودند. شاه پریشان احوال که هنوز جدی بودن این جنبش را درک نکرده بود پیشنهاد کرد که برای کمک به راه‌اندازی عدالت‌خانه شورایی تشکیل شود. این پیشنهاد برای راضی نمودن معترضین کافی نبود. آن‌ها خواستار تشکیل یک مجلس، یا همان پارلمان با اختیارات واقعی بودند نه فقط یک نهاد مشورتی.

آن‌ها در یکی از بیانیه‌های خود اعلام کردند: «قانون باید توسط مجلس وضع گردد. هیچ کس نباید مانع وضع قانون از سوی مجلس شود.»

بالاخره شاه تسلیم شد، اگر چه موافقت وی از روی رغبت نبود و ضمناً شرطی را وضع کرد بدین مضمون که قوانین مصوب مجلس پیش از لازم‌الاجرا شدن باید به توشیح وی برسد. این یک لحظهٔ تاریخی بود که تا حدودی با امضای منشور کبیر (Magna Carta) در انگلستان که هفت قرن قبل از آن اتفاق افتاد قابل مقایسه بود. یک دیپلمات انگلیسی در تلگرافی که به لندن مخابره کرد از این موضوع ابراز شگفتی نمود و گفت: «یکی از ویژگی‌های برجستهٔ این انقلاب - که به حق باید نام انقلاب بر آن نهاد - آن است که روحانیت نیز در زمرهٔ طرفداران پیشرفت و آزادی قرار گرفته است. به نظر من، این وضعیت در تاریخ جهان بی‌سابقه است. اگر اصلاحاتی که مردم با کمک روحانیت برای رسیدن به آن مبارزه کرده‌اند محقق شود، همهٔ قدرت روحانیت از

میان خواهد رفت.» معترضین پرشور که موافقت توأم با اکراه شاه را بـه دست آورده بـودند از پناهگاه خود خارج شدند و شروع به پایه ریزی فعالیت‌هایی نمودند که به عقیدهٔ بسیاری زمینه ساز تشکیل یک ایران جدید بود. آن‌ها پیش نویس قانون اسـاسی را بـا الگـوبرداری از قـانون اساسی بلژیک که پیشروترین قانون اساسی اروپا تلقی می‌شد تدوین کردند و انتخابات مـلی برای تصدی دویست کرسی مجلس را تدارک دیدند. برخی از اعضای مجلس بصورت مستقیم انتخاب می‌شدند و برخی به صورت صنفی، یعنی برای هر یک از اصناف خـواربـار فـروش، آهنگر، چاپخانه‌دار، قصاب، ساعت ساز، پزشک، خیاط و امثال آن یک نفر نماینده در نظر گرفته شده بود. اولین جلسهٔ پارلمان، به عنوان یک واقعهٔ تاریخی مهم، در ۷ اکتبر سال ۱۹۰۶ تشکیل شد.

مجلس نوبنیاد با مجموعه‌ای از مشکلات روبرو شد. تعجیلی که در طراحی نظام جدید به کار رفت و بی‌تجربگی کسانی که اکنون شریک حاکمیت ایران شده بودند موجب تفرقه در میان اعضا شد. بسیاری از اعضای مجلس فاقد تحصیلات بودند و حزب متشکلی نیز وجود نداشت که آن‌ها را در دسته‌بندی‌های معین متحد سازد. اختلاف نظرها در خصوص متن پیشنهادی قانون اساسی به هیچ نتیجهٔ مثبتی نینجامید زیرا هیچکس اطمینان نداشت که قدرت چگونه باید در میان اجزای حکومت تقسیم شود. برای آن که کار از این هم خراب‌تر شود، متن قانون اساسی با عجلهٔ فراوان نوشته شد زیرا مظفرالدین شاه در حال مرگ بود و همه می‌دانستند که فرزند وی، محمدعلی از اندیشهٔ پیاده شدن دموکراسی در ایران نفرت دارد. بالاخره متن قانون اساسی در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ به تصویب رسید و بدین ترتیب قرن حرکت پرفراز و نشیب ایـران بـه سـمت دموکراسی آغاز شد. یک هفته بعد مظفرالدین شاه از دنیا رفت.

پادشاه تازه بـه تـاج و تـخت رسیده، یـعنی مـحمدعلی شـاه مـجلس را بـدیدهٔ تـمسخر می‌نگریست و به آن وقعی نمی‌نهاد. تعدادی از نمایندگان مـجلس خـواسـتار بـرکناری وی از سلطنت در صورت ادامهٔ مقاومت در برابر مجلس شدند. سلطنت‌طلبان با شدت در مقابل این پیشنهاد ایستادگی نمودند و مشاجرات سنگین که اغلب با درگیری‌های خیابانی همراه بود سراسر فضای پایتخت را در برگرفت. دسته‌های محلی و قومی که به وسیلهٔ رشوه و دیگر شـیوه‌های فاسد کوک شده بودند، اعتراضاتی را به راه انداختند که جنبش مشروطیت را به شدت تضعیف کرد. مردم عامی کلمهٔ «مشروطیت» را مرادف شورش و درگیری تلقی می‌نمودند.

از همه بدتر، ائتلاف میان روحانیون و اصلاح‌طلبان سکولار که به دشواری حاصل شده بود رو به ضعف نهاد. روحانیون که ابتدا از جنبش اصلاحات حمایت کرده بودند از خواسـته‌های

انقلابیون رادیکال که به قول آن‌ها «می‌خواستند قانون پیغمبر را کنار بگذارند و قانون خود را جایگزین آن نمایند» احساس خطر نمودند. دربار قاجار با مهارت به نگرانی‌های آنان دامن می‌زد و موفق شد بسیاری از آن‌ها را قانع سازد که منافع حقیقی آنان در گرو بقای سلطنت مطلقه است.

یکی از درباریان در جریان سخنرانی خود در مجلس گفت: «به صلاح حکومت ایران نیست که مشروطه شود چون در حکومت‌های مشروطه همه کار آزاد است و در این صورت آزادی دینی نیز باید برقرار شود. برخی افراد به آزادی دینی تأکید می‌کنند که با منافع اسلام مغایر است.»

تعداد زیادی از روحانیون از این وضعیت واهمه داشتند. هنگامی که مجلس مشغول مذاکره در خصوص لایحهٔ ایجاد مدارس غیردینی بود، یکی از آن‌ها پرسید، «آیا ورود به این مدارس موجب ریشه‌کن شدن اسلام نمی‌گردد؟ آیا تدریس زبان خارجی و مطالعهٔ شیمی و فیزیک، ایمان دانش‌آموزان را سست نخواهد کرد؟» برخی دیگر، اساس جنبش اصلاحات را زیر سؤال بردند: «با استفاده از دو واژهٔ اغواکنندهٔ عدالت و شورا، طرفداران آزادی برادران ما را فریب داده و با بی‌خدایان متحد ساخته‌اند ... اسلام که کامل‌ترین دین است عدالت و شورا را خود به جهان ارزانی داشته است. حال چه بر سر ما آمده که مجبوریم قوانین مربوط به اجرای عدالت را از پاریس و طرح برقراری شورا را از انگلستان وارد کنیم؟»

انعکاس این تعارض میان روحانیت و اصلاح‌طلبان سکولار، در تمامی ادوار تاریخ معاصر ایران شنیده می‌شود. همین مطلب در مورد یکی دیگر از دودستگی‌های آن دوران، یعنی اختلاف میان دو گروه از روحانیت نیز صادق است. برخی روحانیون به این عقیده بودند که دین اسلام با اندیشه‌های متجدد سازگار است ولی دیگران بین این دو تعارض می‌دیدند و جنبش اصلاحات را محکوم می‌نمودند. این اختلاف نظرها منعکس کنندهٔ تعارضاتی قدیمی در تاریخ ایران بود:

تعارض میان کهنه و نو، مذهب و سکولاریسم، و ایمان و خرد. یک مورخ در نوشته‌های خود این موضوع را چنین بیان کرده است: «تعارض میان باور ایرانی‌ها به پذیرش و جذب در مقابل تصلب و سنت‌گرایی اسلام.»

محمدعلی شاه با اطمینان از اینکه اکثر رهبران روحانی کشور از وی حمایت می‌کنند، جنگ روانی و خشونت علیه مجلس را آغاز نمود. در ماه ژوئن ۱۹۰۸ طرفداران وی یک دستهٔ خیابانی تشکیل دادند و با راه افتادن در خیابان‌های تهران فریاد زدند: «ما پیرو قرآنیم، مشروطه نمی‌خواهیم!» وی سپس به بریگاد سربازان زبدهٔ قزاق که تحت فرمان وی بودند دستور داد ساختمان مجلس را به توپ ببندند و به آن حمله کنند. مردم ایران در چندین شهر به نشانهٔ اعتراض بپاخاستند و بسیاری از آن‌ها در جریان درگیری‌های خیابانی کشته شدند. چنین به نظر

می‌رسید که ایران در شرف یک جنگ داخلی همه جانبه است و شاه مجبور شد به ساختمان سفارت روسیه پناهنده شود.

هر دو قدرت امپریالیستی جهان که قصد سلطه بر ایران را داشتند، یعنی بریتانیا و روسیه دریافته بودند که جنبش مشروطه منافع سلطه‌طلبانهٔ آن‌ها در ایران را به خطر می‌اندازد و لذا شاه را تشویق به مقاومت در برابر آن می‌نمودند. اما مجلس هنوز به کار خود ادامه می‌داد. یکی از مهمترین اقدامات مجلس، استخدام مورگان شوستر، بانکدار آمریکایی به عنوان رئیس خزانهٔ ایران بود. شوستر کار خود را با قدرت فراوان آغاز کرد و سیستم پیچیدهٔ معافیت‌های مالیاتی و پرداخت‌های پشت پرده را که سندیکاهای انگلیسی و روسی از طریق آن ایران را چپاول می‌کردند از هم پاشید. دولت هر دو کشور انگلستان و روسیه خواهان برکناری وی شدند و در پاییز ۱۹۱۱ روس‌ها برای تحقق خواستهٔ خود لشگری را به مقابله با وی فرستادند. هنگامی که مجلس از برکنار ساختن وی خودداری نمود، دربار پادشاهی که با حضور سربازان خارجی قدرت مضاعف یافته بود مجلس را تعطیل کرد و بسیاری از نمایندگان آن را بازداشت نمود. انقلاب پرفراز و نشیب مشروطه در ایران که پنج سال بطول انجامید و اولین تلاش سازمان یافته برای ترکیب سنت‌های ایرانی با دموکراسی مدرن به شمار می‌آمد، بدین ترتیب به پایان رسید.

تجربهٔ این سال‌ها تأثیر عمیقی بر روانشناسی اجتماعی ایران به جای گذاشت. برخلاف جنبش تنباکو، که هدف آن صرفاً مقابله با یک قانون خودسرانه بود، انقلاب مشروطه برای ایجاد یک نظم کاملاً نوین اجتماعی و سیاسی صورت گرفت. این انقلاب با کمک فراوان قدرت‌های خارجی سرکوب شد اما این اتفاق زمانی افتاد که پایه‌های یک ایران دموکراتیک قبلاً شکل گرفته بود. قانون اساسی تدوین و تصویب شد و طبق مفاد آن، می‌بایست انتخابات بصورت مرتب برگزار می‌شد و این خود به معنی فعالیت سیاسی و دست کم حفظ ظاهر مباحثات آزاد بود. در سال‌های پس از آن، حکام ایران آرای عمومی را نادیده گرفتند و علیه آن به مقابله پرداختند اما هرگز موفق نشدند این اعتقاد را در مردم از میان ببرند که حق حاکمیت از آن ملت است و هیچ حکومتی نمی‌تواند آن را سلب نماید. درس‌هایی که ملت ایران از این انفجار عواطف اصلاح‌طلبانه آموختند، شکل دهندهٔ انقلاب آرامی بود که محمد مصدق حدود نیم قرن بعد آن را رهبری کرد.

مردم ایران بدان جهت تحت لوای دموکراسی گرد آمده بودند که تصور می‌کردند برقراری حاکمیت قانون در کشور، آن‌ها را از فقر نجات خواهد داد. در عین حال، آن‌ها تحت تأثیر نیروی خشم خود قرار داشتند که متوجه دو هدف بود. اول، دربار قاجاریه که نماد آن محمدعلی شاه

مستبد و سپس فرزند فربه وی، احمد بود که در سال ۱۹۰۹ و در سن دوازده سالگی به سلطنت رسید. کانون دوم خشم ملت، نقش ویرانگری بود که قدرت‌های خارجی - خصوصاً روسیه و بریتانیا در ایران ایفا می‌نمودند.

در جریان انقلاب مشروطیت، اصلاح‌طلبان بارها تلاش نمودند تا ایـران را از مـدار سـلطهٔ قدرت‌های خارجی رها سازند. مجلس یکبار تا آنجا پیش رفت که وام اعطایی از سوی بانکداران روسی را رد نمود. بعد، مجلس قانون تشکیل یک بانک ملی با ادارهٔ خود ایرانیان را تصویب کرد. با این حال، تلاش‌های مجلس در این زمینه ثمری نبخشید. هر چه قاجاریه به فروش دارایی‌های کشور ادامه می‌دادند، ایران بیش از پیش در گرداب اسارت فرو می‌رفت.

در سال ۱۹۰۷، بریتانیا و روسیه عهدنامه‌ای را میان خود به امضا رساندند که ایران را بین آن‌ها تقسیم می‌کرد. بریتانیا طبق عهدنامه، کنترل مناطق جنوبی را به دست آورد و شمال نیز به روسیه رسید. یک منطقهٔ بیطرف نیز بین این دو منطقه به رسمیت شناخته شد که ایرانی‌ها تا زمانی که علیه منافع میهمانان قدرتمند خود اقدامی نمی‌کردند می‌توانستند آن را در کنترل خود نگاه دارند. برای انعقاد این عهدنامه با ایران مشورت نشد و فقط پس از امضا در سنت‌پترزبورگ، حاصل توافق را به دولت ایران اطلاع دادند. سلطهٔ غیر رسمی قدرت‌های خارجی به ایران که از مدت‌ها قبل به وجود آمده بود، با انعقاد این عهدنامه رسمیت یافت و نیروهای مسلح روسیه و بریتانیا نیز ضامن اجرای آن شدند. هنگامی که عهدنامه برای تصویب نهایی به پارلمان بریتانیا رفت، یکی از معدود نمایندگان مخالف با اظهار تأسف گفت که این عهدنامه ایران را «بین مرگ و زندگی، مثله شده، بی‌پناه و بی یاور در زیر پاهای ما قرار می‌دهد.»

با درگیر شدن روسیه در جنگ‌های داخلی و انقلاب، نفوذ این کشور در ایران کاهش یافت. هنگامی که بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به قدرت رسیدند، اکثر امتیازات روسیه در ایران را لغو نمودند و تمام بدهی‌های ایران به حکومت تزاری را بخشیدند. بریتانیا که در آن زمـان در اوج اقتدار امپریالیستی خود قرار داشت بسرعت دست به کار شد تا خلاء به وجود آمده را پر کند. موضوعی که اکنون توجه آن‌ها را جلب می‌کرد نفت بود. شرکت نفت جدیدالتأسیس انگلیس و ایران که از دل امتیاز دارسی شکل گرفت شروع به برداشت ذخایر عظیم نفت از خاک ایران نمود. وینستون چرچیل نفت ایران را «هدیه‌ای از سرزمین پریان و فراتر از رؤیاهای ما» نامید.

بریتانیا با درک اهمیت و ارزش عظیم این منبع جدید، در سال ۱۹۱۹ عهدنامهٔ یکطرفه‌ای را میان ایران و انگلستان به دولت ناتوان احمدشاه تحمیل کرد و با رشوه دادن به طرف‌های مذاکرهٔ ایرانی از پذیرش مفاد آن اطمینان حاصل کرد.

طبق مفاد این عهدنامه، بریتانیا کنترل ارتش، خزانه، حمل و نقل و شبکهٔ ارتباطات ایران را به دست می‌آورد. آن‌ها برای تضمین اختیارات جدید خود، در ایران حکومت نظامی برقرار کردند و حکومت توأم با اعمال زور را آغاز نمودند. لرد کرزن، که به عنوان وزیر خارجه از معماران اصلی این عهدنامه محسوب می‌شد، در توجیه ضرورت آن می‌گفت که عهدنامهٔ مزبور تبلور یک قرن سیاست بریتانیا در قبال ایران است:

«اگر سؤال شود که چرا ما باید این کار را قبول کنیم و چرا نگذاریم ایران به حال خود بماند و به سمت نابودی پیش برود، پاسخ آن است که موقعیت جغرافیایی ایران و منافع فراوان ما در آن کشور و آیندهٔ امنیت امپراتوری شرقی، بی‌تفاوتی در قبال ایران را غیرممکن می‌سازد - همانگونه که در پنجاه سال گذشته نیز هرگز برای ما امکان نداشته که نسبت به آنچه در ایران می‌گذرد بی‌اعتنا باشیم. علاوه بر آن، حال که ما در شرف به دست آوردن سلطهٔ کامل به بین‌النهرین هستیم که ما را به مرزهای غربی آسیا می‌رساند، نمی‌توانیم اجازه بدهیم که بین مرزهای امپراتوری ما در هند و بلوچستان، و سرزمین تحت‌الحمایهٔ ما در بین‌النهرین، یک کشور غرق در سوءحکومت، توطئه‌های دشمنان، و آشفتگی و هرج و مرج سیاسی قرار بگیرد. و بعلاوه، اگر ایران تنها گذاشته شود، این بیم وجود دارد که از سمت شمال تحت نفوذ بلشویک‌ها قرار بگیرد. و بالاخره، ما در جنوب غربی ایران از دارایی بزرگی به صورت میادین نفتی برخوردار هستیم که نیروی دریایی بریتانیا برای سلطه بر آن زحمات زیادی متحمل شده و منافع فراوانی در آن نقطه از جهان برای ما به وجود آورده است.»

عهدنامهٔ انگلیس و ایران آخرین نشانه‌های حاکمیت ایران را از میان برد اما در عین حال شور جدیدی را در جنبش ملی‌گرایان ایرانی به وجود آورد. میهن پرستان ایرانی از فعالیت نیروهای ضداستعماری در سایر کشورها که بسیاری از آن‌ها تحت سلطهٔ بریتانیا قرار داشتند الهام گرفتند. انقلابیون رادیکال در استان‌های شمالی اقدام به تأسیس یک حزب کمونیست نمودند و هنگامی که نیروهای اتحاد شوروی در ساحل خزر پیاده شدند و منطقهٔ اطراف آن را سرزمین «جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران» اعلام نمودند، چنین به نظر می‌رسید که به زودی جنگی بر سر خاک ایران میان دو ابر قدرت در بگیرد. در بیشتر نقاط کشور، میلیون‌ها نفر در بدترین شرایط ممکن زندگی می‌کردند. جنبش‌های جدایی طلب در استان‌های مختلف قدرت پیدا کردند. ایران در مرز تجزیه قرار داشت. شرایط برای ظهور یک رهبر پرجذبه مهیا بود. در سال ۱۹۲۱، چهرهٔ این مرد در میان ملت ایران ظاهر گشت؛ مردی عامی و سوار بر اسب به نام رضا.

رضا که متولد کوهپایه‌های البرز در نزدیکی مرز روسیه بود، در نوجوانی منزل پدری را ترک

گفت تا در پیروی از سنت خانوادگی وارد خدمت نظام شود. او به جای پیوستن به ارتش خصوصی یکی از اربابان محلی تصمیم گرفت وارد بریگاد قزاق یعنی تنها نیروی نظامی کشور شود که مدرن، منظم و برخوردار از فرماندهی قابل بود. این بریگاد توسط افسران روسی اعزام شده از سوی تزار تأسیس گردید و در اصل به عنوان یک گارد خصوصی برای محافظت از منافع بیگانه و سلاطین قاجار که در خدمت بیگانه بودند عمل می‌کرد. رضا ابتدا به عنوان کارگر اصطبل وارد نیروی قزاق شده ولی به زودی به وی یونیفورم دادند و او شروع به پیشرفت در سلسله مراتب نظامی نمود تا روزی که رضاخان لقب گرفت. قد وی شش فوت و چهار اینچ بود، با شمشیر و مسلسل به خوبی و با قدرت می‌جنگید، و به خاطر شجاعتش همواره ستایش می‌شد. او عصبی مزاج و تندخو بود و صورتش از کودکی جای زخم آبله داشت و بدین ترتیب، از چهرهٔ هولناکی برخوردار بود.

در سال‌هایی که او به عنوان یک سرباز خدمت می‌کرد، فرصت سفر در نقاط مختلف ایران را پیدا کرد و توانست فقری را که مردم با آن دست و پنجه نرم می‌کردند از نزدیک مشاهده کند. او در عملیات زیادی علیه قبایل و دسته‌های یاغی که کنترل قسمت زیادی از مناطق غیرشهری را در اختیار داشتند شرکت جست. یک دیپلمات بریتانیایی در این خصوص نوشت: «هرگاه نیرویی برای مقابله با یاغیان یا سرکوب ناآرامی‌ها به نقطه‌ای از کشور اعزام می‌شود، ظاهراً رضاخان نیز در آن عضویت دارد.»

رضا به زودی در نفرت مردم کشور خود از سلاطین قاجار با آن‌ها شریک شد. این احساس نفرت، وی را به ابزاری منطقی در دست بریتانیایی‌ها مبدل نمود که از معامله کردن با رهبران قبایل محلی خسته شده و به دنبال ایجاد یک دولت مرکزی قوی در ایران بودند. آن‌ها امکانات لازم برای تحقق این خواست را در بریگاد قزاق جمع می‌دیدند. برای به دست گرفتن کنترل بریگاد و اخراج افسران روسی، آن‌ها تصمیم به اجرای یک کودتا گرفتند تا نخست وزیر شاه را با نخست وزیر منتخب خود عوض کنند. کاندیدای آنان برای تصدی پست نخست وزیری، یک روزنامه‌نگار سابق تندرو به نام سید ضیا طباطبایی بود. آن‌ها برای حمایت نظامی لازم از سید ضیا به رضاخان روی آوردند.

او به این کار تمایل نشان داد. در بعدازظهر روز ۲۰ فوریهٔ ۱۹۲۱، او و تعدادی از افسران تحت فرمان وی دو هزار سرباز را تا مرزهای تهران پیش آوردند. رضاخان سربازان خود را با یک سخنرانی پرشور به هیجان آورد: «همقطاران! شما از هیچ گونه فداکاری در دفاع از سرزمین پدری خود دریغ نکرده‌اید... اما همگی مجبوریم اعتراف کنیم که از وفاداری ما فقط در جهت منافع عدهٔ

انگشت شماری خیانتکار در تهران سوءاستفاده شده است... این آدم‌های بی‌ارزش همان عناصر خائنی هستند که به مکیدن خون ملت تا آخرین قطره مشغولند.»

شور و هیجان فراوان اردوی نظامیان را فراگرفت و رضا که مرد پر حوصله‌ای نبود از آن بلافاصله استفاده کرد. پیش از طلوع آفتاب، سربازان وی وارد تهران شدند و نخست وزیر و تمام اعضای کابینهٔ وی را دستگیر نمودند. رضاخان دو درخواست را از احمدشاه درمانده مطرح نمود: انتصاب سید ضیا به عنوان نخست وزیر و خود وی به عنوان فرماندهٔ بریگاد قزاق. شاه نه اراده و نه توان مقاومت داشت. ظرف چند ساعت و تقریباً بدون هیچ‌گونه مقاومت، کودتا به موفقیت رسید. پیروزی این کودتا نشانه‌ای بود بر قدرت بریتانیا، ضعف سلسلهٔ رو به موت قاجار، و اعتماد به نفس قوی رضاخان.

جوخه‌های قزاق فوراً کار آرام ساختن کشور و سرکوب ارتش‌های قبیله‌ای را آغاز کردند. قدرت در دستان رضاخان قرار گرفت. او فقط سه ماه پس از کودتا سید ضیا را اخراج و مجبور به ترک کشور نمود. اندکی بعد، او شخص شاه را ترغیب به خروج از مملکت نمود که البته در ظاهر فقط یک سفر موقت بنابه دلایل پزشکی بود. به زودی این سرباز جاه‌طلب به‌طور همزمان، نخست وزیر، فرماندهٔ ارتش و رئیس واقعی کشور شورشی ایران شد.

رضاخان خود را یک ملی‌گرا معرفی کرد ولی از قدرت حامیان بریتانیایی خود و دینی که به آن‌ها داشت آگاه بود. در یکی از تحقیقات بعمل آمده در زمینهٔ کودتا چنین نتیجه‌گیری شده است: «تردیدی وجود ندارد که افسران ارتش بریتانیا در کودتا دخالت داشتند... روز قبل از حرکت سربازان به سمت تهران، سید ضیا ۲۰۰۰ تومان به رضاخان پرداخت کرد ولی رضاخان مبلغی معادل ۲۰/۰۰۰ تومان را میان ۲۰۰۰ سرباز خود تقسیم نمود. هیچ فرد ایرانی نمی‌توانست چنین مبلغ نقدی را ظرف آن مدت کوتاه فراهم کند.»

هنگامی که رضاخان حرکت خود به سمت قدرت را کامل نمود، به یک چارچوب سیاسی نیاز پیدا کرد که در قالب آن بتواند بر ایران حکومت کند. او شدیداً رهبر اصلاح طلب ترکیه، کمال آتاتورک را ستایش می‌کرد و در یک مقطع تصمیم گرفت به تقلید از آتاتورک، ایران را جمهوری اعلام نماید و خود رئیس جمهور شود. این طرح، روحانیون را که شدیداً از تصمیم آتاتورک برای پایان دادن به حکومت سلطانی و خلیفه‌گری اسلامی شوکه شده بودند به وحشت انداخت. آن‌ها اصرار داشتند که رضاخان سلطنت را حفظ نماید و بالاخره موفق شدند وی را با خود همراه سازند.

اگر چه رضاخان فاقد تحصیلات و تقریباً بیسواد بود، اما درک عمیقی از سبک سیاست در

ایران داشت. ظرف دو سال پس از کودتا، او سناریویی را طراحی نمود که براساس محاسبات، وی را به اوج قدرت رهنمون می‌گردید. او به ظاهر برای تفکر و تعمق به یک روستای کوچک پناه برد و از تمام مشاغل دولتی خود استعفا داد. پیش از عزیمت، برنامه‌ریزی به گونه‌ای صورت گرفته بود که مردم از همه طرف خواهان بازگشت وی شوند. رضاخان مدتی تظاهر می‌نمود که در برابر این درخواست‌ها مقاومت می‌کند ولی سپس، او امید به آن داشت که احمدشاه منفور از بازگشت به کشور منصرف شود. مجلس که پس از فترت سال ۱۹۱۱ دوباره کار خود را آغاز نموده ولی هرگز از قدرت و اختیار واقعی برخوردار نبود، از این موقعیت به وحشت افتاد. اعضای مجلس با اتحاد، علیه حکومت موضع گرفتند و ضمن اعلام خلع سلسلهٔ قاجاریه از سلطنت، تخت طاووس را به رضاخان پیشکش نمودند. رضاخان در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ (۴ اردیبهشت ۱۳۰۵) تاجگذاری کرد و به خود لقب رضاشاه داد. سلسلهٔ جدیدی که وی تأسیس نمود، با الهام از زبانی که ایرانیان پیش از حملهٔ اعراب به آن تکلم می‌نمودند، سلسلهٔ پهلوی نامیده شد.

رضاشاه از مخالفت علنی با بریتانیایی‌ها ابا نداشت اما بین آن‌ها منافع مشترک نیز موجود بود. رضاشاه همان مرد قدرتمندی بود که بریتانیا به دنبال آن می‌گشت و آن‌ها می‌توانستند با وی به عنوان یک چهرهٔ قابل اعتماد، معامله و در صورت لزوم وی را برکنار کنند. دیپلمات آگاه بریتانیایی، هارولد نیکولسون (Harold Nicholson) در این خصوص می‌گفت: «ایران قدیم یک هرم سست بود که بر روی قاعده قرار داشت. ایران جدید تقریباً به همان اندازه سست است ولی بر روی رأس خود قرار گرفته و بنابراین، بر انداختن حکومت آن ساده‌تر است.»

برای رضاشاه غیرممکن بود که کشور خود را از مدار سلطهٔ قدرت‌های بیگانه، خصوصاً بریتانیای ابرقدرت، خارج سازد، اما او پس از تحکیم قدرت خویش همواره برای محدود ساختن نفوذ آن‌ها تلاش می‌کرد. او اعطای هیچ وامی را از سوی بانکداران خارجی نمی‌پذیرفت، فروش اموال غیرمنقول را به خارجیان ممنوع اعلام کرد، امتیاز انحصاری چاپ اسکناس ایران توسط بانک شاهنشاهی ایران را که متعلق به بریتانیا بود لغو نمود، و حتی مقامات وزارت خارجهٔ خود را از شرکت در ضیافت‌های برگزار شده در سفارتخانه‌های خارجی منع کرد. هنگامی که بریتانیایی‌ها اصرار نمودند که او برای احداث خط آهن که از بزرگترین آرزوهای وی محسوب می‌شد، مهندسان اروپایی را استخدام کند، وی این امر را بدان شرط پذیرفت که مهندسین مزبور به همراه خانوادهٔ خود، به هنگام اولین عبور قطار از پل‌هایی که ساخته‌اند، زیر پل بایستند.

اعمال قدرت نظامی در کشور پهناور ایران مسلماً به ارتش پرتوانی نیاز داشت. اما رضاشاه

ارادهٔ خود را با برقراری وحشتی مثال زدنی تحمیل می‌نمود. داستان‌های زیادی از بی‌رحمی‌های وی نقل می‌شد که مردم را وحشت زده و البته سر به راه می‌نمود.

در سال ۱۹۳۵ (۱۳۱۴)، رهبران مذهبی به اعتراض علیه فرمان کشف حجاب زنان و همچنین دستور رضاشاه مبنی بر استفادهٔ اجباری مردان از کلاه لبه‌دار که مانع سجدهٔ آن‌ها به هنگام نماز می‌شد، برخاستند. آن‌ها بهمراه صدها تن از طرفداران خود در مسجد گوهرشاد خراسان تجمع کردند. هنگامی‌که رضاشاه خبر تجمع آن‌ها را شنید به سربازان خود دستور داد که به مسجد هجوم برده معترضین را قتل عام نمایند. بیش از یکصد نفر در این تهاجم کشته شدند. دیگر اعتراضی علیه اصلاحات وی در زمینهٔ امور مذهبی صورت نگرفت؟

بارها و بارها، رضاشاه مشکلات را با همین قاطعیت بیرحمانه حل و فصل نمود. به عنوان مثال، گفته می‌شود که یکبار در جریان بازدید از همدان، که در غرب ایران قرار دارد، او متوجه شد که مردم این شهر به دلیل احتکار گندم توسط نانوایان که می‌خواستند بعدها آن را با قیمت بالاتری به فروش برسانند در گرسنگی به‌سر می‌برند. هنگامی که او به اولین نانوایی رسید دستور داد نانوا را در تنور بیندازند و زنده زنده بسوزانند. صبح روز بعد، تمام نانوایی‌های شهر پر از نان ارزان قیمت بود. بسیاری از مردم ایران با شنیدن ماجراهای اینچنین به هراس می‌افتادند، اما دیگران با به خاطر آوردن اینکه کشورشان فقط به هنگام داشتن یک رهبر قدرتمند از شکوه و عظمت برخوردار بوده، سکوت اختیار نموده یا حتی به تشویق رضاخان می‌پرداختند. هیچکس نمی‌توانست دستاوردهای رضاشاه را منکر شود. او کار خود را با سرکوب و پاکسازی دسته‌های اشرار که در بسیاری از مناطق ایران ایجاد مزاحمت می‌نمودند آغاز کرد. وی سپس یک برنامهٔ عظیم سازندگی را در دستور کار خویش قرار داد که خیابان‌ها، ساختمان‌ها، بزرگراه‌ها، کارخانه‌ها، بنادر، بیمارستان‌ها، ساختمان‌های دولتی، خطوط آهن و مدارس دخترانه و پسرانهٔ جدید فراوانی را به کشور ایران اضافه نمود. او اولین نظام اداری دولتی و اولین ارتش ملی ایران را پس از قرن‌ها پایه گذاری کرد. و سیستم اندازه‌گیری متری، تقویم مدرن، استفاده از نام خانوادگی و ازدواج و طلاق مدنی را در ایران باب نمود. او که به سنت‌ها با دیدهٔ تحقیر می‌نگریست، استفاده از لباس‌های سنتی را محدود ساخت و مانع ورود کاروان‌های شتر به داخل شهرها گردید. از تصویب قوانین مدون حقوقی حمایت نمود و شبکه‌ای از دادگاه‌های غیرمذهبی را برای اجرای این قوانین به وجود آورد. در سال ۱۹۳۵، رضاشاه اعلام نمود که دیگر اطلاق عنوان پرشیا (Persia) به کشور خود را که بیشتر از سوی قدرت‌های خارجی مورد استفاده قرار می‌گرفت، تحمل نخواهد نمود و بر استفاده از نام ایران از سوی خارجیان، مشابه مردم ایران، تأکید ورزید.

او با اراده‌ای مثال زدنی دستور داد، هر نامه‌ای از خارج ایران که به آدرس «پرشیا» ارسال شده، بدون باز شدن برگشت بخورد. اما علیرغم تمام این گرایش‌های پرشور اصلاح‌طلبانه، رضاشاه نتوانست در ماهیت اجتماعی ایران تحول واقعی به وجود آورد. در زمان حکومت وی، روزنامه‌ها به شدت مورد سانسور قرار می‌گرفتند. از ایجاد تشکل‌های کارگری جلوگیری می‌شد، و چهره‌های مخالف به قتل می‌رسیدند، به زندان می‌افتادند و یا مجبور به فرار از کشور می‌شدند. او قبایل کوچ‌نشین را که نمادهایی از گذشته و ناهماهنگ با حیات مدرن می‌دانست مجبور به اقامت گزیدن در سرزمین‌های بایر نمود که در اثر این کار بسیاری از آنان دچار رنج شده و جان باختند. تجارت در دست دولت و تعداد انگشت شماری از تجار مورد وثوق دولت محدود شد. شاه با رشوه گرفتن از بازرگانان خارجی و باج‌گیری از رهبران قبایل محلی ثروت هنگفتی به دست آورد. او بقدری زمین مصادره نمود که در اوج دوران اقتدارش بزرگترین ملاک کشور به حساب می‌آمد.

یکی از اعضای پارلمان بریتانیا در این خصوص گفت: «رضاشاه بساط تمام دزدان و راهزنان را از ایران برچید و به هم‌میهنان خود فهماند که از آن پس فقط با یک دزد سروکار دارند.»

در سال ۱۹۳۴ رضاشاه برای ملاقات با آتاتورک به کشور ترکیه سفر کرد. ملاقات اولیهٔ آن دو بسیار گرم بود اما هنگامی که آن‌ها به بازدید از نقاط مختلف ترکیه پرداختند، شاه با دیدن میزان پیشرفت ترکیه به سمت تجدد و سکولاریسم دچار یأس و افسردگی گردید. او به هنگام بازگشت به وطن مصمم بود که برنامهٔ تغییرات در جامعهٔ ایران را با سرعت دو چندان دنبال نماید. او با شور و اشتیاقی که در این راه داشت، الگوهای اجتماعی سنتی و باورهای مذهبی جامعه را بکلی از یاد برد. او که به‌کلی فاقد هنر ادارهٔ دولت و مهارت سیاسی آتاتورک بود، اکثر جمعیت کشور را رو در روی خود قرار داد.

رضاشاه مجذوب جنبش‌های فاشیستی شد که در دههٔ ۱۹۳۰ در اروپا ظهور نموده بود. به نظر وی، موسولینی، فرانکو و هیتلر در همان راهی قدم برمی‌داشتند که وی آن را طی می‌نمود و از این طریق تلاش می‌کردند تا ملت‌های ضعیف و بی‌نظم خود را خلوص و اتحاد ببخشند. او برای از میان بردن هویت اقلیت‌ها، خصوصاً اقلیت کُرد و آذری، تلاش سرکوبگرانهٔ گسترده‌ای را آغاز نمود و «سازمان پرورش افکار» را برای بسط اندیشه‌ها و بزرگ نمودن شخصیت خود بنا نهاد. بالدورفون شیراک (Baldur von Schirach)، رئیس سازمان جوانان هیتلری در رأس گروهی از شخصیت‌های بلندپایهٔ نازی از ایران بازدید نمود و با آب و تاب فراوان از اتحاد میان ایران و آلمان سخن گفت.

یکی از روزنامه‌های وابسته به شاه در این خصوص نوشت: «هدف اصلی ملت آلمان به دست آوردن دوبارهٔ شکوه گذشته از طریق ارتقای غرور ملی، ایجاد حس نفرت از بیگانگان و بازداشتن یهودیان و بیگانگان از توطئه‌پردازی است. اهداف ما نیز مسلماً همین‌هاست.»

رضاشاه تا حدودی به این دلیل که نیاز به یک دوست خارجی برای مقابله با بریتانیا و اتحاد شوروی داشت، احساس نزدیکی زیادی با آلمان پیدا کرد. هنگامی که آتش جنگ دوم جهانی شعله‌ور گردید، او علیرغم اعلام سیاست بیطرفی، چرخش محسوس به سمت آلمان نشان داد. او به صدها عامل و جاسوس آلمانی اجازه داد که در ایران به فعالیت بپردازند. بسیاری از آن‌ها در تلاش بودند تا در میان سران قبایل محلی برای خود متحد پیدا کنند. رهبران غربی در هراس بودند که مبادا نازی‌ها بخواهند از ایران به عنوان سکوی حمله به مرزهای جنوبی اتحاد شوروی استفاده نمایند که این کار متفقین را با دردسرهای فراوان در جنگ روبرو می‌ساخت. برای جلوگیری از این وضعیت، نیروهای بریتانیا و شوروی در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ (۳ شهریور ۱۳۲۰) وارد خاک ایران شدند. هواپیماهای متفقین اعلامیه‌هایی را در سطح شهر تهران پخش کردند، که در آن‌ها اعلام شده بود: «ما به این نتیجه رسیده بودیم که آلمان‌ها باید بروند و اگر ایران آن‌ها را اخراج نمی‌کند، انگلیسی‌ها و روس‌ها می‌توانند اینکار را انجام دهند.»

برخی از مردم ایران، تظاهر مضحک این دو قدرت به دوستی با ایران و حمایت از آن را درک کرده بودند ولی کاری از دست آنان برنمی‌آمد. ارتش ایران ظرف چند روز تسلیم شد. فرماندهان متفقین پس از اشغال نقاط استراتژیک در قسمت‌های مختلف کشور از رضاشاه خواستند که رابطهٔ دولت خود با آلمان را قطع کند و اجازهٔ استفادهٔ آزاد نیروهای متفقین از خاک ایران را بدهد. اگر رضاشاه قبلاً تا آن اندازه میان خود و تقریباً تمامی اقشار جامعهٔ ایران فاصله نینداخته بود و اگر به جای تبعید نمودن و اعدام اندیشمندان، گروهی از مشاوران خردمند را در کنار خود نگاه می‌داشت، ممکن بود بتواند در مقابل این فشارها مقاومت کند. اما در عوض، او خود را تنها یافت و رؤیاهای وی در نتیجهٔ کوته بینی، فساد و خودخواهی بی‌حد و مرزی که داشت، بر باد رفت.

رضاشاه مایل نبود برای متفقین کار کند و آن‌ها نیز کاری برای وی نداشتند. او در ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ (۲۴ شهریور ۱۳۲۰) قدرت را رها کرد. روز بعد، پسر بزرگ وی، محمدرضا که بیست و یک سال داشت به عنوان جانشین پدر سوگند یاد کرد. دیگر خبر مهمی از رضا که سه سال بعد در ژوهانسبورگ از دنیا رفت شنیده نشد.

اگر چه رضاشاه خود را یک فرد دوراندیش تجددگرا می‌دانست، اما سنت استبداد یا حکومت

مطلقه راکه در مرکز تاریخ ایران جای دارد، تقویت نمود. اصلاحات وی سطحی بودند و به دلیل خشونت فراوانی که در اجرای اصلاحات به کار می‌رفت، مردم عمیقاً از آن نفرت داشتند. او هیچ پیشرفتی در راستای ایجاد حس مسؤولیت مدنی مشترک که رمز ایجاد جوامع موفق بـه‌شمار می‌آید، به دست نیاورد. تلاش‌های او برای رها کردن ایران از قید نفوذ بیگانه از لحاظ نظری قابل ستایش است، اما در عمل، نتایج مصیبت باری را برای ایران به همراه آورد. و بالاخره، اعمال خود سرانهٔ وی در اتحاد با نیروهای فاشیست موجب فروافتادن او از قدرت گردید. ترک قدرت از سوی رضاخان، ایران را در دستان نیروهای بیگانه و یک شاه ضعیف، آشفته و جوان قرار داد. بار دیگر، نظام سلطنتی در حل بحران همیشگی توسعه و هویت کشور ناتوان ماند. هـنگامی کـه جنگ جهانی دوم به پایان رسید، ایرانیان ناامیدانه به دنبال رهبری از نوع دیگر می‌گشتند.

فصل ۴
موج نفت

سال‌ها علاوه بر وجود آبله در بیابان‌های سنگلاخ ایران، راهزنان و رؤسای قبایل، حاکم مطلق به شمار می‌آمدند، آب آشامیدنی کمیاب بود، و دمای هوا اغلب به ۱۲۰ درجه (فارنهایت) می‌رسید، می‌توانست افرادی ضعیف‌تر از جرج رینولدز (George Raynalds) را به جنون و حتی بدتر از آن بکشاند. اما رینولدز یکی از آن چهره‌های افسانه‌ای است که سرسختی و جسارت آن‌ها مسیر تاریخ جهان را عوض کرده است. او یک زمین شناس و مهندس نفت خودآموخته بود که چندین سفر اکتشافی به جنگل‌های سوماترا را در کارنامهٔ خود داشت. در اوایل اولین دههٔ قرن بیستم، وی که به پنجاه سالگی رسیده بود در جست و جوی نفت از صحراهای لم یزرع ایران عبور نمود. برای حمل تجهیزات سنگین و انجام عملیات حفاری چاه، او گروهی ضعیف از افراد مختلف را به همراه داشت که عبارت بودند از چند حفار لهستانی و کانادایی، یک پزشک هندی که به حدی مضحک درکار خود ناوارد بود، و چندین نفر از افراد بومی که حتی نمی‌دانستند نفت چیست. او در یکی از نامه‌هایی که برای خانوادهٔ خود نوشت، با اظهار تأسف گفت: «من تا به حال چنین افراد بی‌دست و پایی ندیده‌ام.»

خانهٔ رینولدز در لندن بود و حامی وی، ویلیام ناکس دارسی میلیونر بی‌صبرانه انتظار رسیدن خبرهای خوب از جانب وی را می‌کشید. او احساس می‌کرد که نفت حتی از طلا نیز باارزش‌تر است و آگاه بود که ایران، به قول یکی از زمین شناسان که قبلاً از آن بازدید به عمل آورده بود،

«بدون تردید، سرزمین پر نفت» است. او در سال ۱۹۰۱ موافقت‌نامه‌ای را با شاه وقت ایران، مظفرالدین، امضا کرد که براساس آن وی از حق انحصاری بهره‌برداری از نفت در قسمت وسیعی از خاک ایران را که روی هم، از مجموع خاک تگزاس و کالیفرنیا گسترده‌تر بود به دست آورد. برای تضمین معامله، دارسی به شاه که به قول سفیر بریتانیا در تهران فقط یک بچهٔ بزرگسال بود، مبلغ ۲۰/۰۰۰ پوند پرداخت کرد و به همین مقدار نیز وی را در سهام شرکت شریک ساخت و قول پرداخت ۱۶ درصد از سود شرکت در آینده را نیز به وی داد.

دارسی که از اشرافیان خوش لباس لندن به حساب می‌آمد و به خاطر ژست‌های پرخرج در مهمانی‌هایی که برگزار می‌نمود، مثلاً دعوت از انریکو کاروزو (Enrico Caruso) برای آواز خواندن در مهمانی خصوصی خانه‌اش واقع در میدان گراسونور (Grosvenor)، معروفیت داشت، هرگز نمی‌توانست خود به ایران مسافرت کند و در عوض رینولدز را برای اینکار استخدام کرد. او هر ماه و هر سال، پشت سرهم برای رینولدز چک صادر می‌کرد تا مخارج ماجراجویی‌های وی را تأمین نماید. هنگامی که رینولدز در ژانویهٔ ۱۹۰۴ بالاخره به نفت رسید، امیدهای دارسی اوج گرفت اما چند ماه بعد که اولین چاه نفت خشک شد، این امیدها فروکش کرد. خوشبختی ذره ذره از وی دور می‌شد. دست آخر، او مجبور شد بیشتر حقوق خود را به یک سندیکای مستقر در گلاسکو به نام شرکت نفت برمه که حتی از دارسی نیز ثروتمندتر بود واگذار نماید.

سرمایه‌داران اسکاتلندی که از آن پس ابتکار کشف نفت در ایران را به دست گرفتند به این نتیجه رسیدند که به زودی یک تحول دوران ساز، موقعیت بریتانیا و رابطهٔ آن با سایر مناطق جهان را دچار دگرگونی خواهد ساخت. موتورهای احتراق داخلی به زودی در تمام ابعاد زندگی انسان انقلابی را بپا می‌نمود و از این رو، سلطه بر منابع نفت مورد نیاز جهت تغذیهٔ این موتورها کلید قدرت جهانی محسوب می‌شد. قبلاً در حوالی دریای خزر، هند شرقی، هلند و ایالات متحده منابع نفت کشف شده بود ولی نه بریتانیا و نه هیچیک از مستعمرات آن کشور هنوز نفت تولید نمی‌کرد و به نظر نمی‌رسید که امیدی به تولید نفت داشته باشد. اگر بریتانیایی‌ها نمی‌توانستند به نفت برسند، دیگر قادر به حکومت بر امواج دریاها و یا هر چیز دیگر نبودند.

تا سال ۱۹۰۸، دارسی و شرکای اسکاتلندی وی بیش از نیم میلیون پوند را به کام ماجراجویی نفتی خود در ایران ریخته و هیچ حاصلی برداشت نکرده بودند. بالاخره آن‌ها به این نتیجه رسیدند که باید اکتشافات خود را رها نموده در جای دیگری به دنبال نفت بگردند. در اوایل ماه می، آن‌ها تلگرامی را برای رینولدز فرستادند و به وی خبر دادند که پولشان تمام شده و

او باید «کار را تعطیل و پرسنل را اخراج کند، و هر چیزی را که ارزش حمل کردن با کشتی را دارد با خود برداشته و به خانه برگردد.»

رینولدز که سال‌ها در بدترین شرایط به دنبال گنجی رفته بود که می‌توانست دنیا را عوض کند، می‌بایست زمان دشواری را تحمل نموده باشد. او که ناامیدانه در تلاش بود تا به هر فرصتی برای خریدن زمان بیشتر چنگ بزند، به افراد خود گفت که در آن مکان دورافتاده چندان نمی‌توان به تلگرام اعتماد کرد. آن‌ها تا زمانی که پیغام از طریق پست تأیید شود، می‌بایست به کار ادامه دهند.

رینولدز در چادر خود در یکی از مناطق غرب ایران به نام مسجدسلیمان در خواب بود که در ساعت چهار صبح، روز ۲۶ می ۱۹۰۸ (۵ خرداد ۱۲۸۶)، سروصدا و فریادهای بلند او را از خواب پراند. او از جا بلند شد، روی سنگلاخ‌های بیابان شروع به دویدن کرد و ناگهان دید که نفت از درون یکی از چاه‌های حفاری شده با ارتفاع زیاد به بیرون می‌پاشد. او در یکی از حفاری‌هایی که ممکن بود آخرین تلاش وی باشد، به بزرگترین میدان نفتی که تا آن زمان کشف شده بود دست یافت.

مدت زمان زیادی به طول نینجامید که رهبران بریتانیا ابعاد و آثار این اکتشاف را درک نمایند. در پاییز سال ۱۹۰۸، آن‌ها گروهی از سرمایه‌گذاران را گردهم آورده شرکت جدیدی با نام شرکت نفت انگلیس و ایران را تأسیس نمودند تا امتیاز دارسی را جذب خود نموده کنترل عملیات اکتشاف و توسعهٔ میادین نفتی را در ایران به دست بگیرد. پنج سال بعد، بنابه اصرار فرماندهٔ نیروی دریایی وقت، یعنی وینستون چرچیل، که جنگ جهانی را در راه می‌دید و می‌دانست که برای به حرکت درآوردن کشتی‌ها و کسب پیروزی در جنگ توسط آن‌ها به نفت نیاز خواهد بود، دولت بریتانیا ۲ میلیون پوند را صرف خرید ۵۱ درصد از سهام شرکت نفت انگلیس و ایران نمود. از آن زمان به بعد، منافع دولت بریتانیا و شرکت نفت انگلیس و ایران پیوندی ناگسستنی پیدا کرد. چرچیل ادعا می‌نمود، «سروری، حاصل ماجراجویی است.»

شرکت انگلیس و ایران در اولین سال‌های حیات خود ده‌ها چاه نفت حفر نمود، بیش از صد مایل لوله کار گذاشت و میلیون‌ها بشکه نفت استخراج کرد. این شرکت شبکه‌ای از پمپ‌های بنزین را در بریتانیا به وجود آورد و همچنین اقدام به فروش نفت به‌کشورهای اروپایی و حتی به استرالیا نمود. از همه چشمگیرتر اینکه آن شرکت احداث پالایشگاهی را که بمدت نیم قرن، بزرگترین پالایشگاه نفت جهان به حساب می‌آمد، در شهر بی‌آب و علف آبادان در کنار خلیج فارس آغاز نمود.

شهر آبادان، در منتهی الیه شمالی خلیج فارس به تدریج و ظرف مدت هزار سال شکل گرفت و خاک آن حاصل جمع شدن آبرفت رودخانه‌هایی است که در شط‌العرب به یکدیگر می‌پیوندند. اولین مهندسی که شرکت نفت انگلیس و ایران به آنجا اعزام کرد، یعنی دیویدسون (R.R.Davidson) بیست و هشت ساله در نامه‌ای که به سال ۱۹۰۹ نوشت، آبادان را سرزمین «آفتاب، لجن و مگس»، کاملاً پست و فاقد حتی یک تکه سنگ بزرگتر از کف دست انسان، معرفی نمود. آبادان یکی از گرمترین نقاط جهان نیز به حساب می‌آمد. با این حال، دیویدسون ظرف دو سال قریب بیش از هزار تن از افراد بومی را به کار احداث اسکله، شناور و ساختمان‌های آجری گماشت. به زودی آبادان صاحب یک نیروگاه برق، چندین فروشگاه، یک کارخانهٔ تصفیهٔ آب و حتی یک خط آهن کوچک شد. در سال ۱۹۱۱، اولین خط لوله از میدان تولید نفت کامل شد و سال بعد، نفت در این خط لوله به جریان افتاد.

مدتی نگذشت که آبادان به یک شهر پر رونق با بیش از یکصد هزار سکنه تبدیل شد که اکثر آن‌ها کارگران ایرانی بودند. از باشگاه خصوصی شهر گرفته که در آن خدمتکاران یونیفورم پوش از کارکنان انگلیسی پذیرایی می‌کردند، تا محله‌های پرجمعیت و متراکم کارگران ایرانی و آبخوری‌هایی که روی آن علامت زده بودند «برای ایرانی‌ها ممنوع است»، آبادان نمادی از یک منطقهٔ استعمارزده به شمار می‌رفت. تقریباً تمام تکنسین‌ها و مدیران اهل بریتانیا بودند و بسیاری از آنان در خانه‌های زیبای تراسدار با باغچه‌های پیرایش شده زندگی می‌کردند. برای آن‌ها و خانواده‌هایشان آبادان یک محل رویایی بود.

برای ده‌ها هزار کارگر ایرانی، زندگی چهره‌ای کاملاً متفاوت داشت. آن‌ها در وضعیتی بسیار ابتدایی در خانه‌های فرسوده و خوابگاه‌های عمومی بسر می‌بردند. درب فروشگاه‌ها، سینماها، اتوبوس‌ها و دیگر امکانات رفاهی به روی آن‌ها بسته بود. اما در میان شبکه‌های خطوط لولهٔ غول پیکر، در زیر مخازن عظیم نفت و در سایهٔ دودکش‌های بلندی که شب و روز شعله‌های آتش از آن زبانه می‌کشید این کارگران ساعات مشترکی را با اربابان انگلیسی خود می‌گذراندند. هوا از دود گوگرد سنگین می‌شد و همواره به یاد همگان می‌آورد که چه ثروت عظیمی از خاک ایران خارج و به جیب شرکت نفت انگلیس و ایران سرازیر می‌شود.

تجربهٔ جنگ جهانی اول هرگونه تردید را در زمینهٔ ارزش این منبع جدید از میان برد و به قول لرد کرزن، «متفقین سوار بر امواج نفت به ساحل پیروزی رسیدند.» در سال‌های پس از آن، میزان نفت استخراج شده از آبادان بصورت مستمر رو به افزایش بود و از کمتر از سیصد هزار تن در سال ۱۹۱۴ به پنج برابر این میزان در سال ۱۹۲۰ رسید. شرکت نفت انگلیس و ایران اولویت اول

فروش خود را به نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا اعطا نمود که نفت آن شرکت را با تخفیف زیاد می‌خرید. باقیماندهٔ محصول شرکت به مشتریان صنعتی و رانندگان در بریتانیا فروخته می‌شد و با افزایش میزان تولیدات، مقداری از محصول نیز در اختیار دیگر خریداران در سراسر جهان قرار می‌گرفت. نفت می‌توانست سلاطین قاجار را ثروتمند و قدرتمند نماید. آن‌ها از امکانات لازم جهت کشف یا بهره‌برداری از ذخایر نفتی بدون کمک خارجی برخوردار نبودند، اما با کمی درایت بیشتر می‌توانستند معاملهٔ بهتری را با شرکای خارجی خود منعقد نمایند. در عوض، آن‌ها در ازای مبلغی ناچیز کل امتیاز نفت را فروختند. میزان حق‌السهم ایران در سال ۱۹۲۰، که طبق موافقت‌نامهٔ اعطای امتیاز معادل ۱۶ درصد سود خالص شرکت تعیین شده بود، معادل ۴۷/۰۰۰ پوند گردید. احمدشاه این مبلغ را نعمتی از بهشت می‌دانست ولی در مقایسه با آنچه به جیب شرکت نفت انگلیس و ایران سرازیر می‌شد رقم ناچیزی بود.

یک سال پس از آن، سقوط سلسلهٔ قاجار و ظهور رضاخان رقم خورد. هر چه رضاخان سلطهٔ خود را به ایران محکمتر می‌نمود، نارضایتی بیشتری از شرکت نفت انگلیس و ایران و امتیاز دارسی که اصلی‌ترین دارایی شرکت بود نشان می‌داد. سود شرکت به ارقام نجومی رسید و نحوه محاسبهٔ سهم ۱۶ درصدی ایران بیش از گذشته زیر سؤال رفت. در عین حال، شکاف میان شرایط زندگی کارکنان انگلیسی و ایرانی شرکت هر روز بیشتر می‌شد. در سال ۱۹۲۸، رضاخان که دیگر در آن زمان رضاشاه شده بود، به وزرای خود دستور داد که به دنبال عقد موافقتنامهٔ جدید و منصفانه‌تری با شرکت باشند. بریتانیایی‌ها وی را چندان جدی نگرفتند. برای مدت چهار سال، آن‌ها از پاسخگویی به خواسته‌های رضاشاه با ترکیبی از مخالفت و تأخیر، طفره می‌رفتند.

در حالی‌که او به تدریج صبر خود را از دست می‌داد، رکود اقتصاد جهان را فرامی‌گرفت و حق‌السهم پرداختی توسط شرکت نفت انگلیس و ایران به دولت ایران نیز رو به کاهش می‌رفت. بالاخره صبر رضاشاه به پایان رسید. در یکی از جلسات کابینه در ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲، او وزرای خود را به دلیل شکست در انجام مأموریت به باد انتقاد گرفت و خواست که پروندهٔ اسناد چهار سال مذاکره با شرکت نفت انگلیس و ایران را برای وی بیاورند. هنگامی که پرونده برای شاه آورده شد، او باز هم شروع به دشنام دادن کرد و پرونده را به درون آتش بخاری پرتاب نمود. روز بعد، به شرکت اطلاع داد که امتیاز دارسی را لغو کرده است.

اگر این تصمیم پابرجا باقی می‌ماند، به‌معنی پایان فعالیت‌های شرکت در ایران و عملاً مساوی با مرگ شرکت بود. مقامات انگلیسی با شنیدن این خبر شوکه، ناراحت و درمانده شدند. آن‌ها به جامعهٔ ملل مراجعه نمودند اما نمایندگان ایران در جامعهٔ ملل نیز متقابلاً به آن‌ها تاخته و

شرکت نفت انگلیس و ایران را متهم نمودند که به حساب‌سازی پرداخته و ایران را از دریافت حق‌السهم قراردادی خود محروم ساخته است. سرجان کدمن (Sir John Cadman)، رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران دریافت که باید مستقیماً با رضاشاه که خود هشت سال قبل در مراسم تاجگذاری وی شرکت نموده بود به مذاکره بپردازد. کدمن به تهران پرواز کرد و دو دوست قدیمی ظرف چند روز به توافق رسیدند. طبق شرایط توافق جدید، منطقهٔ تحت پوشش امتیاز دارسی به میزان سه چهارم کوچکتر شد، حق‌السهم تضمین شدهٔ ایران معادل ۹۷۵/۰۰۰ پوند در سال تعیین گردید و شرکت پذیرفت که شرایط کار در آبادان را تا اندازه‌ای بهبود بخشد. در مقابل، رضاشاه مدت امتیاز را که در سال ۱۹۶۱ به پایان می‌رسید، سی و دو سال دیگر تمدید کرد. همچنین موافقت شد که چون شاه نام پرشیا را دوست ندارد، عنوان شرکت از Anglo-Persian به Anglo-Iranian تغییر پیدا کند.

کدمن در تلگرافی که برای کشور خود فرستاد نوشت: «من شخصاً راضیم. امتیاز جدید از هر جهت عصر تازه‌ای را در روابط ما با ایران می‌گشاید.»

موافقت‌نامهٔ ۱۹۳۳ موقعیت شرکت نفت انگلیس و ایران را تا پایان حکومت رضاشاه تضمین نمود. با این حال، هنگامی که بریتانیایی‌ها هشت سال بعد وی را مجبور به کناره‌گیری نمودند، در حقیقت رهبری را کنار گذاشتند که از اقتدار کافی برای اعمال قهرآمیز ارادهٔ خود بر کشور ایران که هر روز یاغی‌تر می‌شد برخوردار بود. نارضایتی از امتیازات شرکت در طول سال‌های جنگ که میزان نفت استخراج شده از شش و نیم میلیون تن در سال ۱۹۴۱ به شانزده و نیم میلیون تن در سال ۱۹۴۵ رسید، مرتباً افزایش می‌یافت.

در ماه مارس ۱۹۴۶، کمتر از یک سال پس از خاموش شدن آتش جنگ، کارگران آبادان کاری را انجام دادند که در زمان رضاشاه خواب آن را نیز نمی‌دیدند: اعتصاب. آن‌ها با راه افتادن در خیابان‌های مختلف، و ضمن حمل پلاکارد، شعارهایی را در زمینهٔ بهبود شرایط معیشت، بهداشت و الزام کارفرمایان به رعایت قوانین کار ایران سردادند. انگلیسی‌ها که تجربهٔ زیادی در زمینهٔ شورش افراد بومی داشتند نه تنها از مذاکره با معترضان خودداری نمودند بلکه راه مقاومت فعال را انتخاب کردند. آن‌ها اعراب محلی و بومیان جدایی طلب منطقه را به صورت دسته‌های تحت فرمان سازماندهی نموده، به مقابله با اعتصاب‌کنندگان فرستادند. شورش خونینی درگرفت که ده‌ها کشته و بیش از صد نفر زخمی داشت. اعتراضات تنها هنگامی فروکش کرد که مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران با نارضایتی پذیرفتند که از آن پس قوانین کار ایران را رعایت نمایند. البته این قول هرگز عملی نشد و آن‌ها حتی برای آن که قدرت خود را به رخ ایرانی‌ها بکشند دو

کشتی جنگی بریتانیایی را وادار به اجرای مانورهای تهدیدآمیز در آب‌های نزدیک آبادان نمودند. آن‌ها تصور می‌نمودند که با این نمایش قدرت، بحران را حل کرده‌اند. اما در حقیقت، آنان افکار عمومی را بیش از گذشته شعله‌ور ساخته، یک گام دیگر به سمت سقوط برداشته بودند.

جنبش کارگران ایران تنها نهاد خاموش شده‌ای نبود که پس از رفتن رضاشاه، دوباره بپاخاست. مجلس نیز چنین وضعیتی داشت. مجلس هرگز حیات خود را از دست نداد ولی رضاشاه اجازهٔ فعالیت آزادانه به آن نمی‌داد. اکنون، مجلس نیز که همانند ملت ایران از درگیری‌های آبادان به خشم آمده بود، شروع به ابراز وجود کرد. در سال ۱۹۴۷ (۱۳۲۶)، مجلس قانون جسورانه‌ای را از تصویب گذراند که اعطای هرگونه امتیاز جدید به شرکت‌های خارجی را منع نموده، از دولت می‌خواست امتیازی راکه شرکت نفت انگلیس و ایران بر پایهٔ آن، بنا شده مورد مذاکرهٔ مجدد قرار دهد.

تصویب این قانون اولین گام از یک نبرد طولانی بود. این قانون ایران را در مسیر رویارویی جدی با بریتانیا قرار داد. نماینده‌ای که لایحهٔ مربوط به این قانون را نوشت و موجبات تصویب آن را فراهم آورد در سال‌های ابتدایی قرن از ملی‌گرایان فعال به شمار می‌رفت اما در اثر فشارهای رضاشاه از صحنهٔ سیاست خارج گردید و سال‌ها در انزوا زندگی کرد. حال او به عنوان یک مدافع تمام عیار منافع ایران به صحنه بازگشته بود. نام او محمد مصدق بود.

دو باور اصلی، مرام سیاسی مصدق را شکل می‌داد. باور اول، اعتقاد شدید به حاکمیت قانون بود که او را به دشمن خودکامگی و به ویژه شخص رضاشاه مبدل ساخته بود. باور دوم عبارت بود از این اعتقاد که ایرانیان باید خود بر کشور خویش حکومت نمایند و تسلیم ارادهٔ خارجیان نشوند. این باور او را به عنوان دشمن شماره یک و موی دماغ شرکت نفت انگلیس و ایران مشخص می‌نمود. در ایران اواسط قرن بیستم، او در یک نبرد حماسی، رو در روی شرکت ایستاد. تقدیر آن دو را به هم پیوند زده است. داستان یکی بدون داستان دیگری، قابل تعریف نیست.

مصدق از زمان تولد خود در ۱۹ می ۱۸۸۲ (۲۹ اردیبهشت ۱۲۶۱) از مزایایی برخوردار بود که کمتر ایرانی می‌توانست از آن برخوردار باشد. مادر وی از شاهزادگان قاجار و متعلق به خانواده‌ای بود که فرمانداران، وزرای کابینه و سفرای زیادی از آن خارج شدند. مردی که وی برای ازدواج برگزید از خاندان معروف آشتیانی بود و بیش از بیست سال سمت وزیر دارایی ناصرالدین شاه را برعهده داشت. زمانی که وی از دنیا رفت، پسرش هنوز یک کودک بود اما براساس رسوم وقت، محمد جوان در مدرسه برای اشتغال به شغل پدر خویش تربیت می‌شد. در سن شانزده سالگی، اولین سمت دولتی مصدق به وی پیشنهاد شد. این سمت جنبهٔ ظاهری

نداشت؛ او به مقام سرممیز مالیاتی (مستوفی) استان خراسان یعنی سرزمین پدری خویش منصوب گردید. این شغل نه تنها وی را با پیچیدگی‌های مالیهٔ عمومی بلکه با فساد و آشفتگی خاندان قاجار که کشور را به سمت زوال سوق می‌داد آشنا کرد. عملکرد وی از هر نظر درخشان بود. فردی که مصدق را پس از تصدی این شغل ملاقات نمود تصور می‌کرد او حدوداً بیست و چند ساله است. این فرد در خاطرات خود چنین نوشت:

«در میان آدم‌های باهوش و باسواد، او نظیر ندارد. او با احترام و ادب با مردم صحبت و رفتار می‌کند و آن‌ها را می‌پذیرد، اما در عین حال رفتارش به گونه‌ای نیست که شأن و احترام وی را خدشه دار سازد. ممکن است وی در رفتار با همکاران خود، از جمله مقامات عالیرتبه و مأموران مالی، کمی غرور نشان دهد ولی رفتارش با مردم عادی حاکی از عواطف گرم انسانی و ادب و نزاکت است. چنین جوان برجسته‌ای حتماً در آینده به یک فرد بزرگ مبدل خواهد شد.»

رشد سنی مصدق در دوران پرتنشی از تاریخ ایران بوقوع پیوست. هنگام بروز جنبش تنباکو، او فقط هشت سال داشت، و با توجه به تیزهوشی وی و میزان قابل توجه درگیری خانوادهٔ او در امور دولتی و سیاسی، می‌توان تصور نمود که مصدق با دقت مسیر جنبش تنباکو را دنبال کرده است. بسیاری از اقوام و از جمله عموی وی، شاهزاده فرمان‌فرمای مخوف، نقش مهمی را در انقلاب مشروطیت ایفا نمودند. زمانی که انتخابات اولین دورهٔ مجلس در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۵) برگزار می‌شد، مصدق اعلام نامزدی کرد و برای تصدی یکی از کرسی‌های نمایندگی اصفهان رأی آورد اما چون هنوز به سن قانونی سی سالگی نرسیده بود، نتوانست به عنوان نماینده وارد مجلس شود. به هر حال، آیندهٔ سیاسی وی در حال رقم خوردن بود.

در آن سال‌ها، مصدق فقط به لحاظ آینده نگری سیاسی پیشرفت نکرد بلکه ویژگی‌های عاطفی برجسته‌ای را نیز از خود بروز داد. اعتماد به نفس بی‌انتهای وی باعث می‌شد که او برای اصول و آرمان‌های خویش با حرارت تمام بجنگد، اما وقتی با بی‌اعتنایی دیگران مواجه می‌شد، برای مدت طولانی به سکوت و انزوایی تلخ فرو می‌رفت. او برای اولین بار در سال ۱۹۰۹ و هنگامی که محمدعلی شاه، تهاجم خونین خود علیه مجلس را آغاز نمود، به گوشه‌گیری روی آورد. به جای ایستادن و جنگیدن درکنار دموکرات‌های هم مسلک خود، او به این نتیجه رسید که ایران هنوز آمادهٔ روشنگری نیست و ازکشور خارج شد. مصدق، همانند بسیاری از ایرانیان هم طبقهٔ خود، پاریس را مرکز جهان متمدن تلقی می‌کرد و به همین دلیل برای ادامهٔ تحصیل در مدرسهٔ علوم سیاسی پاریس به آنجا رفت.

در دوران اقامت در پاریس، مصدق مبتلا به بیماری‌هایی شد که تا پایان عمر وی را رنج

می‌داد. هیچکس دقیقاً نتوانست این بیماری‌ها را تشخیص دهد. اما به هر حال، بیماری وی جدی بود و در فواصل زمانی مختلف، موجب بروز زخم، خونریزی داخلی، ناراحتی معده و دیگر عوارض می‌گردید. البته بیماری وی عوارض عصبی نیز داشت و بعضاً به وی حالت حمله دست می‌داد. این بیماری که نه کاملاً جنبهٔ جسمانی داشت و نه کاملاً جنبهٔ روانی، به تدریج بخشی از شخصیت مصدق شد. او تأثیرگذارترین سیاست مداری بود که کشور وی تا آن زمان به یاد داشت. برخی مواقع، او به هنگام سخنرانی چنان هیجان‌زده می‌شد که اشک از دیدگانش سرازیر می‌گشت. گاه حالت غش به وی دست می‌داد و علت آن نه فقط شرایط جسمانی بلکه هیجانات عاطفی بود. وقتی مصدق به یک چهرهٔ جهانی مبدل گشت، دشمنان وی در کشورهای خارجی تلاش نمودند تا با اشاره به این جنبهٔ شخصیت وی او را مسخره و تحقیر کنند. اما در ایران، که چندین قرن سلطهٔ آیین‌های مذهب شیعه مردم را در معرض هیجانات عاطفی عمومی قرار می‌داد که در غرب کاملاً ناشناخته بود، رفتارهای مصدق نه تنها قابل پذیرش بلکه مورد ستایش بود. هیجانات عاطفی وی برای مردم ایران نشانه‌ای بود بر اینکه وی تا چه حد خود را در رنج‌های کشور خویش سهیم می‌داند. شدت گرفتن بیماری باعث شد مصدق پس از یک سال، تحصیلات خود در فرانسه را رها نموده به ایران برگردد. در ایران او موفق شد مدتی با خیال راحت به استراحت بپردازد زیرا سلطانی که وی تا آن حد از او متنفر بود، یعنی محمد علی شاه مجبور به ترک تاج و تخت سلطنت شده بود. پس از بهبود، مصدق به اروپا بازگشت و این بار اقامتگاه وی شهر نوشاتل سوئیس بود که بهمراه همسر، سه فرزند و مادر محبوب خود در آن اقامت گزید. مصدق در نوشاتل وارد دانشگاه شد و در سال ۱۹۱۴ موفق به اخذ دکترای حقوق گردید - به عنوان اولین ایرانی که توانست چنین مدرکی را از یک دانشگاه اروپایی بگیرد - و تصمیم گرفت درخواست تابعیت سوئیس را بنماید. اما ابتدا وی می‌بایست به خانه بازمی‌گشت تا تحقیق خود در مورد حقوق اسلامی را کامل کند.

وقتی مصدق به ایران بازگشت با کشوری مواجه شد که غرق در آتش درگیری بود. انقلاب مشروطه، طعم میوهٔ ممنوعهٔ دموکراسی را به ایرانیان چشانده بود و آن‌ها بی‌صبرانه انتظار سهم بیشتری از آن را می‌کشیدند. حکومت قاجار در حال فروپاشی بود. از همه مهمتر، آغاز جنگ جهانی اول، هرگونه قطعیت سیاسی را زیر سؤال برده بود و هرگونه اتفاقی را ممکن می‌نمود. بریتانیا و روسیه که عملاً ایران را در سال ۱۹۰۷ بین خود قسمت کرده بودند، هنوز قدرت‌های اصلی در ایران به شمار می‌رفتند ولی نارضایتی از نقش آن‌ها بسیاری از ایرانی‌ها را به همسویی با آلمان تحت حکومت قیصر واداشته بود. گروهی از روشنفکران به‌دور حسن تقی‌زاده، از

شخصیت‌های کلیدی انقلاب مشروطه جمع شدند و تا جایی پیش رفتند که با تأسیس «کمیتهٔ نجات» در برلین و انتشار یک روزنامهٔ رادیکال، در تلاش برای کسب قدرت در تهران بودند. این تحولات مصدق را به تحرک واداشت و او به جای برگشتن به سوئیس، به دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی تهران ملحق شد، که اولین دانشگاه مدرن تهران به حساب می‌آمد. کتاب وی تحت عنوان «کاپیتولاسیون و ایران» از این عقیده حمایت می‌کرد که ایران می‌تواند با برداشتن یک گام حیاتی، دارای نظام حقوقی و سیاسی مدرن به سبک کشورهای اروپایی شود. این گام عبارت است از اعمال برابر قانون نسبت به همگان و از جمله اتباع خارج و ندادن امتیاز ویژه به فرد یا گروه خاص.

با گذشت کمتر از یک سال از بازگشت مصدق به وطن، عموی وی فرمان فرما که به نخست وزیری رسیده بود از او خواست که به عنوان وزیر دارایی به کابینه بپیوندد. مصدق نپذیرفت چون نمی‌خواست متهم به این شود که از طریق روابط خانوادگی به قدرت رسیده است. در سال ۱۹۱۷ وی دچار حملهٔ آپاندیسیت شد و در باکو مورد عمل جراحی قرار گرفت و در زمان نقاهت، پیشنهاد دیگری، این‌بار برای تصدی پست معاونت وزیر دارایی دریافت نمود. عموی وی دیگر نخست وزیر نبود و مصدق در اثر اصرارهای مادر خویش پست جدید را قبول کرد. پس از تصدی شغل تازه، مصدق با کشف موارد متعددی از فساد و پافشاری بر مجازات خلافکاران، موجبات آشفتگی و دردسر همکاران خود را فراهم آورد. و در مدت کمتر از دو سال، او از سمت خود برکنار گردید. مصدق بار دیگر به این نتیجه رسید که ایران لیاقت خدمات وی را ندارد و به نوشاتل بازگشت. با این کار، او همانند چند نوبت دیگر در طول حیات خود، نشان داد که بیشتر یک آرمانگراست تا عمل گرا و شکست شرافتمندانه را به سازش ننگین ترجیح می‌دهد.

مصدق در نوشاتل بود که اخبار عهدنامهٔ ننگین ۱۹۱۹ انگلیس و ایران که ایران را عملاً در حد یک سرزمین تحت‌الحمایهٔ بریتانیا تنزل می‌داد به اطلاع وی رسید. مصدق از شنیدن این خبر برآشفت و هر کاری که برای اعتراض از دستش برمی‌آمد انجام داد. به نوشتهٔ یکی از زندگی‌نامه‌نویسان ایرانی:

«او با دیگر شخصیت‌های برجستهٔ ایرانی در اروپا مشورت و مکاتبه می‌کرد، جزوه منتشر می‌نمود و در اعتراض به عهدنامه، برای جامعهٔ ملل نامه می‌نوشت. او صرفاً برای استفاده از مُهر «کمیته مقاومت ملل» که بیانیه‌های ضد عهدنامهٔ ۱۹۱۹ به نام آن کمیته صادر می‌شد، یکبار به برن مسافرت کرد. خشم، ناامیدی و تنهایی تأثیر خود را بر اعصاب وی گذاشت زیرا دائماً تصور می‌کرد تحت نظر جاسوسان بریتانیاست و حتی خانم خوش پوش و زیبای همسایه را یکی از

این جاسوسان می‌پنداشت. آن خانم از بالکن خود مصدق را صدا می‌زد و می‌پرسید، «مایلید امروز عصر باهم سیگاری بکشیم؟» و مصدق او را ناامید می‌کرد و پاسخ می‌داد، «ببخشید خانم. من مریضم. خیلی گرفتارم. خسته‌ام. معذرت می‌خواهم. وقت ندارم.»

مصدق از ناتوانی هموطنان خویش در اعتراض به عهدنامهٔ ایران و انگلیس به شدت افسرده شد. او پس از چند ماه نتیجه گرفت که میهن پرستی ایرانی برای همیشه از دست رفته و لذا دیگر جایی برای وی در سرزمین مادری باقی نمانده است. این‌بار وی مصمم گردید که تقاضای اخذ تابعیت سوئیس را به جریان بیندازد و باقیماندهٔ عمر خویش را به وکالت در آن کشور بگذراند. متأسفانه از زمانی که وی به این فکر افتاد مقررات تابعیت سوئیس سخت‌گیرانه‌تر شده بود و لذا رسیدگی به درخواست وی با تأخیر مواجه گردید. مصدق به این فکر افتاد که یک شرکت صادرات و واردات بازکند و برای این کار تصمیم گرفت تا به ایران مسافرت کند و با تجار ایران هماهنگی‌های لازم را انجام دهد. به محضی که او پای در وطن نهاد، بازهم خود راگرفتار سیاست دید. مصدق در مسیر تهران از استان جنوبی فارس گذر کرد و هنگامی که مقامات محلی از حضور وی آگاه شدند مبلغ زیادی به وی پیشنهاد کردند تا همانجا بماند و به عنوان فرماندار (والی) مشغول به کار شود. او با تصدی این پست موافقت کرد، هر چند که وجه پیشنهادی آن‌ها را رد نمود و حتی حاضر شد بدون حقوق به کار بپردازد.

رضاخان پس از آن که در سال ۱۹۲۱ به قدرت رسید، تلاش نمود تا از استعدادهای بارز مصدق بهره‌برداری کند. همکاری آن دو یک شراکت کوتاه مدت و نامیمون بود. مصدق ابتدا وزیر دارایی شد، پستی که از شایستگی لازم برای تصدی آن برخوردار بود، اما با تصدی این پست، وی مبارزه‌ای را علیه فساد به راه انداخت که رضا و دوستان وی را تهدید می‌کرد و لذا خیلی زود مجبور به استعفا گردید. در مرحلهٔ بعد، او به عنوان والی استان آذربایجان منصوب شد که محل توطئهٔ اتحاد شوروی برای راه‌اندازی یک شورش جدایی‌طلبانه بود، اما هنگامی که رضاخان حاضر نشد فرماندهی قوای مسلح حاضر در منطقه را به مصدق بسپارد، از این سمت استعفا کرد. سپس وی چند ماهی در سمت وزیر امور خارجه به‌کار مشغول شد. بالاخره مصدق به این نتیجه رسید که رضاخان نه احساسات دموکراتیک وی را درک می‌کند و نه در عقاید ضدامپریالیستی با وی شریک است. بدین ترتیب وی سمت وزارت امور خارجه را رها کرد و برای تصدی یکی از کرسی‌های مجلس وارد انتخابات شد و به آسانی به مجلس راه یافت. حال او یک فرد آزاد بود و به زودی به یکی از سرسخت‌ترین دشمنان رضاخان مبدل شد.

زمانی که مصدق در سال ۱۹۲۴ (۱۳۰۳) به مجلس راه یافت، از سابقهٔ قبلی قابل توجهی در

امور سیاسی برخوردار بود. او درک عمیقی از کشور خود، نظام سیاسی، و از همه مهمتر درجهٔ عقب ماندگی آن داشت که بیشتر این مشکلات را ناشی از چپاولگری اربابان خارجی می‌دانست. با این حال، او هرگز در یک حزب یا تشکل سیاسی عضویت پیدا نکرده بود. بسیاری از ایرانیان ثروتمند و بانفوذ، وی را به دلیل اصرارش بر اجرای مساوی قانون نسبت به همگان، خائن به طبقهٔ خود می‌دانستند. حتی برخی از طرفداران او نیز از اعتماد به نفس فراوانش که باعث می‌شد منتقدان خود را شرور یا ابله بخواند، برمی‌آشفتند. قیافهٔ ظاهری مصدق نیز به اندازهٔ شخصیتش عجیب بود. او قدی بلند داشت اما شانه‌های وی رو به پایین بود، گویی که وزنهٔ سنگینی بر روی آن‌هاست. بدین ترتیب، او چهرهٔ مرد محکومی را پیدا می‌کرد که با استواری به سوی محل اعدام گام برمی‌دارد. صورت وی کشیده بود و چشمانی غمگین، و بینی بسیار برجسته‌ای داشت که دشمنانش گاه آن را به نوک کرکس تشبیه می‌نمودند. پوست وی نازک و به رنگ سفید بود. با تمام این خصوصیات، وی با چنان اراده‌ای به سمت اهداف خود پیش می‌رفت که برای بسیاری از هموطنان وی تأثیرگذار و حتی الهام بخش بود. از لحاظ آموزش و تحصیلات، وی تقریباً بر تمام آن‌ها برتری داشت که این موضوع در بسیاری از کشورها یک امتیاز منفی محسوب می‌شود ولی در ایران چنین نیست زیرا در این کشور، کسانی که خود روشنفکر نیستند، روشنفکران را تحسین می‌کنند. ورود وی به مجلس سرآغاز دورهٔ تازه‌ای در فعالیت‌های درخشان سیاسی محسوب می‌شد و آنگونه که یکی از پسرعموهایش در خاطرات خود نوشته:

«مصدق با چشمان غمگین و پیشانی بلند خود شبیه کسانی به نظر نمی‌رسید که بتوانند یک ملت را تکان دهند .... از نظر وی، پارلمان تنها بلندگوی خواسته‌های ملت ایران به شمار می‌رفت. مهم نبود که انتخابات تا چه اندازه مشکوک و نمایندگان تا چه حد فاسد بودند، مجلس تنها نهادی به حساب می‌آمد که قدرت آن متکی به نیروهای خارجی و دربار شاهنشاهی نبود، بلکه براساس قانون اساسی بنا شده بود. مجلس در حکم جعبه‌ای بود که وی بر آن می‌ایستاد و سخنرانی می‌کرد. او که بارها از سوی مردم تهران به نمایندگی مجلس برگزیده شد از آن برای انتقاد از عملکرد سوء بریتانیا و روسیه و البته بعدها آمریکا، استفاده می‌کرد. هنگامی که می‌گفت، «ایرانی شایسته‌ترین فرد برای ادارهٔ خانهٔ خود است»، نه فقط یک اعتقاد بلکه سیاستی را بیان می‌کرد که با اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر برای دستیابی به آن تلاش می‌نمود تا روزی که عکس وی به روی جلد مجلهٔ تایم ظاهر شد و او پایه‌های تجارت نفت در جهان را لرزاند.

اگر چه مصدق قهرمان مبارزه برای حق تعیین سرنوشت مردم ایران بود، اعتقاد چندانی به زیر دستان خویش نداشت و عدهٔ کمی از تازیانهٔ زبان وی در امان بودند. وی آنان را به ترسو بودن،

نداشتن خلاقیت و از همه بدتر، میهن پرست نبودن متهم می‌ساخت. فریادهای وی پشت تریبون سخنرانی، ترسناک و در عین حال تأثیرگذار بود. او در حالی که دست‌های خود را به شدت به اطراف تکان می‌داد، بی‌اختیار اشک‌های معروفی را که در حالت هیجان از دیدگان وی سرازیر می‌گردید پاک می‌کرد و شنوندگان خود را همچون یک کشیش که از رنج مردم خود در عذاب است و با آن‌ها رنج می‌کشد، تحت تأثیر قرار می‌داد ... به عنوان یک شخصیت سرشناس و شدیداً احساساتی که سراپای وجودش یک اریستوکرات بود، مصدق آنچنان به میهن خود عشق می‌ورزید که کلامش حتی به دل افراد عامی نیز می‌نشست. مصدق اولین رهبر واقعاً مردمی ایران بود و خود نیز این حقیقت را می‌دانست.»

حتی اگر ایران فقط دچار مشکلات داخلی بود، بازهم مصدق می‌توانست به عنوان یک حامی پرشور اصلاحات و مدرنیزاسیون در خاطره‌ها باقی بماند. اما دوراهی عمده‌ای که کشور با آن مواجه بود، به رابطه با قدرت‌های خارجی، خصوصاً انگلستان و صد البته شرکت نفت انگلیس و ایران مربوط می‌شد. بسیاری از ایرانیان در برابر این قدرت‌ها تسلیم شده بودند اما مصدق هرگز تسلیم آن‌ها نگردید.

در چند ماه اول حضور خود در مجلس، مصدق اغلب برای صحبت کردن از جای خود برمی‌خاست. او دربارهٔ موضوعات مختلف، از فساد ارتش گرفته تا نیاز به ایجاد صنایع جدید در ایران سخن می‌گفت ولی موضوعات اصلی مورد علاقهٔ وی عبارت بود از دموکراسی و خوداتکایی. او در یکی از سخنرانی‌های خود اعلام نمود، «اگر آوردن خوشبختی به کشور از طریق تلاش دیگر کشورها به نفع مردم بود، همهٔ مردم جهان بیگانگان را به کشور خود دعوت می‌کردند. اگر سلطه پذیری فایده‌ای در برداشت، هیچ کشور تحت سلطه‌ای برای آزاد شدن تلاش نمی‌کرد و با وارد شدن به جنگ‌های خونین در این راه تلفات سنگین متحمل نمی‌شد.»

در ۲۹ اکتبر ۱۹۲۵ (۹ آبان ۱۳۰۴) مجلس یکی از افراطی‌ترین لوایح تاریخ خود را جهت رسیدگی دریافت نمود. این لایحه از سوی طرفداران رضاخان تدوین شده بود و پیش‌بینی می‌کرد که سلطنت سلسلهٔ قاجاریه ملغی شده، رضاخان به عنوان شاه ایران معرفی گردد. مصدق وحشت زده شد. هنگامی که نوبت به وی رسید تا در خصوص لایحهٔ پیشنهادی صحبت کند، دیگر نمایندگان در سکوت مطلق فرو رفتند. او ابتدا قرآن را در مقابل نمایندگان گرفت و از همه خواست از جای خود بلند شوند و سوگند یاد کنند که از نظام قانون اساسی و مشروطیت دفاع نمایند. همه چنین کردند. سپس در طولانی‌ترین و پراحساس‌ترین نطق آن روز، مصدق ضمن ادای احترام به دستاوردهای رضاخان، گفت که اگر رضاخان مایل به حکومت بر کشور است باید

نخست وزیر شود نه شاه. متمرکز شدن قدرت سلطنت و اقتدار اجرایی در دستان یک نفر، «ارتجاع محض و استبداد محض است»، این نظام استبدادی آنچنان منفور است که «حتی در زنگبار نیز نظیر آن یافت نمی‌گردد.» مصدق، به تلخی نسبت به گرایش‌های اقتدارطلبانهٔ رضاخان هشدار داد و پیش‌بینی کرد که تکیه زدن وی بر تخت سلطنت، کشور را به سوی حکومت مطلقه و استبدادی بازخواهد گرداند.

او از نمایندگان سؤال کرد که آیا برای رسیدن به دیکتاتوری بود که مردم خون خود را فدای انقلاب مشروطه نمودند؟ و گفت: «بنده اگر سرم را ببرند و تکه تکه‌ام بکنند زیر بار این حرف‌ها نمی‌روم.»

مصدق خود تصور نمی‌کرد که بتواند رضاخان را از رسیدن به تاج و تخت بازدارد. رضاخان در کشوری که به مرز نابودی رسیده بود، یک قدرت رو به رشد به شمار می‌رفت و فقط دو روز پس از نطق آتشین مصدق، مجلس با تصویب تاجگذاری وی به این حقیقت صحه گذارد. در مراسم تاجگذاری، رضا همانند ناپلئون تاج جواهر نشان را با دست خود بر سرگذاشت و بدین ترتیب ارادهٔ خویش را برای حکومت به میل خود، نشان داد. او چند ماهی به تنهایی حکومت نمود و پس از تحکیم قدرت، نخست وزیری را معرفی و به وی دستور داد که مصدق را به عنوان وزیر خارجه تعیین کند. حرکت هوشمندانه‌ای بود. مصدق از حمایت گستردهٔ مردمی و اعتبار ملی بدون خدشه بهره می‌برد که برای رژیم تازه تأسیس بسیار ضروری تلقی می‌شد. البته، مخالفت وی با قبول این پیشنهاد نیز تعجب کسی را برنینگیخت. او فردی آزاده بود و بدون تردید می‌فهمید که نفرت وی از دیکتاتوری به زودی وی را رو در روی شاه جدید قرار خواهد داد. او که صرفاً با رد پیشنهاد تصدی پست وزارت در کابینه راضی نشده بود، پس از تشکیل کابینه به مقابله با آن برخاست. مصدق در نطق خویش، دو تن از وزیران پیشنهادی را به دلیل ایفای نقش در انعقاد عهدنامهٔ انگلیس و ایران، خائن به ملت معرفی نمود.

طی ماه‌های آتی، رضاشاه چند بار دیگر مقامات عالیرتبهٔ دولتی را به مصدق پیشنهاد نمود که از آن جمله می‌توان به رئیس دیوان عالی کشور و حتی نخست وزیری اشاره نمود. مصدق با تمام این پیشنهادها مخالفت کرد. هنگامی که مصدق در اواخر سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۵) بار دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب گردید، تا جایی پیش رفت که حاضر به سوگند خوردن نشد چون در متن سوگند جمله‌ای مبنی بر احترام به اقتدار شاه وجود داشت. این کار می‌توانست مانع ورود وی به مجلس و تصدی کرسی نمایندگی شود ولی تحت تأثیر جذبهٔ شخصیت و قدرت ارادهٔ وی، هیچکس اعتراض نکرد.

مجلس نیز همانند دیگر نهادهای ایران به زودی در حد یک ماشین امضا برای تصمیمات رضاشاه تنزل کرد. رضاشاه احزاب مخالف را غیرقانونی اعلام نمود و رهبران آن‌ها را از فعالیت سیاسی بازداشت. با شروع این برنامهٔ سرکوبگرانه، تردیدی نبود که مصدق نیز به زودی در شمار قربانیان آن قرار خواهد گرفت. با نزدیک شدن انتخابات سال ۱۹۲۸ (۱۳۰۷)، رضاشاه دستور داد آرای شرکت کنندگان به گونه‌ای شمارش گردد که هیچیک از مخالفین وی به مجلس راه نیابند. مصدق نیز در زمرهٔ بازندگان تعیین شده بود. به نظر می‌رسید که زندگی سیاسی وی در سن چهل و پنج سالگی به پایان رسیده است.

دولتمردان برکنار شده چند گزینه در پیش رو داشتند. او می‌توانست شدت مخالفت خود با رضاشاه را کاهش دهد و تلاش کند تا وارد دستگاه حکومت شود، اما با توجه به اعتقاد قوی او به اصول خویش، انتخاب این گزینه غیرممکن بود. او همچنین می‌توانست با روی آوردن به اندیشهٔ براندازی، به مبارزه با حکومت برخیزد که این راه نیز ممکن بود به کشته شدن وی بینجامد؛ حتی تعداد زیادی از متحدان قدیمی رضاشاه نیز هنگامی که وفاداری ایشان مورد تردید شاه قرار گرفت به چنین سرنوشتی دچار شدند. تنها راه حل باقیمانده، راهی بود که هم در آن زمان مناسب می‌نمود و هم با شخصیت مصدق سازگاری داشت. او خود را از نظرها دور کرد و به املاک خانوادگی خود در احمدآباد واقع در شصت مایلی غرب تهران پناه برد و خود را وقف مطالعه و کشاورزی تجربی نمود. نام او از صفحات جراید و مباحثات عمومی محو گردید. با رشد قدرت رضاشاه، تصویر مصدق کمرنگ و بعد به کلی پاک شد. بیشتر مردم ایران تصور می‌کردند که دوران وی به پایان رسیده است. خود او نیز چنین اعتقادی داشت.

در پایان اولین سال تبعید خودخواسته، مصدق تحت فشار تنهایی و ناراحتی ناشی از خبر توافق رضاشاه با شرکت نفت انگلیس و ایران جهت تمدید امتیاز نفت ایران در سال ۱۹۳۳، دچار بیماری شد. دهان وی چنان خونریزی می‌کرد که او مجبور شد برای مشورت با پزشکان متخصص به آلمان سفر کند؛ اما آن‌ها نتوانستند علت بیماری وی را تشخیص دهند. رضاشاه حتی در حالت بیماری نیز از مصدق واهمه داشت. یک روز در سال ۱۹۴۰ (۱۳۱۹) سربازان به منزل وی در احمدآباد رفتند، تمام خانه را بهم ریختند تا شواهدی مبنی بر دست داشتن وی در خرابکاری بیابند و بعد، اگر چه هیچ مدرکی به دست نیاوردند، مصدق را بازداشت کردند. در پاسگاه محلی پلیس، او با جسارت به رئیس پاسگاه اعتراض نمود و به قانونی استناد کرد که طبق آن زندانی یا باید متهم به ارتکاب جرم خاصی شده و یا ظرف ۲۴ ساعت آزاد گردد. رئیس پاسگاه جواب داد تنها قانونی که می‌شناسد حرف رضاشاه است که دستور داده مصدق برای

مدت نامعلوم و بدون ورود اتهام زندانی شود. این حرف مصدق را خشمگین نمود. مأموران مجبور شدند به زور او را به طرف اتومبیلی بکشند که قرار بود وی را به زندان ببرد. او در مسیر زندان، مقدار زیادی داروی مسکن خورد که علی الظاهر، اقدام برای خودکشی بود اما فقط به حالت بیهوشی فرو رفت. او در سلول علائمی از «جنون ادواری» را - به قول مسؤول زندان - از خود بروز می‌داد؛ مثلاً سعی می‌کرد با تیغ ریش تراش خودزنی کند و یکبار هم دست به اعتصاب غذا زد. پس از چند ماه، با مداخلهٔ ارنست پرون (Ernest Perron)، دوست سوئیسی شاه که در بیمارستان موقوفهٔ مادر مصدق معالجه شده بود، به مصدق اجازه دادند از زندان خارج شده در احمدآباد تحت حبس خانگی قرار بگیرد.

برای مدت بیست سال که بخشی از آن در فعالیت سیاسی و بخش دیگر در انزوا سپری شد، مصدق، رضاشاه و حکومت وی را دشمن بزرگ مردم ایران می‌دانست. اما ناگهان، رضاشاه از قدرت کنار رفت. این واقعه، همه چیز را هم برای مردم ایران و هم برای شخص مصدق تغییر داد. انتخابات سال [۱۳۲۲] اولین انتخابات آزاد پس از گذشت چندین و چند سال بود. مصدق از انزوای خود خارج گشت و برای تصاحب کرسی قدیمی خود در مجلس وارد انتخابات شد و با کسب بیشترین تعداد آرا به نمایندگی برگزیده شد. اگر چه دشمن قدیمی وی از تخت سلطنت کنار رفته بود، یک دشمن تازه و حتی قدرتمندتر بین مصدق و رؤیایی که برای ایران در سرداشت قرار گرفت. انگلستان، و بویژه شرکت نفت انگلیس و ایران با چنان قدرتی در ایران حکومت می‌کردند که سابقه نداشت. مصدق مبارزات خویش را معطوف آن‌ها نمود.

فصل ۵
فرامین ارباب

در سال‌های دهۀ ۱۹۴۰ که ایران در میان جنبش‌های جدایی طلب به چند پاره تقسیم شده بود و شرکت نفت انگلیس و ایران خون آن را می‌مکید، محمدرضا شاه جوان توجه خویش را معطوف اتومبیل‌های ورزشی، اسب‌های مسابقه و زنان نمود. او بـه چـهرۀ ثـابت پـارتی‌های بین‌المللی مبدل گردید و با حضور در کلوپ‌های شبانۀ لندن با تعدادی از هنرپیشه‌های درجـه دوی سینما همچون ایون دو کارلو (Yvonne De Carlo)، جین تیرنی (Gene Tierney) و سیلوانا مانگانو (Silvana Mangano) رابطه برقرار نمود. او در چندین نوبت تلاش نمود تا با سرکوب و تقلب در انتخابات، موقعیت متزلزل خود در ایران را تقویت کند اما فقط خودش را مسخره کرد. روزنامه‌ها او را مترسک انگلیسی‌ها معرفی می‌کردند. تظاهرات عمومی در مخالفت با وی به راه افتاد. او از اینکه برخی از مردم ایران تا چه حد به وی با دیدۀ تحقیر می‌نگریستند آگاهی نداشت و در روزی هم که برای شرکت در جشن سالانه به دانشگاه تـهران رفت تـصور نمی‌کرد جانش در خطر باشد.

در آن روز یعنی ۴ فوریۀ ۱۹۴۹ (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) برف می‌بارید. شاه تازه از اتومبیل خود پیاده شده بود و می‌خواست قدم بر پلکان ورودی بگذارد که یک مرد جوان با ظاهر یک عکاس، تپانچه‌ای را بیرون کشید و به طرف وی شلیک کرد. بین آن دو فقط شش فوت فاصله بود اما ضارب تیراندازی ناشیانه‌ای انجام داد. سه گلولۀ اول او فقط کلاه نظامی شاه را سوراخ کرد. شاه به

طرف ضارب برگشت و گلولهٔ چهارم گونهٔ راست شاه را پاره کرد. محافظان، ژنرال‌ها و افسران پلیس که ظاهراً جان شاه را شایسته حفاظت نمی‌دانستند، همه به دنبال پناهی برای جان خود گشتند و ضارب و مضروب را برای چند ثانیه رو در روی یکدیگر تنها گذاشتند. با شلیک پنجمین گلوله شاه جا خالی داد و گلوله شانهٔ وی را خراشید. تنها یک گلوله باقی مانده بود. ضارب درست سینهٔ پادشاه را نشانه رفته و ماشه را کشید. صدای خفیف کلیک بلند شد. اسلحه گیر کرده بود.

وقتی خطر رفع شد، عوامل امنیتی به وسط صحنه پریدند و با تیراندازی به سمت ضارب او را به قتل رساندند. حال محمدرضا شاه بیست و نه ساله ظرف چند دقیقه خوب شد. او که هنوز سخت نفس می‌کشید اعلام کرد که دست الهی او را از مرگ نجات داده است. روز بعد، یونیفورم خونین خود را به باشگاه افسران فرستاد و دستور داد که در معرض دید قرار داده شود. بزودی، وی به این نتیجه رسید که وقت آن فرا رسیده تا همچون پدر خویش، اراده‌اش را بر ملت ایران تحمیل نماید.

با کنار رفتن رضاشاه از صحنهٔ قدرت در سال ۱۹۴۱ (شهریور ۱۳۲۰) ایران وارد عصر تازه‌ای شده بود. بسیاری از مردم ایران با مشاهدهٔ برکناری وی بسیار مشعوف شدند و از آن جمله می‌توان به هزاران خانوادهٔ عشیره‌ای اشاره نمود که اقامتگاه‌های اجباری و خفت‌بار خود را که رضاشاه به زور آنان را وادار به سکونت در آن مناطق کرده بود فوراً ترک گفتند و به کوهستان‌های آبا و اجدادی و زندگی کوچ‌نشینی خود بازگشتند. دیگران، و حتی آن‌هایی که در دوران حکومت خشن وی عذاب کشیده بودند، از این می‌ترسیدند که تنها مانع در مقابل هرج و مرج و قدرت‌طلبی بیگانگان در کشور ایران از بین رفته باشد. احساس اکثر ایرانی‌ها نوعی احساس شادی و آرامش بود که به احساس دانش‌آموزان بازیگوش، هنگامی که معلم سخت‌گیرشان ناگهان بیمار می‌شود، شباهت داشت. روزنامه‌ها، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های اجتماعی شکوفا شدند اما در این میان، دارودسته‌های خلافکاران نیز آزادی عمل پیدا کردند. رعب و هراسی که اقتدار رضاخان در دل مردم ایجاد کرده بود ذوب شد و از میان رفت. هنگامی که یکی از زنان طبقهٔ مرفه به رانندهٔ خود اعتراض نمود که چرا وارد خیابان یک‌طرفه شده و در مسیر خلاف رانندگی می‌کند، مرد به وی پاسخ داد: «اوه! دیگر مهم نیست، رضاشاه رفته!»

انگلیسی‌ها پس از وادار نمودن پیرمرد مقتدر به کناره‌گیری از سلطنت، ابتدا به فکر آن افتادند که خاندان بد نام قاجار را مجدداً به روی کار بیاورند. اما وقتی که فهمیدند وارث تاج و تخت

قاجاریه فردی است که در لندن زندگی می‌کند و اصلاً زبان فارسی بلد نیست، پذیرفتند که محمدرضا شاه را بر تخت بنشانند. بلافاصله پس از تاجگذاری، انگلیسی‌ها به شاه دستور دادند که یک سیاستمدار طرفدار بریتانیا یعنی محمدعلی فروغی را به عنوان نخست وزیر انتخاب نماید. آن‌ها از طریق فروغی عملاً بر ایران حکومت می‌کردند. انگلستان برای تضمین منافع خود، این فرمول قدیمی را که ایران باید به سه قسمت شود دوباره احیا نمود. نیروهای شوروی کنترل شمال را در دست داشتند و بخش جنوبی که میادین نفت، پالایشگاه آبادان و جادهٔ زمینی به سوی هندوستان نیز در آن واقع بود در اختیار انگلستان قرار گرفت.

ایرانی‌ها نیز اجازه داشتند، تحت نظارت کامل نیروهای اشغالگر، حکومت تهران و دیگر مناطق مرکزی کشور را در دست خود نگاه دارند.

متفقین در طول جنگ به خوبی از خاک ایران استفاده نمودند و نه تنها مقادیر عظیمی از نفت آن کشور را استخراج کردند بلکه چندین پایگاه بزرگ را ایجاد کردند که از طریق آن در خاورمیانه و شمال آفریقا به عملیات نظامی می‌پرداختند اما استاندارد زندگی شهروندان عادی ایران هر روز در مقایسه با قبل به سرعت سقوط می‌نمود. بخش عمدهٔ مواد غذایی، به جای آن که به مصرف مردم برسد مورد استفادهٔ نظامیان اشغالگر قرار می‌گرفت. کامیون‌ها و خطوط آهن نیز بیشتر مورد استفادهٔ نظامیان بود. با رونق گرفتن کار دلالان قیمت‌ها بالا رفت و کاهش برداشت محصولات کشاورزی مردم را به ورطهٔ گرسنگی کشاند. با تبدیل شدن فروغی به کانون خشم مردم، وی از کار برکنار شد اما جانشینان وی نیز بهتر از او عمل نکردند.

تا زمانی که جنگ ادامه داشت و ایران نیز تحت اشغال نظامی بود، امکان ابراز مخالفت وجود نداشت. اما بتدریج، حیات سیاسی از سرگرفته شد. همه متوجه شدند که جنگ و اشغال، شرایط موقت هستند و با پایان یافتن این شرایط، می‌توان کشور جدیدی را بنا نمود.

نه محمدرضا شاه جوان و نه نخست وزیران پرشمار وی موفق به جلب نظر مردم در سال‌های دهۀ ۱۹۴۰ نشدند. تنها چهره‌ای که در این دوران مورد توجه مردم قرار گرفت یک سرباز پرجذبهٔ آمریکایی به نام ژنرال اچ. نورمن شوارتسکف بود که در سال ۱۹۴۲ به عنوان فرماندهٔ یک گروه نظامی وارد ایران شد. شوارتسکف از فارغ‌التحصیلان دانشگاه نظامی (وست پوینت) بود که به مقام ریاست پلیس ایالات نیوجرسی دست یافت. او در زمان هدایت پروندهٔ آدم‌ربایی‌های لیندبرگ (Lindbergh) به شهرت دست یافت و بعدها به مدت چند سال نیز در اجرای یک برنامهٔ رادیویی به نام «مبارزه با گانگسترها» (Gang Busters) شرکت داشت. با شروع جنگ جهانی دوم، او دوباره به ارتش ملحق شد و به ایران اعزام گردید. فرماندهان متفقین

وظیفهٔ بازسازی پلیس سنتی ایران را به شکل یک نیروی منظم به وی سپردند و او نیز مأموریت محوله را با تمام توان انجام داد. برای مدت شش سال، و از جمله در دورانی که شورش‌های ناشی از قحطی و کمبود نان و دیگر ناآرامی‌ها کشور را تکان می‌داد، او به همراه ژاندارمری شاهنشاهی ایران که تحت فرمان وی قرار داشت هر شورش و ناآرامی را که بروز می‌نمود، کنترل می‌کرد. در همین زمان، او بدون سروصدا یک نیروی مخفی امنیتی را نیز آموزش داد که به مقابله با چپ‌گرایان و دیگر ناراضیان می‌پرداخت. او به عنوان یک شخصیت قدرتمند و یک انتقامجوی خشمگین که قدرت شاه را در تمام نقاط کشور به رخ همگان می‌کشید، مردم ایران را تحت تأثیر قرار داد. دست سرنوشت بعدها فرزند وی، ژنرال نورمن شوارتسکف را به عنوان فرماندهٔ عملیات طوفان صحرا در سال ۹۱ - ۱۹۹۰ به منطقه بازگرداند که این عملیات نیز ردپای برجسته‌ای در تاریخ به جای گذاشت.

مردم ایران در اواسط قرن بیستم در جست‌وجوی راه حل تازه‌ای برای مشکلات کهنهٔ خود، یعنی فقر و توسعه‌نیافتگی بودند و همچون دیگر ملت‌های مشابه خود، برخی از آنان نیز به ایدئولوژی در حال ظهور کمونیسم روی آوردند. در دههٔ ۱۹۳۰، رضاشاه ده‌ها تن از اساتید و رهبران سیاسی چپ‌گرا را به زندان انداخت و آن‌ها نیز دوران زندان را در کنار یکدیگر به بحث دربارهٔ مسائل سیاسی گذراندند. هنگامی که پس از کنار رفتن رضاشاه از قدرت، این افراد نیز از زندان آزاد گشتند، سازمانی را تحت عنوان گروه «پنجاه و سه نفر» تشکیل دادند و درصدد ایجاد یک تشکل سیاسی جدید برآمدند*. برخی از آن‌ها بهمراه گروه پراکنده‌ای از لیبرال‌ها، اصلاح‌طلبان و فعالان اجتماعی گردهم آمدند تا اولین حزب سیاسی واقعی ایران به نام حزب توده را تأسیس نمایند. حزب توده، در اولین گردهمایی خود در سال ۱۹۴۲ (شهریور ۱۳۲۱) برنامهٔ پیشرویی را به تصویب رساندند که براساس آن دولت می‌بایست از مردم عادی در برابر بهره‌کشی ثروتمندان حمایت نماید. این برنامه از اصلاحات همه جانبه حمایت می‌کرد ولی انقلاب یا حکومت تک حزبی را در دستور کار قرار نداد. این جنبش جوان، میهن پرست و آرمانگرا، نویدبخش به نظر می‌رسید. انگلیسی‌ها به این حزب اجازه دادند تا به فعالیت خود ادامه دهد و کمیسرهای اتحاد شوروی که از حضور کمونیست‌ها در رده‌های بالای حزب خوشنود بودند فعالانه از آن حمایت می‌کردند.

برای مدتی، حزب توده به عنوان یک حزب مروج تجدد و اندیشه‌های اروپایی به فعالیت

---

* این دسته از زندانیان سیاسی که بعدها به گروه ۵۳ نفر معروف شدند، به داشتن مرام اشتراکی متهم بودند و دکتر تقی ارانی رهبر برجستهٔ آنان قبلاً در سال ۱۳۱۸ در زندان به قتل رسیده بود. ـ م.

پرداخت. با این حال، شاخهٔ طرفدار اتحاد شوروی در این حزب مرتباً قوی‌تر می‌شد و بالاخره در سال ۱۹۴۴ کنترل کامل حزب را در دست گرفت. حزب توده یک چرخش کامل و تعیین کننده به سمت مارکسیسم انجام داد و برنامهٔ فشرده‌ای را برای جذب هواداران در میان طبقات ضعیف به جریان انداخت. این برنامه به حدی موفقیت‌آمیز بود که در روز کارگر سال ۱۹۴۶ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۵)، حزب توده موفق شد خیابان‌های تهران و آبادان را با ده‌ها هزار تن از طرفداران مشتاق خود پر کند. تعدادی از رهبران حزب توده موفق به کسب آرای لازم برای ورود به مجلس شدند و در مجلس از تصویب قوانینی در زمینهٔ محدودیت کارکودکان، تعیین چهل و هشت ساعت کار در هفته، دادن حق مرخصی به مادران کارگر، و وضع حداقل میزان دستمزد دفاع نمودند.

افزایش قدرت حزب توده، اتحاد شوروی را ترغیب نمود که اقدام جسورانه‌ای را علیه ایران بیازماید. در طول جنگ جهانی دوم، سه قدرت متفق با یکدیگر توافق نمودند که شش ماه پس از پایان مخاصمات به اشغال ایران پایان دهند، اما با فرارسیدن این زمان در سال ۱۹۴۶، استالین به پایان مهلت تعیین شده توجه نکرد. او با استناد به دلایل مبهم در رابطه با تهدید علیه امنیت شوروی اعلام کرد که ارتش سرخ همچنان در استان آذربایجان در شمال ایران باقی خواهد ماند. هنگامی که طرفداران حزب توده در آذربایجان، تشکیل جمهوری خلق آذربایجان را اعلام کردند، استالین به نیروهای خود دستور داد که مانع ورود سربازان ایرانی به آذربایجان شوند. بزودی، یک نیروی شبه نظامی محلی با کمک تسلیحات ارسالی از مسکو در آذربایجان تشکیل شد. برای مدتی چنین به نظر می‌رسید که آذربایجان به طور کامل از ایران جدا شده، احتمالاً به اتحاد شوروی خواهد پیوست تا سکوی پرش شوروی برای دست انداختن به سمت ترکیه باشد. اما مردم آذربایجان هنوز رضاشاه را به خاطر داشتند و از بیم برقراری مجدد دیکتاتوری به شورش دست زدند. نخست وزیر وقت، احمد قوام که دولتمردی بسیار بااستعداد بود، به مسکو سفر کرد و موفق شد استالین را ترغیب به عقب‌نشینی و پرهیز از درگیری نماید. با عقب نشستن ارتش استالین، ژاندارم‌های ژنرال شوارتسکف وارد مرکز استان، یعنی شهر تبریز شدند. جمهوری خلق آذربایجان به تاریخ پیوست. مردم ذوق زدهٔ آذربایجان، هر کدام از رهبران توده را که پیدا می‌کردند، بدون محاکمه، اعدام و این واقعه را جشن می‌گرفتند.

محمدرضا شاه حق داشت از حزب توده که یک حزب شدیداً ضد سلطنت بود واهمه داشته باشد وی تا چند سال پس از غائلهٔ آذربایجان نتوانست راهی برای مقابله با حزب پیدا کند. با سوءقصدی که در سال ۱۹۴۹ علیه وی صورت گرفت بهانهٔ لازم به دست او افتاد. تمام شواهد

حاکی از آن بود که ضارب ناموفق، یک فرد متعصب مذهبی بوده ولی شاه این شواهد را نادیده گرفت و حزب توده را متهم به تلاش برای سوءقصد نمود. او حزب را غیرقانونی اعلام نمود و بسیاری از رهبران آن را به زندان انداخت.

شاه با استفاده از احساسات عمومی که در نتیجهٔ این سوءقصد برانگیخته شده بود، برای تحکیم قدرت خود چند گام برداشت. او فرمان داد تا شعبهٔ دیگری در قوهٔ مقننه با عنوان مجلس سنا افتتاح شود؛ قانون اساسی سال ۱۹۰۶ تشکیل سنا را پیش‌بینی کرده بود ولی این مهم تا آن زمان محقق نشد؛ شاه از آن جهت به این بند از قانون اساسی علاقمند بود که به وی حق می‌داد تا نیمی از اعضای مجلس سنا را رأساً انتخاب کند. شاه سپس مجلس را قانع کرد تا قانونی تصویب کند و به وی اجازه دهد هرگاه که مایل بود، هر دو مجلس را منحل نموده دستور برگزاری انتخابات جدید بدهد. و بالاخره از همه مهمتر، او مجلس را وادار ساخت تا نحوهٔ انتخاب نخست وزیر را تغییر دهد. طبق قانون اساسی، نخست وزیر توسط مجلس انتخاب و از سوی شاه تأیید می‌شد. در نظام جدید، این رویه معکوس شد و ابتدا شاه نخست وزیر را برمی‌گزید و سپس مجلس می‌بایست فرد معرفی شده را تأیید می‌نمود.

محمدرضا شاه تمام این اقدامات را با حمایت و مشورت پشت پردهٔ بریتانیایی‌ها انجام می‌داد. مقامات انگلیسی برای مدت چند سال، به این نتیجهٔ منطقی دست یافته بودند که چون منافع حیاتی فراوانی در ایران دارند، باید از یک حکومت باثبات و دوست در این کشور حمایت کنند. بدون موافقت آن‌ها، محمدرضا شاه نمی‌توانست بر تخت سلطنت بنشیند و شاه نیز کاملاً به دین خود نسبت به انگلیسی‌ها واقف بود. هنگامی که در سال ۱۹۴۶ اعتراضات خشونت‌آمیز در پالایشگاه درگرفت، انگلیسی‌ها نزد شاه آمدند تا طلب خود را وصول کنند.

شورش‌هایی که شهر آبادان را در آن زمان تکان داد، بسیاری از مردم ایران را بر آن داشت که از اهداف کارگران معترض حمایت کنند؛ بخشی از این حمایت ناشی از حس همدردی غریزی بود ولی بخش دیگر آن به نابرابری فاحش در صنایع تحت کنترل شرکت نفت انگلیس و ایران بازمی‌گشت. به عنوان مثال، در سال ۱۹۴۷، شرکت پس از کسر و پرداخت مالیات، سودی معادل ۴۰ میلیون پوند - برابر با ۱۱۲ میلیون دلار - راگزارش نمود و از این مقدار فقط مبلغ ۷ میلیون دلار را به ایران پرداخت کرد.

برای آن که کار از این هم خرابتر شود، شرکت هرگز تعهد خود را براساس موافقت‌نامهٔ ۱۹۳۳ با رضاشاه مبنی بر پرداخت دستمزد بهتر و دادن شانس پیشرفت کاری به کارگران، احداث مدرسه، بیمارستان، جاده و خطوط تلفن ایفا نکرد. منوچهر فرمانفرماییان که در سال ۱۹۴۹

رئیس سازمان نفتی دولت ایران شد با دیدن آنچه در آبادان جریان داشت متعجب گردید:

«دستمزد کارگران پنجاه سنت در روز است. خبری از مرخصی با پرداخت حقوق، مرخصی استعلاجی و مقرری از کار افتادگی نیست. کارگران در شهرک محرومی به نام کاغذ آباد زندگی می‌کنند که از امکانات آب آشامیدنی و برق محروم است، چه رسد به تجملاتی مثل قالب‌های یخ و پنکه. در آن زمان، سیلابی به راه افتاد و زمین را به یک دریاچهٔ بارانی مبدل ساخت. در شهر، تا زیر زانو گل بود و برای تردد در خیابان‌ها از قایق استفاده می‌شد. با فرونشستن باران، توده‌های پرشمار مگس‌های بال کوتاه از روی آب‌های راکد به هوا برمی‌خاست و بوی آن همه جا را فرامی‌گرفت. مگس‌ها روی ظرف‌های غذا می‌نشستند و با ورود به پنکه‌های داخل پالایشگاه تبدیل به مادهٔ چسبناکی می‌شدند که پنکه را از کار می‌انداخت. تابستان وضع بدتر بود. بدون کوچکترین اثری از هوای بهاری، گرما ناگهان همه را فرامی‌گرفت. گرما وحشتناک بود؛ بدترین گرمایی که در تمام عمر به خاطر دارم - باد و طوفان شن مثل بخاری صحرا را گرم می‌کرد. خانه‌های کاغذ آباد که از ظرف‌های حلبی کهنه ساخته شده به کوره مبدل می‌شد... در هر سوراخی بوی تند و زنندهٔ نفت سوخته به مشام می‌رسید و به یاد همه می‌آورد که هر روز، بیست هزار بشکه و سالانه یک میلیون تن نفت، دست و دلبازانه برای تأمین سوخت پالایشگاه مصرف می‌شد، بدون آن که شرکت نفت انگلیس و ایران حتی یک سنت برای آن به دولت بپردازد.

برای مدیریت شرکت نفت انگلیس و ایران که با پیراهن‌های تمیز خود در اتاق‌های مجهز به تهویهٔ مطبوع خود می‌نشستند، کارگران چیزی جز زنبورهای کارگر بی‌چهره نبودند... در قسمت انگلیسی آبادان، باغچه‌های سرسبز، بوته‌های رز، زمین‌های تنیس، استخرهای شنا و باشگاه‌های گوناگون وجود داشت؛ در کاغذ آباد هیچ امکاناتی نبود، دریغ از حتی یک چایخانه، حمام و یا درخت. خبری از حوض‌های بزرگ کاشیکاری شده و میدان مرکزی مشجر که زینت هر شهر ایران، چه فقیر و چه غنی به حساب می‌آید، در آنجا نبود. کوچه‌های بدون سنگفرش، معبر موش‌ها بود. فروشندهٔ مغازهٔ خواربار فروشی در حالی که برای فرار از گرما در یک بشکهٔ آب نشسته بود به مردم جنس می‌فروخت. تنها جایی که تا حدودی به انسان آرامش روحانی می‌بخشید، مسجد خشتی محلهٔ قدیمی شهر بود.»

شرکت نفت انگلیس و ایران، تحت رهبری سر ویلیام فریزر (Sir William Fraser)، اسکاتلندی معروف و سرسختی که از هرگونه سازش نفرت داشت، هرگونه درخواست برای انجام اصلاحات را رد می‌کرد. مبارزه‌جویی فریزر و دولت انگلستان قابل درک بود. بریتانیا بیشتر

به یمن موفقیت در بهره‌برداری از منابع طبیعی ملل تحت فرمان خود تا حد یک قدرت جهانی ارتقا پیدا کرد. بیش از نصف عواید شرکت نفت انگلیس و ایران به جیب دولت بریتانیا سرازیر می‌شد که مالک ۵۱ درصد سهام آن به شمار می‌رفت. این شرکت، سالانه میلیون‌ها پوند دیگر را نیز در غالب مالیات به دولت بریتانیا پرداخت می‌نمود و تمام نفت مورد نیاز نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا را نیز به قیمتی بسیار کمتر از نرخ بازار تأمین می‌کرد. وزیر خارجه، ارنست بوین (Ernest Bevin) با اذعان به این مطلب اغراق نمی‌کرد که بدون نفت ایران، «امکان برقراری استاندارد زندگی در حدی که ما به دنبال آن هستیم در بریتانیا وجود نخواهد داشت.» بدیهی است که مردم ایران نمی‌توانستند در این زمینه با انگلیسی‌ها همدردی احساس کنند. نمایندگان مجلس خواستار آن شدند که شرکت نفت انگلیس و ایران شرایط بهتری را برای ایران قایل شود و در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸)، ده تن از آنان تا جایی پیش رفتند که طرحی را برای لغو امتیاز نفت تقدیم مجلس نمودند. فشار وارده از سوی آن‌ها و تداوم خشونت‌ها در آبادان چنان شدت گرفت که بریتانیا دیگر نمی‌توانست نسبت به آن بی‌اعتنا باقی بماند. آن‌ها برای مشروعیت بخشیدن به موقعیت خود در ایران نیاز به یک چارچوب تازه داشتند.

سه ماه پس از سوءقصد (اردیبهشت ۱۳۲۸) به جان شاه، فریزر با یک پیشنهاد وارد تهران شد. قراردادی که او پیشنهاد کرد با عنوان لایحهٔ الحاقی شناخته می‌شد چون هدف آن تکمیل مفاد قراردادی بود که رضاشاه در سال ۱۹۳۳ امضا کرد. قرارداد جدید چند امتیاز را به نفع ایران قایل می‌شد: تضمین این امر که میزان حق‌السهم سالانهٔ پرداختی توسط شرکت انگلیس و ایران از ۴ میلیون پوند کمتر نشود، کاهش مساحت منطقه‌ای که شرکت در آن حق حفاری داشت، و قول اینکه ایرانیان بیشتری برای تصدی مشاغل اداری آموزش داده شوند. با این حال، به ایرانی‌ها حق مداخله در مدیریت شرکت و همچنین حق رسیدگی به حساب‌های آن داده نشد. نخست وزیر ایران این پیشنهاد را مبنای مذاکره قرار داد و از فریزر دعوت نمود تا در خصوص موارد اختلاف نظر به بحث بپردازند. فریزر دعوت وی را رد نمود و اعلام کرد که پیشنهاد وی جای چانه‌زنی ندارد، و با هواپیمای خصوصی خود به لندن بازگشت.

وزیر امور دارایی، عباسعلی گلشاییان هنگامی که فریزر با عجله از تهران رفت با تأسف گفت: «انگلیسی‌ها خواهان تمام دنیا هستند.» اما محمدرضا شاه که می‌دانست باید هر چه انگلیسی‌ها می‌گویند از آن اطاعت نماید به کابینه فرمان داد که لایحهٔ الحاقی را تصویب نماید و کابینه نیز در ۱۷ ژوئیهٔ ۱۹۴۹ (۲۷ تیر ۱۳۲۸) این کار را انجام داد. با این حال، لایحه برای لازم‌الاجرا شدن می‌بایست به تصویب مجلس می‌رسید که در کنترل شاه نبود.

بسیاری از نمایندگان مجلس حتی پیش از آن که کابینه لایحهٔ الحاقی را تصویب نماید، علناً با آن مخالفت ورزیده بودند. دیگر نمایندگان نیز هنگامی به مخالفت با لایحهٔ الحاقی برخاستند که وزیر دارایی، گلشاییان که برحسب مقام خود می‌بایست خدمتگزار وفادار بریتانیا باشد، با ارائهٔ یک گزارش پنجاه صفحه‌ای که به ژیلبرت ژیدل (Gilbert Gidel) استاد معروف حقوق بین‌الملل دانشگاه پاریس سفارش داده بود، ترفندهای حسابداری را که شرکت نفت انگلیس و ایران با استفاده از آن بر سر ایران کلاه می‌گذاشت و کشور را از درآمد سرشاری محروم می‌نمود، برملا ساخت. یکی از نمایندگان خشمگین به نام عباس اسکندری سخنرانی پرشوری را در انتقاد از لایحهٔ الحاقی ایراد نمود و آن را با هشداری به پایان برد که شاید خود نیز به عواقب احتمالی آن آگاه نبود. اسکندری خواستار آن شد که شرکت انگلیس و ایران منافع خود را بصورت پنجاه - پنجاه با ایران قسمت کند، درست به همان روشی که شرکت‌های آمریکایی درکشورهای مختلف انجام می‌دهند. و بالاخره او هشدار داد، اگر شرکت از اتخاذ چنین روشی خودداری کند، ایران «صنعت نفت را ملی خواهد کرد و خود به استخراج نفت خام خواهد پرداخت.»

دورهٔ مجلس رو به پایان و انتخابات نزدیک بود. بسیاری از نمایندگان مایل نبودند با دادن رأی مخالف به لایحهٔ الحاقی، شاه را عصبانی کنند، اما در عین حال با توجه به حساسیت شدید افکار عمومی نمی‌توانستند به نفع لایحه نیز رأی بدهند. برای مدت چهار روز فضای مجلس آکنده بود از سخنرانی‌های طولانی در ذم لایحه و خیانت به مردم. بالاخره مهلت تصمیم‌گیری به پایان رسید و کار به دورهٔ بعدی مجلس محول شد.

محمدرضا شاه از پیشرفت کار چندان خشنود نبود و تصمیم گرفت هر کاری لازم است برای وادار ساختن مجلس بعدی به اطاعت از او انجام دهد. او با استفاده از روش‌های مختلف همچون حمایت از کاندیداهای سلطنت طلب، پرداخت رشوه و حتی تقلب آشکار در انتخابات توانست تعدادی از نمایندگان مطیع خود را به مجلس وارد کند.اما این تصور وی که می‌تواند همچون پدرش، رأی‌دهندگان را بفریبد کاملاً غلط از آب درآمد. ایرانی‌ها تشنهٔ دموکراسی بودند و دیگر نمی‌شد آن‌ها را با زور به سکوت وا داشت. چندین شهر کشور در اعتراض به انتخابات بپاخاست. شدیدترین تظاهرات در تهران صورت گرفت که داوطلبان ملی‌گرا به رهبری محمد مصدق پر طرفدار،بازندهٔ انتخابات اعلام شدند.

مصدق با صدور بیانیه‌ای از تمام مردم که به انتخابات عادلانه اعتقاد داشتند دعوت نمود تا در روز ۱۳ اکتبر (۲۱ مهر) در مقابل منزل وی تجمع نمایند. هزاران نفر جمع شدند و او در جلوی جمعیت به سمت کاخ شاه به راه افتاد. هنگامی که جمعیت به دروازهٔ کاخ رسید، مصدق

رو به آن‌ها نمود و سخنرانی غرایی را ایراد کرد و اعلام نمود که از جای خود تکان نخواهند خورد تا شاه دستور برگزاری انتخابات مجدد و عادلانه را صادر نماید. او به قول خود وفادار ماند. به مدت سه روز و سه شب، مصدق به همراه ده‌ها تن از طرفداران دموکراسی در چمن‌زارهای کاخ تحصن کردند. بالاخره شاه که در تدارک سفر به ایالات متحده بود و می‌ترسید بلوایی بپا شود، تسلیم خواستهٔ معترضان شد.

تصمیم شاه برای سفر به ایالات متحده نشان می‌داد که وی متوجه ظهور یک قدرت تازهٔ جهانی شده‌است؛ قدرتی که تأثیر آن بر تاریخ ایران بسیار بیش از آن چیزی بود که همگان تصور می‌نمودند. پرزیدنت ترومن امیدوار بود از این فرصت که چندین هفته در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۱۹۴۹ بطول می‌انجامید برای قانع ساختن شاه جوان نسبت به این نکته استفاده نماید که او قبل از هر چیز باید توجه خود را به زندگی روزمرهٔ مردم کشورش معطوف نماید. ترومن اعتماد داشت که فقط اصلاحات اجتماعی و نه قدرت نظامی ایران را از خطر کمونیسم مصون خواهد داشت.

ترومن هواپیمای شخصی خود موسوم به «استقلال» (Independence) را به استقبال شاه فرستاد تا او را به واشنگتن بیاورد. شاه در مرحلهٔ بعدی سفر، به نیویورک رفت و در آنجا از موزهٔ هنر متروپولیتن بازدید نمود. او در سفر خود به سایر نقاط آمریکا نیز که معمولاً در برنامهٔ سفر مقامات خارجی قرار نمی‌گرفت، همچون آیداهو، کنتاکی، آریزونا و اوهایو سفر کرد. شرکت‌های آمریکایی از قبیل لاکهید (lockheed) و جنرال موتورز ضیافت‌های شام مجللی را به افتخار وی ترتیب دادند. وزارت امور خارجه برنامه‌ای را تدارک دید تا شاه در دانشگاه‌های پرینستون و میشیگان مورد تقدیر قرار گیرد. او همچنین به تماشای مسابقهٔ فوتبال بین تیم‌های جرج تاون و جرج واشینگتن رفت و پیش از شروع مسابقه به عنوان کاپیتان افتخاری تیم جرج واشنگتن انتخاب شد. در وست پوینت و آناپولیس برخلاف ظاهر، آنچه در پشت صحنهٔ این سفر می‌گذشت چندان امیدوار کننده نبود. شاه در جلسات خود با ترومن، وزیر امورخارجه دین آچسون (Dean Acheson) و ژنرال اومار برادلی (Omar Bradley) رئیس ستاد مشترک ارتش، مکرراً بر این امر اصرار می‌ورزید که ایران بیش از هر چیز به ارتش بزرگتر و سلاح‌های بیشتر نیاز دارد. او درخواست ارسال تانک، سلاح‌های ضد تانک، کامیون‌های نظامی و مقدار زیادی مهمات و همچنین پول کافی برای استخدام ده‌ها هزار سرباز تازه نفس و آموزش‌های پیشرفته برای تعداد زیادی از افسران ارتش را داشت. البته این یک‌دندگی وی قابل درک بود. مطابق قانون اساسی ایران، او فقط کنترل ارتش را به‌طور کامل در اختیار داشت و لذا تقویت

ارتش کلیدی بود برای تحکیم اقتدار شخصی شاه. هنگامی که میزبان‌های آمریکایی سعی می‌کردند مسیر مکالمه را به سمت موضوع نیازهای اجتماعی مردم ایران بکشانند، او توجه نشان نمی‌داد. آچسون به وی هشدار داد که از سرنوشت رهبر ملی چین، چیانگ کای چک درس بگیرد چرا که وی علیرغم برخورداری از برتری گستردهٔ نظامی، جنگ قدرت را به کمونیست‌های پاپتی باخت چون «فقط به دنبال راه حل نظامی بود.» طرفین نتوانستند به تفاهم برسند. در پایان، ترومن میهمان خود را بدون کمک‌های نظامی که خواسته بود روانهٔ ایران نمود. در بیانیهٔ مشترکی که به هنگام عزیمت شاه صادر گردید، فقط عنوان شد که ایالات متحده به درخواست شاه برای کمک نظامی «توجه خواهد کرد.»

شاه پس از شکست در جلب نظر آمریکایی‌ها برای دادن هزینهٔ تقویت ارتش که بزرگترین آرزوی شاه محسوب می‌شد، به ایران بازگشت و این‌بار دشمنان خود را سازمان یافته‌تر از همیشه دید. موافقت وی با لغو نتایج انتخابات فرمایشی مجلس، محدود بودن قدرت او را نشان داد. این اقدام، اثر گستردهٔ دیگری نیز داشت. بیست نفر از معترضان پیروزمند، پس از ترک محوطهٔ کاخ شاه در خانهٔ مصدق گردهم آمدند و تصمیمی تاریخی اتخاذ نمودند. آن‌ها تصمیم گرفتند پیروزی خود را با ایجاد یک ائتلاف جدید از احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری، جمعیت‌های مدنی و دیگر سازمان‌های فعال در زمینهٔ استقرار دموکراسی و محدود نمودن قدرت بیگانگان در ایران تحکیم نمایند. بر این ائتلاف جدید نام «جبههٔ ملی» نهادند و با اتفاق آرا مصدق به عنوان رهبر جبههٔ ملی برگزیده شد. این رهبر شصت و هفت ساله که برای اولین بار یک تشکل سیاسی را در پشت سر خود می‌دید و افکار عمومی آگاه شدهٔ مردم ایران را نیز به همراه داشت، اکنون از همه گونه ابزار برای آغاز چالش سرسختانهٔ خویش با نظم سیاسی موجود برخوردار بود. مصدق به همراه شش تن دیگر از بنیان‌گذاران جبههٔ ملی در انتخابات جدیدی که شاه مجبور به پذیرش آن گردید به مجلس [شانزدهم] راه یافتند. پیروزی آن‌ها نشانهٔ ایجاد تحولی نوین در سیاست ایران بود: پیدایش یک گروه منسجم و سازمان یافتهٔ اپوزیسیون با عواطف شدید ملی‌گرایانه و متکی به حمایت گستردهٔ مردم. ظهور این پدیده مانع بزرگی را در مسیر دستیابی شاه به هدف اولیهٔ خود یعنی تصویب لایحهٔ الحاقی و اهداف بلندمدت وی یعنی احیای قدرت سلطنت ایجاد می‌کرد. دو دیدگاه مخالف دربارهٔ آیندهٔ ایران اینک با شدتی بیش از گذشته در مقابل یکدیگر قرار گرفته بود.

شاه نخست وزیران ضعیف را می‌پسندید چون می‌توانست آن‌ها را مطیع ارادهٔ خود نماید، اما در اوایل سال ۱۹۵۰ (زمستان ۱۳۲۸)، هم او و هم انگلیسی‌ها نیاز به فردی قوی داشتند که

بتواند مجلس را مجبور به تصویب لایحهٔ الحاقی نماید. انتخاب اول وی، محمد ساعد اصلاً رغبتی به حمایت از لایحه نداشت و حتی حاضر نشد آن را به صورت یک لایحه برای رأی‌گیری به مجلس بفرستد. شاه پس از دو ماه وی را برکنار و فرد دیگری راکه طرفداری بیشتری از بریتانیا داشت، یعنی علی منصور، را به جانشینی ساعد برگزید، اما منصور نیز رغبتی به حمایت از لایحه نشان نداد. حوصلهٔ انگلیسی‌ها سررفت. در ماه آوریل آن‌ها سفیر جدیدی را به نام سرفرانسیس شپرد (Sir Francis Shepherd) به تهران فرستاد که تجربهٔ کاری وی بیشتر مربوط به کشورهای دارای حکومت مستبد یا کشورهای تحت نفوذ بیگانگان می‌شد؛ کشورهایی همچون ال‌سالوادور، هائیتی، پرو، کنگوی بلژیک، هند شرقی و هلند. او در یکی از اولین تلگراف‌های خود به وزارت خارجهٔ بریتانیا چنین گزارش داد که «اگر چه شاه به منصور دستور داده که هر چه سریع‌تر لایحهٔ الحاقی نفت را به تصویب مجلس برساند، منصور تمایل چندانی به اطاعت از فرمان ارباب خویش ندارد.»

طولی نکشید که وزارت خارجهٔ بریتانیا و شرکت نفت انگلیس و ایران هر دو دریافتند که منصور فرد مورد نظر آن‌ها نیست. فرد مورد نظر آن‌ها برخلاف سنت مرسوم ایران، یک غیرنظامی نبود بلکه آن‌ها ژنرال رزم‌آرا را مدنظر داشتند که از امین‌ترین افسران ژنرال شوارتسکف به شمار می‌رفت و در آن زمان به مقام فرماندهی ستاد مشترک رسیده بود. به اعتقاد انگلیسی‌ها فقط فردی با ارادهٔ آهنین رزم‌آرا از قدرت کافی برای مقابله با مصدق و جبههٔ ملی برخوردار بود.

در ۲۰ ژوئن (۳۰ خرداد ۱۳۲۹) مجلس کمیته‌ای با هجده عضو را مأمور بررسی لایحهٔ الحاقی نمود. انگلیسی‌ها این عمل مجلس را نوعی مخالفت قلمداد کردند و به شاه توصیه نمودند که برای مقابله، نخست وزیر منصور را برکنار و ژنرال رزم‌آرا را به عنوان جانشین وی معرفی نماید. شاه چاره‌ای جز اطاعت نداشت.

جثه ضعیف و لبخند ملیح رزم‌آرا، انرژی، هوش و جاه‌طلبی پایان‌ناپذیر وی را پنهان می‌نمود. او یک سرباز حرفه‌ای در سن چهل و هفت سالگی بود و به بیرحمی و خونسردی شهرت داشت. او نیز همانند اکثر نظامیان ایرانی از فرصت‌های فسادآمیز برای پیشرفت استفاده کرده بود اما در عین حال استعدادهای وی را نمی‌شد انکار کرد. قهرمان او رضاشاه فقید بود و همچون رضاشاه اعتقاد داشت که تنها راه کسب بزرگی برای ایران، حکومت خشونت‌آمیز و سخت‌گیرانهٔ یک دیکتاتور است. با این حال، رزم‌آرا برخلاف رضاخان یک فرد با معلومات و جهاندیده بود که در آکادمی نظامی فرانسه تحصیل نموده و کاملاً واقف بود که راضی نگاه داشتن قدرت‌های بیگانه تا چه اندازه برای ایرانی‌ها سودمند است. او با حمایت این قدرت‌های بیگانه

به قدرت رسید. او به انگلیسی‌ها قول تصویب سریع لایحهٔ الحاقی؛ بـه روس‌هـا قـول آزادی رهبران حزب توده که پس از ماجرای سوءقصد علیه محمدرضا شاه به زندان افتاده بودند؛ و به آمریکایی‌ها که هر روز بیشتر به خاورمیانه عـلاقمند مـی‌شدند قـول هـمکاری و حـمایت از فعالیت‌های ضدکمونیستی را داد.

مجلس در اواخـر مـاه ژوئـن تشکـیل جـلسه داد تـا در خـصوص نـخست وزیـری رزم‌آرا تصمیم‌گیری کند. هیچ کس متعجب نشد وقتی که مصدق سخنرانی غرایی را در ذم وی به عنوان آلت دست قدرت‌های بیگانه و یک دیکتاتور مادرزاد ایراد نمود. بازهم کسی تعجب نکرد که پس از خاتمهٔ سخنرانـی مـصدق رزم‌آرا بـا کسب اکـثریت مـطمئنی از آرای نـمایندگان بـه عـنوان نخست وزیر، تأیید شد. او در جریان انتخابات با استفاده از قدرت خود به تبلیغات بیش از نیمی از نمایندگان کمک نموده بود و آن‌ها با دادن رأی اعتماد، دین خویش را ادا می‌کردند. رزم‌آرا با این اطمینان سمت نخست وزیری را پذیرفت که دست سرنوشت او را برای رساندن ایران به عظمت برگزیده است. مصدق همین اعـتقاد را در مـورد خـود داشت. شـاه نـیز در مـورد خـود چـنین می‌پنداشت. فقط یکی از این سه نفر می‌توانست از مبارزات آتی سربلند بیرون آید.

اولین روزهای نخست وزیری رزم‌آرا در تابستان سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) هـر فـردی را کـه بـه سرسختی وی نبود، ناامید می‌کرد. ورود سفیر جدید آمریکا، هنری گریدی (Henry Grady) باعث بروز شورشی گردید که چندین نفر در جریان آن کشته شدند؛ هیچکس مخالفت خاصی با شخص گریدی نداشت اما در فضای سیاسی آن دوران مردم ایران چنان از مداخلات بیگانگان در کشور خود خشمگین بودند که حتی حضور یک کنسول خارجی جدید هزاران نفر را به خیابان‌ها سرازیر می‌کرد. نخست وزیر رزم‌آرا در طراحی استراتژی سیاسی خود مجبور بود ایـن افـزایش حس ملی‌گرایی را مورد توجه قرار دهد. او به اربابان انگلیسی خود گفت کـه مـی‌توانـد تأیـید مجلس را برای لایحهٔ الحاقی به دست آورد اما فقط به این شرط که متن آن‌ها را تا حدودی تغییر دهند. او پیشنهاد کرد که شرکت نفت انگلیس و ایران بـا گشـودن دفـاتر حسـاب خـود بـروی حسابرسان ایرانی، آموزش افراد ایرانی برای تصدی مشاغل مـدیریتی، و پـرداخت قسـمتی از حق‌السهم ایران به صورت پیش پرداخت به عنوان نشانه‌ای بر حمایت آنان از توسعهٔ ملی ایران، تا حدودی لایحهٔ الحاقی را برای ایرانی‌ها شیرین نماید.

این پیشنهاد هوشیارانه‌ای بود. با قبول آن، شـرکت نـفت انگـلیس و ایـران مـی‌توانست در سال‌های آتی جبههٔ ملی را تضعیف و موقعیت خود را تقویت نماید. اما در کمال تعجب رزم‌آرا، انگلیسی‌ها این پیشنهاد را فوراً رد کردند. شپرد، سفیر بریتانیا به رزم‌آرا گفت که پیشنهاد شرکت

مقطوع است و تنها امتیازی که حاضرند برای شیرین‌تر شدن آن بدهند، «روان درمانی رایگان برخی از نمایندگان دیوانهٔ مجلس است که همچنان با لایحهٔ الحاقی مخالفت می‌ورزند.» بریتانیایی‌ها با عدم درک این موضوع که عصر استعمار به سر آمده و آن‌ها فقط از طریق همکاری با نیروهای رو به رشد ملی‌گرا می‌توانند همچنان اقتدار جهانی خویش را حفظ نمایند، یک فرصت تاریخی را از دست دادند.

رزم‌آرا چاره‌ای نداشت جز آن که از ارادهٔ شاه، وزارت خارجهٔ بریتانیا، و شرکت نفت انگلیس و ایران تبعیت نماید. او فردی را که به خاطر داشتن گرایش به انگلستان معروف بود به عنوان وزیر دارایی برگزید و تلاش برای به تصویب رساندن لایحهٔ الحاقی را از سرگرفت. یکی از متحدان کلیدی وی، گویندهٔ معروف رادیو، بهرام شاهرخ بود که ابتدا به عنوان مبلغ حزب نازی شهرت پیدا کرد. در سال‌های دههٔ ۱۹۴۰، شاهرخ مدیر بخش فارسی رادیو برلین بود و با صدای پرشور خود خبر پیروزی‌های دول محور و آیندهٔ با شکوه روابط ایران و آلمان را همه روزه به گوش ملت ایران می‌رساند. برنامه‌های وی مملو از احساسات ضدانگلیسی بود و تنفر مردم سراسر ایران از امپریالیسم بریتانیا را تشدید می‌نمود. هنگامی که ورق جنگ برگشت، او به طرز مرموزی شغل خود را از دست داد؛ برخی افسران امنیتی نازی به جاسوسی وی برای انگلیسی‌ها شک کردند. مدت زیادی نگذشت که او در کمال حیرت شنوندگان خود وارد رادیو تهران شد و شروع به پخش برنامه‌هایی نمود که در حمایت کامل از انگلیسی‌ها ساخته می‌شد. رزم‌آرا او را «مدیر رادیو و تبلیغات» معرفی نمود و شاهرخ و با همان شور و حرارتی به دفاع از اهداف شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت که یک دهه قبل در دفاع از نازی‌ها نشان داده بود. او علاوه بر آن که شخصاً برنامه‌های پرشوری را اجرا می‌کرد، به شرکت نفت انگلیس و ایران در پیداکردن و رشوه دادن به روزنامه نگاران و سردبیران قابل اعتماد کمک می‌نمود.

در این زمان مجلس اعضای کمیسیون نفت خود را معرفی کرد. بدیهی است که مصدق جزو این اعضا بود و در اولین جلسهٔ کمیسیون نیز به عنوان رئیس آن انتخاب شد. کمیسیون دو نوبت در هفته تشکیل جلسه می‌داد. بسیاری از اعضای کمیسیون به همان اندازهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران نسبت به عدول از مواضع خود و دستیابی به سازش بی‌میل بودند. منوچهر فرمانفرماییان، مدیر مؤسسهٔ نفتی دولت ایران در تعداد زیادی از این جلسات شرکت نمود و بعدها در این خصوص نوشت:

«در ظاهر، کمیسیون برای آن تأسیس شده بود که در خصوص لایحهٔ الحاقی به بررسی بپردازد و زمینه‌هایی را برای حل و فصل اختلافات پیدا کند، اما کمیسیون در خصوص جنبه‌های

فنی و اقتصادی لایحه کمتر بحث می‌شد. نمایندگان عضو کمیسیون چندان در امور نفت تخصص نداشتند و فقط تا اندازه‌ای که به سیاست مربوط می‌شد به آن علاقه نشان می‌دادند. در عوض، آن‌ها بیشتر روی مسائل انسانی تمرکز می‌کردند... هدایت جلسات برعهدهٔ مصدق بود. او همه چیز را با طعنه و استهزای فراوان مورد انتقاد قرار می‌داد و در طول بیست و پنج سالی که هیچ کار به جز غر زدن و آتش بپاکردن نداشت، این شیوه را به خوبی تمرین کرده بود... مصدق اهمیتی به حساب و کتاب دلارها، سنت‌ها و تعداد بشکه‌های تولید شدهٔ نفت در روز نمی‌داد. او اصل قضیه را در حاکمیت ملی می‌دید. حاکمیت ایران توسط شرکتی که جان مردم ایران را در راه منافع بریتانیا قربانی می‌کرد، مورد تهدید قرار می‌گرفت. به همین دلیل بود که از اشتیاق دولت به سازش خشمگین می‌شد و باز به همین دلیل بود که او به صراحت اعتقاد داشت شرکت نفت انگلیس و ایران باید بساط خود را برچیند و برود.»

با خنک‌تر شدن هوا در پاییز آن سال، درجهٔ حرارت افکار عمومی مرتباً بالا می‌رفت. بریتانیایی‌ها با خودداری خود از قبول سازش، باعث شدند بخش زیادی از فعالان سیاسی وابسته به جناح‌های مختلف در مقابل آن‌ها صف بکشند. حتی گروه‌های مذهبی معتقد به حقوق اسلامی نیز با مصدق و دیگر لیبرال‌های عرفی متحد شدند. تعداد کمی از روحانیون، من جمله روح الله خمینی جوان که سی سال بعد، رهبر مردم ایران شد از پیوستن به این جنبش خودداری کردند چون اعتقاد داشتند که مصدق و همراهانش به اسلام خیانت می‌کنند. با این حال، اکثر چهره‌های مهم روحانی وارد یک ائتلاف تاکتیکی با جبههٔ ملی شدند. بانفوذترین چهرهٔ این گروه، روحانی پرشور و با اعتماد به نفس، ابوالقاسم کاشانی بود، که هرگز به عنوان یک عالم مذهبی برجسته شناخته نمی‌شد ولی از چهره‌های محوری جنبش ضدامپریالیستی ایران بود. پدر کاشانی در جنگ با نیروهای بریتانیا در بین‌النهرین و در زمان جنگ جهانی اول کشته شد و خود وی در دوران اشغال ایران توسط متفقین در زمان جنگ جهانی دوم در اسارت نیروهای بریتانیا قرار گرفت و به زندان رفت. او پس از آزادی، بسرعت تبدیل به یک رهبر پرطرفدار مردمی شد. محمدرضا شاه با فرستادن وی به تبعید در سال ۱۹۴۹ (بهمن ۱۳۲۷) و پس از ماجرای سوءقصد، تلاش نمود تا کاشانی را وادار به سکوت نماید اما کاشانی از بیروت در انتخابات مجلس شرکت نمود و انتخاب شد. فشار مردم باعث گردید تا شاه به وی اجازهٔ بازگشت دهد و صدها هزار تن در این هنگام به استقبال وی رفتند. او در سخنرانی خود خطاب به جمعیت، مصدق و جبههٔ ملی را به عنوان میهن پرستان حقیقی مورد ستایش قرار داد.

کاشانی به شدت با غرب احساس دشمنی می‌کرد، اندیشه‌های لیبرال داشت و بر این باور

بود که مسلمانان فقط هنگامی باید از قوانین عرفی تبعیت نمایند که مغایرتی با شریعت اسلام نداشته باشد. گرایش‌های میهن‌پرستانهٔ وی قالب محدودی داشت؛ او مایل بود مردم ایران زمام امور خود را در دست بگیرند اما در عین حال اعتقاد داشت بعد از اخراج عناصر بیگانه، ایران قسمتی از یک مجموعهٔ سرزمین‌های مشترک‌المنافع اسلامی خواهد شد که هم با غرب و هم با بلوک کمونیست به ستیز خواهد پرداخت. در عین حال، او نیز همچون روحانیونی که حدود نیم قرن پیش به حمایت از انقلاب مشروطه پرداخته بودند، مبارزه با انگلستان را یک وظیفهٔ مقدس می‌دانست. در اجرای این وظیفه، کاشانی وارد سیاست شد و با ایجاد فراکسیون ویژهٔ خود در مجلس به طرز خستگی‌ناپذیری به ترغیب توده‌ها برای حمایت از مصدق پرداخت. او در یک گردهمایی فریاد کشید: «اسلام به پیروان خود هشدار می‌دهد که تن به اسارت بیگانه ندهند!»

با تلاش‌های یک روحانی به نام کاشانی و یک اریستوکرات تحصیل کردهٔ سوئیس به نام مصدق برای شعله‌ور ساختن آتش مبارزه با بریتانیا، افکار نمایندگان مجلس هر روز بیش از قبل، در ضدیت با لایحهٔ الحاقی قرار می‌گرفت. نخست وزیر رزم‌آرا درصدد بود تا با ایراد نطقی در مجلس در ماه اکتبر نمایندگان به تصویب لایحه ترغیب کند اما در میان فریادهای مخالف نمایندگان مجبور شد تریبون را ترک کند. هنگامی که او به روی صندلی خود نشست، چندین نفر از نمایندگان از جای خود بلند شدند تا به صحبت‌های وی پاسخ دهند. همهٔ آن‌ها شرکت نفت انگلیس و ایران را به عنوان یک هیولای چپاولگر و رزم‌آرام را به عنوان آلت دست آن محکوم نمودند. پرحرارت‌ترین معترض، مصدق بود. او لایحهٔ الحاقی را به عنوان ابزاری برای بهره‌کشی مورد انتقاد قرار داد و سپس در اختتامیه پرشور سخنرانی خود به سمت رزم‌آرا برگشت و به او گفت: «اگر تو این لایحه را تأیید کنی، خود را گرفتار ننگ ابدی خواهی کرد.»

در ۲۵ نوامبر (۴ آذر ۱۳۲۹) مصدق لایحهٔ الحاقی را در کمیسیون پارلمانی خود به رأی گذاشت. کمیسیون مطابق معمول در یکی از اتاق‌های فرعی مجلس تشکیل جلسه داد. بیرون ساختمان، آفتاب بر زمین پوشیده از برف می‌تابید. مصدق و چهار تن دیگر از اعضای کمیسیون که عضو جبههٔ ملی بودند پیشنهاد تندی را مطرح کردند که عبارت بود از ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران، اما بقیهٔ اعضای کمیسیون هنوز آمادگی نداشتند که تا این اندازه پیش بروند. اما در خصوص اصل موضوع، یعنی تعیین تکلیف لایحه، اختلاف نظری میان اعضا وجود نداشت. کمیسیون به اتفاق آرا رأی داد که عدم تصویب لایحه را به مجلس پیشنهاد کند.

وقایع در این دوره سرعت خاصی به خود گرفت. سیاست ایران وارد مسیری غیرقابل پیش‌بینی می‌شد و هیچ قدرتی به طور مستمر زمام امور کشور را در دست نداشت. مواضع افراد

هر روز بیشتر قطب بندی می‌شد. هیچ جناحی به حسن نیت جناح‌های دیگر باور نداشت. گفتمان، همراه با توهین و پرخاشگری بود.

در پایان ماه دسامبر (اوایل دی ماه)، اخباری به تهران رسید که شرکت نفت عربستان و آمریکا موسوم به آرامکو به توافق تازه‌ای با عربستان سعودی دست پیدا نموده مبنی بر اینکه منافع خود را با عربستان سعودی بصورت پنجاه ـ پنجاه شریک خواهد شد. سفیر بریتانیا، شپرد، سریعاً تلگرافی به لندن فرستاد و خواستار آن شد که شرکت نفت انگلیس و ایران نیز پیشنهاد مشابهی را به دولت ایران بدهد. وزارت خارجه و شرکت هر دو با این پیشنهاد مخالفت نمودند. با این کار، آن‌ها بازهم شانس دیگری را برای حل بحران رو به وخامت، قبل از بروز فاجعه، از دست دادند. مدیر دفتر تهران شرکت، نورث کرافت (E. G. D. Northcraft) به دفتر مرکزی شرکت خود توصیه نمود که چندان به جنبش ملی ایران اهمیت ندهند.

در این مقطع مواضع شرکت آنچنان از واقعیت فاصله گرفت که مصطفی فاتح، دستیار نورث کرافت و بلندپایه‌ترین کارمند ایرانی شرکت که دهها سال وفادارانه به آن‌ها خدمت کرده بود مجبور به اعتراض شد. او نامهٔ اعتراض‌آمیز پرحرارتی را در بیست و سه صفحه خطاب به یکی از اعضای هیأت مدیرهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران به نام ادوارد الکینگتون (Edward Elkington) که از ابتدای مأموریتش در ایران با وی آشنا بود نوشت.

این نامه حامل یک هشدار واضح مبنی بر ضرورت توجه شرکت به «ملی‌گرایی بیدار شده و آگاهی سیاسی مردم آسیا» و نشان دادن «بلند نظری و تحمل دیدگاه‌های دیگران و روشن بینی برای پرهیز از فاجعه بود.» این نامه ائتلاف شرکت با طبقات حاکم فاسد و دیوان سالاری پوسیده را روشی «فاجعه‌آمیز، قدیمی و غیرعملی» توصیف می‌کرد. فاتح در نامه عنوان نمود که اگر شرکت در مفاد لایحهٔ الحاقی اصلاحاتی به وجود آورد و ضمن کوتاه کردن مدت قرارداد، سهم منافع ایران را به پنجاه درصد افزایش دهد هنوز می‌توان روی حمایت تعداد کافی نمایندگان مجلس حساب کرد؛ در غیر این صورت لایحه محکوم به فناست چون سیاست‌های شرکت، طبقات لیبرال و پیشروی جامعه را از بریتانیا فراری داده است. انتقاد صریح و روشن وی بازهم مورد توجه شرکت قرار نگرفت. هنگامی که الکینگتون نامه را به یک دیپلمات انگلیسی نشان داد، وی پوزخندی زد و گفت، «فاتح قابل اعتماد نیست.» رویارویی اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید. این وضعیت، ملی‌گرایان ایرانی را به هیجان می‌آورد زیرا تصور می‌نمودند بالاخره تاریخ به آن‌ها فرصت داده تا کشور خود را از قید سلطهٔ امپریالیسم بریتانیا آزاد سازند. در ژانویهٔ ۱۹۵۱ (زمستان ۱۳۲۹)، آن‌ها تظاهراتی عمومی را در حمایت از ملی شدن شرکت نفت انگلیس

و ایران به راه انداختند. جمعیت عظیمی به خیابان‌ها سرازیر شد. اولین سخنران‌ها از اعضای جبههٔ ملی بودند و مورد تشویق فراوان ملت قرار گرفتند. این تازه آغاز کار بود. پس از آن که صحبت‌های سیاستمداران تمام شد، چندین نفر روحانی به ترتیب پشت تریبون آمدند و اعلام کردند که وظیفهٔ مقدس یک مسلمان خوب، حمایت از ملی شدن شرکت است. آخرین سخنران روحانی فتوایی را قرائت کرد که مطابق آن، حضرت پیامبر از جایگاه خویش در بهشت شخصاً دولت رزم‌آرا را برای فروش دارونداز ایران به بیگانگان کافر، محکوم می‌نمود. نه سکولارهای عضو جبههٔ ملی و نه بنیادگراهای مذهبی پیرو آیت‌الله کاشانی از ائتلاف با یکدیگر خرسند نبودند اما به هر حال اختلافات خود را در راه دستیابی به یک هدف بزرگتر کنار گذاشتند.

رزم‌آرای بیچاره در موقعیت دشواری گرفتار شد. تودهٔ مردم از مدت‌ها قبل به این نتیجه رسیده بود که وی در بهترین حالت یک مهرهٔ خدمتگزار بریتانیا و در بدترین حالت یک خیانتکار است. او در پاسخ، بر این مطلب اصرار می‌ورزید که معترضین داخل و بیرون مجلس به دنبال یک رؤیای جنون‌آمیز هستند و منافع کشور ایجاب می‌کند که معامله با انگلیسی‌ها سربگیرد. اما اگر چه او به طرزی خستگی‌ناپذیر در جهت حفاظت از منافع انگلیسی‌ها تلاش می‌کرد، نه شرکت و نه وزارت خارجهٔ بریتانیا کوچکترین حمایتی از وی به عمل نمی‌آوردند. شپرد، سفیر بریتانیا تا جایی پیش رفت که نامه‌ای برای رزم‌آرا فرستاد و به او توصیه نمود در مقابل کسانی که «خدمات عظیم مردم بریتانیا به بشریت در دوران معاصر» را درک نمی‌کنند، موضع سختی اتخاذ نماید.

رزم‌آرا با شجاعت به حرکت در مسیر خود ادامه می‌داد. در ۳ مارس (۱۳ اسفند) او در جلسهٔ کمیسیون نفت مصدق حاضر شد و بار دیگر مخالفت خود را با اندیشهٔ ملی شدن نفت توضیح داد. او گفت که این کار غیرقانونی است، انگلیسی‌ها را وادار به واکنش‌های تلافی‌جویانهٔ غیرقابل پیش‌بینی می‌نماید، و اقتصاد ایران را به ویرانی خواهد کشاند. همان شب، شپرد، سفیر بریتانیا به کشور خود تلگراف زد و گفت که قسمت اصلی متن صحبت‌های رزم‌آرا توسط او تهیه شده است.

مردم ایران که همچنان به وضعیت مشکوک بودند اعتراض پرشور دیگری را ترتیب دادند. در یک گردهمایی عمومی در تاریخ ۷ مارس (۱۷ اسفند)، دفاع از ملی شدن نفت جای خود را به شعار «مرگ بر انگلیس»! داد. کار رزم‌آرا دیگر تمام بود. حتی شاه نیز این را می‌دانست. او بدون سروصدا از سیاستمداران حلقه‌های مختلف نظرخواهی می‌کرد که چه کسی را به عنوان نخست وزیر جدید معرفی نماید. و پاسخ همه یکسان بود: مصدق.

همه آگاه بودند که چیزی به پایان نخست وزیری رزم‌آرا نمانده، اما هیچکس نمی‌توانست حدس بزند که پایان کار وی تا چه حد خشونت‌آمیز خواهد بود. در همان روزی که هزاران تظاهرکننده در تهران جمع شدند تا نفرت خود را از انگلستان فریاد بزنند، رزم‌آرا و یکی از دوستان شاه به نام اسدالله علم برای شرکت در مراسم تشییع یکی از رهبران روحانی به سمت مسجد جامع تهران [مسجد شاه] حرکت نمودند. مرد جوانی از میان جمعیت خارج شد و با هفت تیر خود به سمت رزم‌آرا شلیک نمود. رزم‌آرا کشته شد. مأموران پلیس مرد مسلح را دستگیر نمودند. او یک نجار به نام خلیل طهماسبی بود که در یک گروه تندروی مذهبی به نام فداییان اسلام عضویت داشت.

او به بازجوهای خود گفت، «من فقط خدمت کوچکی برای خداوند متعال انجام دادم تا مردم محروم و مسلمان ایران را از یوغ بردگی بیگانگان نجات دهم.»

حقایق مربوط به ترور رزم‌آرا هرگز به‌طور کامل روشن نشد. دلایلی به دست آمد که نشان می‌داد گلولهٔ منجر به مرگ وی نه توسط خلیل طهماسبی بلکه از سوی سربازی که مأمور شاه یا از حلقهٔ نزدیکان وی بود شلیک شد و اسدالله علم عمداً وی را به قتلگاه هدایت کرده بود. سال‌ها بعد، یک سرهنگ بازنشسته در خاطرات خود نوشت که شلیک مرگبار از یک کلت شلیک شده که فقط سربازان آن را در اختیار داشته‌اند.

وی ادعا نمود، «یک گروهبان ارتش در لباس شخصی مأمور انجام این کار بود. به وی گفته شده بود که درست در لحظه شلیک توسط طهماسبی، با اسلحهٔ کلت، رزم‌آرا را به قتل برساند ... کسانی که زخم‌های جسد رزم‌آرا را معاینه نمودند به این موضوع شک کردند که این زخم‌ها ناشی از گلوله کلت بوده و نه یک اسلحهٔ ضعیف.» رزم‌آرا حامل آخرین بارقه‌های امید برای دستیابی به سازش بود. مأموریت وی حتی پیش از آن که وی کشته شود با شکست مواجه شده بود و روز بعد از ترور، کمیسیون نفت مصدق بالاخره گام بلند و سرنوشت سازی را که برای آن برنامه‌ریزی می‌کرد، برداشت. کمیسیون به اتفاق آرا، توصیه نمود که مجلس شرکت نفت انگلیس و ایران را ملی اعلام کند.

روز بعد، هزاران نفر از مردم از شادی به خیابان‌ها ریختند تا به سخنان آیت‌الله کاشانی گوش بسپارند که از رأی کمیسیون تقدیر می‌نمود و خواستار آن گردید که مجلس سریعاً در راستای نظر کمیسیون اقدام کند. در آن زمان، هیچ مقام رسمی نمی‌توانست بدون ترس از برانگیختن مردم علیه خود و یا حتی عواقب وخیم‌تر از آن، ملی شدن نفت را زیر سؤال ببرد. حتی نخست وزیر تازه به منصب رسیده، حسین علاء که یک دیپلمات تحصیل کردهٔ انگلستان بود و درک می‌کرد که

ملی شدن نفت چه دشواری‌هایی را ممکن است در پی داشته باشد جرأت مخالفت را پیدا نکرد.

در سفارت بریتانیا، شپرد سفیر، هنوز بر این باور بود که فرصت برای خنثی کردن موج مخالفت‌ها وجود دارد. او تلاشی را برای قانع ساختن نمایندگان مجلس آغاز نمود که در روز رأی‌گیری برای ملی شدن نفت در منزل بمانند و بدین ترتیب مجلس را از اکثریت بیندازند. او ابتدا پیغامی برای شاه فرستاد و از او خواست که از نفوذ خویش برای متقاعد ساختن نماینده‌های سلطنت طلب و محافظه کار استفاده نماید. او سپس ملاقاتی را با حسین علاء، نخست وزیر، ترتیب داد و خیلی خلاصه به او گفت: «عملیات شرکت را نمی‌توان از لحاظ حقوقی با اقدامی همچون تصویب لایحهٔ ملی شدن نفت متوقف ساخت.» البته او برای اولین بار پیشنهاد نمود که می‌توان شرکت نفت انگلیس و ایران را ترغیب به قبول تقسیم منافع به صورت پنجاه ـ پنجاه نمود.

علا پاسخ داد: «شاید ایدهٔ تقسیم پنجاه ـ پنجاه مدتی قبل می‌توانست مورد قبول قرار بگیرد ولی در حال حاضر چیز بیشتری مورد نیاز است.»

مجلس در ۱۵ مارس (۲۴ اسفند) برای رأی‌گیری تاریخی خود تشکیل جلسه داد. شصت و نه نماینده در جلسه حضور پیداکردند و در این میان عده‌ای از نمایندگان که قول عدم حضور در جلسه را به شاه داده بودند نیز به چشم می‌خوردند. همهٔ نمایندگان به نفع ملی شدن نفت رأی دادند.

پنج روز بعد، مجلس سنا که بیشتر جنبهٔ تشریفاتی داشت و چند سالی بیشتر از عمر تشکیل آن نمی‌گذشت و نیمی از اعضای آن سناتورهای منصوب شاه بودند نیز به اتفاق آرا ملی شدن نفت را تصویب کرد.

مصدق اکنون یک قهرمان حماسی ملی بود و حتی نمی‌توانست بدون هجوم جمعیت مشتاق به خیابان قدم بگذارد. رهبران قبایل در نقاط دورافتادهٔ کشور پیروزی وی را جشن گرفتند، آیت‌الله کاشانی وی را تا حد یک منجی و همسطح با کوروش و داریوش بالا برد و حتی کمونیست‌های حزب توده نیز از وی تجلیل به عمل آوردند. در چند هفتهٔ پس از آن، مجلس با اکثریت قاطع به هر طرحی که مصدق پیشنهاد نمود رأی مثبت داد. مصدق آنچنان شهرتی به دست آورده بود که نخست وزیر وقت، حسین علاء دیگر باقی ماندن در سمت خود را جایز ندید و در اواسط ماه آوریل (اواخر فروردین ۱۳۳۰) استعفا کرد.

با این حال، دولت بریتانیا به هیچ وجه قصد تسلیم نداشت. با استعفای وزیر امور خارجه، بوین (Bevin) به دلیل بیماری که تا حدودی با مواضع مردم ایران همراهی نشان داده بود، و

جایگزینی وی توسط هربرت موریسون (Herbert Morrison) که ابداً برای تصدی این پست آمادگی نداشت، ارادهٔ دولت بریتانیا برای مقابله تقویت شد. موریسون سی سال از عمر خویش را در راه بالا رفتن از پلکان ترقی حزب کارگر صرف کرده بود اما هرگز ادعای تخصص در امور بین‌المللی را نداشت. افتخارآمیزترین دستاوردهای وی عبارت بود از بازسازی پل واترلو و اصلاح سیستم حمل و نقل شهری لندن. او مبارزهٔ مردم ایران را مسألهٔ ساده‌ای در حد شورش قبایل بومی علیه پیام آوران تمدن می‌دانست. او در یکی از اولین بیانیه‌های خویش در مقام وزیر امور خارجه از نیروهای نظامی بریتانیا خواست که به طرف ایران رفته در حالت آماده باش قرار گیرند تا چنانچه لازم شد «در میادین نفتی ایران مداخله نمایند.»

در نتیجهٔ اصرار موریسون، سیاست‌گذاران رده بالای وزارت خارجه، نیروی دریایی، بانک انگلستان و وزارت سوخت و نیرو گردهم آمدند تا یک گروه کاری در زمینهٔ معضل ایران را تشکیل دهند. این گروه کاری انجام چند کار مطالعاتی را سفارش داد تا در حل بحران بتواند از یافته‌های آن‌ها استفاده نماید؛ یکی از این تحقیقات نیز به روانشناسی مردم ایران مربوط می‌شد. نویسندهٔ این تحقیق، که یک دیپلمات انگلیسی بود در مطالعهٔ خود عنوان نمود که یک ایرانی نمونه دارای خصوصیات ذیل است:

«عدم صداقت بدون احساس شرمساری، نگرش جبرگرایانه و بی‌اعتنایی به رنج ... یک ایرانی معمولی، فردی است بیهوده، فاقد اصول، علاقمند به قول دادن در مورد کارهایی که می‌داند قادر به انجام آن‌ها نیست و اصلاً قصد انجام آن‌ها را ندارد، علاقمند به تأخیر در کارها، فاقد پیگیری و انرژی، اما در عین حال، تسلیم زور، از همه مهمتر، فرد ایرانی از توطئه لذت می‌برد و هرگاه پای منافع شخصی در میان باشد آماده است به زدوبند و خیانت تن در بدهد. اگر چه او یک دروغگوی ماهر است اما انتظار ندارد کسی حرف‌هایش را باور کند. آن‌ها به راحتی یک دانش سطحی از مسائل فنی و تخصصی به دست می‌آورند و خود را فریب می‌دهند که دانش عمیقی در آن زمینه دارند.»

بدیهی است، معامله کردن با چنین افرادی بر مبنای برابری و احترام، احمقانه به نظر می‌رسید. در عوض، وزارت خارجه یک استراتژی سه جانبه را برای به سلطه درآوردن دوبارهٔ مردم ایران طراحی نمود. اول، محمدرضا شاه می‌بایست قانع به منحل نمودن مجلس می‌شد. دوم، او می‌بایست سید ضیا، مهرهٔ مورد علاقهٔ بریتانیا را که سی سال قبل از آن در به قدرت رساندن رضاخان سهم داشت، به نخست وزیری برمی‌گزید. سوم، دولت ترومن در واشنگتن بایست ترغیب به این می‌شد که «حداقل بصورت علنی با مواضع بریتانیا مخالفت نورزد.»

هنگامی که این سیاست در دست تدوین بود، شرکت نفت انگلیس و ایران تصمیم گرفت ارادهٔ خود را در مبارزه، با کاهش میزان دستمزد پرداختی به کارگران ایرانی نشان دهد. هزاران نفر در اعتراض به این تصمیم شغل خود را ترک کردند.

اندکی بعد، انگلیسی‌ها کشتی‌های جنگی خود را به آب‌های اطراف آبادان اعزام نمودند. در اواسط ماه آوریل (اواخر فروردین)، سه ناوشکن و دو ناوچه به محلی رسیدند که از پالایشگاه آبادان قابل رؤیت بود. این اقدام باعث شدت یافتن بیشتر تنش‌ها شد. کارگران صنعت نفت با عصبانیت به خیابان‌ها ریختند و در جریان چند درگیری، شش ایرانی، دو کارگر نفتی انگلیسی و یک ملوان انگلیسی کشته شدند. برخی از مردم ایران به این نتیجه رسیدند که انگلیسی‌ها عمداً دست به اقدامات تحریک‌آمیز می‌زنند که مداخلهٔ نظامی خود را توجیه نمایند.

سفیر بریتانیا، شپرد بر این عقیده بود که اگر یک نخست وزیر جدید و کاملاً طرفدار انگلستان بر سر کار بیاید، هنوز امید به کنترل اوضاع هست. او اصرار نمود که شاه، سید ضیا را به نخست وزیری برگزیند و شاه نیز با حرف شنوی از این دستور اطاعت کرد. مجلس روز ۲۸ مارس (۸ فروردین) را برای رأی‌گیری در خصوص نخست وزیری سید ضیا تعیین نمود. آن روز صبح، شپرد بیانیه‌ای صادر و طی آن اعلام کرد دولت اعلیحضرت، پادشاه انگلستان از تهدید به ملی شدن نفت هراس ندارد و تحت این شرایط به هیچ خواسته‌ای تن نمی‌دهد. او تصور نمود که با این نمایش قدرت و با روی کار آمدن دوست وی، سید ضیا به عنوان نخست وزیر، جریان وقایع وارد مسیر متفاوتی خواهد شد. این سناریو به شدت غیرواقع‌بینانه بود و بار دیگر نشان داد که انگلیسی‌ها تا چه اندازه در ارزیابی روحیهٔ ایرانی‌ها به خطا رفته بودند.

اما دوآتشه‌ترین ملی‌گرایان نیز نمی‌توانستند حدس بزنند که در روز رأی‌گیری برای نخست وزیری سید ضیا چه اتفاقی خواهد افتاد. طبیعی بود که در روز رأی‌گیری همهٔ چشم‌ها به قهرمان آن روزها یعنی مصدق باشد. همه انتظار داشتند که او با یکی از خطابه‌های پرشور خود علیه انگلیسی‌ها و نوکران خیانتکار آن‌ها هدایت گروه مخالفان را به دست بگیرد. اما وقتی رئیس مجلس سؤال کرد که چه کسی مایل است بحث را آغاز نماید، مصدق ساکت و بدون هیچ عکس‌العملی روی صندلی خود نشست. یکی از نمایندگان معروف دست راستی به نام جمال امامی که از انگلیسی‌ها حقوق می‌گرفت به جای او نوبت گرفت تا صحبت کند. امامی حتی اسم سید ضیا را هم نبرد. در عوض او حملهٔ تندی را علیه مصدق آغاز نمود و او را به دلیل فلج نمودن مجلس و ناتوان ساختن کشور در نتیجه اعتراض‌های مکرر خود، مورد انتقاد قرار داد. امامی با طعنه فریاد زد، اگر این پیرمرد واقعاً به دنبال مبارزه است باید خود در پست نخست وزیری قرار

بگیرد تا متوجه شود که این شغل تا چه اندازه دشوار است. مصدق قبلاً بارها پیشنهاد نخست وزیر شدن و هدایت دولت را رد کرده بود و امامی در سخنرانی خود گفت که علت این امر را می‌داند: مصدق یکی از آن طبل‌های توخالی غیرمسؤولی است که از سخنرانی در مورد ضعف‌ها و خطاهای دیگران به وجد می‌آید اما هرگز چیز مثبتی از جانب خود پیشنهاد نمی‌کند.

با پایان یافتن سخنرانی امامی مجلس در سکوت فرو رفت. مصدق مکثی طولانی انجام داد و سپس از جای خویش برخاست. او که به آهستگی و با تعمق سخن می‌گفت، اعلام نمود که از پیشنهاد تصدی پست نخست وزیری بسیار متشکر است و با کمال افتخار آن را قبول می‌کند. همه از شدت تعجب خشک شدند، و وضعیت امامی از همه بدتر بود. به زودی بهت و حیرت نمایندگان جای خود را به هیاهو داد. یک طرح رسمی همانجا تقدیم مجلس شد مبنی بر اینکه مصدق به عنوان نخست وزیر معرفی گردد و رئیس مجلس خواستار رأی‌گیری فوری در این مورد شد. پیشنهاد مزبور با هفتاد و نه رأی موافق در مقابل دوازده مخالف به تصویب رسید.

مصدق با آگاهی از میزان قدرت خود در آن لحظه اعلام نمود فقط به شرطی حاضر است سمت نخست وزیری را قبول نماید که مجلس طرح پیشنهادی وی برای انجام مراحل اجرایی ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران را نیز به تصویب برساند. مطابق مفاد این طرح، یک کمیتهٔ منتخب از سوی پارلمان به حساب‌های شرکت نفت انگلیس و ایران رسیدگی می‌نمود، دعاوی جبران خسارت هر دو طرف را مورد ارزیابی قرار می‌داد، افراد ایرانی را برای آموزش مهارت‌های ادارهٔ صنعت نفت به خارج اعزام می‌نمود و اساسنامهٔ شرکت جدیدی به نام «شرکت ملی نفت ایران» را تدوین می‌کرد. مجلس بعد از ظهر همان روز طرح مصدق را به اتفاق آرا مورد تصویب قرار داد.

چیزی که هیچ کس تصور نمی‌کرد به وقوع پیوسته بود. مصدق، نماد ملی‌گرایی ایرانی و مقاومت در برابر اقتدار سلطنت، ناگهان به اوج قدرت رسید. لحظهٔ پرشوری بود اما در عین حال هیچ کس از آینده اطمینان نداشت. همه متوجه شده بودند که برخورد غول‌ها قریب‌الوقوع است. کسی جرأت نداشت حدس بزند که عواقب این برخورد برای ایران و بقیهٔ جهان چه خواهد بود.

فصل ۶
دشمنان نامرئی در همه جا!

در صبح روز ۲۶ ژوئن ۱۹۵۰ (۶ تیر ۱۳۲۹) میلیون‌ها نفر ایرانی و میلیون‌ها نفر آمریکایی مشتاقانه در کنار رادیوهای خود جمع شدند. همهٔ آن‌ها می‌دانستند که ممکن است اخباری در آن لحظه بشنوند که سرنوشت آنان را تغییر دهد. همه جدی و نگران بودند. با این حال، بحرانی که در ایران جریان داشت اصلاً با آنچه ناگهان گریبانگیر ایالات متحده شده بود ارتباط پیدا نمی‌کرد.

آن روز در ایران، شاه اعلام نمود که ژنرال علی رزم‌آرا، یکی از فرماندهان نظامی را که بعدها سرنوشت شومی پیدا کرد، به سمت نخست وزیری منصوب خواهد نمود. مردم در مغازه‌ها، کارخانه‌ها و قهوه خانه‌های سراسر کشور دور هم جمع شدند و از یکدیگر می‌پرسیدند که عواقب این اقدام شاه برای کشور چه خواهد بود. آیا رزم‌آرا خواهد توانست در آخرین لحظات با انگلیسی‌ها به توافق برسد؟ اگر چنین نشود، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ آیا ممکن است نیروهای انگلیسی به خاک ایران تجاوز نمایند؟ آیا انقلابی در پیش رو خواهد بود؟ آیا کشور به سمت درگیری یا فاجعه خواهد رفت؟

اما خبرهایی که توجه مردم آمریکا را به خود جلب نموده بود، کاملاً متفاوت بود. سربازان کمونیست به تازگی از مدار سی و هشت درجه در کره عبور نموده و به سمت جنوب پیش می‌رفتند. شورای امنیت سازمان ملل جلسهٔ اضطراری تشکیل داد و به نیروهای متجاوز اخطار کرد که اگر عقب‌نشینی نکنند، جنگ در خواهد گرفت. چون هر دو ابر قدرت جهان از نیروی

هسته‌ای برخوردار بودند، بسیاری از مردم آمریکا از آن هراس داشتند که به زودی حارمَجِدون* به وقوع خواهد پیوست.

فاصلهٔ عظیم میان آنچه در آن روز ماه ژوئن فکر ایرانیان را به خود مشغول ساخته و آنچه مردم آمریکا را نگران کرده بود نشان‌دهندهٔ دغدغه‌هایی است که در نیمهٔ دوم قرن بیستم کشورهای آنان را تحت تأثیر قرار می‌داد. مردم ایران بسوی چالشی همه جانبه و در عین حال ترسناک با بریتانیای کبیر و شرکت نفت انگلیس و ایران پیش می‌رفتند. مردم آمریکا نیز با دور نمایی مواجه بودند که چندان امید بخش نبود. جنگ در کره دلیلی قطعی بود بر اینکه کشور آن‌ها در یک نبرد همه جانبه در سراسر جهان علیه حریفی خطرناک درگیر شده است.

طی جریاناتی که هیچ یک از دو ملت ایران و آمریکا در آن زمان قادر به درک آن نبودند، دو بحران مزبور نهایتاً به هم پیوند خورد. ایالات متحده در مواجه با پیشروی توقف‌ناپذیر کمونیست‌ها تدریجاً با ایران به عنوان کشوری برخوردار از یک تاریخ بی‌نظیر و مواجه با یک چالش بی نظیر آشنا می‌شد. دوئل و یا رویارویی ایران با انگلیسی‌ها در منازعه میان شرق و غرب جای گرفت. احساسات مردم آمریکا در این دوران توأم با هراس و خصوصاً ترس از انزوا و محاصره بود. رهبران متفقین که دو ماه پس از جنگ جهانی دوم در پوتسدام گردهم آمدند، قسم خوردند که بر اساس مبانی «دموکراتیک و صلح‌آمیز» با یکدیگر همکاری نمایند، اما در پشت کلمات دلفریب آن‌ها بی‌اعتمادی عمیقی نهفته بود. اتحاد شوروی قبلاً لتونی، لیتوانی و استونی را بلعیده بود. در سال ۱۹۴۶ حکومت کمونیستی را بر بلغارستان و رومانی تحمیل کرد؛ همین اتفاق در سال ۱۹۴۷ برای مجارستان و لهستان و برای چک‌اسلواکی در سال ۱۹۴۸ افتاد. آلبانی و یوگسلاوی نیز به کمونیسم روی آوردند. کمونیست‌های یونان، حرکت خشونت‌آمیزی را برای کسب قدرت آغاز کردند. سربازان شوروی راه‌های زمینی برلین را به مدت شانزده ماه بستند. در سال ۱۹۴۹، اتحاد شوروی اولین سلاح هسته‌ای خود را مورد آزمایش موفقیت‌آمیز قرار داد. همان سال، نیروهای طرفدار غرب در چین جنگ داخلی را به کمونیست‌های تحت رهبری مائو تسه دونگ باختند. از واشنگتن همه چیز به گونه‌ای دیده می‌شد که گویی دشمن از همه طرف در حال پیش‌روی است.

پرزیدنت ترومن در پاسخ به تغییر شرایط بین‌المللی تأسیس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) را در سال ۱۹۴۷ مورد تصویب قرار داد. شرح وظایف اولیهٔ این سازمان که تا حدودی مبهم بود و شامل انجام فعالیت‌هایی در زمینهٔ اطلاعات می‌شد که «بر امنیت ملی مؤثر

* Armageddon، از لحاظ مذهبی آخرین جدال سرنوشت‌ساز بین نیروی خیر و شر.ـ م.

است»، یک سال بعد اصلاح گردید و «عملیات خرابکاری و ضدخرابکاری، تخریب و تخلیه ... براندازی و کمک به جنبش‌های مقاومت زیرزمینی و حمایت از عناصر بومی ضد کمونیست در کشورهای مورد تهدید در جهان آزاد» نیز به آن اضافه شد. در ژانویهٔ ۱۹۵۰ شورای امنیت ملی سند مهمی را تدوین نمود که به نام NSC - ۶۸ شناخته می‌شد و در آن به ضرورت مقابله با جنبش‌های کمونیست توسط ایالات متحده نه فقط در مناطق برخوردار از اهمیت حیاتی امنیتی بلکه در هر نقطه از جهان، تأکید شده بود.

این سند چنین نتیجه‌گیری می‌نمود: «تهاجم علیه نهادهای آزاد در حال حاضر در همهٔ نقاط جهان صورت می‌گیرد و با توجه به دو قطبی شدن قدرت در دنیای امروز، شکست نهادهای آزاد در هر گوشهٔ جهان به معنی شکست در همه جاست.»

جنگ سرد ایالات متحده را وادار ساخت که نه فقط قدرت دشمنان خود بلکه اهمیت حیاتی دوستان خود را نیز به رسمیت بشناسد. در سال ۱۹۴۹، آمریکا یازده کشور دوست را وارد یک اتحاد نظامی قدرتمند موسوم به سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) نمود. اتحاد میان ایالات متحده و بریتانیا پایهٔ اصلی این ائتلاف نظامی نوبنیاد به شمار می‌رفت. اختلاف نظر میان آن دو در مورد نحوهٔ رفتار با کشورهایی مثل ایران نمی‌بایست موجب تضعیف این اتحاد می‌شد.

پرزیدنت ترومن نیز در زمرهٔ افراد پرشماری بود که تصور می‌نمود اتحاد شوروی قصد دارد ایران را وارد اقمار خود نماید. روز بعد از تجاوز کرهٔ شمالی به کرهٔ جنوبی، او به یکی از همراهان خود گفت که کره تنها کشوری نیست که او را نگران می‌کند. او به سمت کرهٔ جغرافیایی کنار میز کار خود در دفتر ریاست جمهوری رفت، انگشت اشارهٔ خود را روی ایران قرار داد و گفت: «اگر حواسمان جمع نباشد، اینجا یکی از نقاطی است که برایمان دردسر درست می‌کنند.»

بریتانیا و روسیه به مدت بیش از یک قرن حاکمیت ایران را در زیر پاهای خود لگدمال کردند و طبیعی است که بیشتر مردم ایران از هر دوی آن‌ها متنفر شدند. اما در مورد ایالات متحده، اکثریت مردم ایران احساسی توأم با ستایش داشتند. آمریکایی‌های انگشت شماری که مردم ایران با آن‌ها آشنا شده بودند، همگی افرادی سخاوتمند و فداکار بودند که نه برای ثروت و قدرت، بلکه برای کمک به ایران تلاش می‌نمودند.

شناخته شده‌ترین آمریکایی برای مردم ایران یک معلم مدرسهٔ جدی به نام هاوارد باسکرویل (Howard Baskerville) که در سال ۱۹۰۹ و در حالی‌که دوش به دوش همرزمان ایرانی خود می‌جنگید در انقلاب مشروطه کشته شد. او همچون یک شهید مورد احترام بود و با لقب «لافایت آمریکایی» شناخته می‌شد. بسیاری از مردم ایران فداکاری وی را نشانه‌ای

می‌دانستند بر اینکه تا چه میزان، آمریکایی‌ها بر دیگر بیگانگان برتری دارند.

در زمانی که باسکرویل به ضرب گلولهٔ سربازان سلطنت طلب از پای درآمد، یک محقق خوش‌فکر آمریکایی به نام ساموئل جوردن (Samuel Jordan)، اقامت چهل و سه سالهٔ خود در ایران را تازه آغاز کرده بود. کالج البرز که او بنیان‌گذاری نمود از اولین دبیرستان‌های مدرن تأسیس شده در ایران بود و هزاران نفر از فارغ‌التحصیلان آن بعدها بر زندگی مردم ایران اثرگذار بودند. سازمان مذهبی که وی برای آن‌ها کار می‌کرد همچنین ادارهٔ یک بیمارستان و یکی از معدود مدارس دخترانهٔ ایران را برعهده داشت. یکی از فارغ‌التحصیلان این مدرسه سال‌ها بعد نوشت، «آمریکایی‌ها همه جا مورد علاقه و احترام بودند. سهم آمریکایی‌ها در کمک به کشور فقرزده و مصیبت زدهٔ ما بیش از آن بود که از تعداد کم آن‌ها انتظار می‌رفت... آن‌ها بدون اینکه بخواهند روش زندگی خود را بر مردم ما تحمیل کنند یا ما را به دین خود درآورند، زبان فارسی می‌آموختند و به ادارهٔ مدارس، بیمارستان‌ها و مراکز پزشکی در سراسر ایران می‌پرداختند.»

فداکاری این زنان و مردان تنها دلیل علاقهٔ ملت ایران به آمریکایی‌ها نبود. مقامات رسمی ایالات متحده بارها در دفاع از حقوق ایران موضع گرفته بودند. ایالات متحده به شدت از موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ انگلیس و ایران که به موجب آن بریتانیا از اقتدار یک استعمارگر در ایران برخوردار می‌شد، انتقاد نمودند. در همان سال در ورسای، پرزیدنت وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) تنها رهبر جهانی بود که از شکایت نافرجام ایران برای دریافت غرامت از بریتانیا و روسیه به دلیل آثار ناشی از اشغال ایران در طول جنگ جهانی اول حمایت نمود. در اواسط دههٔ ۱۹۲۰ یکی از مأموران آمریکا در تهران به دولت خود گزارش داد که «همهٔ طبقات مردم ایران اعتماد گسترده‌ای نسبت به آمریکا دارند.»

تا زمان آغاز جنگ جهانی دوم، ایالات متحده هیچ گونه سیاست فعالی نسبت به ایران نداشت. با این حال، پس از جنگ قدرت آمریکا گسترش یافت و به اقصی نقاط جهان رسید. نقش مهم نفت در دستیابی متفقین به پیروزی، سیاست‌گذاران واشنگتن را بر آن داشت که به‌طور ویژه توجه خود را بر خاورمیانه متمرکز نمایند. با شدت گرفتن جنگ سرد، علاقهٔ آن‌ها نیز تشدید شد.

دین آچسون (Dean Acheson) که شخصیت عظیمی در تاریخ دیپلماسی ایالات متحده به شمار می‌رود، سیاست ایالات متحده در قبال ایران در طی این دوران را هدایت می‌کرد. آچسون با نیروهای ملی‌گرای جهان سوم همراهی داشت. او با هیکل درشت، لباس فاخر و سبیل‌های پر پشت خود از هر نظر به یک اشراف‌زاده شباهت داشت اگر چه در حقیقت در

خانوادهٔ ثروتمندی به دنیا نیامده بود. او که در جوانی یک جمهوری‌خواه و از ستایش کنندگان تئودور روزولت بود بعدها به یک دموکرات مبدل شد و در کابینهٔ فرانکلین روزولت خدمت کرد. ترومن روحیهٔ او را به خود نزدیک احساس کرد و پس از پیروزی در انتخابات سال ۱۹۴۸ وی را به عنوان وزیر امورخارجه معرفی کرد. هر دوی آن‌ها مصمم بودند به مردم کشورهای فقیر نشان دهند که ایالات متحده، و نه اتحاد شوروی، دوست حقیقی آن‌هاست.

آچسون بلافاصله پس از تصدی پست وزارت، یک تگزاسی پرانرژی و آزادمنش به نام جرج مک گی (George Mc Ghee) را به سمت دستیار وزیر خارجه در امور خاور نزدیک، آسیای جنوبی و آفریقا منصوب نمود. مک گی در زمان تصدی این مقام مهم، فقط سی و هشت سال داشت. او در دانشگاه اوکلاهما زمین‌شناسی خوانده و سپس با استفاده از بورس تحصیلی به آکسفورد رفته بود. هنگامی که وی تحصیلات خود را به پایان رساند، شرکت نفت انگلیس و ایران به او پیشنهاد استخدام به عنوان متخصص ژئوفیزیک در ایران نمود اما وی این پیشنهاد را رد کرد، به ایالات متحده بازگشت و خود یک شرکت نفت تأسیس نمود. موفقیت وی به اندازه‌ای بود که به وی اجازه داد بدون دریافت حقوق برای وزارت امورخارجه کار کند. با این حال، سابقهٔ وی در صنعت نفت، باعث می‌شد که برخی از افراد وزارت خارجهٔ بریتانیا با بدگمانی به وی نگاه کنند. آن‌ها به این مشکوک بودند که وی قصد تضعیف شرکت نفت انگلیس و ایران را داشته باشد تا از این طریق، شرکت‌های نفت آمریکایی، و شاید برخی شرکت‌ها که وی در آن‌ها منافعی داشت، جای آن را در ایران بگیرند.

مک گی در بسیاری از جلسات محمدرضا شاه با مقامات آمریکایی در جریان سفر وی به واشنگتن در اواخر سال ۱۹۴۹ حاضر بود و از جاه‌طلبی‌های نظامی غیرواقع‌بینانه و بلندپروازانهٔ شاه جوان دلزده شد. اندکی بعد، وی مقامات شرکت نفت انگلیس و ایران را برای تشکیل جلسه نزد خود دعوت نمود. وی به آن‌ها گفت که آخرین گزارش سالانهٔ شرکت را خوانده و از میزان سودآوری آن‌ها تحت تأثیر قرار گرفته است. او پیشنهاد کرد، شاید وقت آن باشد که شرکت سهم عادلانه‌تری از منافع خود را به ایران بدهد. میهمانان وی به این ایده خندیدند. یکی از آن‌ها تا اندازه‌ای پیش رفت که عنوان نمود اگر شرکت نفت انگلیس و ایران شروع به امتیاز دادن به ایران نماید، به زودی «چیزی در کاسهٔ شرکت باقی نخواهد ماند.»

طی چند ماه بعد، این مشاجره شدت گرفت. مک گی مرتباً به مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران تذکر می‌داد که اگر آن‌ها امیدوارند نخست وزیر رزم‌آرا را نجات دهند و مجلس را قانع به تصویب لایحهٔ الحاقی نمایند باید امتیاز بدهند. او که یک‌بار شدیداً از اصرار شرکت بر ندادن

هرگونه امتیاز به ایران عصبانی شده بود از کارشناس امور نفتی وزارتخانه، ریچارد فانکهاوزر (Richard Funkhavser) خواست که گزارشی را در خصوص عملیات آن‌ها تهیه نماید. این گزارش چنین نتیجه‌گیری می‌نمود که شرکت نفت انگلیس و ایران، شرکتی با سودآوری استثنایی که نفت خود را بین ده تا سی برابر هزینهٔ تولید آن می‌فروشد و خودخواهی آن موجب تنفر عمیق ملت ایران از شرکت مزبور شده است.

مک گی که شدیداً از بروز یک فاجعهٔ قریب‌الوقوع در آینده نگران بود تصمیم گرفت به لندن سفر کند و شخصاً از موضع خویش دفاع نماید. او در سپتامبر سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) وارد لندن شد و با استقبال بسیار سردی مواجه گردید. مقامات بلندپایهٔ دولت بریتانیا و شرکت انگلیس و ایران با قاطعیت درخواست وی برای حصول سازش را رد کردند. آن‌ها به وی گفتند که شرکت حاضر نیست ایرانی‌های بیشتری را برای تصدی پست‌های مدیریتی آموزش دهد، حساب‌های خود را به روی حسابرسان ایرانی بازنخواهد کرد و پول بیشتری در ازای نفت به ایران نخواهد داد. رئیس شرکت، سر ویلیام فریزر (Sir William Fraser) گفت: «اگر یک پنی بیشتر بدهیم شرکت ورشکست خواهد شد.» این سرسختی شگفت آور به مک گی ثابت نمود که صحبت بیشتر بی‌فایده است. او وسایل خود را جمع کرد و به آمریکا بازگشت.

مقامات دولت بریتانیا که کامل‌ترین نظام استعماری جهان را اداره می‌کردند بسیار متعجب شدند وقتی که دیدند دولت ترومن حاضر نیست با این موضوع موافقت نماید که بریتانیا از منافع کارهایی که در کشورهای خارجی انجام داده بهره‌مند گردد. آنچه به نظر آمریکایی‌ها - و از آن بیشتر، به نظر ایرانی‌ها - امپریالیسم چپاولگرانه بود، از نگاه بریتانیا چیزی جز عقل سلیم تلقی نمی‌شد. آن‌ها اصرار داشتند که با کار خود در ایران خدمت بزرگی را به جهانیان عرضه می‌دارند. سر دونالد فرگوسن (Sir Donald Fergussen)، معاون وزیر سوخت و نیرو در خاطرات خویش چنین نوشت:

«ماجراجویی، مهارت و تلاش بریتانیایی‌ها بود که به اکتشاف نفت در سرزمین ایران، استخراج این نفت، احداث پالایشگاه، بازاریابی برای نفت ایران در سی یا چهل کشور، ایجاد تانک‌های ذخیره سازی نفت، تانکرهای جاده‌ای و ریلی و دیگر امکانات توزیع نفت و همچنین به وجود آمدن یک ناوگان عظیم نفت کش انجامید. این کار زمانی صورت گرفت که در رقابت با صنعت نفت عظیم آمریکا هیچ شانسی برای نفت ایران در بازار وجود نداشت. هیچکدام از این کارها توسط مردم ایران یا دولت ایران قابل انجام نبود.»

فاصله میان درک آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها از بحران رو به رشد در ایران را به خوبی می‌توان

از سفرای جدیدی که هر دو کشور در سال ۱۹۵۰ (۱۳۲۹) به تهران اعزام نمودند متوجه شد. هنری گریدی (Henry Grady) سفیر آمریکا یک اقتصاددان برخوردار از تجربیات دست اول در یونان و هند بود، یعنی دو کشوری که فضای سیاسی آن‌ها نیز تحت تأثیر نیروهای ملی‌گرا در حال بازسازی بود. گریدی اعتقاد داشت که اگر ایالات متحده خود را با نیروهای ملی‌گرا در جهان در حال توسعه همسو نکند، این نیروها به سوی اتحاد شوروی و مارکسیسم گرایش پیدا خواهند کرد. او یک ضدکمونیست متعصب بود اما به همان اندازه نیز در ضدیت با امپریالیسم تعصب داشت.

گریدی هم از لحاظ اخلاق و هم درگرایش سیاسی، درست نقطهٔ مقابل همتای انگلیسی خود در تهران یعنی سر فرانسیس شپرد آتشین مزاج به شمار می‌رفت. گزارش‌هایی که این دو سفیر از ایران برای کشور خود می‌فرستادند آنقدر با یکدیگر تفاوت داشت که اصلاً به نظر نمی‌آمد هر دو مربوط به یک کشور است. گریدی ایران را یک سرزمین فقرزده می‌دید که سال‌ها توسط انگلستان استثمار شده بود و آن‌ها خون این کشور را می‌مکیدند و شاه بی‌ارادهٔ آن را همچون عروسک خود بازی می‌دادند. در مقابل، شپرد شرکت نفت انگلیس و ایران را مجموعه‌ای خردمند و همچون پدری می‌دید که هیچ چیز به غیر از خوبی برای ایران به همراه نیاورده است. او به ایرانی‌های ناسپاس - و دیپلمات‌های فضول آمریکایی - که عقیدهٔ دیگری داشتند اهمیت نمی‌داد.

در فوریهٔ سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، جرج مک گی همهٔ سفرای آمریکایی در خاورمیانه را به یک گردهمایی در استانبول فرا خواند. یکی از موضوعات اصلی دستورکار عبارت بود از تنش پدید آمده میان ایالات متحده و بریتانیا در خصوص مسألهٔ ایران. دیپلمات‌های شرکت کننده در گردهمایی به این نتیجه رسیدند که ستیزه جویی شرکت نفت انگلیس و ایران یکی از مهمترین عوامل سیاسی مؤثر بر منافع ایالات متحده و بریتانیا در خاورمیانه است. آن‌ها در یک یادداشت محرمانه اعلام نمودند که «سیاست‌های ارتجاعی و کهنهٔ» شرکت نه تنها وضعیت خطرناک و انفجارآمیزی را پدید آورده، بلکه «ایران را تبدیل به موجود بی‌دفاعی در دامان کمونیست‌ها نموده است.» این ادراک جمعی هدایت کنندهٔ سیاست آمریکا در طول مدت ریاست جمهوری ترومن بود.

بحران ایران در چند هفتهٔ بعد شدت گرفت. نخست وزیر رزم‌آرا در ۷ مارس (۱۶ اسفند ۱۳۲۹) به قتل رسید و در ۱۵ مارس (۲۴ اسفند ۱۳۲۹) مجلس رأی‌گیری تاریخی خود را برگزار نمود و این اصل را به تصویب رساند که نفت باید در سرتاسر ایران ملی شود. شاید برخی از

نمایندگان مجلس تصور نمودند بالاخره دولت بریتانیا راهی برای کنار آمدن با این تصمیم مجلس پیدا خواهد نمود زیرا پارلمان بریتانیا خود به تازگی برخی صنایع کلیدی کشور را ملی اعلام کرده بود. و البته چنین هم شد زیرا بعداً، وزیر خارجه، ارنست بوین گفت: «من علیه مردمی که می‌خواهند منابع کشور خود را ملی نمایند چه استدلالی می‌توانم داشته باشم؟ ما خود همین کار را با صنایع ذغال سنگ، برق، راه‌آهن، حمل و نقل و فولاد انجام داده‌ایم.» هنگامی که بحران ایران به انفجار رسید، بوین دیگر در سمت خود باقی نبود و البته دیگرانی که پس از وی در دولت حضور داشتند در این خصوص متفق‌القول بودند که اگر چه ملی کردن ممکن است در انگلیس راه حل عاقلانه‌ای باشد، ولی در خارج قابل تحمل نیست.

بلافاصله پس از رأی مجلس به ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران، مک گی به تهران سفر کرد. او در ۱۷ مارس (۲۶ اسفند ۱۳۲۹) به تهران رسید و شپرد، سفیر انگلستان را بسیار آشفته یافت. شپرد آمریکایی‌ها را در مورد این تصمیم مجلس مقصر می‌دانست و خصوصاً آرامکو یا همان شرکت نفت عربستان و آمریکا را مسؤول تلقی می‌کرد. اعلام این مطلب توسط آرامکو که از آن پس سود خود را بصورت پنجاه ـ پنجاه با دولت عربستان سعودی تقسیم خواهد نمود، به اعتقاد شپرد، موضع بریتانیا را در مذاکرات تضعیف نموده بود. مک گی پاسخ داد که او قبلاً به شرکت انگلیس و ایران هشدار داده بود که گریزی از تقسیم پنجاه ـ پنجاه نیست. او به شپرد گفت که شرکت با انعطاف ناپذیری خود و با عدم درک این موضوع که وضعیت کاملاً جدیدی در ایران شکل گرفته و نگرش تازه‌ای را می‌طلبد، این بلا را بر سر خود آورد.

آن روز بعد از ظهر، مک گی به ملاقات شاه رفت. این ملاقات بسیار ناراحت کننده بود و آنگونه که مک گی بعدها نوشت:

«من حدود یک سال و نیم قبل در جریان سفر رسمی و پرسروصدای وی به واشنگتن، با شاه ملاقات کرده بودم. او در آن زمان مردی جوان و مصمم بود و اصرار داشت که خواسته‌هایش جدی گرفته شود. اما وقتی او را در اتاق نیمه تاریکی ملاقات کردم که وی من را در آنجا پذیرفت، او یک مرد شکسته بود. من احساس کردم او می‌ترسد که بازهم به جان وی سوءقصد شود ... آیا وی تصور می‌کرد با حمایت ما می‌تواند از ملی شدن نفت بگریزد؟

شاه گفت که این کار از وی برنمی‌آید. او از ما تقاضا کرد که در این مورد به وی اصرار نکنیم. او حتی قادر نبود یک دولت تشکیل بدهد. همه می‌ترسیدند. دشمنان نامرئی همه جا حضور داشتند ... او خود را درمانده می‌یافت و همه چیز در نظر وی از دست رفته بود. من او را در اتاق نیمه تاریک خود تنها گذاشتم. صورت غمگین و پژمردهٔ وی را هرگز از یاد نخواهم برد ... هاله‌ای

از مرگ و هرج و مرج قریب‌الوقوع همچون ابری سیاه بر تهران سایه افکنده بود. وقتی با وی خداحافظی کردم غمگین بودم.»

مک گی در مسیر بازگشت به کشورش، در لندن توقف کرد و در آنجا با سر ویلیام فریزر، رئیس شرکت نفت انگلیس و ایران و وزیر خارجه موریسون ملاقات کرد. این ملاقات‌ها چنان پرتنش بود که موریسون تصمیم گرفت برای طرح مواضع بریتانیا، هیأتی را به واشنگتن بفرستد. او سر الیور فرانکس (Sir Oliver Franks)، سفیر بریتانیا در واشنگتن را که استاد اخلاق مک گی در آکسفورد بود به عنوان رئیس هیأت برگزید.

جلسات این هیأت با مقامات آمریکا نه روز به طول انجامید. نمایندگان بریتانیا چنین استدلال می‌نمودند که دادن اجازهٔ ملی کردن صنعت نفت به ایران «در نظر همگان یک پیروزی برای روس‌ها به حساب خواهد آمد» و همچنین موجب از دست رفتن یک صد میلیون پوند در سال در طراز پرداخت‌های بریتانیا خواهد شد و بدین ترتیب، تأثیر منفی شدیدی بر برنامه‌های اصلاحی و هزینهٔ زندگی مردم بریتانیا بر جای خواهد گذاشت. فرانکس اصرار داشت که ایران هیچ ادعای معتبری علیه دولت بریتانیا و علیه شرکت نفت نمی‌تواند داشته باشد، در حالی که بریتانیا نگران از دست رفتن یک منبع درآمد حیاتی است. او شرکت نفت انگلیس و ایران را یکی از دارایی‌های ارزشمند غرب «نه فقط به دلیل اهمیت آن به عنوان یکی از عوامل دخیل در طراز پرداخت‌ها بلکه به دلیل قدرتی که در کنترل مواد اولیه به ما می‌بخشد» معرفی نمود. نفت ایران برای تقویت توان.دفاعی متفقین اهمیت حیاتی داشت و از دست دادن آن موجب تضعیف امکانات تجدید قوای نظامی آن‌ها خواهد شد.

مک گی چندین روز با بی‌حوصلگی به حرف‌های آن‌ها گوش داد و هنگامی که بالاخره زبان به پاسخ گشود، بار دیگر هشدار داد که انگلیسی‌ها یا باید با ایران بسازند و یا منتظر فاجعه باشند. او بازهم اصرار ورزید که شرکت منافع خود را بصورت پنجاه ـ پنجاه با ایرانی‌ها تقسیم نماید زیرا این روش دست‌کم به اندازه‌ای که برای افراد عادی قابل درک باشد بوی انصاف می‌دهد. انگلیسی‌ها با حرف‌های او قانع نشدند. او بعدها در این مورد نوشت، «در پایان مذاکرات مجبور شدم با کمال تأسف در آخرین ملاقات خود با فرانکس در ۱۸ آوریل به وی اطلاع دهم که پیشنهاد آن‌ها در نظر ما از حداقل امکان موفقیت نیز برخوردار نیست.»

اندکی پس از خاتمهٔ مذاکرات واشنگتن، ایران حرکت در مسیر جدید و ماجراجویانهٔ خود را آغاز نمود. در اول ماه می سال ۱۹۵۱ (۱۱ اردیبهشت ۱۳۳۰)، محمدرضا شاه قانون لغو امتیاز شرکت نفت انگلیس و ایران و تأسیس شرکت ملی نفت ایران به جانشین آن را توشیح نمود. روز

بعد، بریتانیا خواستار آن شد که قانون مزبور به حال تعلیق درآید. در ۶ می(۱۶ اردیبهشت)، محمد مصدق اعضای کابینهٔ خود را به مجلس معرفی کرد. این کابینه بلافاصله رأی اعتماد گرفت و در همان روز مصدق رسماً کار خود را به عنوان نخست وزیر آغاز کرد.

رسیدن مصدق به مقام نخست وزیری همانقدر که برای ایرانی‌ها یک واقعهٔ تاریخی به حساب می‌آمد برای انگلیسی‌ها حیرت آور بود. آن‌ها عادت داشتند با نخست وزیران ایران مثل مهره‌های شطرنج بازی کنند و اکنون، ناگهان با نخست وزیری مواجه بودند که از آن‌ها نفرت داشت. اندکی پس از به قدرت رسیدن مصدق، رادیو تهران که متعلق به دولت بود در یکی از برنامه‌های خود اعلام کرد، «علت تمام بدبختی، بیچارگی، بی‌قانونی و فساد ایران در طول پنجاه سال گذشته، نفت و سودجویی‌های شرکت نفت انگلیس و ایران بوده است.» در یک برههٔ زمانی کوتاه، چنین به نظر می‌رسید که نخست وزیر وقت انگلستان، اتلی (Attlee) مایل به سازش با ایران است. اتلی یک سوسیالیست بود و در تدوین پیش نویس قوانینی که به موجب آن، بریتانیا برخی از صنایع مادر خود را ملی اعلام نمود، نقش داشت. او در یکی از جلسات کابینه پیشنهاد نمود که بریتانیا بیانیه‌ای رسمی صادر کند و ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران را بپذیرد و از این طریق به مصدق اجازه دهد که وجههٔ خود را حفظ نماید، اما طی یک سری توافق‌های پیچیده با دولت ایران عملاً بیشتر منافع خود را دوباره به دست آورد. هربرت موریسون به شدت به این پیشنهاد اعتراض کرد. او به اتلی هشدار داد که پذیرش هرگونه امتیاز به نفع ایران، سابقه‌ای نامطلوب بجا خواهد گذاشت و موجب تشویق ملی‌گرایان در همه جا خواهد شد. اتلی با این استدلال قانع شد و تلگرافی را برای فرانکس، سفیر بریتانیا در واشنگتن مخابره نمود. در این تلگراف از فرانکس خواسته شده بود که به آچسون بگوید، «نفت ایران برای اقتصاد ما از اهمیت حیاتی برخوردار است و ما آنقدر آنرا ضروری می‌دانیم که هر کاری برای جلوگیری از نقض تعهدات قراردادی از سوی ایران انجام خواهیم داد.»

با این حال، آچسون باور داشت که مصدق نمایندهٔ «یک انقلاب بسیار عمیق با ماهیت ملی‌گرایانه است که نه فقط ایران بلکه تمام خاورمیانه را درخواهد نوردید.» او و سایر همکارانش در کابینهٔ ترومن هرگز از تلاش برای متقاعد ساختن همتایان انگلیسی خود به تغییر سیاست و پیشنهاد مصالحه‌ای مشروع به مصدق بازنایستادند. آن‌ها این روش را پیش گرفتند هر چند که می‌دانستند معامله کردن با مصدق کار آسانی نیست و به نوشتهٔ یکی از پرونده‌های موجود در آرشیو نیویورک تایمز:

«موج خروشان ملی‌گرایی که ظرف چند هفته شرکت نفت انگلیس و ایران را در خود غرق

کرد اکنون به نحوی غیرمنتظره یکی از خطیبان بزرگ ایران، یعنی محمد مصدق پیر را به اوج قدرت رسانیده است. از دید عموم مردم، نخست‌وزیر جدید نماد اجرای عدالت است که پارلمان ضعیف ایران را قوت بخشید و آن‌ها را به سوی پیروزی علیه اژدها، یعنی شرکت نفت انگلیس و ایران هدایت نمود که از دید بسیاری از مردم، از منابع حیاتی کشور ایران تغذیه می‌نمود...

یک دیپلمات خارجی که اخیراً به ملاقات نخست‌وزیر جدید، پذیرفته شد از دکتر مصدق خواست که دقیقاً توضیح بدهد نقشهٔ وی برای پیشبرد برنامهٔ ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران چه بوده است. دکتر مصدق، مدت نیم ساعت از سوءعملکرد امپریالیسم بریتانیا در صد سال گذشته برای وی صحبت نمود. هنگامی که صحبت‌های وی تمام شد، دیپلمات خارجی سؤال خود را تکرار کرد. بازهم نخست‌وزیر علیه امپریالیسم بریتانیا نطق نمود. و در این مقطع، ملاقات به پایان رسید.

اقدام بعدی دکتر مصدق چه خواهد بود؟ این سؤال همچنان مطرح است و در پاسخ آن فقط می‌توان به حدسیات متوسل شد.»

پیغام‌هایی که در اواسط سال ۱۹۵۱ بین واشنگتن و لندن ردوبدل می‌شد هیچ کمکی به کم کردن فاصلهٔ دیدگاه‌های دو کشور متحد در خصوص نحوهٔ رفتار با مصدق ننمود. در ۱۸ می وزارت امور خارجهٔ آمریکا یک بیانیهٔ رسمی صادر و اعلام نمود که آمریکایی‌ها «حقوق حاکمانهٔ ایران را کاملاً به رسمیت می‌شناسند و با ارادهٔ ایران مبنی بر کسب سود بیشتر با تولید نفت خام توسط خود آن کشور همراهی دارند.» موریسون این بیانیه را با ناامیدی قرائت کرد و در تلگرافی که آن روز بعد از ظهر برای فرانکس سفیر فرستاد گفت که «از خط مشی توأم با بی‌اعتنایی آمریکایی‌ها نسبت به وضعیتی که ممکن است برای ما گران تمام شود.» بسیار ناراحت است.

اندکی بعد، موریسون پیغامی برای آچسون فرستاد و تلاش نمود موضع بریتانیا را با روشن‌ترین بیان ممکن برای وی توضیح دهد. او در این پیغام نوشت که معضل بریتانیا در ایران «مربوط به مهمترین دارایی ما در زمینهٔ مواد خام است. در اختیار داشتن این دارایی از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است... احساسات نمایندگان پارلمان و مردم انگلستان به آسانی تسلیم این موضع نخواهد شد که ما کنترل مؤثر منبعی با این درجه از اهمیت را از دست بدهیم.»

موضع آمریکایی‌ها تغییر نکرد. در روز ۳۱ می (۱۰ خرداد)، ترومن یادداشتی برای اتلی فرستاد و خواستار آن شد که «فوراً مذاکره برای حصول تفاهم آغاز گردد» تا از تشدید «وضعیت

انفجارآمیز» ایران جلوگیری به عمل آید. اتلی پاسخ داد که چشم پوشی از اقدام ایران در ملی کردن نفت نامطلوب‌ترین اثرات ممکن در جهان آزاد را به بار خواهد آورد. البته او می‌دانست که با توجه به اصرار ترومن، انگلیسی‌ها مجبورند دست کم در ظاهر پیشنهادهایی را برای مذاکره به مصدق بدهند.

بنابه پیشنهاد اتلی، شرکت نفت انگلیس و ایران گروهی از مقامات خود را به سرپرستی معاون شرکت، بازیل جکسون (Basil Jackson) برای مذاکره به تهران فرستاد. مصدق ترتیبی داد که درست در روز ورود آنان، ژاندارم‌های ایرانی دفتر شرکت را در شهر کرمانشاه تصرف نمایند و بدین روش از آن‌ها استقبال نمود. ظاهراً این اقدام برای روشن شدن تکلیف نمایندگان شرکت نفت کافی نبود چون در همان روز، سفیر آمریکا، گریدی نیز مجدداً موضع کشور خود را در مصاحبه‌ای با وال استریت جورنال بیان نمود.

او در این مصاحبه عنوان نمود، «چون ملی شدن نفت، یک عمل انجام شده به حساب می‌آید به نفع بریتانیا است که به دنبال مصالحه باشد. جبههٔ ملی تحت رهبری مصدق نزدیک‌ترین جناح به میانه‌روی و ثبات سیاسی در مجلس به شمار می‌رود.»

ایرانی‌هایی که پشت میز مذاکره نشستند اعلام نمودند که آمادگی صحبت کردن را دارند ولی فقط هنگامی که نمایندگان شرکت، ملی شدن «شرکت سابق نفت انگلیس و ایران» را به عنوان یک عمل انجام شده بپذیرند. جکسون از قبول این خواسته خودداری کرد و اصرار نمود که ایران کماکان مقید به رعایت مفاد توافق ۱۹۳۳ می‌باشد و نمی‌تواند قبل از پایان دوره شصت سالهٔ آن، توافق مزبور را لغو نماید. او متقابلاً پیشنهاد خود را مطرح ساخت. شرکت نفت انگلیس و ایران ۱۰ میلیون پوند به ایران پرداخت می‌نماید و تا پایان مذاکرات نیز ماهانه ۳ میلیون پوند پرداخت خواهد نمود؛ شرکت همچنین حاضر است مالکیت دارایی‌های خود را به شرکت جدیدالتأسیس ملی نفت ایران منتقل نماید مشروط بر آن که شرکت نفت انگلیس و ایران، شرکت جدیدی را تأسیس کند و حق استفاده از دارایی‌های مزبور به طور انحصاری در اختیار این شرکت باشد. این پیشنهاد، شیوه‌ای نه چندان ظریف بود برای بیان این مطلب که بریتانیا هنوز ملی شدن نفت را نپذیرفته است. در عین حال، پیشنهاد مزبور دیدگاه تغییرناپذیر وزارت خارجه را منعکس می‌کرد مبنی بر آن که بریتانیا «می‌تواند در مورد منافع، اداره یا سهم‌الشرکهٔ طرفین انعطاف‌پذیر باشد، اما در مورد مسألهٔ کنترل چنین انعطافی ندارد.» جای تعجب نبود که نمایندگان ایران پیشنهاد را رد کردند.

در ۲۰ ژوئن (۳۰ خرداد ۱۳۳۰)، مصدق یک مهندس تحصیلکردهٔ فرانسه به نام مهدی

بازرگان را به سمت مدیر عاملی شرکت ملی نفت ایران منصوب کرد. بازرگان فوراً به آبادان رفت که مدیران انگلیسی هنوز ادارهٔ پالایشگاه آن را در دست داشتند و خود را رئیس جدید آن‌ها معرفی نمود. اولین دستور وی آن بود که فرماندهان نفتکش‌های انگلیسی باید از آن پس قبل از عزیمت به وی رسیدی بدهند که نشاندهندهٔ میزان نفت حمل شده باشد و بدین ترتیب وی بتواند میزان صادرات نفت را کنترل کند.

این رفتار برای انگلیسی‌ها غیرقابل تحمل بود. آن‌ها به قول نمایندهٔ بریتانیا در سازمان ملل متحد، نفت را مایملک قانونی شرکت نفت انگلیس و ایران می‌دانستند. هنگامی که فرماندهان نفتکش‌ها از دادن رسید سرباز زدند، بازرگان تهدید نمود که مدیر شعبهٔ ایران شرکت نفت انگلیس و ایران، اریک دریک (Eric Drake) را به اتهام خرابکاری بازداشت خواهد نمود. از آنجا که مجازات این جرم طبق لایحه‌ای که توسط مجلس تحت بررسی بود، اعدام تعیین شده بود. (البته این لایحه بعداً پس گرفته شد)، سفیر انگلستان، شپرد، به دریک توصیه کرد که از ایران خارج شود. او به این توصیه عمل کرد و از آن پس ادارهٔ شرکت را از دفتری در بصره واقع در آنسوی شط‌العرب در عراق دنبال می‌نمود. از آنجا هم وی همچنان دستور می‌داد که از ارائهٔ رسید خودداری شود. هنگامی که ایرانی‌ها بر این موضوع اصرار ورزیدند، سر ویلیام فریزر شخصاً دستوری را از لندن صادر کرد. طبق این دستور، فرماندهان نفت‌کش‌ها می‌بایست نفت را به مخازن برمی‌گرداندند و آبادان را خالی ترک می‌کردند.

ایران تا آن زمان چهارمین صادرکنندهٔ نفت جهان و تأمین کنندهٔ ۹۰ درصد نفت اروپا محسوب می‌شد. اما از آن پس، چون ایران هیچ نفت کشی از خود نداشت نمی‌توانست حتی یک قطره نفت صادر کند. این وضعیت برای فریزر خوشحال کننده بود چون هنوز امید داشت ایرانی‌ها را تحت فشار وادار به تسلیم نماید. او پیش‌بینی می‌کرد که «وقتی ایرانی‌ها محتاج پول شوند، چهار دست و پا به طرف ما خواهند خزید.»

برای فریزر و همکارانش در شرکت نفت انگلیس و ایران و همچنین برای مقامات دولت بریتانیا، این فکر که ایران صنعت نفت خود را ملی اعلام نماید مضحک و غیرممکن می‌نمود، حتی هنگامی که این امر واقعاً اتفاق افتاد. جدی گرفتن این واقعه برای آن‌ها مشکل بود. از دیدگاه آنان، کل این جریانات به یک حقه برای گرفتن پول بیشتر از لندن شباهت داشت و اگر چنین نبود، حداکثر یک شورش کور به حساب می‌آمد که وقتی مردم از عواقب آن آگاه می‌شدند از آن دست می‌کشیدند.

اریک دریک بعدها در خاطرات خود نوشت: «یک سال یا دو سال قبل از ۱۹۵۱، هیچ کس

حتی لحظه‌ای تصور نمی‌کرد که ما تا ابد در ایران باقی نخواهیم ماند. ما به موجب یک موافقت‌نامهٔ بین‌المللی میان دولت ایران و شرکت نفت انگلیس و ایران در آنجا بودیم و بنابراین، دلیلی وجود نداشت که این حضور روزی به پایان برسد.»

جراید بریتانیا نیز با اشتیاق فراوان سوار واگن مخالفت با مصدق شدند. تایمز لندن «سیاستمداران بی‌مسئولیت ایرانی» را عامل تحریک توده‌های بیسواد مردم ایران معرفی کرد. اکونومیست اعلام نمود که شرکت نفت انگلیس و ایران تبدیل به یک قربانی بی‌گناه شده و ادعا کرد که: «هیچ ایرانی برخوردار از عقل سلیم حقیقتاً باور نمی‌کند که شرکت نفت انگلیس و ایران مسؤول فقر وحشتناک ملت ایران باشد.» مجلهٔ آبزرور مصدق را متعصبی همچون روبسپیر معرفی نمود و او را یک «فرانکشتین» دیوانه خواند که «دچار جنون بیگانه ستیزی است.»

در آنسوی اقیانوس اطلس، فضا کاملاً متفاوت بود. روزنامهٔ واشنگتن پست نوشت که «اکثر مردم ایران شرکت نفت انگلیس و ایران را یک دولت متمول در داخل یک دولت درمانده و نماد فقر خود می‌دانند.» روزنامهٔ نیویورک تایمز گفت که بسیاری از متخصصان خاورمیانه مصدق را یک منجی و قابل مقایسه با توماس جفرسون یا توماس پین (Thomas Paine) تلقی می‌نمایند. روزنامهٔ شیکاگو دیلی نیوز گزارش داد که حتی بسیاری از مردم بریتانیا از نحوهٔ برخورد دولت خود با این موضوع ناراضی هستند. نمایندهٔ این روزنامه در لندن نوشت: «منتقدان انگلیسی بر این عقیده نیستند که مک گی مسؤول واقعی بحران ایران بوده است. آن‌ها موافقند که این ماجرا کلاً از سوی شرکت نفت انگلیس و ایران که البته از همکاری وزارت خارجه سود می‌برد به نحو بدی تعقیب شده است.»

مخالفت در داخل انگلستان واقعاً وجود داشت. مشاور امور کارگری شرکت نفت انگلیس و ایران، سرفردریک لگت (Sir Frederick Leggett) برای یکی از دوستان خود در وزارت خارجه نوشت که شرکت «در وضعیت تأسف باری» قرار دارد چون «نتوانسته حداقل در ظاهر ژست پذیرش عواطف ملی‌گرایانهٔ ایرانی‌ها را بگیرد.» وزیر کشور، کنت یانگر (Kenneth Younger) در یادداشتی خطاب به موریسون از «کوته‌بینی و فقدان آگاهی سیاسی شرکت نفت انگلیس و ایران» شکایت نمود و ادعا کرد که آن شرکت هرگز به طور جدی سعی نکرده ارزیابی درستی از موقعیت به دست آورد. دریادار مونت‌باتن (Mountbatten) به افراد مافوق خود در نیروی دریایی گفت که به جای گوش دادن به اراجیف هربرت موریسون در خصوص اینکه «چطور می‌توان این بومی‌های وحشی را رام کرد»، بریتانیا باید این موضوع را درک نماید که «تهدیدات اقتصادی و نظامی فقط می‌تواند اوضاع را بدتر کند.»

حتی برخی از دیپلمات‌های انگلیسی نیز گزارش‌های مخالفی را برای وزارت خارجه ارسال می‌کردند. وابستهٔ سفارت بریتانیا در تهران در زمینهٔ امور کارگری تلگرافی را برای مقامات وزارتخانه فرستاد و اوضاع آبادان را در آن تأسف‌انگیز توصیف نمود و گفت که کارگران در این شهر «در کلبه‌های ساخته شده از خشت و بدون برق، منابع آب و امکانات بهداشتی زندگی می‌کنند ... به عبارت دیگر، آن‌ها به معنای واقعی کلمه زاغه نشین هستند.» و از تل‌آویو، سفیر بریتانیا مقاله‌ای از روزنامهٔ اورشلیم پست را برای وزارت خارجه ارسال نمود و گفت با خواندن مقاله قانع شده است که شرکت نفت انگلیس و ایران «هر چه می‌کشد، سزاوار آن است.» این مقاله توسط یک اسرائیلی نوشته شده بود که چندین سال در کنار ایرانی‌هایی که آنان را «فقیرترین مخلوقات روی زمین» می‌دانست، در آبادان به کار مشغول بود:

«آن‌ها در هفت ماه بسیار گرم سال در زیر درخت زندگی می‌کردند... در زمستان این افراد همه به درون سالن‌های بزرگ ساخته شده توسط شرکت می‌خزیدند که ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر را بدون هیچ‌گونه دیوار جداکننده در خود جای می‌داد. هر خانواده فضایی به اندازهٔ یک پتو را اشغال می‌نمود. خبری از دستشویی نبود. در بحث‌هایی که با همکاران انگلیسی درمی‌گرفت اغلب سعی می‌کردیم به آن‌ها ثابت کنیم که نحوهٔ رفتار آنان با ایرانی‌ها تا چه اندازه اشتباه است. و معمولاً پاسخ آنان چنین بود: «ما انگلیسی‌ها در نحوهٔ رفتار با بومیان چندین قرن تجربه داریم. سوسیالیسم به درد انگلیس می‌خورد، و اینجا فقط باید ارباب بود.»

در ۲۸ ژوئن (۷ تیر) مصدق دعوت‌نامه‌ای را خطاب به تکنسین‌ها و مدیران انگلیسی در آبادان صادر کرد. او در این دعوت نامه اعلام نمود که ایران مایل به بهره بردن از تخصص آن‌هاست و قول داد که اگر آن‌ها بر سرکار خود باقی بمانند، «کشور ما به گرمی از شما استقبال خواهد کرد.» فریزر که اطمینان داشت ایران به تنهایی نخواهد توانست پالایشگاه را اداره کند، به اکثر کارکنان انگلیسی حاضر در آبادان دستور داد که ایران را ترک نماید.

ایرانی‌ها که قبلاً دفتر شرکت را در کرمانشاه به تصرف خود درآورده بودند بایست در قدم بعدی پالایشگاه آبادان و دفاتر شرکت در تهران را در اختیار می‌گرفتند. آن‌ها این کار را در آخرین روزهای ماه ژوئن انجام دادند. رئیس دفتر آبادان قبلاً در یک اقدام عاقلانه تمام اسناد حساس شرکت را به کنسولگری بریتانیا در محل منتقل کرده بود که ایرانی‌ها حق ورود به آن را نداشتند. اما ریچارد سدان (Richard Seddon)، رئیس دفتر تهران به این اندازه سرعت عمل نداشت. هنگامی که گروهی از نمایندگان دولت ایران برای بازرسی به منزل وی رفتند بسیاری از پرونده‌های شرکت را همانجا یافتند که البته تعدادی از آن‌ها در بخاری دیواری در حال سوختن

بود. نمایندهٔ وزارت خارجهٔ ایران که در بازرسی آن شب حضور داشت خلاصهٔ آنچه راکه یافتند بدین شرح بیان نمود:

«اگر چه اسناد مهم قبلاً خارج شده بود، به اندازهٔ کافی اسنادی به دست آمد که کار ثابت کردن مداخله شرکت نفت انگلیس و ایران در تمامی شؤون حیات سیاسی ایران را برای مصدق آسان کند. این اسناد فاش کرد که شرکت تعدادی از سناتورها، نمایندگان مجلس و وزرای سابق کابینه را تحت نفوذ خود داشت و کسانی که قبلاً به مخالفت شرکت برخاسته بودند با ظرافت از کارهای خود برکنار شدند. شرکت به روزنامه‌ها پول داده بود تا در مقالات خود بنویسند بسیاری از رهبران جبههٔ ملی در واقع نوکران حقوق بگیر شرکت نفت انگلیس و ایران می‌باشند... در میان اسناد به دست آمده شواهدی وجود داشت مبنی بر آن که نخست وزیر سابق، علی منصور از شرکت نفت انگلیس و ایران درخواست نموده که به وی اجازه دهند در سمت خود باقی بماند و او در مقابل یک وزیر دارایی جدید برخواهد گزید که مورد قبول شرکت باشد. مجموعهٔ دیگری از مکاتبات به دست آمده فاش می‌ساخت که شرکت به بهرام شاهرخ کمک نموده تا مدیر ادارهٔ رادیو و تبلیغات ایران شود و او در سفر خویش به لندن به استخدام شرکت درآمده است. همچنین گزارش‌ها و اسنادی وجود داشت حاکی از حمایت شرکت از دسته‌های خیابانی، از طریق شهردار تهران، برای حمله به بازاریان حامی جبههٔ ملی.»

دولت به سرعت این اسناد و مدارک را به اطلاع عموم رساند و بسیاری از مردم ایران، اسناد مزبور را دلیلی دیگر برای فساد شرکت نفت انگلیس و ایران تلقی نمودند. مصدق اعلام نمود که این مدارک ثابت می‌کند، شرکت نفت انگلیس و ایران در فعالیت‌های شرورانه و غیرقانونی برای سرنگون ساختن دموکراسی در ایران دست داشته است. عواطف ضداستعماری نمایندگان مجلس به شدت تحریک شده بود. روزنامه نگاران نیز وضعیت مشابهی داشتند. یک روزنامه‌نگار در یکی از روزنامه‌های تهران نوشت: «حال که پرده‌ها کنار رفته و هویت واقعی خائنین که خود را در لباس روزنامه نگار، نمایندهٔ مجلس، فرماندار و حتی نخست وزیر پنهان می‌نمودند برملا شده است، باید آن‌ها را به گلوله بست و جسدشان را جلوی سگ‌ها انداخت.»

پرزیدنت ترومن که هنوز امیدوار بود راه حلی برای بحران بیابد در پایان ژوئن، جلسهٔ شورای امنیت ملی را تشکیل داد. حقایقی که پیش روی آنان قرار داشت هشدار دهنده بود. تلاش‌های جرج مک گی برای متقاعد ساختن وزارت خارجهٔ انگلستان و شرکت نفت انگلیس و ایران کاملاً به شکست انجامیده بود. شرکت کارکنان خود را به تدریج از آبادان خارج می‌کرد و احتمال تعطیلی کامل پالایشگاه وجود داشت. کشتی‌های جنگی انگلیسی به نحوی تهدیدآمیز به گشت

زنی در سواحل ایران مشغول بودند. کارشناسان خاورمیانه در شورای امنیت ملی طی گزارشی هشدار داده بودند که «اگر بحران نفت حل نشود، احتمال اینکه جهان آزاد ایران را از دست بدهد وجود خواهد داشت.» در این گزارش ادعا شده بود که انگلیسی‌ها بصورت جدی در حال بررسی امکان حمله به ایران هستند و چنین حمله‌ای «موجب تفرقه در جهان آزاد و بروز هرج و مرج در ایران خواهد گردید و ممکن است باعث شود دولت ایران برای کمک به اتحاد شوروی روی بیاورد.»

این گزارش ترومن را بیش از پیش نگران ساخت. دو پیغامی که وی روز بعد دریافت کرد، نگرانی وی را به اوج رساند. پیغام اول، از مصدق بود و از متن آن برمی‌آمد که ایران و انگلستان همچنان روی خط تخاصم حرکت می‌کنند. مصدق در این پیغام، از تلاش‌های بریتانیا برای اخلال در پروژهٔ ملی شدن نفت شکایت نموده و در پایان گفته بود: «هیچ خطری علیه امنیت جان و اموال اتباع بریتانیا در ایران موجود نیست. اما انتشار هرگونه شایعات غلط توسط عوامل شرکت نفت سابق انگلیس و ایران ممکن است موجب بروز نگرانی‌ها و ناراحتی‌هایی شود.»

هشدارهای مصدق، در پیغام مورخ ۱ ژوئیهٔ (۱۰ تیر) سفیر آمریکا، گریدی به نحو صریح‌تری بیان شد. او در یک تلگراف با لحنی مضطربانه به ترومن هشدار داد که ایران «در وضعیتی بسیار انفجارآمیز قرار دارد» و برای اولین بار، گریدی چنین گزارش داد که بریتانیا به دنبال راه‌هایی برای سرنگون ساختن مصدق است. او در پیام خود نوشت: «انگلیسی‌ها به رهبری آقای موریسون، ظاهراً در تلاشند تا با پیروی از شیوه‌های قدیمی، دولتی راکه با آن مشکل دارند از صحنه حذف نمایند. مصدق از حمایت حدود ۹۵ تا ۹۸ درصد مردم کشور خود برخوردار می‌باشد. تلاش برای سرنگون ساختن وی حماقت محض است.»

کاری که انگلیسی‌ها درصدد انجام آن بودند درست همان چیزی بود که گریدی «حماقت محض» می‌دانست. آن‌ها از هرگونه تلاش برای جلب همراهی مصدق دست برداشته و آمادهٔ دادن هیچ‌گونه امتیازی هم به وی نبودند. شپرد، سفیر انگلستان در تلگرافی به لندن نوشت، «زمان آن فرا رسیده که تلاش کنیم او را سرنگون سازیم،» تا ایران دوباره نخست وزیری داشته باشد که «منطق‌پذیر و دوست» باشد نه «خشک و انعطاف‌ناپذیر.»

اخبار واصله از لاهه در تاریخ ۵ ژوئیه وضعیت را بیش از قبل پیچیده کرد. دیوان بین‌المللی دادگستری، بنابه تقاضای بریتانیا، «قراری» را صادر نمود و طی آن توصیه کرد که ایران در زمان انجام مذاکرات، اجازه دهد که شرکت نفت انگلیس و ایران همچنان به فعالیت‌های خود مشغول باشد. ایران از پاسخگویی به دعوای اقامه شده توسط انگلستان در دیوان خودداری کرده بود.

دیوان فقط می‌توانست به اختلافاتی رسیدگی و حکم صادر کند که بین دولت‌ها به وجود می‌آمد و دولت ایران مدعی بود که چون موافقت‌نامهٔ ۱۹۳۳ معامله‌ای بین دولت ایران و یک شرکت خصوصی بوده، دیوان حق مداخله ندارد. سفیر ایران در لاهه، قرار صادره از سوی دیوان را فاقد اثر و متضمن مداخله در امور داخلی ایران دانست.

این اقدام ایران ارادهٔ وزیرخارجه، موریسون را تقویت نمود. او به طرف مجلس عوام رفت، در جایگاه سخنرانی قرار گرفت و اعلام نمود که وضعیت ایران «غیرقابل تحمل» شده است.

موریسون برای آن که مطمئن شود مصدق شدت عصبانیت وی را درک می‌کند اضافه کرد، «نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا در نزدیکی آبادان حضور دارد و اگر ایرانی‌ها از انجام مسؤولیت‌های خود سر باز بزنند فوراً وارد عمل خواهد شد.»

ترومن اکنون بیش از هر زمان خطر را احساس می‌کرد. برای وی این موضوع که چه کسی نفت ایران را در اختیار خواهد داشت در درجهٔ دوم اهمیت بود. او بیشتر نگران آن بود که اختلاف میان ایالات متحده و بریتانیا بر سر نحوهٔ برخورد با مصدق از کنترل خارج گردد و ائتلاف آتلانتیک را دچار اختلال نماید. او تصمیم گرفت که آخرین تلاش برای سازش را نیز انجام دهد و طی مکاتبه‌ای برای مصدق، پیشنهاد کرد آمریکا مستقیماً نقش میانجی را در اختلاف دو کشور ایفا کند:

«این موضوع به حدی برای سعادت کشور شما، بریتانیای کبیر و تمام جهان آزاد مخاطره‌آمیز است که من را به تفکر بسیار جدی در خصوص مسائل موجود واداشت... من با نگرانی شاهد به بن رسیدن مذاکرات شما و حرکت به سمت تعطیلی کامل فعالیت‌های نفتی با تمام زیان‌های ناشی از آن برای ایران و جهان بودم. مسلماً این فاجعه‌ای است که دیپلماسی می‌تواند راه حلی برای جلوگیری از آن پیدا کند. ...

من تأکید زیادی روی قرار صادره از سوی دادگاه بین‌المللی دارم .... بنابراین قویاً از شما درخواست می‌نمایم که با دقت فراوان پیشنهاد آن دادگاه را مورد بررسی قرار دهید. پیشنهاد من این است که قرار دادگاه را نه به عنوان یک حکم قضایی و با توجه به ملاحظات فنی حقوقی، بلکه به عنوان پیشنهاد یک رکن بی‌طرف نگاه کنید که هدف آن اجرای عدالت و انصاف و برقراری صلح در جهان است...

جناب نخست وزیر، من صادقانه آرزو دارم در این شرایط موجود تا جایی که می‌توانم به شما کمک کنم. من این موضوع را مفصلاً با آقای اورل هریمن (Averell Harriman) که می‌دانید از نزدیکترین مشاوران اینجانب و از برجسته‌ترین هموطنان ما می‌باشند مورد بحث

قرار داده‌ام. اگر شما مایل به پذیرش ایشان باشید، موجب کمال خرسندی من است که وی را به عنوان نمایندهٔ شخصی خود برای مذاکره با جنابعالی در خصوص این وضعیت خطیر و بحرانی به تهران اعزام نمایم.»

اورل هریمن یک دیپلمات کارکشته بود که قبلاً سمت سفیر ایالات متحده در بریتانیا و شوروی و مدیریت طرح مارشال در اروپا را به عهده داشت. او محمدرضا شاه را نیز می‌شناخت و تا حدودی در زمینهٔ مسائل ایران صاحب نظر شناخته می‌شد. بلافاصله پس از آن که ترومن مأموریت جدید را برای هریمن توضیح داد، وی گروهی از برجسته‌ترین افراد را به منزل خویش در واشنگتن دعوت نمود: وزیر خارجه آچسون، معاون وزیر جرج مک گی، دو تن از دیگر مقامات وزارت امور خارجه، و سفیر بریتانیا سرالیور فرانکس. همهٔ حاضران موافق بودند که وضعیت ایران بی‌نهایت خطرناک شده است. آن‌ها از این موضوع واهمه داشتند که یک حادثهٔ کوچک در آبادان موجب مداخلهٔ نظامی انگلستان شده مصدق را به یاری طلبیدن از شوروی وادار کند. حتی اگر این اتفاق نمی‌افتاد، بسته شدن پالایشگاه می‌توانست موجی از آشوب‌های اجتماعی و سیاسی را در ایران به وجود آورد.

مأموریت هریمن حتی قبل از آغاز با چالش‌هایی مواجه بود. انگلیسی‌ها از اصل با آن مخالفت داشتند. وزیر خارجهٔ بریتانیا موریسون در یادداشتی همراه با عصبانیت خطاب به آچسون نوشت: «بریتانیا دچار مشکلات عظیمی است و آنچه نیاز دارد، مذاکره نیست بلکه حمایت همه جانبهٔ ایالات متحده است. باید به شما عرض کنم که یکی از مشکلات اصلی ما در راه حل این بحران پیچیده، ناشی از اعتقاد بسیاری از ایرانی‌هاست که تصور می‌کنند بین بریتانیا و ایالات متحده بر سر مسألهٔ نفت اختلاف نظر پدید آمده است. من از این موضوع نگرانم که اعزام نمایندهٔ رئیس جمهور به ایران، دکتر مصدق را در این اعتقاد بیشتر تشویق کند.»

این پیغام تأییدی بود بر نظر آچسون که بعدها در خاطرات خود نوشت، مبنی بر اینکه موریسون «چیزی از امور خارجه سردر نمی‌آورد و وضعیت موجود را درک نمی‌کرد.» نظر آچسون در مورد سفیر تندروی انگلستان در تهران، سر فرانسیس شپرد از اینهم بدتر بود و وی را «یکی از پیروان فاقد قوهٔ ابتکار مکتب دیپلماسی (گلولهٔ توپ)» به شمار می‌آورد. البته این عدم علاقه متقابل بود. به محض آن که شپرد فهمید آچسون مأموری را به تهران می‌فرستد تا در کاری که شپرد مربوط به خود می‌دانست مداخله نماید، یک مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و مراتب «شگفتی و تأسف» خویش را از بی‌نزاکتی آمریکایی‌ها اعلام کرد.

او پرسید: «سفر هریمن به اینجا چه فایده‌ای دارد؟ ما از کسی برای میانجیگری دعوت

نکرده‌ایم.» این اظهار نظر پرخاشگرانه به شدت غیردیپلماتیک بود و شپرد تحت فشار وزارت خارجهٔ انگلستان مجبور شد روز بعد حرف خود را پس بگیرد.

در چنین جوی بود که گریدی، سفیر ایالات متحده به ملاقات مصدق رفت تا نامهٔ پرزیدنت ترومن را به وی تسلیم نماید. او لباس سفیدی بر تن کرد، کلاه بزرگی را که مخصوص مناطق گرمسیر بود بر سر گذاشت و هنگامی که به دفتر نخست وزیر رسید با لبخند برای عکاسان دست تکان داد. اما ملاقات وی در کنار تخت مصدق چندان خوب پیش نرفت. به درخواست مصدق، گریدی نامه را با صدای بلند قرائت نمود و هنگامی که به جایی رسید که ترومن درخواست می‌کرد مصدق به توصیهٔ دیوان عمل کند، مصدق با شدت و برای مدت سی ثانیه قهقهه سر داد. هنگام که وی از خندیدن باز ایستاد، سکوتی طولانی حکمفرما شد. بالاخره مصدق به گریدی گفت که از نظر ایران، دیوان فاقد صلاحیت است. او سپس خطابه‌ای طولانی و خشمگینانه علیه ایالات متحده سرداد و گفت که آن کشور زمانی پایبند اصول اخلاقی بود اما تحت فشارهای بریتانیا رفتار خود را عوض کرده است. انتقاد وی به قدری شدید بود که گریدی مجالی برای طرح موضوع اعزام هریمن به تهران ندید.

هنگامی که خبر این ملاقات به آچسون رسید به شدت آزرده شد. او یادداشت تندی برای گریدی نوشت و گفت که: «مأموریت هریمن یک عنصر مثبت و جدید در پیشنهاد پرزیدنت ترومن است و شخص رئیس جمهور و من بیشترین اهمیت را برای آن قایل هستیم. من باور نمی‌کنم که موضع اولیهٔ مصدق نظر نهایی وی باشد. من معتقدم که رعایت اصول نزاکت وی را بر آن خواهد داشت که پیام رئیس جمهور را بدقت مورد بررسی قرار دهد و نمایندهٔ رئیس جمهور را به حضور بپذیرد. این نماینده می‌تواند هم به شما و هم به مصدق نشان دهد که رئیس جمهور تا چه اندازه فکر خود را مصروف این مسأله نموده و در عین حال می‌تواند پیشنهادهای احتمالی مصدق را نیز دریافت کند. بنابراین، هر چه زودتر از مصدق درخواست ملاقات کنید و با روش ماهرانه‌ای، که میدانم به کار خواهید گرفت، این ملاحظات را برای وی جا بیندازید.»

گریدی همان کاری راکرد که از وی خواسته شده بود و اعتقاد آچسون به قدرت تأثیرگذاری وی درست از آب درآمد. او مصدق را قانع کرد که مأموریت هریمن به نفع همه است. هریمن در ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۵۱ (۲۳ تیر ۱۳۳۰) وارد تهران شد. کمیتهٔ استقبال از وی شامل ده هزار تن ایرانی خشمگین می‌شد که فریاد می‌زدند: «مرگ بر هریمن!»

فصل ۷
نمی‌دانید آن‌ها چقدر شرور هستند؟

اولین ساعات حضور اورل هریمن در تهران چندان امید بخش نبود. اتومبیل حامل وی برای فرار از دست جمعیت خشمگین مجبور شد فرودگاه را دور بزند. او سالم به اقامتگاهی که برایش در نظر گرفته بودند رسید ولی شام را در حالی صرف نمود که صدای شلیک گلوله فضای شهر را پر کرده بود. افراد پلیس و ارتش از داخل خودروهای زرهی به سمت معترضین شلیک می‌نمودند. تا نیمه شب، خون و گاز اشک آور همه جای شهر را فراگرفته بود. بیش از بیست نفر کشته و حدود دویست نفر زخمی شدند.

چرا اعتراض مردم بدان نحو به خاک و خون کشیده شد؟ روزنامه‌های روز بعد، محمدرضا شاه و سرلشکر فضل‌الله زاهدی، وزیرکشور تندروی ایران را مسؤول حادثه می‌دانستند و بر این عقیده بودند که آن‌ها عمداً کار را به خشونت کشانده‌اند تا به هریمن نشان دهند مملکت دچار هرج و مرج است. نخست وزیر، مصدق به شدت عصبانی شد و تا قبل از پایان روز، زاهدی را از کار برکنار کرد.*

بعدازظهر آن روز، هریمن اولین ملاقات خود با مصدق را انجام داد. این ملاقات با تمام دیدارهایی که هریمن در طول دوران فعالیت دیپلماتیک خود در آن شرکت داشت متفاوت بود. ابتدا

---

* پس از واقعهٔ ۲۳ تیر ۱۳۳۰، دکتر مصدق سرلشکر بقایی رئیس شهربانی منصوب شاه را مقصر دانست. او را برکنار و بازداشت کرد، اما دادگاه نظامی بلافاصله او را تبرئه و آزاد کرد. سرلشکر زاهدی وزیرکشور وقت یک هفته پس از آن از سوی شاه به سناتوری منصوب شد. ـ م.

وی را به اتاق خوابی در طبقهٔ بالای منزل نه چندان اعیانی مصدق هدایت نمودند. در آنجا مصدق پوستینی بر روی دوش خود انداخته و روی تخت دراز کشیده بود. او با بی‌حالی به هریمن خوشامد گفت و ابراز امیدواری نمود که در طول صحبت‌های خود متوجه شود که آیا ایالات متحده واقعاً دوست محرومان است یا مترسک دست انگلیسی‌های منفور. هریمن پاسخ داد که قبلاً در لندن زندگی کرده و بر این عقیده است که در کنار انگلیسی‌های بد، انگلیسی‌های خوب هم پیدا می‌شوند. مصدق با دلخوری گفت: «شما آن‌ها را نمی‌شناسید. شما آن‌ها را نمی‌شناسید.»

مصدق هرگز تعارضی میان احترام بی حد و حصر خود برای سنت‌ها و نظام حکومتی مشروطهٔ انگلستان و نفرت عمیقش از دولت و گذشتهٔ استعماری آن کشور احساس نمی‌کرد. در جریان یکی از ملاقات‌های خود با هریمن، مصدق به یکی از نوه‌های خود که علاقهٔ زیادی به وی داشت اشاره نمود و پرسید: «میدانید الآن در کجا تحصیل می‌کند؟ البته در انگلستان چرا که نه؟»

هریمن در پیام‌هایی که برای واشنگتن ارسال می‌کرد مصدق را «بسیار انعطاف‌ناپذیر» و «مصر بر قطع کامل فعالیت‌ها و نفوذ شرکت نفت انگلیس و ایران در ایران» توصیف می‌کرد. برداشت وی از آن پیرمرد که توسط یک زندگینامه نویس نقل شده نشانگر ناامیدی اوست:

«مصدق با روش زیرکانهٔ معمول خود پاسخ سؤال‌های وی را با خنده‌های ناگهانی و کودکانه یا اعترافات تکان دهنده می‌داد و اغلب به دنبال آن روش شیطنت‌آمیز خود را با چرخش تازه و زیرکانهٔ دیگری تکرار می‌نمود. او خود را درمانده نشان می‌داد و به همان اندازه که رهبر متعصبان ملی‌گرا بود، وانمود می‌کرد که فردی اسیر است، ولی در عین حال در مورد هیچ مسأله‌ای کوتاه نمی‌آمد. وقتی تحت فشار قرار می‌گرفت به تختخواب خود پناه می‌برد و در حالی که پیژامهٔ صورتی رنگ خود را بر تن داشت چنین به نظر می‌آمد که چیزی به آخر عمرش باقی نمانده، دست‌هایش را روی سینه می‌گذاشت، چشم‌هایش را می‌بست و به سختی نفس می‌کشید.

اما درست در لحظهٔ مناسب او ناگهان از پوستهٔ خود خارج می‌شد و به جای یک فرد بیمار به دشمنی هوشیار و قوی مبدل می‌گشت. وقتی به طرف محل اقامت هریمن می‌رفت می‌لنگید و به عصای خود تکیه می‌نمود اما به محض ورود، عصا را به کناری می‌انداخت و گاهی اصلاً فراموش می‌کرد که آن را کجا گذاشته است. اولین بار که وی به ماری هریمن - همسر هریمن - معرفی شد دست او را در دست گرفت و در حال بوسیدن آن تا نزدیک آرنج ماری خم شد. در حین صحبت نیز گهگاه نظری به او می‌افکند و حتی گاهی موضوع بحث را عوض می‌کرد.»

هریمن یک کارشناس نفتی به نام والتر. جی. لوی (Walter. J. Levy) را با خود به ایران آورده بود و او را در چندین نوبت از ملاقات‌هایش با مصدق همراه خود برد. لوی بارها و بارها

مشکلاتی را که دولت مصدق برای بهره‌برداری از پالایشگاه آبادان بدون کمک انگلیسی‌ها با آن روبرو می‌شد برای وی برشمرد. تقریباً هیچ فرد ایرانی برای تصدی پست‌های ارشد اداری و فنی آموزش ندیده بود و حتی اگر در اثر معجزه راهی برای تداوم استخراج نفت پیدا می‌شد، ایران برای انتقال آن به بازار، نفت کش در اختیار نداشت. از دست رفتن حق‌السهم پرداختی شرکت در ایران که در سال ۱۹۵۰ به ۱۰ میلیون پوند رسیده بود به بی‌ثباتی ایران منجر می‌شد و می‌توانست به سرنگون شدن دولت مصدق توسط حزب توده با حمایت مسکو منجر گردد. این واقعه به نوبهٔ خود می‌توانست مداخلهٔ نظامی غرب را در پی داشته باشد.

این دلایل هیچکدام کوچکترین تأثیری بر مصدق نداشت. او اصرار داشت که مداخلهٔ خارجی ریشهٔ تمام مصایب ایران است و با حملهٔ اسکندر مقدونی به ایران که بیست و چهار قرن پیش تخت جمشید را به آتش کشید آغاز شده است. هرگاه لوی پس از گفتن نکته‌ای در باب آثار عدم حصول توافق ایران با انگلستان که به نظرش بسیار مهم می‌رسد کمی مکث می‌کرد، مصدق روی خود را برمی‌گرداند و به سادگی می‌گفت: «بدا به حال ما!»

هریمن و همراهان وی که به دادوستدهای مرسوم دیپلماسی عادت داشتند در اثر شیوهٔ مذاکرهٔ کلافه کنندهٔ مصدق دچار آشفتگی می‌شدند. مترجم هیأت آمریکایی، ورنون والترز (Vernon Walters) بعدها در خاطرات خود نوشت: «دکتر مصدق عادت داشت برای آن که مذاکرات را یک قدم به پیش ببرد، دو گام به عقب برگردد. آقای هریمن پس از یک روز مذاکره مصدق را به نقطهٔ خاصی می‌رساند. روز بعد وقتی مذاکرات از سرگرفته می‌شد، مصدق نه تنها در نقطه‌ای که روز قبل قرار گرفته بود، قرار نداشت بلکه حتی در موضع پایان دو روز قبل نیز نبود. او تقریباً به نقطه‌ای در حوالی اواسط دو روز قبل باز می‌گشت.»

والترز در آن زمان سرهنگ ارتش ایالات متحده بود. تسلط وی به زبان‌های خارجی وی را مورد توجه مقامات بالاتر قرار داد و او را به رده‌های شغلی درخشان رساند که اوج آن انتصاب به سمت معاون سیا و سفیر آمریکا در آلمان بود. او از شوخ طبعی جسارت‌آمیزی برخوردار بود و یکبار گفت: «بینی مصدق آنقدر دراز است که جیمی دورانت (Jimmy Durante) در مقابل او ناقص‌العضو به نظر می‌آید.» از همه مهمتر، او می‌دانست که چه موقع حرف‌های طرف مقابل را کلمه به کلمه ترجمه کند و چه موقع صحبت‌های نه چندان دقیق دیگران را طبق نظر خود بازسازی نماید.

همسر گریدی سفیر آمریکا، یکبار با این جمله از مصدق تعریف کرد، «دکتر مصدق، شما چهرهٔ پرمعنایی دارید. هر وقت به هیچ چیز فکر نمی‌کنید من از نگاه سردتان متوجه آن می‌شوم».

والترز وقتی این جمله را به فرانسه برگرداند آن را چنین بازسازی نمود: «دکتر مصدق، شما چهرهٔ پرمعنایی دارید. وقتی در افکار عمیق فرو می‌روید من از تمرکز نگاهتان متوجه آن می‌شوم.»

علت شکست مذاکرات مصدق با هریمن، روش مذاکرهٔ مصدق تا ناتوانی وی در درک ظرافت‌های مربوط به صنعت نفت نبود. علت اصلی اختلاف اساسی نگرش دو طرف نسبت به موضوع بود. در نظر هریمن، ابعاد عملی مسأله از اهمیت اساسی برخوردار بود و او مشکل را در مجموعه‌ای از اختلاف نظرهای فنی می‌دید که از طریق تجزیه و تحلیل منطقی، مباحثه و سازش قابل حل بود. مصدق از زاویهٔ کاملاً متفاوتی به موضوع می‌نگریست. به اعتقاد وی، ایران در بهترین موقعیت برای رهایی قرار داشت. او با الهام از اندیشه‌های شیعه حاضر بود عدالت را حتی تا سر حد شهادت دنبال کند. جزئیات مربوط به مدیریت پالایشگاه و ظرفیت نفت‌کش‌ها در چنان لحظهٔ بزرگی بسیار مضحک و نامربوط به نظر می‌رسید.

هنگامی که هریمن اصرار ورزید که مصدق حتماً راهی برای ایجاد یک رابطهٔ تازه با بریتانیا پیدا کند، پیرمرد سر تکان داد و گفت: «نمی‌دانید آن‌ها چقدر مکارند. نمی‌دانید آن‌ها چقدر شرور هستند. نمی‌دانید چطور به هر چیزی که دست بزنند آلوده‌اش می‌کنند.»

همانطور که والتر لوی پس از صحبت با تعدادی از مردم در خیابان‌های تهران متوجه شد، اکثر مردم ایران با مصدق هم عقیده بودند. لوی بعدها مکالمهٔ خود با این افراد را چنین نقل نمود:

«لوی: آیا می‌دانید اگر انگلیسی‌ها آبادان را ترک کنند مجبورید خودتان صنعت نفت را بچرخانید؟

ایرانی‌ها: بله.

لوی: می‌دانید بدون انگلیسی‌ها در ادارهٔ این صنعت شکست خواهید خورد؟

ایرانی‌ها: بله.

لونی: بدین ترتیب نفت ایران به بازار جهانی نمی‌رسد.

ایرانی‌ها: بله.

لوی: و اگر ایران دیگر نفت تولید نکند، پولی در خزانهٔ کشور نخواهد ماند.

ایرانی‌ها: بله.

لوی: و اگر پولی در کار نباشد اقتصاد ایران فلج خواهد شد و کشور به دست کمونیست‌ها خواهد افتاد.

ایرانی‌ها: بله.

لوی: خوب، حالا می‌خواهید چکار کنید.

ایرانی‌ها: هیچ.»

هریمن که نتوانست با استدلال مصدق را قانع کند تلاش نمود تا به‌طور غیرمستقیم وی را تحت تأثیر قرار دهد. او ابتدا از شاه درخواست کمک نمود اما شاه صادقانه به وی گفت که با توجه به افکار عمومی حتی یک کلمه نمی‌تواند علیه ملی شدن نفت صحبت کند. هریمن سپس روزنامه نگاران ایرانی را به یک کنفرانس خبری دعوت نمود و هنگامی که آن‌ها در محل حاضر شدند، بیانیه‌ای را قرائت و طی آن از ایران دعوت کرد مسأله را «علاوه بر اشتیاق از طریق منطق حل کند.» به محض آن که این کلمات از دهان وی خارج شد یکی از روزنامه نگاران از جا پرید و فریاد زد: «ما و همهٔ مردم ایران از نخست وزیر مصدق و ملی شدن نفت حمایت می‌کنیم.» حاضرین همه به تشویق وی پرداختند و سالن را ترک نمودند. هریمن تنها ماند و با ناامیدی سر تکان داد.

هریمن در پاسخ به این پرسش که دیگر چه کسی می‌تواند بر مصدق و مردم تأثیر بگذارد به نتیجهٔ عجیبی رسید: او به آیت‌الله کاشانی، روحانی تندرویی که به یکی از برجسته‌ترین چهره‌های مردمی مبدل گشته بود روی آورد. به دشواری می‌توان دو مرد را با اینهمه تفاوت تجسم نمود. هریمن در یکی از ثروتمندترین خانواده‌ها بزرگ شده بود. از دانشجویان برجستهٔ دانشگاه ییل (Yale) به حساب می‌آمد، به هوانوردی و واترپولو علاقه داشت و زندگی خود را در عالی‌ترین طبقات اجتماع گذرانده بود. کاشانی سال‌ها علیه انگلیسی‌ها مبارزه کرده و توسط آنان به زندان افتاده بود و سپس به دستور وی به خارج از ایران تبعید شده بود. او ریش سیاه بلندی داشت و عمامه‌ای همرنگ ریش خود بر سر می‌گذاشت. زندگی او در اتاقی کوچک و مفروش که اکثر روز را در آن به تفکر، عبادت و نقشه‌پردازی می‌گذراند خلاصه می‌شد. او چند بار در هفته برای حضور در مسجد یا ایراد خطابه‌ای غرا در ذم امپریالیسم برای جمعیتی از مؤمنین که وی را نیمه مقدس می‌پنداشتند، از منزل خارج می‌گشت.

هریمن به در منزل کاشانی رسید و به اتاقی که پرده‌های آن کشیده و تقریباً تاریک بود هدایت شد و پیرمرد روحانی را دید که بی‌حرکت نشسته بود. هریمن کفش‌های خود را درآورد، روی قالی نشست و پس از ادای احترام گفت که امیدوار است آقای کاشانی با وی موافق باشد که بحران نفت را فقط می‌توان با حصول سازش میان ایران و انگلستان حل کرد. شاید او تصور می‌کرد، کاشانی بتواند مصدق را نسبت به پذیرش نمایندگان انگلستان قانع کند. به محض آن که چند جملهٔ اول برای کاشانی ترجمه شد، کاشانی با حالتی برافروخته سخنان خشم آلود به زبان راند، بدین مضمون که هیچ ایرانی شریفی «سگ‌های» انگلیسی را به حضور نمی‌پذیرد و ایالات متحده نیز با طرح این پیشنهاد خود را دشمن ملت ایران ساخته است. و اما در مورد نفت ایران،

به نظر کاشانی این نفت می‌توانست تا ابد زیرزمین باقی بماند. او در پایان گفت، «اگر مصدق تسلیم شود خونش مثل رزم‌آرا به زمین ریخته خواهد شد.»

آیت‌الله کاشانی که با این تهدید راضی نشده بود خود هریمن را نیز تهدید کرد. کاشانی از هریمن پرسید که آیا سروان امبری (Embry) را می‌شناسد. هریمن جواب منفی داد. کاشانی برای وی شرح داد که «وی یک آمریکایی بود و در سال‌های ۱۹۱۱ و ۱۹۱۲ در ایران حضور داشت.* او در کار نفت که اصلاً به وی هم مربوط نمی‌شد مداخله کرد و خشم مردم را برانگیخت. یک روز که در تهران قدم می‌زد مورد اصابت گلوله قرار گرفت ولی کشته نشد. او را به بیمارستان بردند. مردم خشمگین وی را تا بیمارستان تعقیب نمودند و پس از حمله به بیمارستان او را روی تخت جراحی تکه تکه نمودند. متوجه شدی؟»

هریمن به سختی عصبانیت خود را کنترل کرد و به سردی پاسخ داد: «عالی‌جناب. من در طول زندگی در موقعیت‌های خطرناک زیادی قرار گرفته‌ام و هرگز به خود ترس راه نداده‌ام.» کاشانی شانه‌های خود را بالا انداخت و گفت: «می‌توانی سعیت را بکنی.»

نگاه تحقیرآمیز کاشانی به ایدهٔ سازش که حتی از موضع مصدق نیز تندتر بود آخرین دلیل ناامیدی هریمن به حساب نمی‌آمد. مسأله این بود که انگلیسی‌ها نیز به همان اندازه از وی نفرت داشتند و او این مطلب را در پیامی برای آچسون چنین بیان کرد:

«علیرغم اینکه انگلیسی‌ها منافع نفتی در ایران را بزرگترین دارایی خارجی خود محسوب می‌کنند تاکنون هیچ مقام رده بالایی، بجز چرچیل و ایدن (Eden) در زمان جنگ از ایران دیدار نکرده است. مدیران شرکت نفت بندرت به ایران آمده‌اند. وضعیت اسف باری که در اینجا شکل گرفته حاصل عدم نظارت مدیران و همچنین رشد گستردهٔ ملی‌گرایی در کشورهای توسعه یافته است. تردیدی وجود ندارد که مردم ایران آمادهٔ فداکردن درآمد نفت در ازای رها شدن از استعمار امپریالیستی انگلستان هستند. خیل عظیمی از ملت ایران آمادگی دارند تا هرگونه عواقبی را برای نائل شدن به این هدف متحمل گردند. واضح است که گزارش‌های داده شده به دولت انگلستان در مورد ایران واقع‌بینانه نبوده و اعضای دولت بریتانیا شخصاً باید آنچه را در ایران می‌گذرد مورد ارزیابی قرار دهند.»

برای مدتی چنین به نظر می‌رسید که علیرغم تمامی موانع باید راه حلی وجود داشته باشد. هریمن بالاخره توانست مصدق را قانع کند که بیانیه‌ای صادر نموده اعلام نماید آمادهٔ مذاکره با نمایندهٔ بریتانیا است مشروط بر آن که «دولت انگلستان از طرف شرکت سابق نفت انگلیس و

* واقعهٔ مربوط به ماژور ایمبری در سال ۱۳۰۳ (۱۹۲۴ میلادی) و زمان سردار سپهی رضاخان اتفاق افتاد. ـ م.

ایران اصل ملی شدن صنعت نفت در ایران را به رسمیت بشناسد.» اما وزارت خارجهٔ بریتانیا در کمال عصبانیت هریمن این پیشنهاد را رد کرد. او تصمیم گرفت شخصاً به لندن پرواز کند و از آن‌ها بخواهد که منطقی عمل نمایند. در لندن، وی به مدت سه ساعت با اعضای کابینهٔ انگلستان ملاقات کرد. بین اعضای کابینه دودستگی به وجود آمد. برخی از آن‌ها همچنان معتقد به سخت‌گیری بودند اما دیگران عقیده داشتند که بهتر است نماینده‌ای را به تهران اعزام کنند. نخست وزیر اتلی تصمیم گرفت مهردار ویژهٔ دربار، سرریچارد استوکس (Sir Richard Stokes) را به عنوان نماینده به تهران بفرستد، که از اعیان بریتانیا محسوب می‌شد و هیچ تجربه‌ای در مورد خاورمیانه نداشت.

به استوکس گفته شد که در مذاکره با مصدق اعلام نماید شرکت نفت این اصل را می‌پذیرد که نفت ایران متعلق به ایران است و حاضر است منافع آن را به صورت پنجاه ـ پنجاه با ایران شریک شود. با این حال، انگلستان باید همچنان کنترل عملیات حفاری، پالایش و صادرات را در دست داشته باشد. این پیشنهاد در ماهیت همان پیشنهادی بود که شش هفته قبل بازیل جکسون با خود به تهران آورده بود هر چند استوکس اجازه نداشت به این شباهت اعتراف کند. او می‌بایست مقید به چارچوب پیشنهاد جکسون باقی می‌ماند اما می‌توانست «ظاهر آن را دستکاری نمود، نکات اصلی آن را با ترتیبی متفاوت ارائه کند و البته در این زمینه از لفاظی و سخنوری نیز نمی‌بایست غافل می‌شد.» اولین سؤالی که مصدق به هنگام ملاقات از استوکس پرسید این بود که آیا وی کاتولیک است یا خیر.

وقتی استوکس به این سؤال پاسخ مثبت داد مصدق به وی گفت که او برای این مأموریت مناسب نیست چون کاتولیک‌ها به طلاق اعتقاد ندارند و ایران در حال طلاق دادن شرکت نفت انگلیس و ایران است. استوکس چندان این مزاح را نپسندید. او پاسخ داد که آنچه مصدق با شرکت انجام می‌دهد به قتل نزدیک‌تر است تا طلاق.

این تبادل کلام فضای تلخی را بر مذاکرات حکمفرما نمود. تصمیم شرکت نفت به بستن پالایشگاه آبادان در ۳۱ ژوئیه (۱۰ مرداد) نیز به این تلخی دامن زد. مقامات شرکت گفتند که هیچ راه دیگری برایشان باقی نمانده بود. مخازن نفت پر بود و نفت‌کش‌ها قادر به حمل نفت نبودند چون به فرماندهان آن‌ها دستور داده شده بود که از امضای رسیدهای مورد درخواست ایران خودداری کنند. بستن پالایشگاه اقدام مخربی بود که از عمق بحران خبر می‌داد.

استوکس کاملاً واقف بود که آنچه به مصدق پیشنهاد می‌کند قبلاً از سوی وی رد شده است. او در پیغامی به انگلستان گفت که ماهیت پیشنهاد وی حفظ عملیات شرکت در ایران همانند

گذشته اما «تحت یک نام جدید» است و درکمال تأسف گفت: «از چند روش برای پوشاندن این حقیقت سخت استفاده نمودم ولی به راه حلی نرسیدم که قبول آن حتی برای ایرانی‌ها کم خطر و بی‌سروصدا باشد.» مصدق اعلام کرد که فقط راجع به سه موضوع مذاکره می‌کند: تداوم فروش نفت ایران به بریتانیا برای تأمین نیازهای حیاتی کشور، استخدام کارشناسان فنی انگلیسی در شرکت جدیدالتأسیس ملی نفت ایران، و مبلغی که ایران در ازای دارایی‌های ملی شدهٔ شرکت باید بپردازد. در حالی که مذاکرات به سمت شکستی اجتناب‌ناپذیر پیش می‌رفت، استوکس و هریمن به آبادان پرواز کردند تا نگاهی به اوضاع بیندازند. آنچه ذهن هر یک از آن دو را مشغول می‌داشت نشان دهندهٔ نگرش بسیار متفاوت آن‌ها نسبت به بحران بود. هنگامی که کنسول انگلستان ابتدا سعی کرد مقامات ایرانی را از آبادان اخراج نماید و سپس هنگامی که اتومبیل یک ایرانی در کاروان استقبال استوکس در مسیر فرودگاه از وی جلو زد این کنسول به شدت خشمگین شد، استوکس دچار یک سردرگمی دیپلماتیک شد. کنسول نامه‌ای پرخاشگرانه به فرماندار محلی نوشت و خواستار دادن تضمین در این زمینه شد که «من بعد نمایندهٔ دولت اعلیحضرت شاه انگلستان در معرض چنین رفتارهای اهانت‌آمیزی قرار نگیرد.» وزیر خارجهٔ ایران با اخراج کنسول از کشور به این گفتهٔ وی پاسخ داد. او قبل از ترک ایران طی پیامی که برای لندن مخابره نمود پیشنهاد کرد که در بصره به انتظار بماند تا «در صورت مداخلهٔ نظامی» بتواند کمک کند.

هریمن از وقت خود بهتر استفاده نمود. او در آبادان گشت زد و سپس پیغامی برای ترومن ارسال نمود و گفت: «زاغه‌هایی که دیدم برای اسکان کارکنان یک شرکت بزرگ نفتی غربی واقعاً اسف بار است. او در نامه‌های بعدی خود ضمن ابراز نارضایتی گفت که «انگلیسی‌ها رفتاری کاملاً استعماری و قرن نوزدهمی با مردم ایران دارند.» آن‌ها به جای مذاکره جدی فقط بیانیه‌های شتابزده و اظهارنظرهای منفی بدون فکر از خود صادر می‌کنند و دائم از سرقت اموال خود در ایران حرف می‌زنند. او در پایان گفت: «من صادقانه بر این باورم که اگر دولت بریتانیا از خود همکاری نشان ندهد، موفقیت مأموریت من اگر غیرممکن نباشد در هاله‌ای از ابهام است.»

اعصاب هریمن در اثر ناراحتی حاد روده و گرمای طاقت فرسای میانهٔ تابستان بیشتر به هم ریخت. اقامتگاه وی در تهران مکان مجللی بود اما برای مقابله با گرمای فراوان فقط چند پنکهٔ ضعیف در آن نصب نموده بودند. او برای آن که کمی از گرما فرار کند تصمیم گرفت با هواپیمای رسمی خود که مجهز به تهویه بود به شهرهای مرکزی استان‌ها سفر کند. او دستور داد کابین هواپیما را تا جایی که ممکن است خنک نگاه دارند و او و همراهانش در عین لذت بردن از هوای

خنک کابین پتو به دور خود می‌پیچیدند. وقتی ورنون والترز گفت استفاده از هواپیمائی که هر ساعت هشتصد هزار گالون سوخت مصرف می‌کند فقط به منظور خنک شدن ،کمی زیاده روی است، هریمن در پاسخ گفت: «اگر نگاهی به میزان مالیات بر درآمد من در چند سال گذشته بیندازی می‌فهمی که مقداری از این سوخت را من برای دولت ایالات متحده خریده‌ام.»

مصدق چند مرتبهٔ دیگر هم با استوکس ملاقات کرد و در یک نوبت یادداشتی را به وی داد که بارقه‌هایی از امید را پدید آورد. او در این یادداشت نوشت اگر بریتانیا حق ایران برای کنترل صنعت نفت خود را به رسمیت بشناسد، او حاضر است «به‌طور کامل و عادلانه» در مورد «ادعاهای موجه» شرکت نفت برای دریافت غرامت به مذاکره بپردازد. استوکس خوشحال شد و فوراً برای وزارت خارجه پیغامی فرستاد و طی آن درخواست کرد به وی اجازه دهند روی این پیشنهاد امیدوارکننده کار کنند. پاسخ وزارت خارجه قاطع و متضمن دو دستور اکید بود: «هیچ امتیاز بیشتری نباید داده شود» و استوکس باید فوراً مذاکرات را قطع نموده به لندن بازگردد.

در ۲۲ اوت (۳۱ مرداد ۱۳۳۰) دولت بریتانیا مجموعه‌ای از مجازات‌های اقتصادی را علیه ایران وضع نمود. آن‌ها صادرات دو کالای اساسی از انگلستان را به ایران ممنوع کردند که عبارت بود از شکر و فولاد؛ ضمناً به تمام کارکنان انگلیسی دستور داده شد که میادین نفتی ایران را ترک نمایند و از سیصد تن کارکنان اداری آبادان نیز فقط تعداد کمی باقی بمانند؛ و ضمناً دسترسی ایران به منابع ارزی خود در بانک‌های انگلیسی نیز قطع شد. روز بعد استوکس تهران را ترک گفت.

مصدق در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اعلام نمود: «هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد. خبر خوبی ندارم. همه چیز تمام شد.»

هنگامی که استوکس از تهران خارج شد، نخست وزیر اتلی پیام پیروزمندانه‌ای برای ترومن فرستاد: «فکر می‌کنم موافق باشید که شکست مذاکرات تماماً منتسب به طرف ایرانی است. حال امیدواریم بپذیرید که تنها راه موجود حمایت کامل و علنی ایالات متحده از دولت اعلیحضرت پادشاه است.»

ترومن این پیغام را تحویل نگرفت. او از شکست مأموریت هریمن بسیار ناراحت بود ولی بیشتر تقصیر را متوجه سرسختی انگلیسی‌ها می‌دانست. او در پاسخ به پیام مزبور عنوان نمود که نه بریتانیا و نه آمریکا نباید اقدامی انجام دهند که «مغایر با آرمان‌های مشروع مردم ایران به نظر برسد.»

هریمن قبل از ترک تهران به ملاقات شاه رفت و پیشنهاد حساب شده‌ای را برای وی مطرح نمود. او گفت که چون مصدق، حصول نتیجهٔ مطلوب غرب را غیرممکن ساخته، شاید لازم

باشد مصدق برکنار گردد. هریمن می‌دانست که شاه در آن لحظه هیچ امکانی برای برکناری مصدق در اختیار ندارد. با این حال، وی با مطرح ساختن موضوع، مداخلهٔ آمریکا در کودتای دو سال بعد را تا حدی پیش‌بینی کرد.

ورنون والترز در خاطرات خود نوشت: «این مأموریت با تمام مأموریت‌ها فرق داشت. موضوع آنقدر به داستان آلیس در سرزمین عجایب شباهت داشت که من بعد از سه روز مجبور شدم با منشی آقای هریمن در واشنگتن تماس بگیرم و از وی بخواهم نسخه‌ای از آن داستان را برایم بفرستد تا شاید بتوانم بفهمم که قدم بعدی چیست. از یک لحاظ، این مأموریت شکست خورد اما از یک بعد دیگر، نشانه‌ای بود بر مشکلات عظیم پیش روی جهان غرب در رابطه با نفت که دو دهه و نیم بعد پدید آمد. دکتر مصدق دیگر زنده نبود که این مشکلات را ببیند اما در واقع، ریشهٔ واقعی آن‌ها به وی باز می‌گشت.»

به دنبال شکست آخرین تلاش‌ها برای مذاکره، وزیر خارجه موریسون و سفیر انگلستان، شپرد تلاش برای سرنگون کردن مصدق را تشدید نمودند. شپرد این اندیشه را با دوستان ایرانی خود در میان گذاشت و مصدق تقریباً بلافاصله از این صحبت‌ها مطلع شد. در ۶ سپتامبر (۱۵ شهریور) وی در جریان سخنرانی خود در مجلس سنا از این اقدامات انتقاد و آن‌ها را محکوم نمود و هشدار داد که اگر انگلیسی‌ها دست از توطئه برندارند ظرف دو هفته تمام اتباع بریتانیایی باقیمانده در آبادان را از کشور اخراج خواهد کرد. نخست وزیر اتلی با صدور دستور تقویت ناوگان نیروی دریایی بریتانیا در حوالی آبادان به این سخنان پاسخ داد.

برای مدت یکسال، انگلیسی‌ها به فکر امکان پیدا کردن نیرو در ایران برای حفظ آنچه پالایشگاه و میادین نفتی خود می‌دانستند بودند. در پاییز سال ۱۹۵۰، فرانکس سفیر بریتانیا در آمریکا به مقامات آمریکایی گفته بود که دولت وی معتقد است، «اعزام یک نیروی کوچک انگلیسی به جنوب ایران نقش تثبیت کننده خواهد داشت نه تحریک‌آمیز.» در ماه آوریل همان سال، سرجرج بولتون، مدیر اجرایی بانک انگلستان گزارشی از مشاور خاورمیانهٔ خود برای وزارت خارجه ارسال نمود که در آن گفته شده بود، آهنگ مسائل سیاسی در ایران «به گونه‌ای است که امکان مداخلهٔ مستقیم و اشغال قهرآمیز میادین نفتی و پالایشگاه را باید مدنظر داشت.» وزیر دفاع، امانوئل شینول (Emanuel Shinwell) به کابینه اعلام نمود که تحمل ملی شدن نفت سابقهٔ بسیار بدی را ایجاد خواهد کرد «و باید آماده باشیم نشان بدهیم که تا ابد نمی‌توان ما را بازی داد.» مقاومت شرکت نفت انگلیس و ایران در یادداشتی به وزارت خارجه پیش‌بینی نمودند که اگر نیروهای انگلیسی در آبادان پیاده شوند: «ایرانی‌ها احتمالاً از مواضع خود کوتاه

خواهند آمد.» و شرکت می‌تواند «هزاران نفر رنگین پوست شرق آفریقا را برای انجام کارهایی که ایرانی‌ها ممکن است از انجام آن سرباز بزنند وارد ایران نماید.»

در ماه می سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰) و دو ماه قبل از ورود هریمن به تهران، انگلیسی‌ها دو طرح تفصیلی برای تجاوز و اشغال ایران را تدوین کردند. طرح اول که به مناسبت‌های متفاوت طرح بوکانیر (Buccaneer) و طرح y نامیده می‌شد، استفاده از هفتاد هزار نفر نیرو از طریق دریا و حمایت همه جانبهٔ هوایی را برای اشغال و محافظت از پالایشگاه و میادین نفتی شامل می‌شد.

راه حل محدودتر که با عنوان عملیات کوتوله (Operation Midget) شناخته می‌شد فقط تصرف پالایشگاه را دربر می‌گرفت، که یا فقط برای دو هفته و تا زمان خالی کردن نفت مخازن توسط نفت‌کش‌ها انجام می‌شد و یا برای مدت نامحدود، و بدین ترتیب نفت دیگر مناطق خلیج فارس نیز می‌توانست برای پالایش به آنجا منتقل شود. طرفداران این طرح‌ها چنین استدلال می‌کردند که با اجرای آن‌ها نه تنها جریان نفت به انگلستان ادامه پیدا می‌کند بلکه حس میهن دوستی در مردم بریتانیا را تقویت خواهد کرد. لرد فریزر، فرماندهٔ نیروی دریایی عنوان نمود که یک حملهٔ نظامی جسورانه، رخوت را از بریتانیا پاک خواهد کرد و ثابت خواهد کرد که انگلستان «با جیغ و ویغ‌های ایرانی‌ها از میدان به در نخواهد رفت.»

برخی از مقامات بریتانیا به عاقلانه بودن این طرح‌ها شک داشتند اما حس تهاجم قوی بود و اگر دولت ترومن با قاطعیت در مقابل آن نمی‌ایستاد ممکن بود به مرحلهٔ عمل درآید. در ۱۶ می (۲۶ اردیبهشت)، سفیر آمریکا در بریتانیا والتر گیفورد (Walter Gifford) پیامی برای آچسون فرستاد و گفت که از جو خصمانهٔ لندن شدیداً نگران است. او هشدار داد، وزارت خارجهٔ انگلستان به این باور رسیده است که مخالفت‌های آمریکا با تهاجم به ایران «چندان قوی نیست و احتمالاً می‌توان بر آن غلبه کرد.»

گیفورد نوشت: «با توجه به این زمینه، من نگرانم که نهایتاً فقط دو راه حل برای انگلیسی‌ها باقی بماند، یا علیرغم خطرات موجود تهدید خود را عملی کنند و عواقب غیرقابل پیش‌بینی آن را به جان بخرند یا عقب‌نشینی نمایند و رنج از دست رفتن اعتبار و شاید تضعیف شدید موقعیت خود را تحمل کنند. ارزیابی من این است که تصمیم نهایی بریتانیا برای توسل یا عدم توسل به زور، در تحلیل نهایی، منوط به میزان حمایت ایالات متحده از این اقدام خواهد بود.»

آچسون اضطراری بودن این پیام را به سرعت دریافت. او فرانکس، سفیر انگلستان را احضار نمود و به وی گفت که ایالات متحده قاطعانه مخالف «توسل به زور یا تهدید به استفاده از زور» علیه ایران است و ترومن شخصاً «تأکید بسیار زیاد نموده که وضعیت به هیچ عنوان نباید منجر

به تقابل مسلحانهٔ نیروهای بریتانیا و ایران شود.» قاطعیت وی اثر لازم را داشت. فرانکس فوراً پیغامی به انگلستان فرستاد و هشدار داد که اگر بریتانیا طرح تهاجم نظامی خود را پیش ببرد، مخالفت واشنگتن با بریتانیا احتمالاً بیش از آنچه هست لحن خشونت به خود خواهد گرفت.»

موضع ترومن از حمایت گستردهٔ جراید آمریکا برخوردار شد. وال استریت جورنال از اتکای بریتانیا به «تهدیدهای قرن نوزدهمی» ابراز تأسف کرد. فیلادلفیا اینکوایرر (Philadephia Inquirer) هشدار داد که تهاجم بریتانیا به ایران می‌تواند «به سرعت موجب شعله‌ور شدن جنگ جهانی سوم گردد.» هاوارد کی. اسمیت (Howard K. Smith) یکی از گزارشگران محبوب شبکه سی. بی. اس (CBS) ادعا کرد که بسیاری از کشورهای خاورمیانه و خارج خاورمیانه از ایران حمایت می‌کنند و تجاوز ممکن است «تمام اهالی جنوب آسیا را به شورش علیه بیگانگان غربی وادارد و هم بریتانیا و هم ایالات متحده را دچار دردسر نماید.»

وزیر خارجه موریسون که هدایت جنگ‌طلبان لندن را برعهده داشت اصرار می‌کرد که آمریکا موضع خود را تغییر دهد. او چنین استدلال می‌نمود که اگر بریتانیا در مقابل مردی همچون مصدق که «تعصبش از حد عقل گذشته» ضعیف و بی‌تأثیر به نظر برسد، برای جهان غرب مصیبت بار خواهد بود. پس از آن که دیوان بین‌المللی «قرار» خود را صادر نمود، او از آچسون پرسید که آیا در صورت عدم عقب‌نشینی ایران آمریکایی‌ها از بریتانیا حمایت خواهند نمود یا نه. پاسخ آچسون مطلقاً منفی بود؛ تجاوز بریتانیا به خاک ایران تحت هر شرایطی «آثار فاجعه‌آمیز سیاسی» دربر خواهد داشت.

این پاسخ برای نخست وزیر اتلی که هرگز به اشغال ایران اشتیاق زیادی نداشت کافی بود. در ۱۹ ژوئیه (۲۸ تیر) کابینهٔ وی رأی به کنار گذاشتن راه حل نظامی داد، و البته با صدور دستور اعزام سه گردان نظامی به کشور همسایهٔ ایران یعنی عراق، تا حدودی آثار تصمیم خود را تعدیل کرد. اما موریسون تسلیم نشد. پس از آن که مصدق در ماه سپتامبر اعلام نمود که آخرین اتباع انگلیسی نیز به زودی از آبادان اخراج خواهند گردید، موریسون به کابینه گفت که زمان برای حمله به ایران فرا رسیده است. اتلی با نمایش قدرت نیروی دریایی در خلیج فارس موافقت کرد وی به طور مشخص، هرگونه اقدام نظامی شدیدتر را رد نمود.

اتلی خطاب به کابینه گفت: «اشغال جزیرهٔ آبادان ضرورتاً منتج به تغییر دولت ایران نخواهد شد و ممکن است ملت ایران را علیه کشور ما متحد سازد و بدون کمک کارگران ایران نه چاه‌های نفت قابل بهره‌برداری خواهد بود و نه پالایشگاه. اگر به دنبال حل مسأله با استفاده از زور باشیم در سازمان ملل متحد نیز که کشورهای آمریکای جنوبی از موضع ایالات متحده تبعیت می‌کنند

و دولت‌های آسیایی نیز با ما ضدیت دارند، حمایت چندانی از ما به عمل نخواهد آمد.»

موریسون که نتوانست نظر اتلی را برای اقدام نظامی جلب کند به عملیات سری روی آورد. او ابتدا به سراغ دو محقق برجسته رفت که سال‌ها در مورد ایران تحقیق نموده بودند و با مواضع بریتانیا در مورد ایران نیز همراهی داشتند. نفر اول، آن. کی. اس. لمپتون (Ann K.S.Lembton) در زمان جنگ جهانی دوم وابستهٔ خبری سفارت بریتانیا در تهران بود و بعدها به یکی از برجسته‌ترین محققان در زمینهٔ مسائل ایران مبدل شد. به درخواست موریسون، او شروع به پیشنهاد «برخی مضامین مؤثر تبلیغاتی» نمود که بریتانیایی‌ها می‌توانستند برای برانگیختن افکار عمومی مردم علیه مصدق از آن بهره بجویند.

نقش لمپتون در این زمینه فقط محدود به ارائهٔ پیشنهاد به دولت بود. محقق دیگری که موریسون ـ به پیشنهاد لمپتون – به خدمت گرفت چهرهٔ جاه‌طلب‌تری به شمار می‌رفت و موریسون نقشی فراتر از دادن نظر مشورتی برای وی در نظر گرفته بود. او رابین زینر (Robin Zaehner) از مأموران مخفی بازنشسته بود که قبلاً برای سرویس مخفی انگلستان در ایران کار کرده بود. زینر فارسی را روان صحبت می‌کرد و با چهره‌های سرشناس سیاسی ایران آشنایی کامل داشت. در یکی از یادداشت‌های وزارت خارجه او به عنوان «مردی با ظرافت فراوان» توصیف گردیده بود اما با صدای جیغ مانند و رفتار عجیب و غریب خود شباهتی به جاسوسان دیگر نداشت. یک آمریکایی که در مورد کارهای وی مطالعه نموده بود او را مردی جالب و چند چهره معرفی می‌نمود:

«زینر مهارت فوق‌العاده‌ای در ترکیب افکار متعالی با زندگی پست داشت. او از جنبه‌های سبک شغل خود لذت می‌برد. وی خود را در غیبت و گپ زدن، اعم از آن که راجع به فلسفه و مذهب باشد یا دربارهٔ نقاط ضعف انسان‌ها غرق می‌نمود. مشروب زیاد می‌نوشید. زینر به تبعیت از شیوهٔ آلدوس هاکسلی (Aldous Haxley) از مواد مخدر نیز برای تقویت ادراک حسی حقایق جاودانی بهره می‌جست... به کسانی که علاقه‌مند به آشنایی با سیاست در ایران بودند کتاب «از پشت شیشهٔ عینک» (Through the looking glass) اثر لوئیس کارول (Lewis Carroll) را معرفی می‌نمود. او تمایل داشت به مقامات ما فوق خود چیزی را بگوید که آن‌ها مایل بودند بشنوند. اخلاق وی باعث شد چندان جذب بخش‌های خیلی پر دسیسه عملیات سری نشود. او چندان هم قادر به رازداری نبود. زینر یکی از فارغ‌التحصیلان آکسفورد بود که به جاسوس سرویس مخفی مبدل گردید.» در اواسط سال ۱۹۵۱ موریسون، زینر را به سمت «کنسول موقت» در سفارت بریتانیا در تهران منصوب کرد. اگر چه زینر رسماً یک مأمور

اطلاعاتی نبود اما او اکثر اوقات خود را به ملاقات با چهره‌های مخالف می‌گذراند و روش‌های تضعیف دولت مصدق را به آنان پیشنهاد می‌نمود. فعالیت‌های وی مخالفان را به شدت تشویق نمود و گزارش‌های او به وزارت خارجه نیز تأثیر زیادی داشت. او اولین فرد خارجی بود که با مأموریت مشخص تلاش برای سرنگونی مصدق به ایران اعزام می‌شد. پیشرفت وی موجب تقویت کسانی در لندن شد که اعتقاد داشتند عملیات سری علیه مصدق می‌تواند موفقیت‌آمیز باشد.

در عین حال که رهبران بریتانیا برخی اقدامات نظامی را برای ارعاب ایران ترتیب می‌دادند و برنامهٔ عملیات سری خود علیه دولت را نیز به پیش می‌بردند، مجموعه‌ای از اقدامات را نیز برای تضعیف اقتصاد آن کشور به کار بستند. این تلاش می‌توانست یک استراتژی منطقی به حساب آید چون وارد آمدن فشار اقتصادی اغلب همانگونه که بر ارادهٔ افراد تأثیر منفی دارد ارادهٔ ملت‌ها را نیز درهم می‌شکند. اما آنچه انگلیسی‌ها قادر یا مایل به درک آن نبودند این حقیقت بود که مصدق و اکثریت عظیم ملت ایران آمادهٔ قبول و حتی استقبال از اینهمه رنج در راه هدف متعالی خویش هستند. سنت مذهبی شیعه به خوبی با شور میهن دوستی در ایران درهم آمیخت. این دو عامل در کنار هم اراده‌ای آهنین به مردم ایران بخشید.

انگلیسی‌ها مایل بودند فعالیت شرکت ملی نفت ایران را غیرممکن سازند. اولین تاکتیک مورد استفادهٔ آن‌ها خرابکاری در پالایشگاه آبادان بود. اریک دریک (Eric Drake) که در زمان ملی شدن مدیر شرکت نفت انگلیس و ایران در آبادان بود بعدها به خاطر آورد که مدیران انگلیسی هر کاری می‌توانستند انجام می‌دادند تا مانع موفقیت مکانیک‌ها در کارهای خود شوند و مدیران جدید نیز نتوانند راه کارهای لازم را یاد بگیرند. او گفت: «مقاومت توأم با خشونت مورد نظر نبود ولی بخش‌های مختلف کارخانه مرتب دچار خرابی می‌شد.»

اگر کارشناسان فنی همچنان برای ادارهٔ کارخانه حضور داشتند اینگونه مشکلات باعث قطع فعالیت‌های پالایشگاه نمی‌شد. شرکت ملی نفت ایران در چندین روزنامهٔ اروپایی و مجلهٔ تخصصی آگهی‌هایی را برای جذب کارشناسان فنی به چاپ رساند. دیپلمات‌های انگلیسی تلاش نمودند تا مانع رفتن کارشناسان به آبادان شوند. آن‌ها کشورهای سوئد، اتریش، فرانسه و سوئیس را قانع نمودند که برای متقاضیان علاقه‌مند به تصدی این مشاغل روادید خروج صادر نکنند. در آلمان که هنوز در اشغال متفقین قرار داشت آن‌ها از دولت خواستند که از دادن گذرنامه به آلمانی‌هایی که قصد رفتن به ایران را دارند خودداری کنند مگر آن که این افراد ثابت نمایند که متخصص نفت نیستند؛ آلمان‌ها در موقعیتی قرار نداشتند که با این خواسته مخالفت کنند. یک

شرکت آمریکایی علناً به ایران پیشنهاد داد که در جذب ۲۵۰۰ متخصص آمریکایی برای ادارهٔ صنعت نفت به این کشور کمک نماید، اما در اثر اخطار وزارت خارجهٔ آمریکا مبنی بر اینکه چنین اقدامی مغایر با منافع بریتانیا و موجب ناراحتی ایالات متحده است پیشنهاد خود را پس گرفت.

نمایندهٔ کنگره آمریکا، اوون هریس (Owen Harris) طرحی را برای تصویب تقدیم کنگره نمود که به وزیر کشور اجازه می‌داد برای جذب کارشناسان واجد صلاحیت و اعزام آن‌ها به ایران اقدام کند اما این طرح پس از اعتراض دیپلمات‌های انگلیسی به کمیتهٔ امور خارجهٔ مجلس نمایندگان آمریکا مسکوت ماند. و اما در خود انگلستان به بیست نفر از کارکنان سابق شرکت نفت انگلیس و ایران که ایران را ترک کرده اما مایل به بازگشت بودند گفته شد که طبق مجازات‌های اقتصادی جدیدالتصویب آن‌ها حق نخواهند داشت حقوق دریافتی خود از ایران را به پول بریتانیا تبدیل کنند.

این تلاش‌های کاملاً هماهنگ ادامهٔ تولید نفت را برای ایران غیرممکن ساخت. در عین حال، انگلیسی‌ها واهمه داشتند که ایران در نهایت با استفاده از کارشناسان داخلی یا با جذب چند خارجی علیرغم تحریم‌ها راهی برای ادامهٔ کار بیابد. بدین منظور آن‌ها سعی کردند اطمینان حاصل کنند که حتی در این صورت، نفت ایران مشتری نداشته باشد.

شرکت‌های انگلیسی و آمریکایی مالکیت بیش از دو سوم نفت‌کش‌های جهان را در اختیار داشتند ولی هنوز این احتمال وجود داشت که اتحاد شوروی یا دیگر کشورها نفت ایران را حمل نمایند. برای جلوگیری از این کار، وزارت خارجه ابتدا به این فکر افتاد که اعلام نماید از آن پس در آب‌های آزاد نفت‌کش‌های حامل نفت ایران را به اتهام حمل نفت مسروقه توقیف خواهد کرد. اما پس از آن که دولت انگلستان متوجه شد این اقدام خلاف حقوق بین‌الملل است تصمیم به اتخاذ تدبیر دیگری گرفت. شرکت نفت انگلیس و ایران با چاپ اطلاعیه در ده‌ها روزنامهٔ سراسر جهان اخطار کرد که «هرگونه اقدام لازم» را علیه کشورهایی که نفت ایران را به خارج منتقل سازند انجام خواهد داد. مبنای ادعای شرکت آن بود که نفت ایران طبق «کنوانسیون ۲۹ آوریل ۱۹۳۳» در مالکیت قانونی آن شرکت است. این طرز بیان گمراه کننده بود چون کنوانسیون‌ها اسنادی هستند که بین دولت‌ها منعقد می‌شوند و قرارداد امتیاز ۱۹۳۳ بین دولت ایران و یک شرکت بسته شده بود. مقامات کشورهای مختلف متوجه این نکتهٔ انحرافی شدند و شروع به برنامه‌ریزی برای نفت انبار شدهٔ ایران و یا تولیدات آتی آن کشور نمودند.

در تابستان سال ۱۹۵۱، هنوز بیش از سیصد انگلیسی در آبادان حضور داشتند و یکی از آن‌ها یعنی معاون مدیر شرکت در آبادان به نام آلیک میسون (Alick Mason) راهی را برای استراق

تلگراف‌های ارسالی به شرکت ملی نفت ایران یافته بود. در ماه ژوئیه او دو تلگراف از شرکت‌های نفتی آمریکایی را به دست آورد که پیشنهاد کرده بودند در صورت قبول فروش ده میلیون تن نفت خام در سال آتی توسط شرکت ملی نفت، نفت‌کش‌های خود را برای این کار در اختیار آن‌ها بگذارند. وی موضوع را به اطلاع مقامات مافوق خود در لندن رساند. آن‌ها نیز به نوبهٔ خود به وزارت خارجهٔ آمریکا شکایت بردند که تحت اجبار مجبور شد از آن شرکت‌ها بخواهد پیشنهاد خود را پس بگیرند. معاملات احتمالی دیگر شرکت ملی نفت با شرکت‌های ایتالیایی و پرتقالی نیز به همین ترتیب در نطفه خفه شد. ایرانی‌ها سپس تلاش کردند بصورت تهاتری با هند و ترکیه معامله کنند اما فشار بریتانیا این معاملات را نیز به هم زد.

هر چه بریتانیا حلقهٔ فشار خود را تنگ‌تر می‌کرد، ایران بیشتر دچار آشفتگی سیاسی می‌شد. مشاجرات سختی در مجلس پدید آمد و در یکی از آن‌ها، یک نمایندهٔ مجلس کیف خود را به طرف یک عضو کابینه پرتاب کرد. نماینده‌های میانه‌رو هشدار دادند که مصدق کشور را به مرز فاجعه رسانده است. رادیکال‌ها نیز با شور فراوان از وی انتقاد می‌کردند که با قدرت لازم در مقابل انگلیسی‌ها ایستادگی نمی‌کند. جراید که نسبت به هر دوران دیگری در تاریخ ایران از بیشترین آزادی برخوردار بودند نیز مملو از انتقاد، اتهام و خبر دادن از فاجعه‌ای محتوم بودند. سفیر آمریکا گریدی در مصاحبه‌های مختلف خود با روزنامه‌های تهران اخطار می‌کرد که به زودی جنگ با بریتانیا و یا افتادن کشور به دست کمونیست‌ها را شاهد خواهیم بود.

این‌ها آخرین جملات گریدی به عنوان سفیر آمریکا در ایران به حساب می‌آمد. حمایت علنی وی از اهداف ملی‌گرایانهٔ ایرانی‌ها موجبات آزردگی فراوان بریتانیا را فراهم آورد و بالاخره آچسون به این نتیجه رسید که «شخصیت قوی وی» او را به هدف انتقادات مبدل ساخته است. او در ماه سپتامبر گریدی را برکنار و لوی هندرسون (Loy Henderson) را جایگزین او نمود که جهان بینی وی متأثر از مخاصمهٔ شرق و غرب بود و به زودی به این نتیجه رسید که مصدق «مرد دیوانه‌ای است که روزی با روس‌ها متحد خواهد شد.»

با تعویض سفرا توسط آمریکایی‌ها، انگلیسی‌ها نیز سیاست و استراتژی خود را متناسب با این تغییر، عوض کردند. آن‌ها که با بی‌میلی راه حل تهاجم مسلحانه را کنار گذاشته بودند تصمیم گرفتند مسأله را در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح کنند. آن‌ها امیدوار بودند که در این شورا قطعنامه‌ای را مبنی بر منع مصدق از اخراج شرکت نفت انگلیس و ایران از ایران به تصویب برسانند. بحث در شورای امنیت در عین حال به آنان فرصت می‌داد که شکایت خود را که در نظر آنان بسیار قانع کننده بود به سمع جهانیان برسانند.

آمریکایی‌ها با این عقیده مخالفت نمودند. هنری گریدی که در آن زمان دیگر از مقام سفارت برکنار شده بود به یکی از روزنامه‌های لندن گفت که انگلیسی‌ها با حماقت خود به ایرانی‌ها فرصت می‌دهند که به جهان اعلام کنند، شرکت نفت انگلیسی چطور مردم ایران را تحت ستم قرار داده و سرمایه داری غربی چگونه به دنبال سلطه بر دیگر کشورها و حتی نابود ساختن آن‌ها در جهان توسعه نیافته است. وزارت خارجهٔ آمریکا نگران بود که اتحاد شوروی هرگونه قطعنامه‌ای راکه به نفع بریتانیا صادر شود وتو نماید و بدین ترتیب چهرهٔ خود را به عنوان مدافع ملل ستمدیدهٔ جهان تقویت کند. آچسون در نامه‌ای به هربرت موریسون اخطار کرد که طرح موضوع در سازمان ملل متحد ممکن است مسألهٔ ایران را به نحو برگشت ناپذیری دچار بن بست نماید.

اما موریسون سرسخت همچنان مصمم بود که کار خود را پیش ببرد. هنگامی که سفیر ایالات متحده در لندن، والتر گیفورد نزد وی رفت تا یادداشت آچسون را به وی تحویل دهد با زخم زبان‌های تند موریسون مواجه شد:

«من امروز بعد از ظهر ۴۵ دقیقه در حضور موریسون بودم و او را به شدت ناراحت و عصبانی دیدم... او خط مشی ما را در قبال مسألهٔ ایران به باد انتقاد گرفت. او همچنین از پیشنهاد آمریکا برای صدور یک قطعنامهٔ ملایم‌تر توسط شورای امنیت ناراضی بود و چندین مرتبه تأکید کرد: «من در مقابل مصدق کوتاه نخواهم آمد»... او یکبار نیز چنین عنوان نمود: «ما آدم‌های خوبی بودیم. شیطنت از طرف مصدق بود.» او تأکید کرد که قادر به درک خط مشی ایالات متحده نیست. او انتظار ۱۰۰ درصد همکاری داشت و فقط ۲۰ درصد به دست آورده بود... ما مصراً با استفاده از زور مخالفت کردیم و هنگامی که بریتانیا برای اجرای قانون به سازمان ملل متحد متوسل شد ما نه تنها در مورد عاقلانه بودن این اقدام تردید داشتیم بلکه به نتایجی رسیدیم که هیچ تفاوتی بین مقصر و غیرمقصر قایل نمی‌شد... در تمام مدت مکالمه موریسون یادداشت آچسون را تاکرده و جلوی خود گذاشته بود. او بالاخره یادداشت را برداشت و شروع به خواندن آن کرد و در حالی که سرتکان می‌داد با نارضایتی گفت: «این یعنی قبول شکست - این یعنی قبول شکست.»

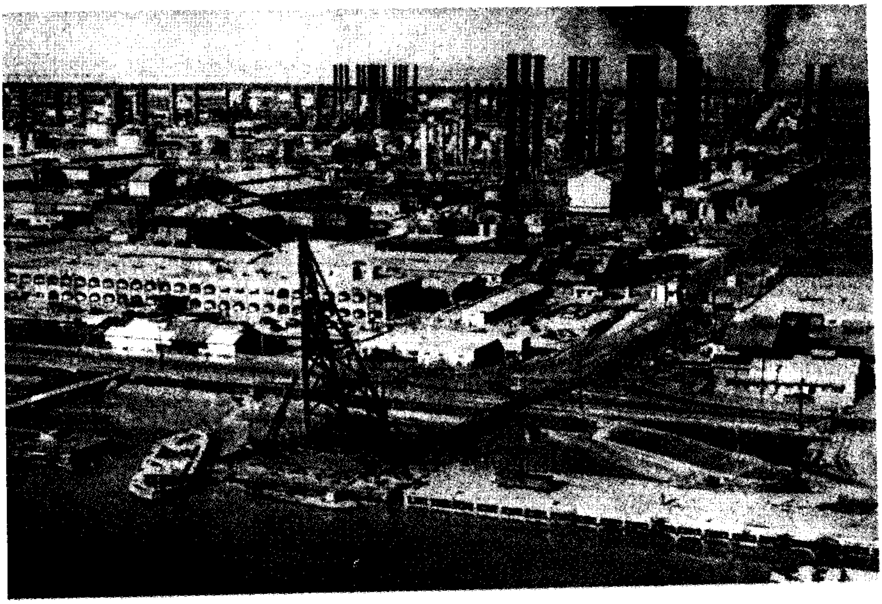
موریسون اطمینان داشت که نمایندهٔ خوش بیان بریتانیا در سازمان ملل متحد، سرگلدوین جب (Sir Gladwin Jebb) بحث را در اختیار خود گرفته و با فن سخنوری خود طرف ایران را به بند خواهد کشید. اما اگر او بر این تصور بود که احتمال رویارویی در سازمان ملل متحد، رهبران ایران را به وحشت می‌اندازد سخت در اشتباه بود. مصدق به این کار عشق می‌ورزید - به

حدی که تصمیم گرفت شخصاً به نیویورک سفر کند و از موضع ایران دفاع نماید.

این حرکت استادانه‌ای به حساب می‌آمد. بلیغ‌ترین شخصیت برخاسته از ایران ظرف چند قرن گذشته اکنون در مقابل جهانیان به روی صحنه می‌رفت و نه فقط از ادعای یک کشور کوچک علیه یک شرکت بزرگ بلکه از ادعای تمامی محرومان جهان علیه اغنیا و قدرتمندان دفاع می‌کرد. مصدق به زودی تبدیل به سخنگوی برجستهٔ آرمان‌های ملی‌گرایانه در سراسر جهان استعمار زده می‌شد.



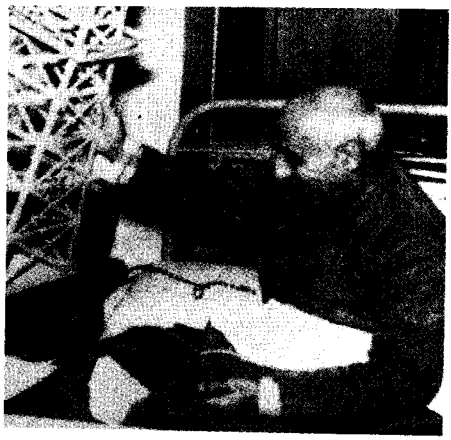
رضا شاه دیکتاتوری خشن بود اما در عین حال یک اطلاح‌گر دوراندیش به حساب می‌آمد. انگلیسی ها وی را در سال ۱۹٤۱ مجبور به کناره‌گیری از سلطنت نمودند. پسر بزرگ وی که بعدها به عنوان محمد رضا شاه شناخته شد، در این عکس نفر دوم از سمت چپ است.



انگلیسی‌ها بزرگترین پالایشگاه جهان را در آبادان و در کنار خلیج فارس احداث نمودند و سود هنگفتی را از آن به دست آوردند. شرکت نفت انگلیس و ایران در ظاهر نوعی شراکت با ایرانی‌ها به حساب می‌آمد ولی ایرانی‌ها اجازهٔ کنترل حساب‌های آن را نداشتند.



آبادان نمونهٔ کامل یک شهر استعماری بود که کارمندان انگلیس در آن از استخرهای شنا و زمین‌های تنیس استفاده می‌کردند در حالی که ده‌ها هزار کارگر ایرانی در خانه‌های بسیار فقرزدهٔ آن به سر می‌بردند. اتوبوس‌ها، سینماها و سایر تسهیلات فقط برای انگلیسی‌ها قابل استفاده بود.



نخست وزیر ایران، محمد مصدق با ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۵۱ (۱۳۲۹) ملت ایران را به وجد آورد. این عکس تختی را نشان می‌دهد که وی اغلب کارهای خود را بر روی آن انجام می‌داد.

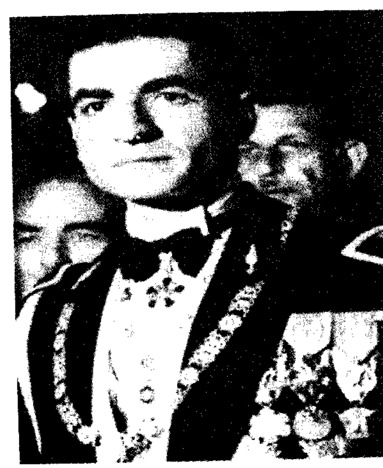


مصدق در سال ۱۹۵۲ از ایالات متحده دیدار کرد. پرزیدنت هری ترومن تلاش نمود بین ایران و انگلستان سازش برقرار نماید

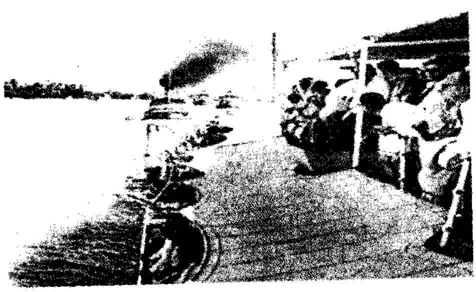




هنری گریدی (عکس بالا) سفیر آمریکا در ایران به دنبال آن بود که از برخورد میان مصدق و غربِ جلوگیری کند. فرستادهٔ ویژهٔ پرزیدنت ترومن یعنی اورل هریمن (عکس سمت راست) نیز همین نیت را داشت.



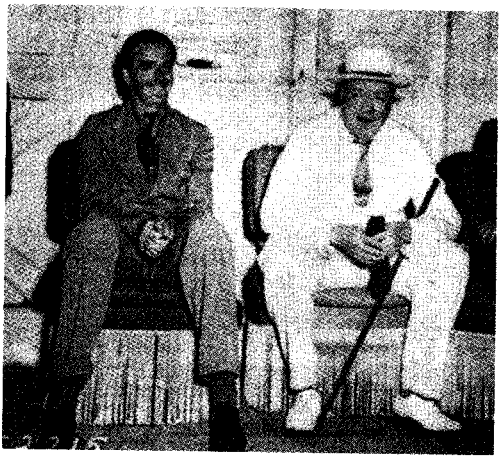
محمدرضا شاه می‌خواست ایندهٔ ایران را هدایت کند ولی مصدق بر این باور بود که شاهان باید سیاست را به رهبران منتخب واگذارند. شاه به شدت با تلاش‌های مصدق جهت تخفیف قدرت سلطنت مخالفت ورزید.



در ٤ اکتبر ١٩٥٢ چیزی که هیچکس انتظار ان را نداشت اتفاق افتاد و آخرین انگلیسی‌ها از آبادان رفتند. این یک فتح بزرگ برای ملی‌گرایان ایرانی و یک شکست خفت‌بار برای انگلیسی‌ها به شمار می‌رفت. آن‌ها با سرنگونی مصدق این شکست را جبران کردند.

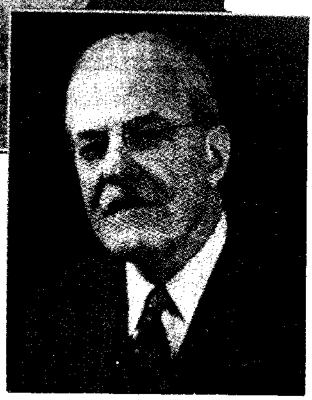


اندکی پس از آنکه آیزنهاور کودتا را تصویب کرد، سیا یکی از زیرک‌ترین مأموران خود یعنی کرمیت روزولت را برای اجرای آن به ایران فرستاد.



نخست‌وزیر وینستون چرچیل به عملیات مخفیانه اعتقاد داشت و شدیداً از کودتا حمایت می‌کرد. او به همراه وزیر خارجه، آنتونی ایدن، در زمان ریاست جمهوری هری ترومن موفق به جلب حمایت وی نشدند ولی با رسیدن دوایت آیزنهاور به ریاست جمهوری در ۱۹۵۳ به موفقیت دست یافتند.





دو برادری که جنبه‌های آشکار و مخفی سیاست خارجی آمریکا در دولت آیزنهاور را اداره می‌کردند مصمم به سرنگون ساختن مصدق بودند: وزیر خارجه جان فاستر دالس (بالا) و رئیس سازمان اطلاعات مرکزی، آلن دالس (سمت راست).



با وارد شدن یک دیپلمات ضد مصدق به نام لوی هندرسون به عنوان سفیر آمریکا به تهران، عملیات علیه مصدق شدت گرفت. در عکس بالا، هندرسون مشغول گفتگو با وزیر خارجهٔ اعدام شدهٔ ایران، حسین فاطمی است.



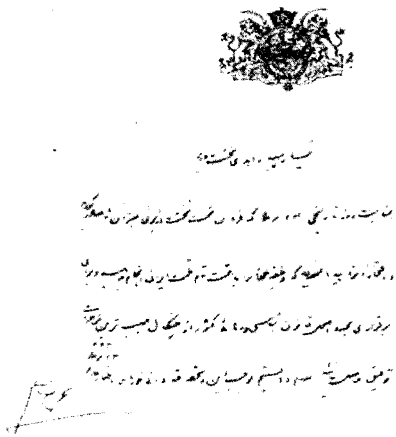
اسدالله رشیدیان، یکی از جاسوسان ایرانی کلیدی روزولت با رشوه دادن به سیاستمداران، روحانیون، سردبیران روزنامه‌ها و رهبران دسته‌های اوباش، برای کودتا جلب حمایت می‌کرد.



سرفرانسیس شپرد، سفیر انگلستان در ایران به طور خستگی‌ناپذیری برای تضعیف دولت مصدق تلاش کرد.



آیت الله ابوالقاسم کاشانی، که یک روحانی بنیادگرا و قدرتمند بود در ابتدا از مصدق حمایت کرد ولی بعدها علیه او فعالیت نمود.



عاملان سیا شاه را قانع کردند که طی امضای یک فرمان مصدق را از نخست‌وزیری عزل و به موجب یک فرمان دیگر (بالا) افسر خائن به مصدق یعنی سرلشکر فضل الله زاهدی را به این سمت منصوب نماید. مشروعیت قانونی این فرمان‌ها محل تردید بود ولی به پیروزی کودتا کمک کرد.



ژنرال نورمن شوارتسکوف، پدر فرماندهٔ جنگ خلیج فارس، رهبری یک جوخهٔ پلیسی را در دههٔ ۱۹۴۰ در ایران به عهده داشت و طی یک مأموریت محرمانه برای ترتیب دادن کودتا به ایران آمد.



شاهزاده اشرف، خواهر دوقلو و سرسخت شاه، توانست برادر خود را قانع به حمایت از کودتا نماید. یک جاسوس انگلیسی گفت که با هدایای نقدی و یک پالتوپوست توانسته نظر وی را به همکاری جلب نماید.





انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها سرلشکر زاهدی (سمت چپ) را به عنوان رهبر اصلی کودتای خود برگزیدند. یکی دیگر از عوامل کلیدی کودتا سرهنگ نعمت الله نصیری (راست)، فرماندهٔ گارد شاهنشاهی بود.



در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) مخالفان مصدق به خیابان‌های تهران ریختند. تعدادی از واحدهای نظامی نیز به آن‌ها پیوستند و تا نیمه‌شب موفق به سرنگونی حکومت شدند.



شاه که با توجه به احتمال شکست کودتا از روی وحشت از ایران فرار کرده بود، برای بازپس گیری تاج و تخت خود به ایران بازگشت. او به زودی تمام قدرت را در دستان خود متمرکز ساخت.



مصدق دستگیر شد و پس از محاکمه در دادگاه نظامی، محکوم به خیانت گردید. او ۳ سال را در زندان گذرانید و باقی عمر را در حبس خانگی به سر برد. وی در سال ۱۹٦۷ (۱۳٤٦) از دنیا رفت.



محمدرضا شاه به مدت بیست و پنج سال با خشونت به حکومت خود ادامه داد و بالاخره در ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) سرنگون شد. انقلابیون همانطور که در تصویر نشان داده شده، تصاویر مصدق را به عنوان نماد ارادهٔ خود برای گرفتن انتقام کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) در دست داشتند. رژیم جدید ایران قوانین بنیادگرایانه را در کشور پیاده کرد، گروه‌های تروریستی ضدغرب را مورد حمایت قرار داد و الهام‌بخش رادیکالیزم اسلامی در سراسر جهان شد.

فصل ۸
امان از این پیرمرد زیرک.

جمعیت عظیمی برای بدرقهٔ مصدق در فرودگاه تهران جمع شده بودند تا وی را روانهٔ سفر تاریخی خود به نیویورک نمایند. هنگامی‌که هواپیمای حامل او در اولین توقفگاه یعنی شهر رم فرود آمد عکاسان جراید به سمت آن هجوم بردند، در حالی که پلیس تلاش می‌کرد سیل جمعیت ایرانیان مقیم خارج و دیگر طرفداران مصدق راکه فقط برای یک لحظه دیدن چهرهٔ وی نصف روز در فرودگاه به انتظار ایستاده بودند، کنترل نماید. همین صحنهٔ پرهیجان در هنگام توقف بعدی وی در آمستردام نیز تکرار شد.

نیویورک که سال‌ها بود به میزبانی از چهره‌های معروف جهان عادت داشت با کنجکاوی فراوان انتظار مصدق را می‌کشید. او فقط «نماد ملی‌گرایی رو به رشد ایرانی‌ها» - آنگونه که نیویورک تایمز در مورد وی نوشت، نبود بلکه یک رهبر جهانی و یک اسطورهٔ بزرگ و یک نماد درخشان به حساب می‌آمد. همه به استثنای نمایندهٔ بریتانیا در سازمان ملل متحد مشتاقانه منتظر سخنان وی در این سازمان بودند. روزنامهٔ دیلی نیوز در این خصوص هشدار داد، «مصدق چه یک هنرپیشه باشد و چه یک خطیب که واقعاً اشک حضار را درمی‌آورد، بهتر است وقتی بر صحنهٔ تلویزیون ظاهر می‌شود هر چه در چنته دارد بیرون بریزد.»

مصدق بعد از ظهر روز ۸ اکتبر ۱۹۵۱ (۱۷ مهر ۱۳۳۰) از هواپیمای خود پیاده شد. پسر وی، غلامحسین که پزشک معالج شخصی وی نیز بود دست او را گرفت و از پلکان پایین آورد.

مصدق با خبرنگارانی که منتظر ورود وی بودند حرف نزد ولی یک بیانیهٔ کتبی برای آنان صادر نمود. در این بیانیه وعده داده شده بود که جهان به زودی داستان «یک شرکت بی‌رحم و امپریالیستی» را خواهد شنید که منابع متعلق به «ملتی محروم و پابرهنه» را سرقت نموده و اکنون می‌خواهد از سازمان ملل متحد برای توجیه جنایات خود استفاده نماید.

مصدق برای معاینهٔ پزشکی مستقیماً از فرودگاه به یکی از بیمارستان‌های نیویورک برده شد. پزشکان حال وی را مناسب تشخیص دادند و او به هتل ریتزتاور (Ritz Tower) در تقاطع خیابان پارک و خیابان پنجاه و هفتم منتقل گردید. او بیشتر وقت خود در هتل را به تهیه کردن متن سخنرانی در شورای امنیت سپری نمود. در آن زمان هنوز خبری از کاسترو، سوکارنو، نکرومه و لومومبا نبود. ندای ملت‌های فقیر بندرت به گوش سازمان‌های بین‌المللی می‌رسید. صدای مصدق اولین صدایی بود که از جهان سوم به گوش غرب رسید.

مصدق تا زمان حضور خود در جلسهٔ شورای امنیت، هر مطلبی را که جراید آمریکایی در خصوص سخنرانی آتی وی نوشته بودند با ولع می‌خواند. در میان این مقالات، مقالهٔ نیوزویک که با عنوان «مصدق: متعصبی که در حال سخنرانی غش می‌کند» جالب بود. نیوزویک از درستکاری مصدق تعریف و عنوان نموده بود که او به هنگام تصدی پست نخست وزیری نه از اتومبیل تشریفاتی استفاده می‌کرد و نه حقوقی برای کار خود دریافت می‌نمود؛ نیوزویک در مورد سوابق کاری وی نوشت: «فرماندار محلی فسادناپذیر، آشوبگر ضدانگلیسی، دشمن رضاشاه پیر و خشن، و بنیان‌گذار سازمان تروریستی جبههٔ ملی»؛ این مقاله ادعا می‌نمود که اگر چه بسیاری از غربی‌ها در ابتدا وی را «ضعیف، فرتوت و احتمالاً دیوانه» می‌پنداشتند، اکنون او را «پیرمردی بسیار زیرک با اراده‌ای آهنین و برخوردار از قدرت بیان قوی» می‌دانند؛ و بالاخره در این مقاله گفته شده بود که کسی نمی‌داند در روزهای آینده، این «بیمار استثنایی» چه خواهد گفت و چه کارهایی از وی سر خواهد زد.

نیوزویک در گزارش خبری خود نوشت: «صحنه برای یکی از عجیب‌ترین رویارویی‌ها در تاریخ عجیب سازمان ملل متحد آماده شده است - نخست وزیر عصبی مزاج ایران در برابر نمایندهٔ بسیار مبادی آداب بریتانیا، سرگلدوین جب. شاید این تقابل یکی از صحنه‌های تعیین کنندهٔ نمایش دراماتیک، تراژیک و بعضاً مضحکی باشد که پنج ماه قبل با ملی کردن نفت توسط ایران آغاز شد.»

نبردی که مصدق برای شرکت در آن به نیویورک آمد، حتی قبل از ورود وی آغاز شده بود. نماینده بریتانیا، گلدوین جب، شرحی مفصل از موضع دولت خود را قبلاً به شورای امنیت

تسلیم کرده بود. مصدق با دقت آن را خواند. این متن حاوی نقد تحقیرآمیزی از موضع ایران و اعلام صریح این موضوع بود که نفت موجود در دل خاک ایران «در تملک آشکار شرکت نفت انگلیس و ایران است.»

«حقیقت مسلم آن است که دولت ایران با توسل به یک سلسله اقدامات حساب نشده، فعالیت عظیمی را که تداوم صحیح آن نه فقط برای بریتانیا و ایران بلکه برای تمام دنیای آزاد از منافع فراوان برخوردار است دچار وقفه می‌نماید. اگر جلوی این اقدام سریعاً گرفته نشود، تمام جهان آزاد و از جمله خود ملت محروم ایران نسبت به قبل بسیار فقیرتر و ضعیف‌تر خواهد شد....

دولت ایران، بنابه دلایلی که فقط برای خودش قانع کننده است، دائماً شرکت نفت انگلیس و ایران را به صورت گروهی زالوی بی‌رحم جلوه می‌دهد که تنها هدفشان محروم نمودن ملت ایران از تمام ثروت‌های خود است ... این اتهامات بی‌منطق اصلاً صحت ندارند ... سابقهٔ شرکت، جدای از کمک‌های مالی آن به اقتصاد ایران، از بعد اجتماعی باید به بیشترین حد ممکن مورد تجلیل قرار گیرد و الگویی برای توسعهٔ کشورهای کمتر توسعهٔ یافته از لحاظ اقتصادی در جهان به حساب آید. این شرکت برخلاف ادعای ایران بدون آن که قصد ظلم به مردم ایران را داشته باشد از هیچ تلاشی برای بهبود استاندارد زندگی و آموزش کارکنان خود فروگذار نکرده است تا آن‌ها بتوانند نقش مفیدتری در برنامه‌های عظیم آیندهٔ ایران ایفا کنند. ... نادیده گرفتن تمام این فعالیت‌ها و مسؤول دانستن شرکت در ظلم، فساد و خیانت اگر حماقت محسوب نشود فقط می‌توان به عنوان ناسپاسی محض تعبیر نمود.»

جب از شورای امنیت خواست که تا قبل از ۴ اکتبر (۱۳ مهر) تصمیم‌گیری نماید و این تاریخی بود که مصدق تصمیم داشت آخرین انگلیسی‌ها را از آبادان بیرون کند. با این حال، پس از اتمام سخنرانی وی در شورای امنیت، نمایندهٔ ایران از جا برخاست و تقاضا کرد شورای امنیت رسیدگی به موضوع را برای ده روز دیگر به تعویق اندازد تا مصدق شخصاً از تهران به نیویورک بیاید. رئیس شورا موافقت کرد و تا زمان رسیدن مصدق به نیویورک وضعیت در آبادان واقعاً تغییر کرده بود. در ۴ اکتبر (۱۳ مهر) آخرین اتباع باقیماندهٔ بریتانیا در آبادان در باشگاه مورد علاقهٔ خود جمع شده و دسته دسته به کشتی HMS Mauritius منتقل و از آنجا از طریق شط‌العرب [اروند رود] به سمت بصره رفتند. بدین ترتیب یکی از قدرتمندترین شرکت‌های تجاری در تاریخ امپریالیسم بساط خود را جمع کرد و تعطیل شد.

یکی از خبرنگاران نیویورک تایمز چند روز بعد از آن عرصهٔ اشباح دیدن کرد. او نوشت:

«وقتی از فاصلهٔ دور و از داخل صحرا به محل نگاه می‌کنی، دودکش‌های آهنی پالایشگاه که تعداد آن‌ها به حدود پنجاه عدد می‌رسد شباهت زیادی به بقایای کاخ آپادانای خشایارشاه و تالار صد ستون تخت جمشید دارد. اما وقتی فاصلهٔ خود را با آن جاکم کنید، درخشش فلز فوراً نشان می‌دهد که برج‌های ساکت و بیکار پالایشگاه آبادان دستاورد عصر صنعتی هستند و نه آثار باقیمانده از قرن پنجم پیش از میلاد ... اتومبیل‌ها و اتوبوس‌های شرکت ملی شدهٔ نفت انگلیس و ایران - که همگی ساخت انگلستان هستند از مقابل دیدگان می‌گذرند. در خیابان‌ها افرادی دیده می‌شوند. اما چهرهٔ هیچیک از این عابران خیابان‌های این شهرک ساخت انگلستان در جنوب ایران شباهتی به انگلیسی‌ها ندارد. در واقع همه با کنجکاوی به هر چهرهٔ اروپایی خیره می‌شوند.»

هنگامی که شورای امنیت در ۱۵ اکتبر (۲۴ مهر) برای استماع سخنرانی مصدق تشکیل جلسه داد، فضا از هیجان آکنده بود. با ورود وی به سالن شورا، نمایندگان سکوت اختیار نمودند. همه به این سیاستمدار و دولتمرد بلند قد و خوش لباس که از زمان به قدرت رسیدن خود در شش ماه قبل توجه جهان را به خود معطوف کرده بود خیره شدند. مصدق کاملاً خونسرد به نظر می‌رسید و البته این خونسردی دلیل داشت. او به هر حال یک وکیل آموزش دیده و از خانواده‌ای برجسته به شمار می‌رفت که در اروپا تحصیل نموده و استعداد سخنوری خود را در محاکمات و در جلسات بی‌شمار مجلس آزموده بود. مهمتر آن که وی کاملاً باور داشت که نه تنها خواسته‌های وی عادلانه است بلکه دست سرنوشت این موقعیت را برای او فراهم کرده است. او به نیویورک آمده بود تا مأموریتی را به انجام رساند که عمر خویش را برای آن صرف نموده بود.

یک دیپلمات برزیلی به نام ژوان کارلوس مونیز (Joao Carlos Muniz) در آن روز دوشنبه ریاست جلسهٔ شورای امنیت را به عهده داشت و درست در ساعت سه بعدازظهر رسمیت جلسه را اعلام نمود. اولین اقدام وی عبارت بود از دعوت مصدق و الّهیار صالح، نمایندهٔ ایران در سازمان ملل متحد، برای نشستن بر روی صندلی‌هایی که معمولاً برای اعضای شورای امنیت رزرو می‌شد. سپس نوبت جب بود که به دیگر نمایندگان حاضر در شورای امنیت بگوید که بریتانیا دیگر بر بازگشت کامل به وضعیت سابق اصرار ندارد بلکه صرفاً به دنبال آن است که از طریق مذاکره، «خسارت فراوان وارد به خود و کل جهان آزاد در نتیجهٔ اقدامات دولت ایران را جبران نماید.» جب در پایان به مصدق رو کرد و از «نمایندهٔ ایران که خود را به زحمت انداخته و این راه طولانی را طی نموده تا به جلسه برسد» درخواست کرد که «از اتخاذ یک موضع ملی‌گرایانهٔ خصمانه و تقریباً منزوی بپرهیزد و به باورهای کهنه و غلط توسل نجوید، بلکه بر

جنبه‌های گسترده‌تر متمرکز شده با رفتار خود نشان دهد که او نیز از یک راه حل سازنده استقبال می‌کند.»

سپس نوبت به مصدق رسید. او به زبان فرانسهٔ فصیح سخن می‌گفت. او برای ورود به بحث اعلام کرد که شکایت بریتانیا بی‌اساس است و شورای امنیت فاقد صلاحیت رسیدگی به مسأله می‌باشد چون ایران حق دارد هر طور که مایل است با منابع طبیعی خود رفتار نماید. اما از آنجا که سازمان ملل متحد «آخرین ملجأ ملل ستمدیده و محروم» است، او تصمیم گرفته که با هموار کردن مشقت یک سفر طولانی بر خود، علیرغم ضعف جسمانی، در جلسه شرکت نموده و احترام کشور خود را نسبت به این نهاد برجسته اعلام دارد. بیانات وی طولانی، حاوی جزئیات زیاد و در عین حال پرشور بود. او سپس از شورا تقاضا کرد که وی را به خاطر ضعف جسمانی عفو نموده اجازه دهند قسمت اعظم سخنرانی وی توسط الّهیار صالح قرائت شود. البته او ابتدا خود سخن گفت و شمه‌ای کوتاه اما در عین حال تأثیرگذار از مسأله را بیان نمود:

«هموطنان من از امکانات اولیهٔ حیات محرومند. سطح زندگی آنان شاید در کل جهان در یکی از پایین‌ترین مراتب قرار داشته باشد. بزرگترین دارایی طبیعی ما نفت است. این دارایی باید منشأ تولید کار و غذا برای جمعیت ایران باشد. بهره‌برداری صحیح از آن باید به صنعت ملی ما مبدل گردد و درآمد حاصل از آن صرف بهبود شرایط زندگی شود. اما در وضعیت فعلی، صنعت نفت عملاً هیچ بهره‌ای برای رفاه ملت و پیشرفت فنی و توسعهٔ صنعتی کشور من در برنداشته است. دلیل این حرف من آن است که بعد از پنجاه سال استثمار توسط یک شرکت خارجی، ما هنوز فاقد کارشناسان فنی ایرانی هستیم و باید از کارشناسان خارجی استفاده نماییم.

اگر چه ایران نقش قابل توجهی را در عرضهٔ نفت خام جهان دارد و ظرف مدت پنجاه سال بیش از سیصد و پانزده میلیون تن نفت خام تولید نموده، کل منافع به دست آمده برای ایران از این محل طبق حساب‌های شرکت سابق نفت انگلیس و ایران فقط معادل صدوده میلیون پوند استرلینگ بوده است. برای آن که شمه‌ای از سود این صنعت عظیم ارائه کرده باشم باید بگویم که در سال ۱۹۴۸، براساس حساب‌های شرکت سابق نفت انگلیس و ایران، درآمد خالص شرکت بالغ بر شصت و یک میلیون پوند می‌شده است، اگر چه از این مبلغ، بیست و هشت میلیون پوند به عنوان مالیات بر درآمد مستقیماً به خزانهٔ بریتانیا سرازیر شده است....

باید اضافه کنم که جمعیت ساکن منطقهٔ نفت خیز جنوب ایران و حوالی آبادان که بزرگترین پالایشگاه نفت جهان را در خود جای داده است از فقر مطلق رنج می‌برد و حتی از اساسی‌ترین نیازهای حیات محروم است. اگر بهره‌برداری از صنعت نفت ما در آینده نیز به همان سبک گذشته

ادامه پیدا کند، اگر ما همچنان مجبور به تحمل شرایطی شویم که در آن ایرانی‌ها فقط نقش کارگران یدی را در میادین نفتی مسجد سلیمان، آقاجاری و کرمانشاه و در پالایشگاه آبادان ایفا می‌نمایند و اگر استثمارگران خارجی همانند قبل تقریباً بر تمام درآمد نفت چنگ بیندازند، آنگاه ملت ما تا ابد در فقر و فاقه بسر خواهد برد. به این دلایل بود که پارلمان ایران - یعنی مجلس شورا و سنا - با اتفاق آرا به ملی کردن صنعت نفت رأی داد.»

با گفتن این جملات مصدق روی صندلی خود نشست و متن سخنرانی خود را به صالح تحویل داد. صالح قرائت متن را آغاز نمود و ابتدا به آنچه مصدق اساسی‌ترین استدلال حقوقی ایران می‌دانست اشاره کرد:

«منابع نفتی ایران همانند خاک، رودخانه‌ها و کوه‌های آن در تملک ملت ایران است. فقط آن‌ها حق دارند در این خصوص تصمیم بگیرند که با آن چکار کنند، آن را به دست چه کسی بسپارند و چگونه از آن بهره بگیرند.» صالح باقیماندهٔ سخنرانی مصدق را ظرف دو ساعت قرائت کرد، که عبارت بود از شرح تاریخ مداخلات خارجی در ایران با تأکید ویژه به روش‌هایی که بریتانیا به کار گرفته «تا ما را به حد بردگی تنزل دهد.»

او در پایان گفت: «سابقهٔ استثمار اقتصادی ایران توسط بریتانیا ماجرای اسف باری است. هیچ کس نباید تعجب کند که نتیجهٔ آن ملی شدن صنعت نفت ما باشد.»

پس از خاتمهٔ قرائت سخنرانی مصدق، شورا تصمیم گرفت که ادامهٔ بحث را به روز بعد موکول نماید. عکاسان خبری که بیرون سالن به انتظار ایستاده بودند از نمایندگان دو طرف دعوی خواستند که در مقابل دوربین دست یکدیگر را بفشارند و آن‌ها نیز چنین کردند. بعد از فلاش زدن دوربین‌ها مکالمهٔ کوتاهی میان آن دو ردوبدل شد.

جب به مصدق گفت: «اگر خدا بخواهد ما دوباره باهم دوست خواهیم شد.» مصدق نیز پاسخ داد:

«ما همیشه با انگلستان دوست بوده‌ایم. این شرکت سابق بود که بدون هیچ ضرورتی پای شما را به این مشاجره کشاند.»

روز بعد، تصاویر آن دو در روزنامه‌های سراسر جهان منتشر شد. مصدق بلندقدتر بود و لبخند واضحی بر چهره داشت. جب آشفته و گیج به نظر می‌رسید.

جلسهٔ روز سه شنبه با ادای احترام به لیاقت خان، نخست وزیر پاکستان آغاز شد که به تازگی ترور شده بود. لیاقت خان شباهت‌های زیادی به مصدق داشت. او از رهبران جنبشی بود که به استعمار بریتانیا در هندوستان پایان داد و با بنیان گذار کشور پاکستان، محمدعلی جناح برای

تأسیس یک جمهوری اسلامی دمکراتیک در استان‌های شمالی هند همکاری نزدیک داشت. پس از مرگ جناح، او به قول جرج مک گی که چند بار با وی ملاقات کرده بود به «رهبر بلامنازع پاکستان» مبدل گردید. وی نیز همانند مصدق یک رهبر پیشرو بود که تحصیلات عالیه داشت. او به اسلام سکولار معتقد بود و با ارزش‌های غربی همراهی داشت ولی در عین حال، از مشاهدهٔ ردپای امپریالیسم که مانع کشورهای فقیر برای رسیدن به استقلال حقیقی می‌شد رنج می‌برد. پاکستان هرگز رهبری به عظمت وی نداشت همانگونه که ایران نیز تا آن زمان رهبری چون مصدق را به خود ندیده بود.

لیاقت خان تجسم روحیهٔ سال‌های اول تأسیس سازمان ملل متحد بود و خبر مرگ وی بسیاری از نمایندگان سازمان ملل متحد را تکان داد. ذهن آن‌ها به اندازهٔ کافی مشغول بود. مقابلهٔ تاریخی مصدق با بریتانیا در زمانی شکل گرفت که بلوای فراوانی در جهان جاری بود. اتحاد شوروی بتازگی دومین بمب اتمی خود را آزمایش نموده و این نکته را آشکار ساخته بود که تهدید نابودی جهان تاریخ چندین نسل آینده را متأثر خواهد ساخت. جنگ در کره شدت می‌گرفت. کشمیر که مورد ادعای هر دو کشور هند و پاکستان قرار داشت در آتش جنگ شعله‌ور بود. در مصر، به دنبال بروز شورش ضد انگلیسی وضعیت فوق‌العاده اعلام شد.

در پاییز آن سال، انتخابات بریتانیا نیز در راه بود. وینستون چرچیل تلاش می‌کرد تا شغل سابق خود را دوباره به دست آورد و در چند سخنرانی، او نخست وزیر اتلی را به خاطر عدم قاطعیت کافی در مقابله با مصدق سرزنش نمود. او خطاب به جمعیتی در لیورپول گفت که اتلی به «تعهد جدی» بریتانیا برای عدم ترک آبادان تحت هر شرایط، پشت پا زده است. او فریاد زد: «من هرگز به خاطر ندارم که دولتمردان با این صراحت و بدون هیچ‌گونه توضیح قول خود را زیر پا گذاشته باشند.» با شدت گرفتن تبلیغات انتخاباتی، چرچیل در خصوص مسألهٔ ایران چنان موضع خصمانه‌ای در پیش گرفت که وزیر خارجه موریسون در جریان یکی از مباحثات پارلمانی از او مشخصاً پرسید که آیا از جنگ حمایت می‌کند. او به این سؤال پاسخ نداد ولی هرگز انکار نکرد که به ایدهٔ تهاجم به ایران بی‌علاقه است.

با این حال، علیرغم تمام آنچه در جهان اتفاق می‌افتاد، مصدق همچنان بازیگر اول صحنه بود. او در سخنرانی انتقادآمیز و تند خود در شورای امنیت از واژه‌هایی استفاده کرد که به طرف مقابل نیش می‌زد و طرفداران بیشمار وی را خوشحال می‌نمود. او دومین جلسهٔ سخنرانی خود را به تمسخر بریتانیا به خاطر تلاش «برای قانع نمودن افکار عمومی جهان مبنی بر اینکه بره گرگ را بلعیده» صرف نمود. مصدق اعلام کرد، «دولت بریتانیا آشکارا اعلام نموده است که هیچ

نفعی در مذاکره ندارد و در عوض از هرگونه ابزار نامشروع اقتصادی، روانی و نظامی برای وارد کردن فشار و شکستن ارادهٔ ما بهره جسته است. این کشور پس از اعزام کشتی‌های جنگی خود به سواحل ما و مستقر کردن چتربازان خود در پایگاه‌های اطراف از عشق فراوان خود به صلح دم می‌زند.»

آنگاه نوبت به جب رسید. او اظهار تأسف نمود و گفت چقدر ناامید کننده است که سخنان مصدق «تا این اندازه منفی است؛ با کمال تأسف باید بگویم خط فکری وی همانی است که در تمام این مدت در موضع‌گیری‌های ایرانی‌ها مشهود بود. مصدق با وضعیت ناگواری روبروست که کاملاً زاییدهٔ اشتباه خود وی می‌باشد. از زمان تصدی پست نخست وزیری، او هیچ کاری نکرده جز کوچک نمایی دستاوردهای شرکتی درستکار و آینده‌نگر همچون شرکت نفت انگلیس و ایران، فشار آوردن برای استفاده از افراد فاقد صلاحیت ایران برای تصدی پست‌های فنی و زیر پا گذاشتن حقوق بین‌الملل از طریق مصادرهٔ اموال خارجی. این بحران حاصل خودداری مستمر ایران از قبول اصل وفای به عهد است.»

در سومین روز جلسه یعنی چهارشنبه، نمایندگان کشورهای مختلف نطق‌های کوتاهی را ایراد نمودند و سپس مصدق وقت صحبت خواست. او فقط گفت که «بسیار خسته» است و متن سخنرانی خود را در اختیار صالح گذاشت که در کنار وی نشسته بود. متن، حاوی سخنانی طولانی و پرحرارت بود که مصدق برای نگارش آن قسمت اعظم بیست و چهار ساعت گذشته را صرف نموده بود:

«من تعداد دقیق کلمات توهین‌آمیزی راکه سرگلدوین جب در اظهارات مختلف خود به زبان آورد نشمردم اما اگر اوراق صورتجلسات را ورق بزنید، کلمات توهین‌آمیز یکی پس از دیگری آشکار می‌شود. اقدامات ما "حساب نشده" و مردم ما "ناآگاه" توصیف شدند. ما "شتابزده"، و "خودسر" جلوه داده شدیم و گفته شد که زندگی را بر همه مشکل کرده‌ایم. نظام قانونگذاری ما "سرهم بندی" لقب گرفت. ما افرادی "یک دنده" معرفی شدیم و به صدور اولتیماتوم متهم گشتیم. به دادخواهی ما عنوان "اتهامات بی‌اساس" اطلاق گردید. ما "مضحک" هستیم و از خود "کمال ناسپاسی" را نشان داده‌ایم. ما "زود از کوره در می‌رویم"، ملت خود را "استثمار" می‌کنیم و با انداختن ملت ایران به جان خارجی‌ها جان خود را نجات می‌دهیم. آرمان‌های ما "خیالبافی" است و روش ما برای رسیدن به آن‌ها نیز «خودکشی» قلمداد می‌شود. وضعیت ما به آدم لنگی تشبیه می‌شود که کورکورانه به دنبال شکار یک موجود خیالی است ...

ما مدت‌هاست این حقیقت را دریافته‌ایم که امید ما به توسعهٔ کشورمان، بهبود شرایط زندگی

مردم و افزایش فرصت‌های آن‌ها تا حدود بسیار زیادی بستگی به این منبع طبیعی بی‌نهایت مهم دارد. سابقهٔ کمک این نفت به پیشرفت ملی ما اسف‌بار و محدود به پس مانده‌هایی است که به ما اجازه دادند از روی میز شرکت سابق نفت انگلیس و ایران جمع کنیم.... من کاملاً آمادگی دارم به دعوت نمایندهٔ بریتانیا برای مواجهه با واقعیت‌های عملی پاسخ مثبت بدهم و کمتر از وی برای مذاکره رغبت ندارم. اما شرکت سابق در هر کجای دنیا که بخواهد فعالیت نماید، در ایران دیگر جایی ندارد. نه از طریق قیمومت و نه عقد قرارداد، حق بهره‌برداری از منابع طبیعی خود را به بیگانگان واگذار نخواهیم کرد.»

متن اولیهٔ قطعنامه‌ای که بریتانیا برای تصویب شورای امنیت تهیه کرده بود و قبلاً در اثر اصرار ایالات متحده تا حدودی تعدیل شده بود، در نتیجهٔ اصلاحات پیشنهادی هند و یوگسلاوی بازهم ملایمتر شد. در نهایت، آنچه باقی ماند چیزی نبود جز دعوت هر دو طرف به حسن نیت. مصدق حتی این را هم زیاد می‌پنداشت. او اصرار ورزید که شورا اصلاً صلاحیت صدور قطعنامه در خصوص موضوع را ندارد. تأثیر وی بر اعضای شورا چنان قوی بود که اکثر آن‌ها با نظر وی موافقت نمودند. در ۱۹ اکتبر (۲۸ مهرماه) شورای امنیت چنین نظر داد که رسیدگی به موضوع را برای مدت معین یا به‌طور نامحدود به تعویق اندازد. بریتانیا و ایالات متحده از شرکت در رأی‌گیری خودداری نمودند. نتیجهٔ حاصله یک شکست دیپلماتیک تحقیرآمیز برای بریتانیا بود.

جیمز رستون (James Reston) در نیویورک تایمز روز بعد نوشت: «مسأله نفت ایران کاری کرد که هیچ مسألهٔ دیگری در تاریخ سازمان ملل نکرده بود. این مسأله اصل زیان همگانی را به اثبات رساند و ثابت نمود که می‌توان در سازمان ملل متحد به‌گونه‌ای استدلال کرد که همه، چه دولت‌های بزرگ و چه دولت‌های کوچک متضرر شوند، اگر چه این امکان تا به حال مورد تردید بود.»

حال پیدا کردن راه حل برای دعوای نفت ایران غیرممکن‌تر از هر زمان دیگری به نظر می‌رسید. مصدق همچنان با قدرت تمام مصمم بود که پروژه ملی شدن نفت را پیش ببرد و بریتانیا نیز به همان اندازه در مقابله با این پروژه قاطعیت نشان می‌داد. پرزیدنت ترومن تصمیم گرفت که آخرین تلاش را برای برقراری سازش انجام دهد و از مصدق دعوت نمود تا به واشنگتن بیاید.

مصدق قبلاً مهارت خود را در جذب افکار عمومی آمریکا نشان داده بود. او چند بار در تلویزیون ظاهر شد و ظاهر منطقی خواستهٔ وی که همواره آن را به مبارزهٔ آمریکا برای کسب

استقلال تشبیه می‌نمود، حمایت قابل توجهی را در میان ملت آمریکا برای وی به ارمغان آورد. ژست‌های شخصی وی - خصوصاً چهرهٔ اریستوکراتیک او که ناگهان غرق در خنده می‌شد، روشی که با ظاهری خسته بر عصای خود تکیه می‌زد و حرکات زیاد دست‌های بلندش - به جذابیت وی در نظر مردم اضافه می‌کرد. این حرکات به وی چهرهٔ یک عمو یا پدربزرگ دوست داشتنی و کمی عجیب و غریب را می‌بخشید. هرگاه او در نیویورک راه می‌رفت دوربین‌ها وی را تعقیب می‌نمودند.

مصدق قبل از حرکت به سمت واشنگتن، دانشجویان ایرانی دانشگاه کلمبیا را مخاطب قرار داد و به آن‌ها گفت که اگر می‌خواهند به کشور خود خدمت کنند باید مطالعات خود را بر چگونگی مدیریت صنعت نفت متمرکز نمایند. صبح روز بعد او سوار قطار شد و به جای آن که مستقیم به واشنگتن برود با تیزهوشی در فیلادلفیا توقف نمود. در آنجا او به دیدن تالار استقلال رفت و گفت که این بنا نماد آرمان‌هایی است که ملت آمریکا و ایران را به یکدیگر پیوند می‌زند. هنگامی که او برای گرفتن عکس یادگاری در کنار ناقوس آزادی ایستاد صدها نفر از مردم برای وی هورا کشیدند.

ترومن پروندهٔ محرمانه‌ای از سوابق و خصوصیات مصدق را دریافت نمود که دیدگاه آمریکا را در مورد وی منعکس می‌کرد. در این پرونده عنوان شده بود که او «مورد حمایت اکثریت مردم» است و به عنوان فردی «هوشیار»، «مهربان»، «صادق» و «آگاه» توصیف شده بود. این اوصاف با دیدگاه انگلیسی‌ها زمین تا آسمان تفاوت داشت که در پیام‌ها و یادداشت‌های دیپلماتیک متعدد خود، وی را «یک شرقی فرصت طلب»، «وحشی»، «غیرطبیعی»، «عجیب و غریب»، «دیوانه»، «گانگستر صفت»، «پولدوست»، «پوچ»، «زورگو»، «حراف»، «پرخاشگر»، «مزور»، «متزلزل» و «کاملاً نادرست» توصیف کرده بودند که «بوضوح فاقد تعادل روانی است»، «به اسب درشکه شباهت دارد» و «بوی تریاک می‌دهد.»

ورود مصدق به ایستگاه یونیون (Union) در واشنگتن در روز ۲۳ اکتبر ۱۹۵۱ (۲ آبان ۱۳۳۰) یک واقعهٔ فراموش نشدنی است. او با دشواری زیاد از قطار پیاده شد، در حالی که از یک طرف به عصای خود تکیه داشت و از طرف دیگر به بازوی پسرش. از هر نظر چنین به نظر می‌رسید که وی هر آن ممکن است از حال برود و روی زمین بیفتد. مصدق ناگهان وزیر خارجهٔ آمریکا آچسون را دید که همواره مورد احترام مصدق بود ولی تا آن زمان با یکدیگر ملاقات نداشتند. چهرهٔ مصدق درخشید و گویی ناگهان جان تازه‌ای یافت. او عصای خود را به زمین انداخت، پسر خود را محکم کنار زد و جلو پرید تا میزبان خود را در آغوش بگیرد.

روز بعد، پرزیدنت ترومن فاصلهٔ میان کاخ سفید تا محل اقامت مصدق را پیاده قدم زد تا با وی ملاقات کند. مصدق بار دیگر مبدل به بیمار رو به موتی شد که نفس‌های آخر خود را می‌کشید و در عین حال می‌خواست از ملت ستمدیدهٔ خود در برابر شیطان دفاع نماید. او به طرف ترومن خم شد و با صدایی ضعیف گفت: «آقای رئیس جمهور، من از طرف یک کشور بسیار فقیر صحبت می‌کنم. کشوری که همه جایش کویر است - فقط شن و ماسه، چند شتر و چند گوسفند...»

آچسون وسط حرف وی پرید و گفت: «بله و البته نفت هم دارید، درست مثل تگزاس!» مصدق این شوخی را پسندید. به صندلی تکیه نمود و از آن خنده‌های بلند سر داد که به اندازهٔ گریه‌هایش شهرت داشت.

ترومن صحبت‌های خود را با بیان این مطلب به مصدق آغاز نمود که با ایران کاملاً احساس همدردی می‌کند. اما او نگران بود که اگر بحران نفت از کنترل خارج شود، ایران ممکن است به دست شوروی بیفتد که «مثل یک لاشخور پرچین نشسته و منتظر مردن طعمه است.» ترومن هشدار داد که اگر روس‌ها ایران را بگیرند «خواهند توانست جنگ جهانی سوم را به راه بیندازند.». مصدق گفت که خود متوجه این خطر هست ولی اصرار ورزید که سرسختی بریتانیا مهم‌ترین عاملی است که می‌تواند ایران را به سمت هرج و مرج سوق بدهد.

ترومن با فهمیدن این موضوع که امکان حصول سازش در همان روز وجود ندارد، از مصدق دعوت کرد که مدتی در واشنگتن بماند و کمی با آچسون و مک گی صحبت کند. او برای شیرین‌تر کردن دعوت خود ترتیبی داد که مصدق در بیمارستان والتر رید (Walter Reed) به استراحت بپردازد و یک سری آزمایش کامل روی او انجام گردد. برای مردی که به چندین بیماری مبتلا بود و خود اعتقاد داشت که به بیماری‌های بیشتری مبتلاست، در تختخواب خود احساس راحتی می‌کرد و هرگز به معاینهٔ پزشکی نه نمی‌گفت، این پیشنهاد جای مقاومت نداشت. مصدق آن روز عصر به بیمارستان منتقل شد و از اینکه اتاق مخصوص رئیس جمهور را برای وی آماده کرده‌اند بسیار مشعوف گردید. آچسون و مک گی روز بعد به ملاقات او رفتند تا در مورد شرایط مناسب سازش با بریتانیا با وی به گفتگو بپردازند. آنطور که نیویورک تایمز توضیح داد، فرمول سازش مورد نظر آنان عبارت بود از «تضمین اینکه ایران به منابع نفتی خود کنترل مالکانه داشته باشد ولی به یک کمپانی بی‌طرف، اختیار کامل بهره‌برداری و مدیریت پالایشگاه‌های وسیع و امکانات توزیع نفت را اعطاء نماید و بازاریابی نفت را نیز به بریتانیا بسپارد.» مصدق این پیشنهاد را فوراً رد کرد.

همین پیشنهاد عیناً نزد انگلیسی‌ها نیز مطرح شده بود و آن‌ها قبل از اینکه واکنش مصدق را بدانند پیشنهاد مزبور را رد کردند. یک دیپلمات ارشد وزارت خارجهٔ بریتانیا به نام سرویلیام استرنگ (Sir William Strang) این پیشنهاد را نوعی «سلب مالکیت به بهای منافع بریتانیا» نامید. رئیس خزانه داری انگلستان آر.ای.باتلر (R. A. Butler) گفت که این پیشنهاد، این حقیقت اساسی را نادیده می‌گیرد که «ادامهٔ حیات اقتصادی خود ما در خطر است که به مراتب مهمتر از ادامهٔ حیات اقتصادی ایران می‌باشد.»

جلسات و مباحثات بیشتری نیز انجام شد و از جمله در یک مذاکرهٔ طولانی راجع به این مطلب بحث گردید که اگر روزی نفت ایران دوباره تولید شود ایران آن را به چه قیمتی خواهد فروخت. جیمز رستون پس از چند هفته اقامت مصدق در واشنگتن نوشت: «احساس عمومی بر آن است که ایالات متحده خیلی دیر در مسأله مداخله نمود و نمی‌توان انتظار داشت که بتوان به سازشی قابل قبول برای هر سه کشور ایالات متحده، بریتانیا و ایران دست یافت.»

آمریکایی‌ها در واقع دیر وارد منطقهٔ خلیج فارس شدند. انگلیسی‌ها به آن‌ها به عنوان افرادی بی‌تجربه و ساده لوح می‌خندیدند. البته آن‌ها تا حدودی هم چنین بودند. آنان براساس غریزهٔ خود از غرور استعمارگرانهٔ بریتانیا، خصوصاً در ایران، بیزار بودند ولی اعتماد به نفس کافی نداشتند که مستقل عمل نمایند.

شکست آمریکا در به نتیجه رساندن مذاکرات با مصدق در جریان سفر وی به ایالات متحده ابداً ناشی ازکم‌کاری جرج مک گی نبود. او هر روز به دیدار مصدق می‌رفت. این ملاقات‌ها ابتدا در بیمارستان و بعد، هنگامی که مصدق با وضعیت جسمانی قابل قبول از بیمارستان مرخص گردید، محل ملاقات، به سوئیت مصدق در هتل شورهَم (Shoreham) منتقل شد. او بعدها نوشت، «علیرغم تلاش‌های فراوان، من موفق نشدم او را وادار به قبول حقایق روزمرهٔ مربوط به تجارت جهانی نفت نمایم. هرگاه با وی در مورد قیمت‌های جهانی نفت یا مسائل فنی صحبت می‌نمودم در پایان صحبت‌های من، همیشه لبخند می‌زد و می‌گفت «برایم مهم نیست. شما متوجه نیستید. این یک مسألهٔ سیاسی است.»

در اواسط ماه نوامبر و بعد از جلسات متعدد با مصدق که جمعاً هفتاد ساعت به طول انجامید، مک گی بالاخره دست از ادامهٔ تلاش برداشت. وقتی که او نزد پیرمرد آمد تا این مطلب را به وی اعلام نماید، مصدق خود متوجه منظور وی شد و به مک گی گفت: «آمده‌اید مرا به خانه‌ام بفرستید؟»

مک گی پاسخ داد: «بله. متأسفم که باید به شما اعلام کنم ما قادر نیستیم فاصلهٔ میان شما و

انگلیسی‌ها را پر کنیم. این برای ما موجب ناامیدی فراوان است، همانگونه که برای شما هم هست.»

مصدق این خبر را با آرامش پذیرفت. او تصمیم گرفت که قبل از ترک واشنگتن، دعوت باشگاه ملی مطبوعات (National Press Club) برای سخنرانی را بپذیرد. سخنرانی وی ترکیب ماهرانه‌ای بود از انتقاد علیه بریتانیا و تجلیل از ایالات متحده و بالاخره درخواست کمک‌های مالی. یکی از سخنگویان وزارت خارجهٔ آمریکا عنوان نمود که این درخواست «از هر جهت مورد توجه قرار خواهد گرفت» ولی به طور خصوصی به مصدق گفته شد که دادن وام به ایران امکان‌پذیر نیست چون با مخالفت شدید انگلیسی‌ها مواجه خواهد شد.

پرمعنی‌ترین مطلبی که مصدق قبل از ترک واشنگتن در ۱۸ نوامبر (۲۸ آبان) بیان کرد خطاب به ورنون والترز بود که بنابه درخواست اورل هریمن به تنهایی با مصدق ملاقات نمود تا مطمئن شود نظر مصدق در آخرین لحظات تغییر نکرده است. وقتی والترز به محل اقامت مصدق رسید، پیرمرد گفت: «می‌دانم برای چه به اینجا آمده‌ای و جواب من هنوز منفی است.»

والترز پاسخ داد: «جناب دکتر مصدق، شما مدت زیادی در اینجا اقامت داشته‌اید. امیدهای فراوانی به وجود آمده که ملاقات شما می‌تواند نتایج مفیدی دربر داشته باشد، و حال شما دارید دست خالی به ایران باز می‌گردید.»

در این لحظه مصدق رو به والترز کرد و پرسید، «متوجه هستید که اگر دست خالی به ایران باز گردم در موضع بسیار قوی‌تری خواهم بود تا اینکه لایحه‌ای را همراه خود ببرم و سعی کنم آن را به طرفداران متعصب خود بقبولانم؟»

مصدق در راه بازگشت به وطن در مصر توقف نمود. در آنجا از وی به گرمی استقبال نمودند. مصری‌ها مدتی بود که غرق در افکار ضدامپریالیستی شده بودند که چند سال بعد منجر به وقوع بحران کانال سوئز گردید، و هرگاه مصدق در جریان اقامت خویش در مصر در انظار عمومی ظاهر گردید، همه با هیجان بسیار به تشویق وی پرداختند. روزنامه‌ها وی را قهرمانی معرفی نمودند که «تاریخ را فتح کرده» و برای کشور خود «آزادی و اعتبار» به ارمغان آورده است. مصدق چند روز در مصر اقامت کرد و مورد استقبال ملک فاروق قرار گرفت و با نخست وزیر آن کشور نحاس پاشا، پیمان دوستی امضا نمود. در این پیمان آمده بود، «ایران و مصر متحد، در کنار یکدیگر امپریالیسم بریتانیا را نابود خواهند کرد.»

در بریتانیا، تغییرات سیاسی بزرگی به وقوع پیوست. در مدتی که مصدق در ایالات متحده حضور داشت، محافظه‌کاران به رهبری وینستون چرچیل در انتخابات پیروز شدند و دولت

حزب کارگر به نخست وزیری اتلی را کنار گذاشتند. چرچیل هفتاد و هفت ساله همانند بسیاری از رهبران سیاسی هم نسل خود «با کنار گذاشتن ایدهٔ امپریالیسم و ایفای نقش بریتانیا به عنوان یک قدرت امپراتوری» مشکل داشت. در سال ۱۸۹۸، او به عنوان یک سرباز جوان با نیروهای دراویش در نبرد سرنوشت ساز اومدورمان (Omdurman) جنگید و در نتیجهٔ پیروزی در این نبرد، سودان همچنان به عنوان مستعمرهٔ بریتانیا باقی ماند. در دوران جنگ جهانی اول، او در سرکوب شورش نافرجام گالیپولی (Gallipoli) در ترکیه شرکت داشت. بعدها هدایت فعالیت‌های بریتانیا برای سلطه بر فلسطین و بین‌النهرین را به عهده گرفت و با حرارت در مقابل اعطای استقلال به هندوستان مقاومت نمود. او در ایران برای مدت چندین دهه فقط یک چیز را می‌دید: «منبعی مطمئن برای نفت ارزان قیمت.» ایران نیز از آخرین پایگاههای بزرگ بریتانیا به حساب می‌آمد و چرچیل می‌دانست که اگر این پایگاه از دست برود امید چندانی به حفظ سوئز و دیگر پایگاه‌های باقیماندهٔ بریتانیا باقی نخواهد بود. مبارزه با ملی‌گرایی در جهان سوم یکی از اهدافی بود که چرچیل در تمام طول عمر خویش تعقیب می‌کرد و در آخرین روزهای حیات سیاسی خود نیز تصمیم گرفت آخرین مقاومت را در برابر ملی‌گرایان نشان دهد.

یکی از تبلیغات مورد استفادهٔ چرچیل در انتخابات وارد ساختن این اتهام به اتلی بود که «او از آبادان فرار نموده در حالی که با شلیک چند گلولهٔ ساده همه چیز می‌توانست تمام شود.» او در یکی از اولین اقدامات خود پس از تصدی پست نخست وزیری، وزیر خارجهٔ تازه منصوب شدهٔ خود، آنتونی ایدن (Anthony Eden) را به دیدار آچسون فرستاد. او به ایدن دستور داد در مورد مسألهٔ ایران «از خود قاطعیت کامل نشان دهد حتی اگر جو مذاکرات متشنج شود.»

تغییرات کابینه بریتانیا برای ایران سرنوشت ساز محسوب می‌شد. اتلی هر کاری را که امکان‌پذیر بود به استثنای توسل به زور، در حمایت از شرکت نفت انگلیس و ایران انجام داد. چرچیل که مصدق را «پیرمردی دیوانه» می‌دانست که «می‌خواهد مملکت خود را به سمت بدبختی سوق بدهد و در دامان کمونیست‌ها بیندازد»، آماده و حتی مشتاق بود که مرز را بشکند و در صورت لزوم به زور متوسل شود. استقبال پرشوری که در مصر از مصدق به عمل آمد به چرچیل ثابت نمود که وی نه تنها برای منابع نفت بریتانیا خطر محسوب می‌شود بلکه یک نماد غیرقابل تحمل برای عواطف ضدانگلیسی در تمام دنیاست. سیاست انگلستان نسبت به مصدق بلافاصله سخت‌تر شد. وزیرخارجه ایدن به آچسون گفت که آمریکایی‌ها وقت زیادی برای رام کردن مصدق صرف کرده‌اند و دعوت او به واشنگتن یک اشتباه بوده است. او اعلام کرد که از آن پس انگلستان فقط به فکر ساقط نمودن مصدق است.

در میان مقامات آمریکا، فردی که بیش از همه از تصمیم بریتانیا برای توسل به زور ناراحت شد جرج مک گی بود. در نظر او، این اقدام آخرین حرکت در یک عملیات خودکشی دوطرفه بود و «پایان جهان» به حساب می‌آمد. دوست وی، هنری گریدی چند هفته قبل از سمت سفارت آمریکا در تهران برکنار شده بود و در زمانی که مصدق در حال ترک واشنگتن بود مک گی خود پست جدیدی را پذیرفت که سفارت آمریکا در ترکیه بود. هر دوی این افراد انرژی بسیار زیادی را صرف دستیابی به سازش در مورد مسألهٔ ایران نمودند و بدین ترتیب، ایدهٔ سازش کاملاً رنگ باخت.

در سال ۱۹۵۱ (۱۳۳۰)، مصدق در صحنهٔ سیاست جهانی چهره کرد و به شخصیت غالب آن عرصه مبدل شد. او شخصیت بزرگی بود که افکارش، خوب یا بد، به مسیر تاریخ شکل می‌داد. هیچ کس از این امر متعجب نشد که مجلهٔ تایم او را - و نه هری ترومن، دوایت آیزنهاور یا وینستون چرچیل را - به عنوان مرد سال برگزید.

چهرهٔ مصدق بر روی جلد مجلهٔ تایم با شکوه و موقر به نظر می‌رسید. مقالهٔ مفصلی که در مجله راجع به وی چاپ شد پر بود از توهین‌ها و انتقادهای تند علیه این «رهبر گریان و بیمار یک کشور بینوا» که نقش یک «فرصت طلب کله شق» را ایفا نمود و همچون یک «کودک شیطان و بدجنس» سروصدا به راه انداخت. اما در عین حال، همان مقاله وی را «جرج واشنگتن ایران» و «شناخته‌شده‌ترین فردی که ظرف چند قرن از کشور باستانی وی سربر آورده»، خطاب نمود. مجلهٔ تایم که احساسات دوگانهٔ ایالات متحده را نسبت به مصدق منعکس می‌کرد او را چهره‌ای آزاردهنده و ناپخته تصویر نمود که در عین حال حرف‌های منطقی برای گفتن داشت:

«روزی روزگاری در سرزمینی کوهستانی میان بغداد و دریای خاویار، نجیب زاده‌ای زندگی می‌کرد. این نجیب زاده پس از یک عمر ایراد گرفتن از نحوهٔ ادارهٔ مملکت، به سمت وزیر اعظمی قلمروی خود رسید. ظرف چند ماه، توجه تمام دنیا به حرف‌ها و کارها، شوخی‌ها، گریه‌ها و شیطنت‌های وی جلب شد. در ورای رفتار مضحک و احمقانهٔ وی مسائل جدی همچون جنگ و صلح نهفته بود که سرزمین‌هایی فراتر از کشور خود وی را تحت تأثیر قرار می‌داد ....

این مرد محمد مصدق، نخست وزیر ایران در سال ۱۹۵۱ بود. او به عنوان مرد سال انتخاب شد. او شهرزاد قصه گو را وارد تجارت نفت کرد و چرخ‌های هرج و مرج را روغن زد. اشک‌های سوزان او یکی از معدود ستون‌های باقیماندهٔ یک امپراتوری بزرگ را در خود حل کرد. او با صدای غرای خود چالشی سخت را آغاز کرد که ریشه در نفرت داشت و برای غرب قابل درک نبود....

وضعیت بریتانیا در سراسر منطقهٔ خاورمیانه ناامیدکننده است. آن‌ها تقریباً همه جا مورد نفرت و سوءظن هستند. دوران روابط کهنهٔ استعماری به پایان رسیده و هیچ قدرت دیگری نمی‌تواند جانشین بریتانیا شود .... ایالات متحده که چه بخواهد و چه نخواهد، باید سیاست گذاری غرب در خاورمیانه را برعهده بگیرد، تا این لحظه هیچ سیاست مشخصی را در منطقه دنبال نکرده است.... ایالات متحده در هدایت جهان غیرکمونیست باید مسؤولیت‌های مهمی را برعهده بگیرد. یکی از این مسؤولیت‌ها رویارویی با چالش اخلاقی مطرح شده از سوی جادوگر پیر و عجیب ساکن سرزمین کوهستانی است که در کمال تأسف به عنوان مرد سال ۱۹۵۱ نیز برگزیده شده است.»

فصل ۹
انگلیسی‌های کله پوک

در یکی از روزهای آفتابی ماه ژوئیهٔ سال ۱۹۵۲ (تیر ۱۳۳۱)، مصدق هشت ماه پس از بازگشت خود از واشنگتن سوار بر اتومبیل از مسیر یک خیابان مشجر به سمت کاخ سعدآباد می‌رفت تا با محمدرضا شاه ملاقات کند. ایران دیگر آنقدر بزرگ نبود که برای هر دوی آن‌ها جا داشته باشد. پشت درهای بستهٔ کاخ، آن دو وارد یک دوئل هوش و قدرت شدند. در پایان این دوئل، مصدق از هوش رفت و در مقابل پاهای شاه نقش زمین شد.

قرار بود این ملاقات صرفاً جنبهٔ تشریفاتی داشته باشد. مصدق به تازگی از سوی مجلس برای یک دورهٔ دو سالهٔ نخست وزیری برگزیده شده بود و براساس عرف موجود، وی می‌بایست فهرست وزرای کابینهٔ خود را تقدیم شاه نماید. اما او از فرصت استفاده نمود و تقاضایی را مطرح کرد که تا آن زمان هیچ نخست وزیری جرأت بیان آن را نداشت. مصدق از شاه خواست با تسلیم کنترل وزارت جنگ، اصل برتری دولت منتخب مجلس را به رسمیت بشناسد. شاه ازکوره دررفت. بدون وزارت جنگ، اوکنترل ارتش راکه پایهٔ اصلی قدرت وی بود از دست می‌داد و به حد یک چهرهٔ تشریفاتی تنزل پیدا می‌کرد. او به مصدق گفت که به جای از دست دادن ارتش، «چمدان خود را جمع می‌کنم و از ایران می‌روم.»

مصدق که قبل از تولد شاه در هنر نمایش سیاسی استاد شده بود، سکوت کرد. او چند لحظه به فکر فرو رفت و بعد بلند شد که از اتاق بیرون برود. شاه به هراس افتاد که مبادا این پیرمرد به

خیابان‌ها برود و ملت را علیه وی بشوراند. او از جا پرید، به طرف دررفت و بدن خود را در مقابل در حایل کرد. مصدق اصرار نمود که او کنار برود. شاه گفت که غیرممکن است و آن‌ها باید بحث را ادامه بدهند. این رویارویی به مدت یک یا دو دقیقه به طول انجامید. مصدق به سختی نفس می‌کشید. او سپس دچار نفس تنگی شد، چند قدم به عقب رفت و بیهوش گردید.

متمم قانون اساسی سال ۱۹۰۶ شاه را فرماندهٔ کل ارتش ایران قرار می‌داد اما در عین حال وی را موظف می‌ساخت که در امور سیاسی با دولت منتخب مشورت نماید. به طور سنتی نخست وزیران قبلی، اصل مزبور را بدین نحو تفسیر کرده بودند که وزیر جنگ باید توسط شاه منصوب گردد. مصدق با شکستن این سنت به یک بحران دامن زد. در حالی که وی روی تخت دراز کشیده بود و حالش آرام آرام جا می‌آمد، تصمیم گرفت مسأله را به گونه‌ای حل نماید که کشور را تکان دهد. صبح روز بعد، یعنی ۱۷ ژوئیه (۲۶ تیر ۱۳۳۱) وی از سمت خود استعفا کرد.

او برای شاه نوشت: «تحت شرایط فعلی به نتیجه رساندن آخرین مرحلهٔ این مجاهدت ملی غیرممکن است. من بدون در اختیار داشتن مسؤولیت وزارت جنگ نمی‌توانم در سمت خود به انجام وظیفه بپردازم و چون اعلیحضرت با واگذاری این اختیار مخالفت نمودند، احساس می‌کنم از حسن اعتماد آن مقام برخوردار نیستم و بنابراین، استعفای خود را تقدیم می‌دارم تا راه برای روی کار آمدن دولتی که بتواند مقاصد اعلیحضرت را اجرا نماید، گشوده شود.»* آیا مصدق واقعاً مایل بود از قدرت کناره‌گیری کند یا این فقط مانوری بود برای به دست آوردن امتیازات سیاسی؟ او در چندین مقطع حساس از دوران شغلی خویش تصمیم گرفته بود کلاً از زندگی سیاسی کناره‌گیری نماید ولی تسلیم نگردد. موافقت‌نامهٔ ۱۹۱۹ ایران و انگلستان چنان تنفر وی را برانگیخت که تصمیم به درخواست اقامت از سوئیس گرفت و به خانوادهٔ خویش گفت که می‌خواهد تا پایان عمر در تبعید زندگی کند. در مدت حکومت طولانی رضاشاه، او مطلقاً خود را از سیاست دور نگاه داشت. در سال ۱۹۴۷، پس از آن که طرح اصلاح انتخابات که توسط وی به مجلس پیشنهاد گردیده بود به تصویب نرسید، مصدق در املاک خود در احمدآباد کنج عزلت اختیار کرد و با قاطعیت، خاتمهٔ حیات سیاسی خویش را اعلام نمود. این وقایع نشانگر

---

* متن اصلی استعفای دکتر مصدق چنین بود:
«چون در نتیجهٔ تجربیاتی که در دولت سابق به دست آمد، پیشرفت کار در این موقع حساس ایجاب می‌کند که پست وزارت جنگ را فدوی شخصاً عهده‌دار شود و این کار مورد تصویب شاهانه واقع نشد، البته بهتر آن است که دولت آینده را کسی تشکیل دهد که کاملاً مورد اعتماد باشد و بتواند منویات شاهانه را اجرا کند. با وضع فعلی ممکن نیست مبارزه‌ای را که ملت ایران شروع کرده است، پیروزمندانه خاتمه دهد.»

روحیات یک شهید در مصدق است که شاید در اثر اعتقادات مذهب شیعه تقویت می‌گردد و رنج کشیدن را بر قبول سازش توأم با ذلت ترجیح می‌دهد.

در اواسط سال ۱۹۵۲، مصدق با مشکلات زیادی مواجه بود. بایکوت نفت ایران توسط بریتانیا آثار مخربی به همراه داشت و مصدق می‌دانست که جاسوس‌های انگلستان در تهران برای سرنگونی دولت وی نقشه می‌کشند. او برای مدتی به این دل خوش داشت که با کمک آمریکا بحران را حل کند ولی پرزیدنت ترومن که از سوی لندن به شدت تحت فشار بود کمک چندانی به وی ارائه نکرد. مصدق برای دریافت کمک مالی به بانک جهانی نیز روی آورد ولی این تلاش نیز به شکست انجامید. ائتلاف سیاسی حامی مصدق در حال سست شدن بود و احتمال داشت در دور جدید نخست وزیری، او مجبور به مقابله با دشمنان پرشمارتری گردد.

اما خیلی ساده‌اندیشانه است اگر باور کنیم که مصدق حقیقتاً مایل به ترک موقعیت رفیعی بود که در نظر مردم ایران و میلیون‌ها نفر از مردم سراسر جهان به دست آورده بود. او نمی‌خواست خود را کنار بکشد بلکه می‌خواست مردم ایران را وادار سازد که تصمیم بگیرند آیا واقعاً او را به عنوان رهبر خود می‌خواهند یا نه. به عبارت دیگر، استعفای وی نوعی قمار شجاعانه به حساب می‌آمد.

مصدق در اکثر مدت بهار آن سال سرگرم انتخابات پارلمانی بود. او از برگزاری انتخابات آزاد وحشتی نداشت چون علیرغم تمام مشکلات مملکت، مردم او را به عنوان یک قهرمان می‌ستودند. اما دیگران به دنبال انتخابات آزاد نبودند. جاسوسان انگلستان در همه جای کشور به فعالیت مشغول بودند و به داوطلبان نمایندگی مجلس و رؤسای محلی که آن‌ها را تحت کنترل داشتند رشوه می‌دادند. آن‌ها امیدوار بودند که اکثریت مجلس به دست مخالفان مصدق بیفتد و آن‌ها رأی به برکناری وی بدهند. این برنامه در واقع طرح یک کودتا از طریق مجاری قانونی بود.

به دلیل مشکلات حمل و نقل و ارتباطات، انتخابات ایران چند هفته طول کشید تا به نتایج نهایی برسد. ابتدا نتایج شهرهای بزرگ مشخص شد، که برای مصدق امیدوارکننده بود. در تهران، تمام دوازده داوطلب جبههٔ ملی به مجلس راه یافتند. نتایج دیگر نقاط کشور که امکان نظارت دقیق وجود نداشت کاملاً متفاوت بود. نتایج به خودی خود موجب ناراحتی مصدق نشد چون اعتقاد وی به ارادهٔ مردم حد و حصری نداشت، اما با شنیدن اخبار درگیری‌های خشونت‌آمیز در آبادان و چند شهر دیگر کشور که انتخابات آن‌ها شدیداً مورد اعتراض قرار گرفته بود، مصدق نگران شد. اطرافیان مصدق به وی گفتند که برخی از نمایندگان انتخاب شده تحت کنترل مستقیم عوامل بریتانیا هستند. مصدق می‌بایست برای دفاع از ایران در مقابل دعوای اقامه شده در دیوان

بین‌المللی دادگستری توسط بریتانیا، به لاهه می‌رفت و نگران بود که غیبت وی آخرین موانع را بر سر راه تقلبات انتخاباتی دشمن از میان ببرد. در ماه ژوئن و پس از آن‌که انتخاب ۸۰ نماینده از کل ۱۳۶ نمایندهٔ مجلس مسجل شد، کابینهٔ مصدق دستور توقف انتخابات را صادر کرد. او در بیانیه‌ای اعلام نمود که چون «عوامل بیگانه» از تبلیغات انتخاباتی برای بی‌ثبات کردن ایران سود می‌جویند، «منافع عالیهٔ مملکت ایجاب می‌کند که انتخابات تا زمان بازگشت هیأت ایرانی از لاهه به تعویق بیفتد.»

مصدق از لحاظ قانونی حق چنین کاری را داشت مگر آن‌که ۸۰ نمایندهٔ برگزیده، این تصمیم وی را وتو می‌نمودند که آن‌ها نیز چنین نکردند. او در عین حال می‌توانست برای توجیه عمل خود به مشروعیت اخلاقی استناد کند زیرا او از ایران در مقابل خرابکاری بیگانگان دفاع می‌کرد. با این حال، تصمیم مزبور وی را در موقعیت دشواری قرارداد و به مخالفین وی فرصت داد تا او را به عنوان فردی غیردموکراتیک و در جست و جوی قدرت شخصی معرفی نمایند.

در حالی که مصدق با این چالش به مقابله می‌پرداخت، می‌بایست با تهدید دیگری که اکثر مردم ایران آن را جدی‌تر می‌پنداشتند نیز مواجه شود. کشور آن‌ها به مرز ورشکستگی رسیده بود. ده‌ها هزار نفر در پالایشگاه آبادان شغل خود را از دست دادند و اگر چه اکثریت آن‌ها ایده ملی شدن نفت را درک و از آن پشتیبانی می‌کردند، اما طبیعتاً همه امیدوار بودند که راهی برای بازگشتن آنان به کار پیدا شود. تنها راهی که برای این کار وجود داشت فروختن نفت بود.

در طول نیمهٔ اول سال ۱۹۵۲، نفت‌کش‌های آرژانتین و ژاپن علیرغم تحریم اعلام شدهٔ بریتانیا توانستند راهی را برای رسیدن به بنادر ایران پیدا کنند. یک نفت‌کش دیگر نیز چهار هزار تن از نفت آبادان را به ونیز برد و پس از آن که دادگاه ایتالیا اعتراض بریتانیا را رد کرد، وینستون چرچیل از این موضوع که «ایتالیایی‌ها چه دوستان و متحدان بی‌وفایی هستند» زبان به شکوه گشود. چرچیل دریافت که اگر تحریم اقتصادی را به نحو مؤثرتری به اجرا درنیاورد، همه چیز از دست خواهد رفت.

در اواسط ماه ژوئیه، کارگران بندر ماهشهر در خلیج فارس از ورود کشتی رزماری (Rose Mary) که در اجارهٔ یک شرکت نفتی ایتالیایی بود که برنامه داشت بیست میلیون تن نفت خام ایران را ظرف یک دههٔ بعد بخرد، استقبال نمودند. شرکت مزبور، این «سفر آزمایشی» را برای مقابله با تحریم انگلستان ترتیب داد. اگر رزماری می‌توانست بدون دردسر به ایتالیا بازگردد، تحریم عملاً شکسته می‌شد و ایران در مسیر احیای اقتصادی قرار می‌گرفت.

با آماده شدن بریتانیا و ایران برای رویارویی در آب‌های آزاد، آن دو همزمان در دیوان

بین‌المللی دادگستری هم در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. بریتانیا به دنبال صدور حکمی از سوی دیوان بود که تأیید کند پالایشگاه آبادان و میادین نفتی اطراف آن قانوناً متعلق به بریتانیا است. وکلای بریتانیا در دیوان به خوبی از مواضع آن کشور دفاع می‌کردند ولی تمام امیدهای آن‌ها برای تسلط یافتن به جریان دادرسی دیوان، با رسیدن مصدق بر باد رفت. جمعیت مشتاق در جلوی کاخ صلح از او استقبال نمود و همگی وی را با صدای بلند تشویق می‌نمودند. در داخل کاخ، و در جلسهٔ دیوان، او سخنرانی کوتاهی انجام داد و از قضات خواست که علاوه بر ابعاد حقوقی محض پرونده، جنبه‌های اخلاقی و سیاسی آن را هم در نظر بگیرند. او عنوان نمود که ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران تنها واکنش ممکن نسبت به وضعیت غیرقابل تحملی بوده که شرکت در اثر سال‌ها سوءرفتار خود با کارکنان ایرانی به وجود آورده و دولت ایران را نیز تحت فشار قرار داده تا تضمین نماید که شرکت همواره بتواند به چپاول ارزشمندترین منبع طبیعی کشور بپردازد.

مصدق پس از ایراد نطق، به هتل خود بازگشت و دیگر در جلسات دیوان ظاهر نشد. دفاعیات ایران، ظرف مدت سه روز توسط تیمی از حقوقدانان ایرانی و همچنین یک حقوقدان برجستهٔ بلژیکی به نام هانری رولن (Henri Rolin) که استاد حقوق بین‌الملل و رئیس سابق مجلس سنای بلژیک بود ارائه گردید. رولن بارها و بارها در جریان بحث به سراغ استدلال اصلی خود آمد. بنابه ادعای وی دیوان در پروندهٔ مزبور فاقد صلاحیت بود چون اختلاف بین دو دولت به وجود نیامده بلکه ما بین یک دولت و شرکتی خصوصی بود.

مصدق در هتل خود بود که خبر توقیف رزماری و انتقال آن به بندری در منطقهٔ تحت‌الحمایهٔ بریتانیا در عدن برای وی آورده شد. وکلای انگلیسی در دادگاه عدن استدلال نمودند که شرکت نفت انگلیس و ایران مالک قانونی تمام نفت ایران است و بنابراین، رزماری حامل نفت مسروقه می‌باشد. رأی دادگاه که مطابق انتظار به نفع انگلستان بود چند ماه بعد صادر گردید ولی خبر توقیف نفتکش‌های حامل نفت ایران توسط نیروی دریایی پادشاهی انگلستان برای ترساندن دیگر مشتری‌های نفت ایران کافی بود. مصدق یک کنفرانس خبری ترتیب داد تا به انتقاد علیه اقدام انگلستان در توقیف کشتی بپردازد و این اقدام را «مثال بارز تلاش بریتانیا برای خفه کردن ملت ما» توصیف کرد. بسیاری از اروپایی‌ها نیز با ملت ایران احساس همدردی می‌کردند. سفیر انگلستان در هلند طی پیغامی به دولت خود نوشت: «من نگرانم که دکتر مصدق در لاهه تأثیر مثبت از خود بر جای گذاشته باشد.» توقیف کشتی رزماری ضربهٔ مهلکی بر پیکر مصدق و دولت وی به‌شمار می‌آمد. حال دیگر هیچ شرکت نفتی حاضر به معامله با ایران نبود و بدین ترتیب، منبع اصلی درآمد کشور قطع شد. ایران در سال ۱۹۵۰، ۴۵ میلیون دلار از صادرات نفت

کسب درآمد کرده بود که بیش از ۷۰ درصد کل درآمد صادرات آن کشور به حساب می‌آمد. این رقم در سال ۱۹۵۱ به نصف تقلیل یافت و در سال ۱۹۵۲ تقریباً به صفر رسید.

مصدق به مردم ایران گفت که مجاهدت آن‌ها برای دستیابی به عزت ملی نیازمند «قبول محرومیت، از خودگذشتگی و وفاداری است»، و اگر چه اکثر مردم با وی موافق بودند اما همه در وضعیت سختی به سر می‌بردند. آن‌ها با تلاش برای ارتقای صادرات غیرنفتی، خصوصاً منسوجات و مواد غذایی به دنبال التیام زخم‌های خود بودند و سعی می‌کردند برای صدور این محصولات وارد معاملات تهاتری با دیگر کشورها شوند. اینگونه تلاش‌ها ایران را از فروپاشی کامل حفظ کرد ولی به هیچ وجه جایگزین درآمد حاصل از صادرات نفت نشد.

در سفر بازگشت از لاهه به تهران در پایان ماه ژوئیه، ذهن مصدق مشغول نتایج انتخابات، سختگیری بریتانیا در اعمال تحریم‌ها و پروندهٔ جاری در دیوان بین‌المللی دادگستری بود. دو هفته بعد، او در هنگام ملاقات با شاه از هوش رفت و روز بعد از مقام خود استعفا کرد. استعفای وی برای دشمنان انگلیسی مصدق و شخص شاه هدیه‌ای الهی محسوب می‌شد. آن‌ها امیدوار بودند که راه ورود دوبارهٔ وی به مجلس را مسدود کنند. اما او اینک با دست خویش لطف بزرگی در حق آنان انجام می‌داد. مقامات بریتانیا جانشین مصدق را انتخاب کردند. او کسی نبود جز سیاستمدار کهنه کار هفتاد و دو ساله، احمد قوام، که در اواسط دههٔ ۱۹۴۰ نخست وزیر ایران بود. محقق و جاسوس انگلیسی، رابین زینر (Robin Zaehner) از پایگاه خود در تهران گزارش داد که، «قوام تمایل دارد همکاری نزدیکی با بریتانیا داشته باشد و در جهت حفظ منافع قانونی آن‌ها در ایران بکوشد ... او کاملاً ترجیح می‌دهد که به جای آمریکایی‌ها (که نادان و بی‌تجربه هستند) و یا روس‌ها که دشمنان ایران به شمار می‌روند، نفوذ بریتانیا در ایران گسترده شود.»

شاه ابتدا به حمایت از قوام بی‌میل بود. تجربهٔ وی در مورد مصدق، او را نسبت به نخست وزیران قوی بدگمان ساخته بود و او کسی را می‌خواست که ضعیف و حرف گوش کن باشد. قوام هیچیک از این دو ویژگی را نداشت. اما انگلیسی‌ها در مورد انتخاب وی مصر بودند. ساعاتی پس از آن که مصدق استعفای خود را در روز ۱۷ ژوئیه (۲۶ تیر ۱۳۳۱) تسلیم نمود، شاه دچار تردید شد که چه باید بکند. آن شب چهل تن از نمایندگان طرفدار انگلیس در مجلس دور هم جمع شدند و قوام را برای نخست وزیری معرفی کردند. بیست و هفت تن دیگر از نمایندگان نیز در محل دیگری گردهم آمدند تا وفاداری بی‌چون و چرای خود به مصدق را اعلام نمایند و او را «تنها فرد شایسته برای هدایت ایران در این زمان تاریخی» قلمداد کنند.

بالاخره همانطور که انتظار می‌رفت شاه تسلیم فشارهای انگلستان شد و نخست وزیری قوام را پذیرفت. قوام که به طرزی احمقانه باور کرده بود از قدرت و اختیارات تام برخوردار است فوراً شروع کرد به صدور اعلامیه‌های خشن و اعلام نمود که زمان انتقام فرا رسیده است. او مصدق را به خاطر ناتوانی در حل بحران نفت و به راه انداختن کارزاری گسترده «علیه یک قدرت خارجی» به باد انتقاد گرفت. او اعلام نمود که ایران باید تغییر کند. قوام در اولین نطق خود پس از نخست وزیری اعلام کرد، «کشتی‌بان را سیاستی دگر آمد» و گفت که هر کس را که با سیاست‌های جدید وی مخالفت نماید دستگیر می‌کند و «به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون قرین تیره‌روزی» می‌سازد.

بسیاری از ایرانی‌ها هنوز از استعفای مصدق خبر نداشتند تا اینکه سخنرانی قوام را از رادیو شنیدند. این واقعه انفجاری از اعتراضات را به دنبال آورد. سیل جمعیت به خیابان‌های تهران و دیگر شهرها سرازیر شد و فریاد «یا مرگ یا مصدق!» سرداد. قوام به پلیس دستور داد به جمعیت حمله و آن‌ها را سرکوب کنند، اما بسیاری از افسران پلیس از این کار خودداری کردند. تعدادی از آن‌ها به جمعیت پیوستند و مورد محبت فراوان قرار گرفتند.

این حرکت خودجوش قبل از هر چیز، اعلام حمایت از تصمیم مصدق برای مقابله با شرکت نفت انگلیس و ایران به حساب می‌آمد. اما بسیاری از مردم ایران نیز به دلیل اعتقاد مصدق به اصلاحات اجتماعی وارد این اعتراض شدند. مصدق رعایا را از قید بردگی اربابان زمین‌دار رهانیده بود، مالکان کارخانه‌ها را وادار ساخته بود به کارگران بیمار و آسیب دیدهٔ خود مزایا بپردازند، نظامی برای پرداخت مزایای دوران بیکاری به وجود آورده بود و بیست درصد اجارهٔ زمین دریافتی توسط مالکان را دریافت و به صندوقی واریز می‌کرد که برای اموری چون مبارزه با آفات، اسکان روستایی‌ها و ایجاد حمام‌های عمومی صرف می‌شد. او از حقوق زنان و آزادی مذهب حمایت می‌کرد و به دادگاه‌ها و دانشگاه‌ها اجازهٔ فعالیت آزاد می‌داد. از همه مهمتر، حتی دشمنان وی نیز قبول داشتند که مصدق فردی است درستکار و در مقابل فساد که در میان همهٔ سیاستمداران ایرانی رواج داشت غیرقابل نفوذ است. تصور از دست دادن وی بـه آن زودی و جایگزینی او توسط رژیمی که آشکارا از خارج حمایت می‌شد بیش از آن بود که مردم طرفدار وی بتوانند قبول کنند.

در ۲۱ ژوئیه (۳۰ تیر ۱۳۳۱) رهبران جبههٔ ملی مردم را دعوت به اعتصاب عمومی نمودند تا مخالفت ملت با قوام و حمایت آن‌ها از مصدق را به عنوان «تنها گزینهٔ مردمی برای هدایت مبارزهٔ ملی» نشان دهند. ظرف چند ساعت کل مملکت فلج شد. آیت‌الله کاشانی که خبردار شده

بود قوام قصد دستگیری او را دارد با صدور فتوایی به سربازان دستور داد که به شورشی که وی آن را «جدال مقدس علیه امپریالیست‌ها» می‌نامید بپیوندند*. طرفداران حزب توده نیز که هنوز از قوام به خاطر تدارک خروج نیروهای شوروی از آذربایجان در سال ۱۹۴۷ کینه به دل داشتند مشتاقانه به شورش پیوستند و فریاد می‌زدند: «مرگ بر شاه! زنده باد جمهوری خلق!» این حرکت مردمی قوام و شاه را غافلگیر کرد و آن‌ها برای مقابله از واحدهای نظامی ویژه دعوت نمودند تا وارد عمل شوند. در چند نقطهٔ تهران سربازان به روی جمعیت آتش گشودند. ده‌ها تن از تظاهرکنندگان کشته شدند. افسران جوان که با دیدن صحنه‌های قتل عام منزجر شده بودند به فکر شورش افتادند. کنترل اوضاع به‌طور کامل از دست شاه خارج شد. تنها چارهٔ وی آن بود که از قوام بخواهد استعفا دهد. قوام استعفای خود را در ساعت چهار بعدازظهر تسلیم نمود. با دریافت این استعفانامه شاه فوراً مصدق را نزد خود فراخواند.

ملاقات آن دو به نحو غیرمنتظره‌ای دوستانه بود. شاه گفت که اکنون حاضر است مصدق را به عنوان نخست وزیر بپذیرد و اختیار وزارت جنگ را نیز به دست وی بسپارد. او از مصدق پرسید که آیا وی هنوز به حفظ سلطنت اعتقاد دارد و مصدق به او اطمینان داد که با بقای سلطنت مخالفتی ندارد مشروط بر آن که شاه به برتری رهبران منتخب مِلت گردن نهد.

او به شاه گفت، «اگر با نیروهای دموکراتیک و ملی‌گرا همکاری می‌کردید نام شما می‌توانست در تاریخ به عنوان یک پادشاه مردمی ثبت شود.»

روز بعد مجلس با اکثریت قاطع به نخست وزیری مصدق رأی داد. نخست وزیری قوام فقط چهار روز دوام داشت. سقوط وی در روز «دوشنبهٔ خونین» پیروزی عظیم و تقریباً غیرقابل تصوری برای ملی‌گرایان ایران محسوب می‌شد. پیروزی شخص مصدق در این میان از همه بزرگتر بود. او حتی بدون ایراد یک سخنرانی و بدون آن که از منزل خود خارج شود، توسط مردمی حق شناس به قدرت بازگردانده شد.

روز بعد خبر شگفت آور دیگری به گوش مردم رسید. دیوان بین‌المللی دادگستری با رد دادخواست بریتانیا از رسیدگی به اختلاف نفتی دو کشور خودداری کرده بود. روزنامه دیلی اکسپرس در لندن این عبارت را تیتر اصلی خود قرار داد: «روز پیروزی مصدق!» و البته به حق چنین بود.

میزان حمایت از مصدق در این زمان به حدی گسترده و قوی بود که شاید حتی می‌توانست

---

* آیت آلله کاشانی طی اعلامیه‌ای خطاب به سربازان گفت: «بگذارید خدا و ملت از شما خشنود باشد زیرا امروز جنگ و جدال بین دو صف حق و باطل است.» ـ م.

شاه را نیز از سلطنت خلع نموده، با اعلام پایان حکومت سلسلهٔ پهلوی اقدام به تأسیس جمهوری نماید و خود رئیس جمهور شود. اما او در عوض برای شاه پیشنهاد صلح فرستاد. این پیشنهاد در قالب یک جلد قرآن برای شاه ارسال شد که مصدق پشت جلد آن با خط خود نوشته بود: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم بر خلاف قانون اساسی عملی کنم و همچنین اگر قانون اساسی را نقض کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند من ریاست جمهور را قبول نمایم.»

برای انگلیسی‌ها این وقایع عقب‌نشینی بسیار ناامیدکننده‌ای به حساب می‌آمد. در ظرف یک هفته آن‌ها از توطئه‌پردازی به پیروزی درخشان و سپس ناگهان به شکست کامل رسیده بودند. با تمام این احوال هنوز آمادهٔ تسلیم نبودند. در عوض به مرور کامل وقایع پرداختند تا متوجه شوند کجا اشتباه کرده‌اند. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که مرتکب چند اشتباه شده‌اند. مأموران اطلاعاتی بریتانیا برنامه‌ریزی و اجرای توطئه را بیش از اندازه به ایرانی‌ها واگذار نموده‌اند. آن‌ها به جای یک نظامی، به یک غیرنظامی یعنی قوام امید بستند. و شاید مهمتر از همه اینکه، آن‌ها به تنهایی و بدون کمک آمریکایی‌ها عمل کردند. بار دیگر ـ که البته آن‌ها مصمم بودند بار دیگری وجود خواهد داشت ـ این اشتباهات نمی‌بایست تکرار می‌شد.

* * *

دور بعدی توطئه‌پردازی انگلیسی‌ها در نتیجهٔ مجموعه‌ای از پیام‌های هوشمندانهٔ جرج میدلتون (George Middleton)، کاردار بریتانیا در تهران که در روزهای پس از شورش ژوئیه نوشته شد، شکل گرفت. میدلتون این شورش را نقطهٔ عطفی در تاریخ ایران می‌دانست چون از ظهور یک نیروی سیاسی تازه یعنی تودهٔ مردم خبر می‌داد. نقشهٔ بریتانیا برای سرنگون ساختن مصدق به آن دلیل شکست خورد که تودهٔ مردم به نفع مصدق مداخله نمود. او در پیام خود نوشت که بار دیگر، بریتانیا باید تودهٔ ملت را با خود همراه سازد.

میدلتون همچنین متوجه این نکته شد که در جریان شورش، تعداد قابل توجهی از افسران ارتش وفاداری چشمگیری نسبت به مصدق از خود نشان ندادند. در شرایط مناسب، آن‌ها می‌توانند به کودتا علیه مصدق بپیوندند اما باید تحت هدایت فرماندهی قرار داشته باشند که به وی اعتماد دارند و او را ستایش می‌کنند. میدلتون می‌توانست حدس بزند که این فرمانده چه کسی می‌تواند باشد. او برای این کار، وزیر کشور سابق مصدق، سرلشکر فضل‌الله زاهدی را پیشنهاد کرد.

زاهدی انتخاب مناسبی بود. اگر چه او کاندیدای ایده‌آل به حساب نمی‌آمد و نیویورک تایمز او را «مردی هوسباز و عاشق قمار و زنان زیبا» توصیف نمود اما به هر حال از دیگران مناسب‌تر

به نظر می‌رسید. او بخش اعظم زندگی خویش را در لباس نظامی سپری کرده و تقریباً با تمام افسران ایرانی آشنایی داشت.

زاهدی در سن بیست و سه سالگی و به عنوان یک سرجوخه نیروهای خود را در جنگ علیه شورشیان استان‌های شمالی ایران هدایت کرده بود. دو سال بعد، رضاشاه وی را به درجهٔ افسری ارتقا داد. شاه که تحت تأثیر وفاداری و قاطعیت وی قرارگرفته بود او را در سال ۱۹۲۶ به سمت فرمانداری خوزستان، یعنی همان استان که آبادان در آن قرار داشت منصوب نمود؛ در سال ۱۹۳۲ او رئیس شهربانی تهران شد و در سال ۱۹۴۱ نیز فرماندهی پادگان حساس اصفهان را به وی سپردند.

زاهدی در مورد اینکه ایران به چه نیاز دارد هم عقیدهٔ رضاشاه بود. هر دوی آن‌ها ذاتاً سرباز و مردانی شجاع، قوی و جاه‌طلب بودند. با شعله‌ور شدن آتش جنگ دوم جهانی، هر دو مایل به حمایت از آلمان‌ها بودند. پس از آن که انگلیسی‌ها رضاشاه را از سلطنت خلع کردند و به تبعید فرستادند، توجه آن‌ها به زاهدی معطوف گردید. آن‌ها وی را به عنوان فردی سودجو شناختند که پول کلانی از راه احتکار گندم به جیب زده بود، ولی اگر به خاطر روابط نزدیک وی با عوامل نازی نبود او را به حال خود می‌گذاشتند. هنگامی که انگلیسی‌ها دریافتند زاهدی درصدد سازماندهی یک شورش قبیله‌ای همزمان با حملهٔ احتمالی آلمان‌ها به ایران است تصمیم گرفتند وارد عمل شوند.

در سپتامبر ۱۹۴۲ (شهریور ۱۳۲۱)، افسران ارشد سرویس اطلاعاتی مخفی انگلستان، جاسوس افسانه‌ای خود فیتزوری مک لین (Fitzory Maclean) راکه به دلیل مهارت‌های خود در جنگ‌های پنهانی از طرابلس گرفته تا تاشکند شهرت داشت، به لندن فراخواندند. آن‌ها به وی گفتند که می‌خواهند شر زاهدی کم شود. مک لین بعدها نوشت: «اینکه چگونه مأموریت خود را به انجام برسانم به خود من واگذار شد. فقط دو شرط برای من تعیین کردند: زاهدی باید زنده دستگیر می‌شد و من می‌بایست این کار را بدون سروصدا انجام می‌دادم.» ساده‌ترین راه، دزدیدن زاهدی از خانهٔ خودش بود ولی وقتی مک لین به اصفهان رسید متوجه شد که از منزل زاهدی به خوبی مراقبت می‌شود. راه حل دومی که به ذهن وی رسید این بود که زاهدی را از اتومبیل خود بدزدد ولی این راه نیز به دلیل محافظت‌های بسیار شدید امنیتی غیرممکن می‌نمود. مک لین تصمیم گرفت حیله‌ای دست و پا کند تا حضوراً نزد زاهدی برود.

نقشهٔ وی که طی یک تلگرام رمزی برای لندن مخابره کرد آن بود که خود را به عنوان یک فرماندهٔ نظامی انگلیسی مستقر در بغداد جا بزند؛ پیغامی برای زاهدی بفرستد و بگوید که از

اصفهان می‌گذشته و مناسب دیده که برای عرض ادب به حضور برسد؛ سپس به همراه دو همکار زبردست به ملاقات زاهدی برود و هنگامی که سرلشکر را تنها یافت هفت تیر خود را بیرون بکشد و او را به داخل اتومبیل که در بیرون منتظر ایستاده ببرد. در همان اطراف، گروهی از افراد پیاده نظام به انتظار خواهند ایستاد تا در صورت بروز مشکل وارد عمل شوند. مقامات ما فوق مک لین هر چه را که وی می‌خواست پذیرفتند و حتی اجازه دادند در صورت لزوم زاهدی را بکشد، اما در یک مورد حاضر به قبول پیشنهاد مک لین نشدند. هیچ یک از افراد تحت هیچ شرایطی نمی‌بایست خود را جزو نظامیان بریتانیا جا بزنند. آن‌ها حاضر شدند در صورت نیاز، حتی یک نظامی حقیقی را در اختیار مک لین بگذارند.

مک لین به شهر قم در ۱۵۰ کیلومتری اصفهان سفر کرد و در آنجا فرماندهی نیروهای محلی انگلستان طبق دستور هر چه می‌خواست در اختیار وی گذاشت. او نیاز به یک دسته سرباز داشت و هنگامی که گفت آن‌ها را برای یک عملیات کماندویی نیاز دارد افراد را بدون دردسر در اختیار وی گذاشتند. او و افرادش در یک قلعهٔ مخروبه در صحرا عملیات را چندین بار مرور و تمرین کردند. سپس، درست یک روز قبل از اجرای عملیات آدم ربایی همه به طرف اصفهان حرکت کردند. در کنار وی نیز یک افسر ارشد واقعی ارتش انگلستان حضور داشت که توسط کنسول انگلستان در قم در اختیار وی گذاشته شد. به گفتهٔ مک لین او «یک افسر برجسته بود که حس طنز تکامل یافته‌اش به وی اجازه می‌داد تا خود را کاملاً در نقشی مصنوعی که به وی داده بودند غرق کند.»

برنامهٔ ملاقات با زاهدی به خوبی اجرا شد. مک لین سوار بر اتومبیلی که پرچم بریتانیا روی آن نصب شده بود به محل رسید. نگهبان درب ورودی غرق در مکالمه با یکی از جاسوسان انگلیسی بود که جزئی از نقشه به حساب می‌آمد و در نتیجه به هنگام ورود از مک لین، پرس‌وجو نکرد. دو کامیون معمولی که جای بار آن‌ها با کرباس پوشیده شده بود در نزدیکی محل توقف کردند. در داخل کامیون‌ها سربازهایی نشسته بودند که مک لین هفتهٔ گذشته را صرف آموزش آن‌ها نموده بود. آن‌ها منتظر شدند تا مک لین وارد مقر اصلی فرماندهی شود:

«هنگامی که چند دقیقهٔ بعد، زاهدی با ظاهر مرتب، یونیفورم کاملاً اندازه و خاکستری رنگ و پوتین‌های برق افتادهٔ خود وارد اتاق شد خود را درست در مقابل لولهٔ کلت کمری من دید. در طولانی کردن صحنه‌ای که هر آن ممکن است به دردسر مبدل شود هیچ مزیتی وجود ندارد.

بدون سروصدای بیشتر، من از سرلشکر خواستم که دست‌ها را بالا بگیرد و به وی اطلاع دادم که دستور بازداشت وی را دارم و اگر سروصدا کند یا مقاومت از خود نشان دهد به او شلیک

می‌کنم. سپس هفت تیر وی را گرفتم و از طریق پنجره او را به سمت اتومبیلی که با موتور روشن منتظر ما بود هدایت نمودم... به زودی به نقطه‌ای از صحرا رسیدیم که شب را در آن گذرانده بودیم و من در آنجا زندانی خود را تحویل یک افسر و شش سرباز دادم که منتظر ما بودند تا وی را به نزدیکترین پایگاه هوایی و از آنجا با هواپیما به فلسطین منتقل کنند... من در اتاق خواب سرلشکر «کلکسیونی از سلاح‌های اتوماتیک ساخت آلمان، تعداد قابل توجهی لباس زیر ابریشمی، مقداری تریاک و یک آلبوم همراه با عکس و مشخصاتی از زنان بدکارهٔ اصفهان را پیدا کردم.»

زاهدی روزهای باقیماندهٔ جنگ را در اردوگاه اسرا گذراند. او پس از آزادی به سرکار خود بازگشت و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده، به خدمت در مقام فرماندهٔ نظامی استان فارس مشغول گردید و بعداً دوباره به شغل قدیمی خود یعنی ریاست شهربانی تهران بازگشت. محمدرضا شاه در سال ۱۹۵۰ وی را به عضویت سنا منصوب کرد و سال بعد مصدق را قانع نمود که زاهدی را به عنوان وزیر کشور خود انتخاب کند. مصدق چند ماه بعد و پس از صدور دستور قتل عام تظاهرکنندگان معترض به سفر اورل هریمن توسط زاهدی، او را از وزارت برکنار کرد*. اگر چه زاهدی دیگر در ارتش نبود اما ریاست سازمان افسران بازنشسته را برعهده داشت و بیشتر اعضای آن را افرادی تشکیل می‌دادند که مصدق آن‌ها را پاکسازی کرده بود و در نتیجه برای انتقام لحظه شماری می‌نمودند. این سوابق و خصوصیات، به همراه شجاعت و بی‌رحمی کاملاً شناخته شدهٔ وی باعث شد انگلیسی‌ها زاهدی را به عنوان فرماندهٔ اصلی کودتای خود انتخاب نمایند. آن‌ها و خود زاهدی آماده بودند که خاطرات تلخ گذشته را به فراموشی بسپارند.

ترکیبی که جرج میدلتون در پیام‌های خود به استفاده از آن توصیه می‌کرد - یعنی دسته‌های مردمی به علاوهٔ زاهدی - به هستهٔ مرکزی توطئه علیه مصدق مبدل شد و هرگز هم تغییر نکرد. با این حال، قبل از آغاز برنامه‌ریزی جدی، انگلیسی‌ها می‌بایست آمریکا را ترغیب به همکاری می‌نمودند. نخست وزیر چرچیل که به قول یکی از جاسوسان خارجی انگلستان «از عملیات مهیج لذت می‌برد و هیچ احترامی برای آداب محتاطانهٔ دیپلماتیک قایل نبود»، نیمهٔ دوم سال ۱۹۵۲ را تماماً صرف جلب همکاری پرزیدنت ترومن کرد.

در ماه اوت، مصدق یک مدیر نفتی آمریکایی به نام آلتون جونز (Alton Jones) را به ایران دعوت کرد. ترومن رفتن وی به ایران را فکر خوبی می‌دانست و از آن استقبال کرد ولی هنگامی که چرچیل از این موضوع مطلع شد به شدت برآشفت. او به آمریکا اعتراض نمود و

---

* به پانوشت صفحهٔ ۱۱۲ همین کتاب نگاه کنید. ـ م.

گفت که هرگونه رفتار دوستانه از سوی ایالات متحده تلاش بریتانیا برای منزوی ساختن مصدق را تضعیف خواهد کرد. او به ترومن یادآوری کرد که بریتانیا در کره از آمریکایی‌ها حمایت می‌کند و حق دارد از آمریکایی‌ها انتظار اتحاد در مورد ایران را داشته باشد.

مأموریت جونز نتایج مثبت چندانی در برنداشت ولی این موضوع قصد ترومن و مشاوران ارشد وی را برای رسیدن به سازش با مصدق تغییر نداد. به گفتهٔ آچسون، آن‌ها به این نتیجه رسیده بودند که «انگلیسی‌ها چنان یک دنده و مصر به اجرای سیاست حکومت کن یا ویران کن در ایران هستند که ما باید سیاست مستقلی را در این مورد در پیش بگیریم و یا با این خطر مواجه شویم که ایران در پشت پردهٔ آهنین محو گردد.» ترومن به چرچیل فشار آورد که اصل ملی شدن نفت را که به نظر می‌رسید در ایران «تقدس یافته» بپذیرد. او اخطار کرد که ادامهٔ مقاومت انگلستان در مقابل این موضوع می‌تواند منجر به هرج و مرج شده ایران را به سمت کمونیسم سوق دهد که این برای جهان آزاد، فاجعه خواهد بود.

چرچیل در پاسخ به ترومن پیشنهاد کرد که او و ترومن «تلگرام شخصی، مشترک و محرمانه‌ای» را برای مصدق بفرستند، و پیش نویس این تلگرام را نیز تهیه کرد. متن پیام پر از تعارفات دوستانه بود ولی فقط پیشنهادهای قدیمی بریتانیا را تکرار می‌کرد. ترومن از امضای متن تلگرام خودداری کرد. چرچیل برای ترغیب نمودن وی به این کار استدلال نمود که بریتانیا و ایالات [متحده] باید در کنار یکدیگر علیه مصدق «بتازند.» او به ترومن گفت: «من نمی‌فهمم که چرا دو انسان خوب که فقط به دنبال اهداف درست و عادلانه هستند نباید در مقابل نفر سومی که خطاکار است متحد شوند؟»

بالاخره ترومن موافقت کرد نسخهٔ تعدیل شده‌ای از نامهٔ چرچیل را امضا کند. در این نامه از مصدق تقاضا شده بود دو کار را انجام دهد، که وی قبلاً سوگند خورده بود هرگز چنان نکند: اول، به شرکت نفت انگلیس و ایران اجازه دهد فعالیت سابق خود در ایران را از سر بگیرد و دوم، داوری دیوان بین‌المللی دادگستری را براساس موقعیت سابق شرکت قبل از ملی شدن بپذیرد. اگر مصدق این دو شرط را می‌پذیرفت، بریتانیا حاضر بود تحریم اقتصادی خود را لغو کند و ایالات متحده نیز ۱۰ میلیون دلار کمک اقتصادی در اختیار ایران می‌گذاشت.

چند روز پس از دریافت نامه مصدق متن آن را با استهزا برای مجلس قرائت کرد. او گفت که این نامه یک توهین است چون این مطلب را نپذیرفته که «شرکت سابق» به صورت قطعی و برگشت‌ناپذیر، ملی اعلام شده است. در مورد پیشنهاد کمک اقتصادی، این نامه نشانهٔ «صدقه‌ای» است که ایران به آن نیاز ندارد. در میان غریو تشویق حاضران، مصدق اعلام کرد که «بریتانیا

چندین قرن به چپاول ثروت‌های ملل فقیر عادت کرده» و ایران دیگر «خاضر به قبول شرایط ظالمانهٔ آن کشور نیست.» او سخن خود را با بیان یک نکتهٔ اخلاقی پرمعنا به پایان برد. «رعایت قانون و اقدام به حقوق ضعفا نه تنها موقعیت و اعتبار اغنیا را تضعیف نمی‌کند بلکه بر آن می‌افزاید.»

مصدق سپس از مجلس اجازه خواست که پیشنهاد متقابلی را عرضه نماید که مورد حمایت مجلس قرار گرفت. ایران داوران دیوان بین‌المللی دادگستری را خواهد پذیرفت لکن با دو شرط. اول، دیوان یا باید براساس قانون ایران و یا براساس «قانون هر کشور دیگری که در شرایط مشابه، صنایع خود را ملی نموده» به پرونده رسیدگی نماید. دوم، اگر بریتانیا خواهان پرداخت غرامت گردد، ایران نیز باید اجازه داشته باشد دعوی متقابلی را برای منافع از دست رفتهٔ خود اقامه کند.

این شرایط به اندازهٔ کافی منطقی بود که چرچیل را نگران نماید. ظرف چند هفتهٔ بعد، او تلگراف‌های متعددی برای ترومن ارسال کرد و از او خواست که تسلیم وسوسهٔ مذاکره با ایران نشود. او در یکی از پیام‌های خود اصرار ورزید که «من اطمینان دارم در شرایط بحرانی فعلی نمی‌توانیم در مبارزهٔ خود بیش از این پیش برویم. مصدق باید در مواجهه با تداوم اتحاد میان ترومن و چرچیل، سر عقل بیاید.»

هنگامی که این پیام‌ها به آن‌سوی اقیانوس اطلس ارسال می‌شد، وزیر خارجهٔ چرچیل، آنتونی ایدن خبرهای خوبی را از سفارت خود در تهران دریافت می‌نمود. سرلشکر زاهدی از پیشنهاد اولیهٔ انگلیسی‌ها به شدت استقبال کرده بود. او آمادگی داشت به کودتا علیه مصدق بپیوندد و البته طبیعی بود که توقع داشت خود وی به عنوان جانشین مصدق در نظر گرفته شود. ایدن که با شنیدن این خبر به وجد آمده بود یادداشت سردی برای مصدق ارسال و پیشنهاد وی را رد کرد.

برخلاف سایر بیگانگانی که مداخلات غرب در ایران را هدایت می‌کردند، ایدن با منطقه آشنایی داشت. در آکسفورد زبان فارسی خوانده بود و این زبان را «ایتالیایی شرق» می‌دانست. کتاب حماسی شاهنامه، شعر کهن ایران و کتیبه‌های داریوش را مطالعه می‌کرد. او پس از فارغ‌التحصیلی به وزارت خارجه پیوست. در زمانی که با بریتانیا مشغول مذاکره در مورد متن موافقت‌نامهٔ ۱۹۳۳ بود که خشم مصدق و دیگر ملی‌گرایان را برانگیخت، ایدن معاونت وزارت خارجه را برعهده داشت. بعدها نیز او چندین بار به مدت طولانی به ایران سفر کرد. با این‌حال، سفرهای متعدد باعث نشد او عقاید توأم با احترامی در مورد مردم ایران پیدا کند.

ایدن همانند چرچیل از طرفداران دو آتشهٔ نظام استعماری به شمار می‌رفت. نظر تحقیرآمیز

وی در خصوص توانایی‌های سیاسی و فکری ملل کشورهای فقیر که از آشکار کردن آن ابایی نداشت، برخی از خارجی‌ها را متعجب می‌ساخت. یکی از این افراد دین آچسون بود که از دیدگاه ایدن در مورد ایرانی‌ها یکه می‌خورد. آچسون از این دیدگاه ایدن که می‌گفت ایرانی‌ها «همه فرش‌فروش هستند و نه بیشتر. هرگز نباید تسلیم قیمت آن‌ها شوی و اگر قاطعیت نشان دهی بالاخره خودشان جلو می‌آیند و با تو معامله می‌کنند»، احساس تأسف عمیق می‌کرد.

پاسخ منفی ایدن تأییدی بود بر نظر مصدق که بریتانیا هرگز چیزی به جز عداوت به وی عرضه نخواهد کرد. هنگامی که مصدق از ملاقات‌های سرلشکر زاهدی با عوامل بریتانیا مطلع شد، در این مورد به طور کامل یقین حاصل کرد. زاهدی در عین حال با آیت‌الله کاشانی هم که به ریاست مجلس برگزیده شده بود و بیش از گذشته مصدق را رقیب سیاسی خود می‌دید ملاقات‌هایی را ترتیب داد. در تهران شایعاتی منتشر شد که کودتای قریب‌الوقوعی در جریان است. برای مصدق تنها یک راه وجود داشت که خود را از شر عوامل انگلیسی ترتیب دهندهٔ کودتا خلاص کند. در ۱۶ اکتبر (۲۵ مهر ۱۳۳۱) او اعلام نمود که ایران روابط دیپلماتیک خود را با بریتانیا قطع می‌کند.

تا پایان آن ماه، تمام دیپلمات‌های بریتانیا و به همراه آنان، تمامی عوامل اطلاعاتی آن کشور ایران را ترک نمودند. این اقدام ضربه‌ای کاری و سرنوشت ساز بود. مصدق با این کار خود تمامی امیدهای بریتانیا برای به راه انداختن کودتا را بر باد داد. حال اگر قرار بود کودتایی در کار باشد، فقط آمریکایی‌ها می‌توانستند آن را به انجام رسانند.

مصدق و متحدان وی که انگلیسی‌ها را قبل از ضربه زدن به وی از ایران اخراج کردند، تصمیم گرفتند به سراغ زاهدی رفته وی را به اتهام خیانت به پای میز محاکمه بکشانند. آن‌ها در ابتدا با مشکل مواجه شدند چون زاهدی به عنوان یک سناتور از مصونیت پارلمانی برخوردار بود. اما دورهٔ دو سالهٔ عضویت در سنا به تازگی به پایان رسیده بود و اگر چه سناتورها خود رأی داده بودند که چهار سال دیگر بر سرکار باقی بمانند، اقدام آن‌ها آشکارا غیرقانونی محسوب می‌شد. در ۲۳ اکتبر (۱۲ آبان)، مجلس شورای ملی، سنا را منحل اعلام کرد. به محض لازم‌الاجرا شدن این مصوبه، زاهدی می‌توانست بازداشت شود. او برای پرهیز از این اتفاق، خود را مخفی کرد.

انگلستان دیگر جاسوسی در ایران نداشت، زاهدی در اختفا به سر می‌برد و دولت ترومن بدون هیچ‌گونه تزلزل همچنان با مداخله در ایران مخالفت می‌کرد. برنامه‌ریزی برای کودتا به بن‌بست رسید. این وضعیت برای ترومن ایده آل بود چون می‌پنداشت که انگلیسی‌ها به اندازهٔ مصدق در بروز این موقعیت ناگوار، مقصر هستند. او در یادداشتی خطاب به هنری گریدی، سفیر

سابق خود در تهران ضمن ابراز تأسف نوشت: «ما تلاش کردیم که انگلیسی‌های سرسخت را قانع کنیم که شرکت نفت خود را وادار به معاملهٔ عادلانه با ایران نمایند. ولی نه، نه، این کار از آن‌ها برنمی‌آمد. انگلیسی‌ها گمان می‌کردند که خودشان کاملاً به روش حل مسأله آگاه بوده و این ما بودیم که نمی‌دانستیم چه کنیم.»

رهبران بریتانیا در این مقطع به مرز ناامیدی رسیدند ولی هنوز بارقه‌هایی از امید را در افق مشاهده می‌نمودند. انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده در پیش بود و ترومن برای انتخاب دوباره خود را نامزد نکرده بود. نامزد حزب جمهوریخواه، دوایت آیزنهاور که قصد جانشینی او را داشت، در تبلیغات خود بر مقابله با کمونیسم تأکید فراوان می‌نمود. تبلیغات آیزنهاور موجب تشویق چرچیل و ایدن شد. به محض انتخاب وی به عنوان رئیس جمهور بعدی آمریکا، چرچیل و ایدن از هر تلاشی برای متقاعد ساختن ترومن دست کشیدند و توجه خود را معطوف تیم همکاران رئیس جمهور آتی نمودند. در نتیجهٔ این تغییر اوضاع بود که کرمیت روزولت (Kermit Roosevelt) سر از تهران درآورد. شغل وی به عنوان مدیر عملیات سیا در خاورمیانه موجب علاقمندی حرفه‌ای او به ایران شد و در چندین نوبت به آنجا سفر کرد ولی این سفر، یک توقف عادی نبود. خروج ناگهانی عوامل اطلاعاتی بریتانیا از ایران در دنیای روزولت تحول بزرگی محسوب می‌شد. انگلیسی‌ها برای ایجاد یک شبکهٔ مخفی در ایران چندین دهه وقت صرف نموده بودند و اکنون این شبکه بدون رهبر مانده بود. این برای ایالات متحده فرصت بی‌نظیری محسوب می‌شد. روزولت مصمم بود از این فرصت به بهترین شکل ممکن بهره‌برداری نماید.

روزولت که به دلیل فعالیت‌های تجاری پدرش در بوینوس‌آیرس متولد شده و در جوار املاک پدربزرگ خود، تئودور روزولت در لانگ آیلند پرورش یافته بود و پس از آن در هاروارد به تحصیل پرداخته بود نمونهٔ کامل یک جاسوس نجیب زاده محسوب می‌شد. به هنگام آغاز جنگ جهانی دوم، او بیست و چند سال بیشتر نداشت و دانشجوی سال‌های اول رشتهٔ تاریخ هاروارد بود. به دلیل شوق ماجراجویی، روزولت به ادارهٔ خدمات استراتژیک (Office of Strategic Services) پیوست که مجموعه‌ای بسیار محرمانه به حساب می‌آمد و حتی کسانی که از وجود آن خبر داشتند نمی‌دانستند حروف مخفف آن (یعنی OSS) به چه معناست؛ برخی به شوخی آن را "Oh So Secret" (اوه، چقدر محرمانه!) می‌نامیدند. آنچه روزولت به عنوان کارمند او.اس.اس (OSS) انجام می‌داد بر کسی معلوم نیست و فقط می‌دانیم که او در این دوران اوقات زیادی را در مصر و ایتالیا می‌گذراند. حتی خانوادهٔ وی نیز هرگز متوجه

کار وی نشدند. همسر وی سال‌ها بعد گفت: «او هیچ وقت در مورد اینجور مسائل محرمانه با من حرف نمی‌زد.» عکس‌هایی که در زمان سفر وی به ایران از وی گرفته شده، ذکاوت و خوش سیمایی پسرانه‌ای را در وی نشان می‌دهد، همراه با عینکی که قاب تیره دارد و لبخندی جذاب. اعضای خانواده او را فردی بی‌دست و پا می‌دانستند که حتی قادر نبود یک لامپ سوخته را عوض کند، اما در محل کار، او تصویر کاملاً متفاوتی را از خود به نمایش می‌گذاشت. همکاران وی او را فردی با اعتماد به نفس بالا توصیف می‌کردند که در عین حال در پی زورگفتن به دیگران نبود. یک زندگی‌نامه‌نویس، بعدها در مورد وی نوشت که او نماد خونسردی بود. در جریان عملیات تجسس در سال ۱۹۵۲، او با هیچیک از ایرانی‌هایی که می‌دانست جاسوس بریتانیا هستند ملاقات نکرد، اما به اندازهٔ کافی هوشیار بود که متوجه شود تعداد آن‌ها در ایران زیاد است.

روزولت در مسیر بازگشت به رم، در لندن توقف کرد. او در رده‌های بالای سرویس مخفی انگلستان دوستانی داشت و حدود یک سال بود که در خصوص راه‌های برخورد با مصدق با آنان مشورت می‌نمود. حال برای اولین بار، این مشورت‌ها جنبهٔ عمل به خود می‌گرفت. دوستان وی به او گفتند که بیش از هر زمان دیگری علاقه‌مند به اجرای کودتا می‌باشند و چرچیل و ایدن نیز برای این منظور آن‌ها را تحت فشار قرار داده‌اند، که البته فشار چرچیل «بسیار شدید» است. روزولت با شنیدن این جملات به هیجان می‌آمد:

«آنچه در ذهن آنان می‌گذشت فقط سرنگونی مصدق بود. به علاوه، آن‌ها هیچ فایده‌ای در تأخیر نمی‌دیدند. آن‌ها می‌خواستند کار فوراً شروع شود. من مجبور بودم برایشان توضیح دهم که این پروژه نیازمند حمایت و مجوز کامل دولت من است و من هنوز از نتیجهٔ تصمیم آن‌ها به طور کامل مطلع نیستم. برای دوستان انگلیسی خود توضیح دادم که هیچ امیدی به گرفتن مجوز در روزهای باقیماندهٔ دولت ترومن و آچسون وجود ندارد. اما جمهوریخواه‌های تازه وارد کاملاً متفاوتند.»

فصل ۱۰
گیوه‌ها را ور بکشید و راه بیفتید!

با رسیدن خبر انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری ایالات متحده هیجان تمام مراجع قدرت در لندن را فراگرفت. رهبران بریتانیا ماه‌های خسته‌کننده‌ای را صرف متقاعد ساختن هری ترومن برای الحاق به عملیات علیه دولت ایران کرده بودند. مخالفت‌های قاطعانهٔ وی انگلیسی‌ها را عمیقاً ناامید ساخت اما اکنون فضای واشنگتن کاملاً متفاوت بود. آنچه قبلاً غیرممکن به نظر می‌رسید، حال واقعاً امکان‌پذیر می‌نمود.

طی سالیان گذشته بریتانیا شبکهٔ عظیمی از جاسوسان و مأموران مخفی را در ایران به وجود آورده بود. این مأموران تحت هدایت «مونتی وودهاوس» (Monty Woodhouse) رئیس پایگاه جاسوسی انگلستان در ایران در اوایل سال‌های ۱۹۵۰، هرگونه مهارتی را از رشوه دادن به سیاستمداران گرفته تا راه انداختن شورش، به خوبی به دست آورده بودند اما وودهاوس و دیگر جاسوسان انگلیسی پس از آن که مصدق سفارت بریتانیا و محل کار آن‌ها را تعطیل کرد مجبور شدند ایران را ترک نمایند. آن‌ها یک دسته از خرابکاران ماهر را پشت سر خود بجا گذاشتند و رفتند.

چهره‌های اصلی این شبکهٔ زیرزمینی سه برادر استثنایی به نام رشیدیان بودند. پدر آن‌ها از راه کشتیرانی، بانکداری و معاملات ملکی ثروت هنگفتی به هم زده بود و نه تنها ثروت خویش بلکه ستایش بی حد و حصر خود نسبت به هر چیز انگلیسی را برای فرزندانش باقی گذاشت. از

اوایل دههٔ ۱۹۵۰ سرویس اطلاعاتی مخفی انگلستان ماهانه مبلغ ۱۰/۰۰۰ پوند معادل ۲۸/۰۰۰ دلار آن زمان را به برادران رشیدیان پرداخت می‌کرد که با استانداردهای ایران رقم بسیار بزرگی محسوب می‌شد. وظیفهٔ اصلی آن‌ها عبارت بود از به خدمت گرفتن افراد ایرانی در رده‌های مختلف و به قول سیا «در میان گروه‌های مختلفی همچون نیروهای مسلح، مجلس، رهبران مذهبی، مطبوعات، دسته‌های خیابانی، سیاستمداران و دیگر افراد ذی‌نفوذ.»

یک مورخ دربارهٔ این سه برادر نوشته است: «سیف الله، برادر بزرگتر که موسیقیدان و اهل فلسفه بود مغز متفکر گروه سه نفره و یک سخنور و میزبان برجسته به حساب می‌آمد. او دانشجوی تاریخ بود و به نقل کردن جملات ماکیاولی علاقه داشت. اسدالله اهل سازماندهی و فعالیت سیاسی و مورد اعتماد شاه بود و قدرت الله در زمینهٔ تجارت و پیمانکاری تبحر داشت.»

مدیران سرویس اطلاعاتی مخفی انگلستان از این موضوع در عذاب بودند که چنین مأموران برجسته‌ای باید در ایران حرام شوند در حالی که کارهای بزرگی برای اجرا در پیش روست. انتخاب آیزنهاور به ریاست جمهوری به آنان امید داد که آمریکایی‌ها کار نیمه تمام آن‌ها را به پایان خواهند رساند. دیدار کرمیت روزولت از لندن آن‌ها را بیش از پیش تشویق کرد. انگلیسی‌ها به قدری مشتاق به آغاز دوبارهٔ توطئه‌پردازی خود بودند که حتی نمی‌توانستند منتظر شروع دورهٔ ریاست جمهوری آیزنهاور شوند. در اواسط نوامبر ۱۹۵۲، کمتر از دو هفته پس از برگزاری انتخابات، آن‌ها وودهاوس را به واشنگتن فرستادند.

وودهاوس با همتاهای خود در سیا و همچنین با کسانی که قرار بود پست‌های مهمی را در دولت آیزنهاور اشغال نمایند دیدار کرد. از آنجا که وی علاقهٔ چندانی به شرکت نفت انگلیس و ایران نداشت - و مدیران آن را «احمق، کسل کننده، کله شق و خسته کننده» می‌دانست - و از آنجا که او واقف بود مقامات آمریکا نیز چندان به مشکلات و مسائل آن شرکت بها نمی‌دهند، محور بحث‌های خود را مقابله با کمونیسم قرار داد:

«من چنین استدلال نمودم که حتی اگر بر سر مسألهٔ نفت با مصدق توافق حاصل شود، که البته محل تردید است، او نخواهد توانست در مقابل کودتای حزب توده که از جانب شوروی حمایت می‌شود، مقاومت نماید. بنابراین، مصدق باید کنار برود. من پیش نویس نقشهٔ سرنگون ساختن مصدق را به همراه خود داشتم....

نقشه از دو جزء متفاوت تشکیل می‌شد چون ما دو منبع کاملاً متمایز در اختیار داشتیم: یک سازمان شهری تحت هدایت برادران رشیدیان و تعدادی از قبایل محلی در جنوب ایران. ما قصد داشتیم که هر دو منبع را به‌طور همزمان فعال کنیم. سازمان شهری از افسران ارشد ارتش و پلیس،

نمایندگان مجلس و سنا، تعدادی از روحانیون، بازرگانان، سردبیران روزنامه‌ها و سیاستمداران قدیمی و همچنین سردستهٔ گروه‌های اوباش تشکیل می‌شد. این نیروها، تحت هدایت برادران رشیدیان می‌بایست تهران را به تصرف خود درمی‌آوردند که این کار ترجیحاً می‌بایست با هدایت شاه صورت می‌گرفت ولی اگر لازم بود حتی بدون حمایت شاه نیز برنامه بایست به اجرا درمی‌آمد و بالاخره مصدق و وزیران کابینهٔ او نیز می‌بایست دستگیر می‌شدند. در همین زمان، رهبران قبایل محلی در شهرهای مهم جنوب کشور نمایش قدرت به راه می‌انداختند...

من فهرست پانزده سیاستمدار را از وزارت خارجهٔ خودمان در اختیار داشتم که همهٔ آنان به عنوان نخست وزیر بعدی مورد تأیید ما قرار داشت و فردی از این فهرست به عنوان نخست وزیر مورد تأیید قرار می‌گرفت که بیش از بقیه مورد موافقت آمریکایی‌ها بود. این فهرست شامل سه دسته افراد بود که آن‌ها را «قدیمی‌ها»، «جوان‌ها» و «میانسال‌ها» نامگذاری کرده بودیم. در گروه سوم، نام سرلشکر فضل‌الله زاهدی نیز به چشم می‌خورد که پس از مباحثات مشخص شد بیش از سایرین مورد توافق انگلیسی‌ها و آمریکایی‌هاست. من تا قبل از اخراج خود از ایران با وی در تماس بودم و البته مشخص بود که آمریکایی‌ها نیز پس از خروج ما با وی تماس داشته‌اند. زاهدی انتخاب عجیبی به نظر می‌رسید چون در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان جاسوس آلمان شناخته می‌شد. در آن زمان، فیتزوری مک لین عملیات ربودن و خارج کردن وی از جریان سیاست را به اجرا درآورده بود. حال، ما همه به عنوان منجی بالقوهٔ ایران به وی متوسل شده بودیم.»

وودهاوس در جریان ملاقات‌های خود در واشنگتن متوجه شد که علاقهٔ آمریکایی‌ها به طرح وی برای سرنگونی مصدق که در انگلستان به عنوان «عملیات چکمه» شناخته می‌شد هر روز بیشتر می‌شود. فرانک ویسنر (Frank Wisner) یک وکیل اهل نیویورک که به سمت مدیر عملیات سیا منصوب شده بود نظر بسیار مثبتی نسبت به این طرح داشت. رئیس تازه منصوب شدهٔ ویزنر یعنی آلن دالس (Allen Dulles) نیز با وی هم عقیده بود. مقامات وزارت خارجه مشخصاً علاقهٔ کمتری به مسأله نشان می‌دادند ولی به محض آن که جان فاستر دالس (John Foster Dulles) به عنوان وزیر جدید امور خارجه سوگند یاد کرد، همهٔ تردیدهای آنان را برطرف ساخت.

در هنگام بازگشت وودهاوس به انگلستان، دولت تازه وارد، حداقل به صورت غیر رسمی خود را به شرکت در عملیات مخفیانه جهت سرنگون ساختن مصدق متعهد ساخته بود. او همچنین افراد معرفی شده از سوی بریتانیا برای تصدی دو پست کلیدی را پذیرفته بود: سرلشکر

زاهدی به عنوان منجی ایران و کرمیت روزولت به عنوان فرماندهٔ محلی عملیات سیا که زاهدی را بر سرکار می‌آورد. نقشهٔ عملیات مدت کمی پس از شروع ریاست جمهوری آیزنهاور آماده می‌شد. جان فاستر دالس و آلن دالس موافقت وی را جلب نموده عملیات را آغاز می‌کردند.

برادران دالس که ایفای نقش آن‌ها برای موفقیت عملیات آژاکس از اهمیت حیاتی برخوردار بود، در تاریخ آمریکا منحصر به فرد به شمار می‌رفتند. تا آن زمان هرگز دو برادر به‌طور همزمان هدایت بخش‌های آشکار و مخفی سیاست خارجی آمریکا را برعهده نداشتند. آن‌ها در دوران تصدی پست‌های وزیر خارجه و رئیس سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا) برای دستیابی به اهداف مشترک خود در هماهنگی کامل عمل می‌کردند. یکی از اولین و ضروری‌ترین اهداف مشترک آن دو سرنگون ساختن مصدق بود.

فاستر و آلن، نام‌هایی که این دو برادر با آن شناخته می‌شدند، در خانواده‌ای ممتاز به دنیا آمدند. پدربزرگ آن دو، جان واتسون فاستر (John Watson Foster) در زمانی که آن دو هنوز درکودکی بسر می‌بردند وزیر امور خارجه بود و اغلب به آن‌ها اجازه می‌داد با میهمانان وی ملاقات یا مکالمات آن‌ها راگوش دهند. در دوران ریاست جمهوری مک کینلی (Mc Kinley) و تئودور روزولت، دو برادر زمان‌های زیادی را در سالن‌های ادارات واشنگتن گذراندند و با رموز قدرت آشنا شدند. آلن که به قول یکی از زندگی نامه نویسان از دوران کودکی «کنجکاوی سیری ناپذیری نسبت به مردم اطراف خود نشان می‌داد»، از آنچه می‌شنید مخفیانه یادداشت برمی‌داشت.

هر دو برادر به دانشگاه پرینستون رفتند و عملکرد موفقیت‌آمیزی از خود نشان دادند. فاستر که پنج سال بزرگتر بود درکلاس خود شاگرد اول شد. اگر چه آن دو همیشه بهم نزدیک بودند، در شخصیت آن‌ها تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای وجود داشت. آلن مهربان و سهل گیر بود؛ از تنیس، شراب و مهمانی‌های باشکوه لذت می‌برد و در یک برهه از زندگی خویش معشوقه‌ای داشت که از بیماران تحت معالجهٔ کارل گوستاو یونگ (Carl Gustav Jung) بود. فاستر جدی و سخت‌گیر بود و به این امر شهرت داشت که ملاقات‌های خود را با ابراز نارضایتی و غر زدن آغاز می‌کند و به پایان می‌برد و نه با خوش‌آمدگویی یا ابراز تشکر و تعاریف. گفته می‌شد که حتی دوستانش هم از وی چندان دل خوشی ندارند.

هنگامی که هر دو برادر از پرینستون فارغ‌التحصیل شدند، یکی از دایی‌های آن‌ها به نام رابرت لانسینگ (Robert Lansing) وزیر خارجهٔ وودرو ویلسون (Woodrow Wilson) بود. دو برادر تا حدودی تحت تأثیر وی، به مسائل جهانی علاقه نشان دادند. با شروع جنگ جهانی اول

آلن به وزارت امور خارجه پیوست. ابتدا وی را به برن (Bern) اعزام نمودند که به عنوان پایتخت سوئیس بی‌طرف، مرکز اقامت مهاجران به حساب می‌آمد. محل‌های مأموریت بعدی وی برلین و استانبول بود که هر دو کانون داغ توطئه محسوب می‌شدند. در هر یک از این محل‌ها، آلن با اشتیاق تمام وارد کارهای اطلاعاتی می‌شد. او در استخدام خبرچین‌ها، تخلیهٔ اطلاعاتی مسافران، نظارت بر تحرکات نظامی و ارزیابی توان و نقاط ضعف دولت‌های خارجی مهارت ویژه‌ای از خود نشان می‌داد.

در حالی که آلن مشغول فراگیری فن جاسوسی بود، فاستر فعالیت قانونی و حقوقی خود را در نیویورک آغاز کرد. پس از آن که وی از دانشکدهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شد، پدربزرگ وی ترتیبی داد که دفتر حقوقی معروف و افسانه‌ای سولیوان و کرامول (Sullivan & Cromwell) با وی برای استخدام مصاحبه کند. او به عنوان کارمند جزء استخدام شد و به زودی دریافت که با گروهی از بانفوذترین مردان جهان مشغول کار است. سولیوان و کرامول یک دفتر حقوقی معمولی به حساب نمی‌آمد بلکه یکی از مراکز تجاری و مالی جهان بود. وکلای این دفتر واسطهٔ میان پادشاهان، رؤسای جمهور و سیاستمداران طراز اول بودند و بسیاری از مهمترین بانک‌ها و کارتل‌های جهان از موکلان آن محسوب می‌شدند. فاستر به طور مستقیم با بسیاری از آنان کار می‌کرد و از جمله مهمترین آن‌ها می‌توان به شرکت جی. پی. مورگان (J.P.Morgen)، شرکت بین‌المللی نیکل (International Nickel Company) شرکت نیشکر کوبا اشاره کرد. او به عنوان واسطهٔ معاملات بزرگ و متخصص امور مالی بین‌المللی، شهرتی برای خود دست و پا نمود. هنگامی که مدیر شرکت در سال ۱۹۲۶ فوت کرد این شغل به فاستر داده شد. یکی از اولین تصمیمات وی، استخدام برادرش بود.

آلن دالس تازه از دانشکدهٔ حقوق فارغ‌التحصیل شده و هنوز به عضویت کانون وکلا درنیامده بود، اما توانایی‌های استثنایی و حلقهٔ گستردهٔ ارتباطات وی او را به یکی از دارایی‌های ارزشمند سولیوان و کرامول تبدیل کرد که در تبلیغات، به داشتن «ابزارهای استثنایی و متنوع جمع آوری اطلاعات» می‌بالید. آلن در عمل یک مأمور اطلاعاتی محسوب می‌شد که در استخدام شرکت قرار داشت. او از شغل خود لذت می‌برد ولی به دنبال هیجان بیشتر بود. هنگامی که جنگ جهانی دوم آغاز شد، او نیز همچون کرمیت روزولت به او.اس.اس (OSS) پیوست. او را برای مأموریت به اروپا اعزام کردند و در آنجا با سیستم اطلاعاتی آلمان نازی آشنا شد و برای نفوذ در آن و تضعیف آن فعالیت کرد. فاستر سال‌های جنگ را در داخل آمریکا گذراند و به ایراد سخنرانی و انتشار مقالات در خصوص تهدید ناشی از زیاده‌طلبی‌های شوروی علیه «تمدن به دست آمده

طی قرون متمادی» پرداخت. او به یک چهرهٔ برجسته در حزب جمهوریخواه مبدل شد. او در سال ۱۹۴۸، مشاور سیاست خارجی کاندیدای ریاست جمهوری حزب جمهوریخواه، فرماندار توماس دیویی (Thomas Dewey) از نیویورک بود. بسیاری اعتقاد داشتند که در صورت پیروزی دیویی، فاستر وزیر امور خارجه خواهد شد، اما پس از شکست تعجب آور دیویی در برابر ترومن، فاستر به فعالیت حقوقی خود بازگشت تا زمان مناسب فرا برسد. آلن که با اتمام جنگ دوباره به شرکت ملحق شد، در این خیال بود که با پیروزی دیویی در انتخابات، به سفارت آمریکا در فرانسه گمارده شود اما نتیجهٔ انتخابات نقشه‌های او را هم خراب کرد.

برادران دالس علاقهٔ ویژه‌ای به ایران پیدا کردند. فاستر هرگاه به کشورهایی اشاره می‌کرد که به اعتقاد وی ممکن است به زودی در دام کمونیسم بیفتند، از ایران نیز نام می‌برد. آلن در سال ۱۹۴۹ به نمایندگی از یکی از موکلین سولیوان و کرامول که یک شرکت مهندسی جویای عقد قراردادهای ساخت و ساز بود از ایران دیدن کرد. سفر به ایران به وی فرصت داد که هم شاه بیست و نه ساله را ببیند که همسرش او را «شاهزادهٔ غمگین» می‌نامید و هم رهبر آتشین مخالفان، محمد مصدق را. در اواخر همان سال، هنگامی که شاه در نیویورک حضور داشت، آلن یک مهمانی شام «کوچک و خصوصی» را برای وی و صد نفر از اعضای شورای روابط خارجی ترتیب داد.

در سال ۱۹۴۷، سازمان او.اس.اس (OSS) که در زمان جنگ تشکیل شده بود تبدیل به سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) گردید. آلن دالس در سازمان جدیدالتأسیس دوستان زیادی داشت و به تقاضای آن‌ها، با نوشتن مجموعه‌ای از گزارش‌های محرمانه، سازمان را تشویق به اجرای یک برنامهٔ جهانی برای «جنگ روانی مخفیانه، فعالیت‌های سیاسی پشت پرده، خرابکاری و عملیات چریکی» نمود. اندکی پس از آن که ترومن، ژنرال والتر بیدل اسمیت (Walter Bedell Smith) را به ریاست سیا گمارد، اسمیت، دالس را وارد سازمان کرد و ابتدا به وی سمت مشاور داد و سپس وی را به معاونت سازمان برگزید.

آلن دالس یکی از جاه‌طلب‌ترین کارشناسان اطلاعاتی کشور به‌شمار می‌رفت. در آن زمان، جان فاستر دالس به عنوان یک حقوقدان بین‌المللی برخوردار از کلاس جهانی شناخته می‌شد و به راحتی جای خود را در محافل رده بالای حزب جمهوریخواه بازکرد. با انتخاب شدن آیزنهاور به ریاست جمهوری، هر دو برادر به اوج قدرت رسیدند.

بیدل اسمیت همچنان در کنار آن‌ها ماند و با خروج از سیا به معاونت وزارت خارجه منصوب گردید. اسمیت در زمان جنگ، رئیس ستاد آیزنهاور بود و همواره به عنوان یکی از

مورد اعتمادترین دوستان وی باقی ماند. او در سمت جدید خود از جایگاه دلخواهی برای تضمین این امر برخوردار بود که سیا، وزارت خارجه و کاخ سفید در پروژه‌هایی نظیر کودتا علیه مصدق با هماهنگی کامل عمل نمایند.

در یک روز سرد و اندکی پس از سخنرانی افتتاحیهٔ ریاست جمهوری آیزنهاور، اسمیت طی پیغامی کرمیت روزولت را برای گفتگویی غیررسمی در مورد ایران، نزد خود احضار نمود. اسمیت در دوران ریاست جمهوری ترومن از اندیشهٔ کودتا حمایت کرده بود ولی مقامات بالاتر نظر وی را وتو کردند. حال او اشتیاق داشت که این طرح را به اجرا درآورد. از سفر وودهاوس به واشنگتن قریب دو ماه می‌گذشت و اسمیت دیگر شکیبایی خود را از دست داده بود.

اسمیت با عصبانیت می‌گفت: «این انگلیسی‌های لعنتی بالاخره کی برای مذاکره می‌آیند؟ و این عملیات لعنتی ما بالاخره کی شروع خواهد شد؟» روزولت به وی اطمینان داد که همه آماده هستند ولی شروع عملیات قبل از آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور عاقلانه نیست.

اسمیت به او گفت: «گیوه‌ها را ور بکش تا راه بیفتیم. در لندن مشکلی نخواهیم داشت. آن‌ها با کمال اشتیاق از هر پیشنهادی که ما بدهیم استقبال می‌کنند. من مطمئن هستم طوری با آن‌ها به توافق می‌رسی که آیک [آیزنهاور] هم با آن موافقت می‌کند.»

مراسم معارفهٔ آیزنهاور به عنوان رئیس جمهور در ۲۰ ژانویهٔ ۱۹۵۳ (۳۰دی ۱۳۳۱) انجام شد. چند روز بعد، سفیر آمریکا در تهران، لوی هندرسون (Loy Handerson) شروع به تماس گرفتن با ایرانی‌هایی کرد که تصور می‌نمود ممکن است مایل به همکاری جهت سرنگونی مصدق باشند. هندرسون، مانند رؤسای جدید خود در واشنگتن، امید به مصالحه را از دست داده بود. او در پیامی به واشنگتن مصدق را «فاقد ثبات»، «تسلیم احساسات و تعصبات» و «نه چندان عاقل» توصیف نمود.

در پیامی دیگر، او مدعی شد که جبههٔ ملی از عده‌ای «ولگرد خیابانی، چپ‌گراهای تندرو، ... ملی‌گرایان افراطی ایران، تعدادی و البته نه همهٔ رهبران مذهبی متعصب، و چپ‌های روشنفکر که بسیاری از آن‌ها در خارج تحصیل کرده‌اند و نمی‌فهمند که ایران هنوز مستعد دموکراسی نیست» تشکیل شده است. او و جرج میدلتون، همتای انگلیسی وی، در اقدامی غیرمعمول به طور مشترک برای وزارتخانه‌های متبوع خود پیغام فرستادند و اعلام کردند که هر دو به این نتیجه رسیده‌اند که هر چه مصدق بیشتر در قدرت باقی بماند، احتمال سقوط ایران به ورطهٔ کمونیسم بیشتر است. هندرسون حتی از طریق یک واسطه با سرلشکر زاهدی ارتباط برقرار کرد و در مورد زاهدی به دالس نوشت که او «ایده‌آل» نیست ولی «بیش از بقیه شانس دارد که بتواند ایران را در

روزهای آشفتهٔ پس از سرنگونی مصدق هدایت نماید.» زاهدی به هندرسون اطمینان داده بود که اگر به قدرت برسد، «موضع سختی در مقابل کمونیست‌ها خواهد گرفت.» با این حال، زاهدی تأکید داشت که، «سرنگون کردن دولت فعلی برای ایرانی‌ها به تنهایی غیرممکن است.»

هندرسون در پیامی به واشنگتن نظر زاهدی را تأیید کرد. از این پیام با اشتیاق فراوان استقبال شد به حدی که بیدل اسمیت هنگام تسلیم پیام به آیزنهاور یادداشتی روی آن نوشت و متن آن را بسیار دقیق توصیف کرد. اسمیت همچنین پاسخی برای هندرسون فرستاد و به او گفت، ایالات متحده به این نتیجه رسیده است که «دیگر نمی‌تواند دولت مصدق را تأیید کند و ترجیح می‌دهد که دولت دیگری جانشین آن شود.» او رونوشت پیام خود را برای مقر سیا در واشنگتن و پایگاه سیا در ایران نیز ارسال نمود. این پیام در حقیقت یک اعلان جنگ رسمی، ولی محرمانه، علیه مصدق به‌حساب می‌آمد.

تنها یک نفر از اعضای مهم دولت آیزنهاور هنوز به سازش با مصدق امیدوار بود: شخص پرزیدنت آیزنهاور. او دو هفته قبل از آغاز دورهٔ ریاست جمهوری خود در نیویورک با چرچیل دیدار کرد و هنگامی که چرچیل موضوع بحث را به ایران کشید چندان علاقه‌مند به نظر نمی‌رسید. او حتی از این موضوع ابراز نارضایتی نمود که تلاش‌های بریتانیا برای درگیر نمودن ایالات متحده در مسائل مربوط به ایران هیچ فایده‌ای نداشت جز آن که «به مصدق فرصت داد تا ما را نیز به عنوان شریک جرم در سرکوب یک ملت ضعیف معرفی نماید.»

چرچیل به اندازهٔ کافی درایت داشت که در آن لحظه بر موضع خود اصرار نورزد. او می‌دانست که برنامه‌ریزی برای کودتا از قبل آغاز شده و برادران دالس طرف او هستند. در ماه فوریه، او "C" یا همان سرجان سینکلر (Sir John Sinclair)، رئیس سرویس اطلاعاتی بریتانیا را برای اعلان میزان علاقهٔ خود به پیگیری موضوع به واشنگتن فرستاد.

در زمانی که سینکلر در واشنگتن حضور داشت، رهبران قبایل محلی ایران که حقوق بگیر بریتانیا محسوب می‌شدند و با سرلشکر زاهدی همکاری داشتند، شورش کوتاه مدتی را در استان‌های جنوبی ایران به راه انداختند. مصدق به دخالت شاه در این امر مشکوک شد و پیشنهاد کرد که او تا زمان آرام شدن اوضاع، ایران را ترک نماید. شاه از هر نظر برای ترک ایران اشتیاق کامل داشت و مصدق هم این را می‌دانست. وزیر دربار، حسین علاء، شاه را دچار یک وضعیت هیستریک توصیف نمود و گفت که او در مرز جنون و تخریب کامل عصبی قرار داشت.

با این حال، دشمنان مصدق که از خارج حمایت می‌شدند با زیرکی اخبار خروج شاه از ایران را به نفع خود تفسیر نمودند. آن‌ها در سخنرانی‌ها، اجتماعات خیابانی و مقالات روزنامه‌ها

اعلان می‌کردند که مصدق شاه را مجبور کرده علیرغم میل باطنی خود ایران را ترک نماید و مسلماً اقدام بعدی وی ملغی کردن سلطنت خواهد بود. آن‌ها دسته‌ای از طرفداران خود را در شب ۲۸ فوریه (۹ اسفند ۱۳۳۱) به سمت خانهٔ مصدق به راه انداختند و با اضافه شدن جمعیت، یک جیپ حامل یکی از سرهنگ‌های ارتش و همچنین یکی از پرسروصداترین رهبران دسته‌های خیابانی تهران به نام شعبان جعفری، معروف به «شعبان بی‌مخ»، در ورودی خانه را شکسته و وارد حیاط شد. مصدق که پیژامه به تن داشت مجبور شد از دیوار پشتی باغ منزل خود فرار کند. یک دیپلمات بریتانیایی به مقامات کشور خود پیغام داد که این جماعت «مسلماً توسط کاشانی سازماندهی شده بود و الزاماً نشانهٔ وفاداری عمیق و خودجوش مردم نسبت به شاه محسوب نمی‌شود.» تا ظهر روز بعد، تهران دوباره آرامش خود را بازیافت و این وضعیت تا حدودی ناشی از پیام شاه بود که اعلام نمود سفر خود را لغو کرده است. با این حال، ظهور ناگهانی یک دستهٔ خیابانی حقوق بگیر و تلاش آن برای حمله به نخست وزیر، به افزایش حس بی‌ثباتی در فضای تهران کمک کرد. این اقدام در عین حال مهمات بیشتری را در اختیار برنامه ریزان کودتا قرار داد تا آیزنهاور را قانع کنند که ایران به طرز خطرناکی به سمت هرج و مرج پیش می‌رود.

نه خود آیزنهاور و نه هیچیک از افراد حلقهٔ داخلی دولت او هرگز در جایی شرح ندادند که چطور شد او بالاخره از فکر کودتا حمایت کرد. با این حال، شواهد حاکی از آن است که این اتفاق در ماه مارس یعنی دو ماه پس از آغاز ریاست جمهوری وی به وقوع پیوست. برادران دالس از ناآرامی ۲۸ فوریه در تهران به نفع خود سود جستند. حتی سفیر آمریکا، هندرسون نیز تأیید کرد که این ناآرامی سازماندهی شده بود و نباید آن را یک حرکت خودجوش به حساب آورد، اما واضح است که هیچکس این موضوع را به آیزنهاور نگفت. در عوض، آلن دالس با ارسال یک گزارش امنیتی، اخطار کرد که وضعیت ایران به آرامی رو به از هم پاشیدن است و غلبهٔ کمونیست‌ها هر لحظه محتمل‌تر می‌شود.

قبولاندن این حرف‌ها به آیزنهاور کار ساده‌ای نبود. آیزنهاور در یکی از جلسات شورای امنیت ملی آمریکا در ۴ مارس با صدای بلند اظهار تعجب کرد که «چرا نمی‌شود کاری کرد که مردم این کشورهای فقیر به جای نفرت از ما، به ما علاقه‌مند شوند؟» وزیرخارجه، دالس، جواب او را به‌طور مستقیم نداد بلکه به ارائهٔ تحلیل کاملی از اوضاع ایران پرداخت. به گزارش منشی رسمی جلسه، جملات وی حاکی از آن بود که ایالات متحده دیگر نمی‌تواند دست روی دست بگذارد:

«آقای دالس چنین نتیجه‌گیری نمود که آثار احتمالی وقایع چند روز گذشته نشانگر پیدایش

یک دیکتاتوری تحت حکومت مصدق است. تا زمانی که مصدق زنده باشد خطری وجود نخواهد داشت، ولی اگر وی ترور شود یا از قدرت سرنگون گردد، ایران دچار خلاءسیاسی خواهد شد و ممکن است کمونیست‌ها به سادگی حکومت این کشور را تصاحب کنند. آنگاه آقای دالس با جدیت تمام به شرح نتایج تصاحب ایران توسط کمونیست‌ها پرداخت. در این حالت، نه تنها جهان آزاد از دارایی عظیمی همچون تولیدات و ذخایر عظیم نفتی ایران محروم خواهد شد بلکه منافع این دارایی به روس‌ها خواهد رسید و آن‌ها دیگر از بابت تأمین نیازهای نفتی خویش نگرانی نخواهند داشت. آقای دالس اشاره کرد که حتی از آن بدتر، اگر ایران تسلیم کمونیست‌ها گردد، تردیدی وجود نخواهد داشت که در مدتی کوتاه، دیگر مناطق خاورمیانه که حدود شصت درصد ذخایر نفت جهان را در خود جای داده است به دست کمونیست‌ها خواهد افتاد.»

در اواخر همان هفته، وزیر خارجهٔ انگلستان، اِدِن، به واشنگتن سفر کرد. ایدن در چندین ملاقات با مقامات رده بالا به موضوع ایران پرداخت و اجرای کودتا را پیشنهاد کرد. او همه به جز آیزنهاور را با خود همراه یافت. آلتون جونز (Alton Jones)، مدیر نفتی که سال گذشته به ایران سفر کرده بود، دوست نزدیک آیزنهاور محسوب می‌شد و آیزنهاور به ایدن گفت که قصد دارد جونز را دوباره به ایران بفرستد تا هر کاری از دستش برمی‌آید برای برقراری دوبارهٔ جریان نفت انجام دهد. او گفت که مصدق را «تنها امید غرب در ایران می‌داند» و این دقیقاً همان نظر ترومن بود.

آیزنهاور در کمال تعجب ایدن به وی گفت: «من می‌خواهم ده میلیون دلار به این مرد وام بدهم.» ایدن سعی کرد با نرمش نظر ایدن را عوض کند و به وی گفت که «بهتر است در جست و جوی آلترناتیو برای مصدق باشیم تا اینکه سعی کنیم او را با پول بخریم.» اما او براساس سنت‌های دیپلماتیک، کار اصلی را به افسران اطلاعاتی که همراه خود آورده بود واگذار نمود. در حالی که ایدن در کاخ سفید با نرمش سخن می‌گفت، همراهان اطلاعاتی وی طرح کودتا را با رفقایشان در سیا و وزارت خارجه به پیش می‌بردند.

برادران دالس در اینکه رئیسشان را با خود همراه نمایند مهارت خوبی به دست آورده بودند. در ۷ مارس، جان فاستر دالس و ایدن با انتشار بیانیهٔ مشترکی اعلام نمودند که پیشنهاد جدیدی برای ایران دارند که به موجب آن می‌تواند «کنترل صنعت نفت و سیاست‌های نفتی خود را در دست داشته باشد.» این پیشنهاد در ظاهر برای آیزنهاور خوب بود ولی مقصود اصلی بریتانیا را بیان نمی‌نمود که همانند تمام پیشنهادهای آن کشور در دو سال گذشته مبتنی بر آن بود که

انگلیسی‌ها برای ادارهٔ صنعت نفت به ایران بازگردند. مصدق این پیشنهاد را رد نمود و به سفیر آمریکا، هندرسون گفت از مشاهدهٔ این امر که دولت آیزنهاور به انگلستان اجازه داده سیاست‌های آمریکا در قبال ایران را تعیین نماید، ناامید شده است. مصدق چندین پیشنهاد متقابل ارائه نمود و حتی در یکی از آن‌ها میانجیگری سوئیس یا آلمان را پذیرفت ولی انگلیسی‌ها و دوستان تازهٔ آنان در واشنگتن این پیشنهادها را نادیده گرفتند.

در مدتی که ایدن در واشنگتن به سر می‌برد، برادران رشیدیان هر چه در توان داشتند انجام دادند تا در ایران دردسر درست کنند. تا حدودی در اثر تلاش‌های آنان، چهره‌های سرشناسی که جزو همراهان و متحدان مصدق محسوب می‌شدند با وی به مخالفت پرداختند. برجسته‌ترین فرد جدا شده از مصدق، یعنی آیت‌الله کاشانی با همان حرارتی که روزی علیه انگلستان شعار می‌داد، حال به مصدق لعنت می‌فرستاد. او به اقداماتی برای ترساندن رقبای خود دست زد و حتی طرحی را برای عفو خلیل طهماسبی، قاتل نخست وزیر سابق، رزم‌آرا به مجلس ارائه نمود. دیگر یاران سابق مصدق که شعار جدایی سر دادند و به راه خود رفتند عبارت بودند از مظفر بقایی، رهبر حزب زحمتکشان و حسین مکی که در جریان اشغال پالایشگاه آبادان نقش داشت و زمانی به عنوان شاخص‌ترین چهره برای جانشینی مصدق تلقی می‌شد. رابین زینر در گزارشی برای لندن نوشت که اقدام موفقیت‌آمیز در جدا نمودن کاشانی، بقایی و مکی از جبههٔ ملی «زاییده فکر و رهبری برادران رشیدیان بود.»

این جدایی‌ها ضربهٔ بزرگی به جبههٔ ملی وارد کرد و مصدق را تنها و آسیب‌پذیر در صحنه رها کرد. این وقایع در عین حال، برادران دالس را در راه قانع ساختن پرزیدنت آیزنهاور نسبت به این موضوع که زمان عمل برای ایالات متحده فرا رسیده است بسیار تقویت نمود. در یکی از جلسات شورای امنیت ملی آمریکا در ۱۱ مارس، وزیر امور خارجه، دالس ادعا کرد که آمریکایی‌ها باید «شریک ارشد بریتانیا در این منطقه باشند.» آیزنهاور مخالفتی با این گفته ابراز ننمود.

نویسندهٔ صورت جلسه در یادداشت‌های خود نوشت: «پرزیدنت گفت که ما تردید جدی داریم که حتی اگر بصورت یکجانبه عمل نماییم، امکان مصالحهٔ موفقیت‌آمیز با مصدق وجود داشته باشد. او احساس می‌کرد که نوشتن متن چنین مصالحه‌ای حتی ارزش کاغذ حرام کردن ندارد و ضمناً ممکن است الگویی منفی برای امتیازهای نفتی آمریکا در سایر نقاط جهان محسوب شود.»

آیزنهاور به این نتیجه رسیده بود که ایران در حال سقوط است و تا زمانی که مصدق در

مصدر کار قرار دارد از این فروپاشی و سقوط نمی‌توان جلوگیری نمود. او دیگر در مورد احتمال مصالحه با کسی مشورت نمی‌کرد. اطرافیان وی تغییر گفتار آیزنهاور را بدین معنا تعبیر نمودند که او دیگر با انجام کودتا مخالفت نخواهد کرد. در ۱۸ مارس، فرانک ویسنر پیامی برای همکاران انگلیسی خود فرستاد و اعلام نمود که سیا اکنون آمادگی دارد در خصوص جزئیات نقشهٔ کودتا علیه مصدق به بحث بپردازد. دو هفته بعد، آلن دالس با تأمین ۱ میلیون دلار بودجه برای پایگاه سیا در تهران موافقت نمود که می‌بایست «در هر راه ممکن برای سرنگونی مصدق» به کار گرفته می‌شد.

این تحولات موجب تشویق فراوان انگلیسی‌ها شد. در طول ماه آوریل، وزارت خارجهٔ بریتانیا رسماً عملیات آژاکس را مورد تصویب قرار داد. سپس، در راستای به رسمیت شناختن این امر که فرماندهی از دست آن‌ها خارج و به آمریکایی‌ها منتقل شده است، عوامل بریتانیا برای برادران رشیدیان پیغام فرستادند که از آن پس باید با سازمان سیا کار کنند.

ایرانی‌های مرتبط با شبکهٔ جاسوسی برادران رشیدیان به این نتیجه رسیدند که با ربودن مقامات رده بالای دولت، کشور را هر چه بیشتر به سمت هرج و مرج سوق دهند. اهداف اولیهٔ آدم‌ربایی آن‌ها یعنی وزیر خارجه فاطمی و سرلشکر ریاحی، با تعداد زیادی محافظ به اطراف می‌رفتند و ربودن آن‌ها امکان‌پذیر نبود، بنابراین آن‌ها رئیس شهربانی تهران، سرلشکر محمود افشار طوس را هدف قرار دادند. تعدادی از توطئه‌گران با افشار طوس روابط شخصی داشتند و یکی از آن‌ها وی را در ۱۹ آوریل (۳۰ فروردین ۱۳۳۲) به منزل خود دعوت کرد. در آنجا، چشم‌ها و دستان او را بستند و وی را به مخفیگاهی در بیرون تهران منتقل نمودند. هنگامی که افراد پلیس سعی داشتند به ربایندگان نزدیک شوند، یکی از آدم‌ربایان به ضرب گلوله، افشار طوس را از پا درآورد.

قتل افشار طوس نتیجهٔ مطلوب را برای عاملان کودتا به همراه آورد. این واقعه کشور را در وحشت فرو برد و در عین حال موجب شد که یک نظامی محبوب مردم که مانع بزرگی در برابر موفقیت کودتا به حساب می‌آمد از بین برود. سرلشکر زاهدی که با لغو اتهام خیانت علیه وی دوباره به صحنه بازگشته بود متهم به دخالت در قتل افشار طوس شد. او به مجلس پناه برد و تحت حمایت آیت‌الله کاشانی قرار گرفت.

مصدق که نمی‌دانست آمریکایی‌ها با چه قاطعیتی علیه وی وارد عمل شده‌اند در مرحلهٔ بعد تصمیم گرفت که مستقیماً از آیزنهاور درخواست کمک نماید. او در نامه‌ای به تاریخ ۲۸ مـی خطاب به آیزنهاور نوشت که مردم ایران از «فقر مالی رنج می‌برند و با توطئه‌های شرکت سابق و

دولت بریتانیا دست به گریبان هستند.» آن‌ها عمیقاً سپاسگزار خواهند شد اگر ایالات متحده «به نحو سریع و مؤثر» به آن‌ها کمک مالی بنماید و یا از درخواست وام ارائه شده توسط مصدق به بانک صادرات و واردات آمریکا به مبلغ ۲۵ میلیون دلار حمایت نماید و یا حداقل به ایران اجازه داده شود به شرکت‌های آمریکایی نفت بفروشد. یک ماه طول کشید تا آیزنهاور به این نامه جواب داد و پاسخ وی به مصدق این بود که بهترین روش حل مشکلات اقتصادی ایران پیدا کردن راهی برای مصالحه با بریتانیا است.

«عدم موفقیت ایران و بریتانیا در دستیابی به توافق در خصوص جبران خسارات ناشی از ملی شدن نفت، دست دولت ایالات متحده را برای کمک به ایران بسته است. در ایالات متحده، و حتی در میان آمریکایی‌هایی که بیشترین حس همدردی و دوستی را با ایران و مردم ایران دارند این حساسیت وجود دارد که وقتی ایران می‌تواند با فروش نفت خود درآمد کافی داشته باشد، عادلانه نیست پول پرداخت شده توسط مالیات‌دهندگان آمریکایی صرف اعطای کمک‌های مالی قابل توجه به کشور ایران شود.... من به نگرانی تشریح شده در نامهٔ شما توجه دارم و امیدوارم قبل از آن که خیلی دیر بشود، دولت ایران اقداماتی انجام دهد که از خراب‌تر شدن اوضاع جلوگیری به عمل آید.»

این نامه مطلبی را برای مصدق روشن کرد که اطرافیان آیزنهاور قبلاً می‌دانستند: دولت جدید آمریکا، سیاست خارجی آن کشور علیه ایران را تغییر داده بود. برخلاف دورهٔ ترومن، دیگر صحبت از پیدا کردن بهترین راه حل ممکن نبود و دیگر از تلاش بریتانیا برای کودتا انتقاد نمی‌شد. در حقیقت، هنگامی که آیزنهاور پاسخ خود را برای مصدق ارسال نمود، هر دو می‌دانستند که وضعیت از چه قرار است.

آیزنهاور قبلاً به‌طور ضمنی کودتا را تأیید کرده بود ولی به دلیل اهمیت موضوع، تأیید ضمنی وی کفایت نمی‌کرد. در ۱۴ ژوئن، آلن دالس برای گزارش دادن به آیزنهاور به کاخ سفید رفت. او که احساس کرد رئیس جمهور مایل نیست در مورد موضوع زیاد بداند فقط آنچه را کرمیت روزولت، «برجسته‌ترین نقاط طرح پیشنهادی» می‌نامید برای وی توضیح داد. همین برای آیزنهاور کافی بود تا طرح را تأیید کند. حوالی همان زمان، چرچیل نیز به‌طور محرمانه ولی با اشتیاقی بسیار بیشتر از آیزنهاور طرح کودتا را مورد تصویب قرار داد.

برنامه ریزی برای کودتا پیش از آن که مورد تصویب رسمی چرچیل و آیزنهاور قرار بگیرد نیز پیشرفت قابل ملاحظه‌ای داشت. دو مأمور قدیمی اطلاعاتی، یکی از آمریکا و دیگری از انگلستان، در قبرس با هم ملاقات کردند تا جزئیات طرح را تدوین نمایند. هر دوی آنان از قدیم

در مسائل ایران دست داشتند. نفر سیا فردی بود به نام دونالد ویلبر (Donald Wilber) که سال‌ها به عنوان باستان شناس و معمار در خاورمیانه کار کرده بود و در زمان جنگ جهانی دوم نیز عضو او.اس.اس در ایران بود و وقت خود را بین تحصیل در پرینستون و همکاری با سیا به عنوان مشاور جنگ‌های روانی تقسیم می‌نمود. ویلبر در سال ۱۹۵۲ شش ماه مسئول ادارهٔ دفتر «عملیات سیاسی» در تهران بود و به واسطهٔ این شغل اطلاعات دست اولی در خصوص جناح‌های سیاسی و نظامی موافق و مخالف مصدق به دست آورد. همتای انگلیسی وی، نورمن داربی‌شایر (Norman Darbyshire) چندین بار به عنوان مأموریت به ایران سفر نمود و همکاری نزدیکی با رابین زینر داشت. هنگامی که دفتر اطلاعاتی انگلستان در ایران به اجبار تعطیل شد، فعالیت‌های آن به قبرس منتقل گردید و داربی‌شایر به ریاست آن منصوب گردید.

این دو عامل اطلاعاتی که اینک دولت‌هایشان در خصوص ایران اتفاق نظر حاصل کرده بودند همکاری نزدیکی را باهم آغاز نمودند که ازگزارش سیا در مورد تاریخچه کودتا - نوشته خود ویلبر - نیز چنین برمی‌آید:

«به زودی مشخص شد که دکتر ویلبر و آقای داربی‌شایر دیدگاه‌های تقریباً مشابهی در خصوص شخصیت‌های ایرانی دارند و ارزیابی آن دو از عوامل مؤثر در صحنهٔ سیاست ایران نیز بسیار نزدیک به هم است. در جریان مباحثات آن‌ها، اصطکاک یا اختلاف نظر شدیدی پیش نیامد. همچنین به زودی روشن شد که سرویس مخفی انگلستان کاملاً از نحوهٔ هدایت امور توسط سیا رضایت دارد. برای ویلبر کاملاً واضح به نظر می‌رسید که انگلیسی‌ها از به دست آوردن همکاری فعال سیا بسیار خشنود هستند و تصمیم دارند کاری انجام ندهند که به مشارکت ایالات متحده لطمه بزنند. در عین حال، انگلیسی‌ها نسبت به این موضوع که وضع آمریکا از لحاظ مالی، پرسنل و تجهیزات بهتر از سرویس مخفی بریتانیا است، اندکی حسادت از خود نشان می‌دادند.»

ویلبر و داربی‌شایر توافق نمودند که اگر چه سرلشکر زاهدی نقطه ضعف‌هایی دارد، اما بهترین گزینهٔ ایرانی برخوردار از انرژی و شجاعت لازم جهت سرکوب نیروهای مخالف محسوب می‌شود. نقشهٔ آن‌ها برای به قدرت رساندن زاهدی که تا زمان اجرا چندین نوبت دستخوش تغییر می‌شد، به دقت مورد بررسی قرار گرفت و نکات مبهم آن روشن گردید:

□ عوامل مخفی از طرق مختلف بر روی افکار عمومی تأثیر می‌گذارند و تا جایی که امکان دارد ایرانی‌ها را علیه مصدق تحریک می‌نمایند. این فعالیت، که ۱۵۰/۰۰۰ دلار بودجه به آن اختصاص یافته بود، موجب «پیدایش، گسترش و تقویت مخالفت عمومی و همچنین

بی‌اعتمادی و ترس از مصدق و دولت وی» می‌شد. در این تبلیغات، مصدق فردی فاسد، طرفدار کمونیست‌ها، دشمن اسلام و مخرب روحیه و آمادگی نیروهای مسلح، معرفی و تصویر می‌گردید.

□ در حالی که جاسوس‌های ایرانی به انتشار این اخبار دروغ می‌پرداختند، به اوباش پول داده می‌شد که یک مجموعه حملات ساختگی علیه رهبران مذهبی به راه بیندازند و طوری جلوه دهند که دستور این حملات توسط مصدق یا طرفداران وی داده شده است.

□ در عین حال، سرلشکر زاهدی تا جایی که می‌تواند افسران ایرانی را ترغیب نموده و به آن‌ها رشوه می‌دهد تا آمادهٔ هرگونه اقدام نظامی لازم برای انجام کودتا باشند. به او برای «جلب دوستان بیشتر» و «نفوذ در شخصیت‌های کلیدی» مبلغ ۶۰/۰۰۰ دلار پرداخت می‌شد که بعداً به ۱۳۵/۰۰۰ دلار افزایش می‌یافت.

□ اقدام مشابهی که برای انجام آن ۱۱/۰۰۰ دلار در هفته بودجه تعیین گردید، جذب نمایندگان مجلس بود.

□ در صبح «روز کودتا»، هزاران تن از تظاهرکنندگان که قبلاً برای این کار دستمزد دریافت کرده بودند می‌بایست تجمع ضددولتی بزرگی را به راه می‌انداختند. مجلس که قبلاً به خوبی آماده و پخته شده بود، با یک تصمیم «شبه قانونی» رأی به برکناری مصدق می‌داد. در صورت مقاومت مصدق، افسران نظامی تحت هدایت زاهدی، او و طرفداران اصلی وی را بازداشت می‌نمودند و سپس به اشغال مراکز فرماندهی نظامی، پاسگاه‌های پلیس، دفاتر تلفن و تلگراف، ایستگاه‌های رادیو و بانک ملی می‌پرداختند.

ویلبر و داربی‌شایر، ضمن همکاری نزدیک با رفقای خود در واشنگتن و تهران که از طریق یک شبکهٔ رادیویی مستقر در قبرس با آن‌ها در تماس دائم بودند، نقاط اصلی این طرح را تا پایان ماه می تکمیل کردند. در سوم ژوئن، سفیر آمریکا در تهران، هندرسون وارد واشنگتن شد تا در جریان محتوای این طرح قرار بگیرد. او مدت حضور خود را تمدید کرد تا در جلسهٔ بسیار مهم ۲۵ ژوئن (۴ تیر ۱۳۳۲) که به تعیین و تدوین جزئیات نقشه کودتا اختصاص داشت شرکت نماید.

پرزیدنت آیزنهاور مایل نبود جزئیات عملیات محرمانه را بشنود و به همین دلیل از حضور در جلسه خودداری کرد. با این حال، نزدیک‌ترین مشاوران سیاست خارجی وی در جلسه حضور داشتند. جلسه در دفتر جان فاستر دالس در وزارت امور خارجه برگزار شد. هنگامی که توطئه‌گران همه جمع شدند، دالس گزارشی را که ویلبر و داربی‌شایر نوشته بودند از روی میز

برداشت و گفت، «خوب، پس قرار است اینطوری از شر این مصدق دیوانه خلاص شویم!»

کرمیت روزولت توضیح داد که وی چگونه پیشنهاد انجام کودتا را داد و پس از پایان صحبت‌های وی، دالس نظر دیگران را پرسید. آلن دالس و بیدل اسمیت بدون هیچ شرطی با نقشهٔ کودتا موافقت کردند. وزیر دفاع، چارلز ویلسون (Charles Wilson) نیز هم عقیدهٔ آن‌ها بود. دو تن از مقامات ارشد وزارت خارجه - هنری بایرود (Henry Byroade)، معاون وزیر در امور خاورمیانه و رابرت باوی (Robert Bowie)، مدیر پرسنل برنامه‌ریزی سیاست خارجی - با اشتیاقی کمتر همراه طرح آن جمع شدند و مسلماً متوجه بودند که در صورت مخالفت، مدت زیادی بر سر کارهای خود باقی نخواهند ماند. هنگامی که نوبت به هندرسون رسید، او گفت که «به این نوع کارها» چندان علاقه ندارد، اما در این مورد خاص، چارهٔ دیگری وجود ندارد.

وزیر خارجه، دالس با لبخندی نه چندان گویا گفت، «خوب، پس! بیایید کار را شروع کنیم.» با این اتفاق رأی، ایالات متحده آخرین مجوز خود را برای اجرای عملیات آژاکس یا به قول انگلیسی‌ها، عملیات چکمه، صادر نمود. بالاخره دولت‌های لندن و واشنگتن در شوق اجرای کودتا با یکدیگر شریک شدند. یکی به دنبال زنده کردن امتیاز نفت خود بود و دیگری درصدد به دست آوردن فرصتی بود برای وارد کردن یک ضربهٔ کاری بر کمونیسم.

این اتحاد جدید مخالفانی هم داشت. قسمتی از این مخالفت از ناحیهٔ دیپلمات‌های حرفه‌ای و باسابقه همچون چارلز بوهلن (Charles Bohlen)، سفیر سابق ایالات متحده در شوروی صورت می‌گرفت که در مخالفت با کودتا در برابر یک دیپلمات انگلیسی به شدت به این ایده اعتراض کرده بود. چند تن از افسران و مأموران سیا نیز با ایدهٔ کودتا مخالفت داشتند. یکی از آن‌ها راجر گویران (Roger Goiran)، رئیس پایگاه سیا در تهران بود.

گویران شبکهٔ بسیار قدرتمندی از جاسوسان را در ایران تشکیل داده بود که با اسم مستعار بِدآمن (Bedamn) شناخته می‌شد و به فعالیت‌های تبلیغاتی با هدف لکه‌دار نمودن چهرهٔ اتحاد شوروی در ایران می‌پرداخت. این شبکه همچنین آمادگی داشت که در صورت هرگونه کودتا از سوی کمونیست‌ها، وارد عملیات سرنگونی و خرابکاری در سرتاسر کشور شود. این شبکه بیش از صد جاسوس داشت و از بودجهٔ خوبی معادل ۱ میلیون دلار برخوردار بود - این بودجه از آن جهت چشمگیر محسوب می‌شد که بودجهٔ سالانهٔ سیا برای عملیات سری در سراسر جهان کلاً ۸۲ میلیون دلار بود. حال از گویران خواسته شده بود که شبکهٔ جاسوسی خود را علیه مصدق به کار اندازد. او معتقد بود که این کار اشتباه بزرگی است و هشدار داد که اگر کودتا عملی شود،

ایرانی‌ها تا ابد ایالات متحده را حامی استعمار کهن به سبک «انگلیسی - فرانسوی» تلقی خواهند نمود. مخالفت وی به حدی شدید بود که آلن دالس مجبور شد وی را از سمت خود برکنار نماید.

در حالی که آلن دالس مشغول جمع آوری منابع برای عملیات آژاکس بود، جان فاستر دالس پرشورترین مشوق وی به حساب می‌آمد. او مقدمات کار را با خرسندی و بی‌تابی فراوان پیگیری می‌نمود. در یک مقطع موضوع ایران در یک جلسهٔ مهم مورد بحث قرار داشت ولی هیچ اشاره‌ای به کودتا نشد که این امر به شدت جان فاستر دالس را نگران ساخت. صبح روز بعد او به برادر خود در سیا تلفن کرد و با نگرانی پرسید که آیا مشکلی پیش آمده است یا خیر. براساس صورت مکالمات آن دو: «... وزیر خارجه تماس گرفت و گفت که در صحبت‌های دیروز شما در مورد ایران اشاره‌ای به آن موضوع دیگر نشد، آیا برنامه لغو شده است؟ رئیس سیا گفت که در این مورد در جایی صحبت نمی‌کند، و اجازهٔ آن مستقیماً از شخص رئیس جمهور گرفته شده و موضوع کماکان فعال است و به خوبی پیش می‌رود.»

بدین ترتیب، پس از آن که وزیر خارجه، دالس اطمینان حاصل نمود که برنامه کماکان برقرار است، صحبت‌های عمومی و علنی خود در خصوص ایران را به ابراز تأسف از جریان وقایع در آن کشور محدود نمود. اشارات وی در جریان یک کنفرانس خبری در ماه ژوئیه را می‌شد به عنوان هشداری تلقی کرد که به شدت در لفافه جملات و عبارات دیپلماتیک پیچیده شده است. او گفت، «تحولات اخیر در ایران، خصوصاً رشد فعالیت‌های غیرقانونی حزب توده، که به نظر می‌رسد دولت ایران در قبال آن ساکت است، موجب نگرانی ما شده است. این تحولات به گونه‌ای است که ارائهٔ کمک از سوی ایالات متحده به ایران را تا زمانی که دولت ایران اینگونه فعالیت‌ها را تحمل می‌کند، دشوار می‌سازد.»

هنگامی که کرمیت روزولت در ۱۹ ژوئیه (۲۸ تیر ۱۳۳۲) وارد ایران شد، جو کشور کاملاً ملتهب بود. طرفداران مصدق در مجلس رأی به برکناری آیت‌الله کاشانی از سمت ریاست مجلس داده بودند و در نتیجهٔ منازعات حاصل از این اقدام، بیش از نیمی از نمایندگان استعفا کردند. تظاهرات برای انحلال مجلس، تهران را تکان داد. مصدق اعلام نمود که در این خصوص رفراندوم برگزار خواهد نمود و قول داد که اگر مردم رأی به انحلال مجلس موجود ندهند، از سمتش استعفا نماید. نتایج رفراندوم که در اوایل ماه اوت (۱۴ و ۱۹ مرداد ۱۳۳۲) با عجلهٔ فراوان برگزار شد، فاجعه‌ای برای دموکراسی محسوب می‌شد. برای آرای «آری» و «نه» صندوق‌های جداگانه پیش‌بینی گردید و براساس نتایج اعلام شده بیش از ۹۹ درصد به انحلال

مجلس رأی مثبت داده بودند. بی‌عدالتی آشکار در برگزاری این رفراندوم بهانهٔ دیگری به دست مخالفان مصدق داد. در اواسط اوت (اواخر مرداد)، روزولت و گروه جاسوسان ایرانی وی در جای خود مستقر و آمادهٔ عمل شدند. آن‌ها ایران را به لبهٔ پرتگاه سوق داده بودند. روزنامه‌ها و رهبران مذهبی فریاد می‌کشیدند و سر مصدق را طلب می‌کردند. اعتراض‌ها و شورش‌های سازماندهی شده توسط سیا خیابان‌ها را به صحنهٔ جنگ مبدل ساخته بود. تبلیغات ضد دولت، به قول دونالد ویلبر «از رسانه‌های تحت کنترل سازمان بیرون می‌ریخت و در هوای تهران منتشر می‌شد.» مصدق از همیشه منزوی‌تر و تنهاتر بود. با توجه به این زمینه، منطقی بود که روزولت در ۱۵ اوت (۲۴ مرداد ۱۳۳۲)، با اطمینان کامل سرهنگ نصیری را روانهٔ مأموریت خود نماید. او به قدری با دقت برنامه‌های خود را تنظیم کرده بود که وقتی صبح روز بعد بیدار شد و فهمید که کودتایش شکست خورده، تصمیم گرفت دوباره اقدام کند.

فصل ۱۱
می‌دانستم! آن‌ها مرا دوست دارند!

ضربهٔ محکمی که به در یکی از آپارتمان‌های شمال تهران کوبیده شد، دو توطئه‌گر جسور را برای اولین مرتبه با یکدیگر مواجه نمود. نفر اول، تحت تعقیب‌ترین فرد در تهران بود و نفر دوم کسی بود که اگر پلیس از وجود وی خبر داشت، با شدت بیشتری از نفر اول، تحت تعقیب قرار می‌گرفت.

هنگامی که کرمیت روزولت به در می‌کوفت، نگرانی‌های فراوانی در سر داشت. شب قبل، تلاش او و همکارانش برای سرنگون کردن نخست وزیر، مصدق، به شکست انجامید. رؤسای وی در مقر سیا در واشنگتن او را تشویق به فرار می‌کردند. با این حال، روزولت مصمم بود که برای دومین بار دست به خطر بزنند. در سحرگاه یکشنبه ۱۶ اوت ۱۹۵۳ (۲۵ مرداد ۱۳۳۲)، تعداد افراد پلیس در خیابان‌ها بیش از معمول بود. هرگاه عوامل امنیتی به تعقیب یکی از توطئه‌گران متهم به دخالت در کودتای نافرجام می‌پرداختند صدای آژیر در فضا منتشر می‌شد. روزولت با دقت و احتیاط رانندگی می‌کرد، با دیدن چراغ قرمز متوقف می‌شد و به این ترتیب بدون حادثهٔ خاصی به در آپارتمان سرلشکر زاهدی رسید.

زاهدی در خیال خود تصور می‌کرد که تا این ساعت نخست وزیر خواهد شد اما او اکنون یک فراری تحت تعقیب بود. اگر کوچکترین امیدی به موفقیت و یا حتی نجات جان خود برای او وجود داشت، بایست آن را نزد روزولت جست و جو می‌کرد. زاهدی حدس می‌زد که چه کسی

باید پشت در باشد و به همین جهت خود در را باز کرد. روزولت تعارفات اولیه را کنار گذاشت. او آمده بود که فقط یک سؤال را بپرسد: آیا زاهدی آماده است تا یکبار دیگر سعی کند؟ زاهدی بدون تردید جواب مثبت داد و این همان پاسخی بود که روزولت به آن نیاز داشت.

هر دوی آن‌ها به این نتیجه رسیدند که باقی ماندن زاهدی در آن محل خیلی خطرناک است. روزولت ترتیبی داده بود که وی را در ویلای یکی از جاسوسان همکار خود مخفی نماید که فقط سه پلاک با سفارت آمریکا فاصله داشت. آن‌ها از پله‌های آپارتمان پایین رفتند و داخل اتومبیل روزولت شدند. رهبر نشان‌شدهٔ ایران بر کف ماشین دراز کشید و در حالی که به سمت مخفیگاه تازهٔ خود برده می‌شد روی خود را با پتو پوشاند. روزولت پس از رساندن زاهدی به مخفیگاه، به محلی در سفارت آمریکا برگشت که خود آن را «ستاد جنگ» می‌نامید. او در آنجا با دو دیپلمات آمریکایی ملاقات نمود که مأمور نظارت بر عملیات بودند. هر دوی آن‌ها صادقانه به روزولت گفتند که از نظر آنان بازی تمام شده است. آن دسته از مقامات واشنگتن که از عملیات آژاکس خبر داشتند نیز آمادهٔ قبول شکست بودند. بیدل اسمیت، معاون وزیر امورخارجه که از جدی‌ترین حامیان کودتا محسوب می‌شد، پیام سردی برای پرزیدنت آیزنهاور فرستاد و گفت که ایالات متحده احتمالاً مجبور است «از مصدق دلجویی نماید.»

با این حال، روزولت هنوز امکانات قابل توجهی در اختیار داشت. یکی از آن‌ها سرلشکر زاهدی بود که دوستان زیادی در میان افسران داشت و حاضر بود برای رسیدن به قدرت هر کاری انجام بدهد. وجود شبکهٔ گستردهٔ جاسوسان اصلی و فرعی ایرانی نیز به همان اندازه ارزشمند بود. این شبکه با هزینهٔ سنگینی تشکیل شده بود و توانایی خود را در پراکندن شایعات تحریک‌آمیز، انتشارات مقالات پرسروصدا در روزنامه‌ها و نفوذ در میان سیاستمداران و روحانیون و به خیابان ریختن مزدوران خود با یک اشاره، به اثبات رسانید این شبکه هنوز به طور کامل مورد استفاده قرار نگرفته بود.

روزولت هنوز دو فرمان بسیار ارزشمند به امضای شاه را نیز در دست داشت که یکی نخست وزیر فعلی، مصدق را برکنار می‌کرد و دیگری زاهدی را به جای وی می‌نشاند. این دو فرمان به کودتای برنامه‌ریزی شده روزولت تا حدودی رنگ و بوی قانونی می‌بخشید. ایرانی‌ها چندان وارد این موضوع نمی‌شدند که آیا شاه قانوناً حق صدور چنین فرامینی را دارد یا خیر. برای آن‌ها، احترام به قدرت شاه یک سنت باستانی به حساب می‌آمد. فرمان‌های مزبور به طراحان کودتا امکان می‌داد که به نوعی خود را تحت پوشش این سنت قرار دهند.

سرلشکر زاهدی در ملاقات عجولانهٔ آن روز صبح خود با روزولت از او خواسته بود

رونوشت فرمانی راکه زاهدی در آن به نخست وزیری منصوب شده در اختیار وی بگذارد و آن را در سطح شهر، خصوصاً نواحی متعصب جنوب شهر که دسته‌های خیابانی در آن سازماندهی می‌شدند پخش نماید. این پیشنهاد، ایدهٔ بسیار خوبی بود و روزولت فوراً از آن استقبال کرد. تا اواسط روز، او یکی از معدود دستگاه‌های فتوکپی موجود در سطح شهر تهران را به دست آورد و مشغول کار با آن شد. او نه تنها به هر جاسوسی که می‌رسید تعدادی از کپی‌ها را برای توزیع در اختیارش می‌گذاشت بلکه ترتیبی داد که تصویر فرمان در صفحهٔ اول روزنامه‌های صبح فردا منتشر گردد. سپس او از طریق چند پیک قابل اعتماد و از جمله دو افسر ایرانی با مدارک شناسایی جعلی، چند نسخه از فرمان را برای فرماندهان نظامی شهرهای اطراف ارسال کرد.

برای حصول اطمینان از اینکه فرمان به دست حداکثر تعداد مخاطبان ممکن برسد، روزولت پیامی برای دو خبرنگار روزنامه‌های آمریکایی در تهران که نمایندگان آسوشیتدپرس و نیویورک تایمز بودند فرستاد. در این پیام از آن‌ها دعوت شده بود که ملاقاتی مخفی با سرلشکر زاهدی داشته باشند. هر دوی آن‌ها با اشتیاق این دعوت را پذیرفتند و اتومبیلی برای آوردن آن‌ها به محل ملاقات اعزام شد. اما هنگامی که آن‌ها به مخفیگاه رسیدند به ملاقات خود زاهدی برده نشدند بلکه با پسر تیزهوش وی، اردشیر، ملاقات کردند. او نسخه‌ای از فرمان را به آن‌ها ارائه کرد و با زبان انگلیسی کامل خود، نطق پرشوری در مورد اهمیت آن ایراد نمود.

این ملاقات حتی با توجه به اوضاع و احوال وقت نیز عجیب بود. فردی که ملاقات با هدف دیدن وی ترتیب داده شده بود اصلاً ظاهر نشد. مسؤول تأمین امنیت جلسه نیز همسر جوان میزبان بود که روی صندلی نشسته و هفت تیر خود را در زیر بافتنی پنهان کرده بود. اما از همه عجیب‌تر در نظر خبرنگاران، دستگاه بزرگ و ناآشنایی بود که با صدای بلند در آن نزدیکی کار می‌کرد.

کنت لاو (Kennett Love) خبرنگار نیویورک تایمز بعدها در خاطرات خود نوشت: «خدای من! صدای دستگاه کپی بود. در مورد سال ۱۹۵۳ صحبت می‌کنم و در آن موقع دستگاه کپی به اندازهٔ دو دستگاه یخچال بود. اما در آن زمان، نه من و نه اکثر روزنامه نگاران یا مردم آمریکا نمی‌توانستند بگویند که CIA مخفف چه کلماتی است.»

تا عصر روز یکشنبه، روزولت نقشهٔ جدید خود را پایه‌ریزی کرد. در روزهای دوشنبه و سه شنبه، جاسوسان وی در سراسر تهران پخش می‌شدند تا به سیاستمداران، روحانیون و هرکس دیگری که بتواند در لحظات بحران جمعیت را به حرکت وادارد، رشوه بدهند. طی همان دو روز، او مزدوران را به خیابان می‌ریخت تا به نام مصدق کشتار به راه بیندازند. سپس در روز چهارشنبه

وی این افراد را از خیابان‌ها فرامی‌خواند، از واحدهای نظامی و پلیس برای حمله به ساختمان‌های دولتی استفاده می‌نمود و با دستگیری مصدق ضربهٔ آخر را وارد می‌کرد.

برای تحقق این هدف روزولت به چند جاسوس ایرانی کارآزموده اتکا داشت. مهمترین آن‌ها سه برادران رشیدیان بودند. روزولت از سال‌ها قبل آن‌ها را می‌شناخت، ترتیب سفر آن‌ها به مقر سیا در واشنگتن را برای «آزمودن کامل عملکرد آن‌ها» داده بود و هنرمندی آن‌ها را بسیار ستایش می‌نمود. علاوه بر برادران رشیدیان که در ابتدا جزو دارایی‌های بریتانیا محسوب می‌شدند، روزولت از چندین ایرانی آموزش دیدهٔ سیا نیز استفاده می‌کرد. علی جلیلی و فرخ کیوانی، همکاری با سیا را در اوایل سال ۱۹۵۱ آغاز کردند و کار اولیهٔ آن‌ها سازماندهی تبلیغات شبکهٔ خرابکاری موسوم به Bedamn بود. آن‌ها چند شورش و دیگر عملیات مخفیانه را با چنان مهارتی انجام داده بودند که سیا آن‌ها را به عنوان «جاسوسان بسیار مهم و ارشد پایگاه تهران» ارزیابی نمود. آن‌ها نیز مانند برادران رشیدیان به واشنگتن برده شدند و توسط کرمیت روزولت و دیگر مأموران سیا به‌طور مفصل مورد سؤال و جواب قرار گرفتند و به آن‌ها اسامی رمز داده شد (این اسامی رمز، گاه "Nossey" و "Cafron" بود و گاه "Nerren" و "Cilley"). دست آخر آن‌ها به عنوان مأموران کلیدی شرکت کننده در توطئه علیه مصدق برگزیده شدند. با این حال، آن دو و برادران رشیدیان هرگز با یکدیگر ملاقات نکرده بودند. روزولت هویت مأموران اصلی ایرانی خود راحتی از خود آن‌ها نیز پنهان نگاه می‌داشت.

هنگامی که روزولت دومین عملیات خود علیه مصدق را به جریان انداخت، به افراد فوق و دیگر مأموران خود دستور داد که روایت غلطی از تلاش اول و ناموفق کودتاچیان را منتشر نمایند. داستانی که آن‌ها می‌بایست تعریف می‌نمودند چنین بود که مصدق سعی کرد تاج و تخت شاه را غصب کند ولی افسران میهن پرست مانع وی شده‌اند. سردبیران فاسد جراید نیز این داستان دروغ را در صفحهٔ اول روزنامه‌های خود به چاپ رساندند. فقط تعداد انگشت شماری از روزنامه‌ها حقیقت را چاپ کردند و خبر دادند که مصدق هدف و قربانی کودتا بوده نه بانی آن.

با این حال، مصدق و همراهانش چندان به روزنامه‌ها توجه نداشتند. آن‌ها بر این باور بودند که شاه در شورش‌های روز شنبه نقش داشته است. اگر این ارزیابی درست بود، پس پرواز شاه به خارج بدان معنا تلقی می‌شد دیگر تلاشی برای ـ به قول فاطمی، وزیر خارجه ـ «سرقت حقوق مردم توسط شاه» به عمل نخواهد آمد. آن‌ها هرگز تصور نمی‌کردند که توطئه‌گران بانی کودتای روز شنبه، به زودی حرکت جدیدی را آغاز خواهند نمود.

هنگامی که یک خبرنگار از فاطمی پرسید دولت چه رفتاری با توطئه‌گران بازداشت شده

نشان خواهد داد، او بدون تأمل پاسخ داد که مقامات درصدد بررسی این موضوع هستند ولی «هنوز به مرحلهٔ تصمیم‌گیری نرسیده‌اند.» دیگر وزرای کابینه و از جمله خود مصدق نیز حالت دفاعی خود را سست کردند. آن‌ها نیروهای وفادار را از خیابان‌ها فرا خواندند و ساعات مهم خود را به پرسش و پاسخ در مورد آثار سفر شاه به خارج گذراندند. آیا او از سلطنت کناره‌گیری کرده بود؟ آیا باید شورای نیابت سلطنت تشکیل شود؟ آیا سلسلهٔ پادشاهی جدیدی باید به روی کار آید؟ آیا سلطنت باید ملغی شود؟ در حالی که مقامات دولت با دلخوشی مشغول صحبت دربارهٔ آیندهٔ درازمدت کشورشان بودند، کرمیت روزولت با تلاش فراوان مشغول شکل دادن به سرنوشت کشور ظرف چند روز آینده بود. او می‌دانست که برای انجام کودتای خود به همکاری واحدهای نظامی نیاز خواهد داشت و به همین دلیل از وابستهٔ نظامی سفارت آمریکا، سرلشکر رابرت مک کلور (Robert Mc Clure) درخواست نمود که تعدادی نیروی نظامی برای وی دست و پا نماید. مک کلور که با افسران ایرانی آشنایی کامل داشت تصمیم گرفت که جذب نیرو را از بالا شروع کند و اول به سراغ فرماندهٔ ستاد مشترک، سرلشکر ریاحی رفت. او چندان به موفقیت در این کار امیدوار نبود چون ریاحی به وفاداری شهرت داشت. با این حال، حتی اگر ریاحی حاضر به تغییر موضع و پیوستن به کودتاچیان نمی‌شد، مک کلور امیدوار بود که وی دست کم بی‌طرف باقی بماند. اولین حرکت وی آن بود که به ریاحی پیشنهاد کند تهران را ترک نماید. او گفت که بد نیست هر دو باهم چند روز به ییلاق بروند و ماهیگیری کنند. ریاحی به سردی پیشنهاد وی را رد کرد. سپس مک کلور که اصلاً به ظرافت شهرت نداشت فوراً لحن خود را تغییر داد. او به ریاحی گفت که طرف مأموریت نظامی وی شخص شاه است و بنابراین وی همیشه مشروعیت جایگاه شاه را به رسمیت می‌شناسد. او بدون تعارف اضافه کرد که فرماندهان ایرانی نیز باید چنین باشند. ریاحی از این سخن برآشفت و راه در خروجی را به وی نشان داد.

مک کلور اواخر عصر آن یکشنبه، با شکست دیگری نیز مواجه شد. روزولت او را با هواپیما به اصفهان فرستاد تا فرماندهٔ پادگان آنجا را به همکاری با کودتا جلب کند ولی بار دیگر، روش متکبرانهٔ مک کلور به ضرر وی تمام شد. او یک نسخه از فرمان را در دستش تکان داد و با لحنی خشک به فرماندهٔ پادگان اصفهان گفت که باید نیروهای خود را برای مقابله با مصدق به تهران اعزام کند. فرمانده پاسخ داد که فقط از ملت ایران دستور می‌گیرد و نه از آمریکایی‌ها. دو جواب منفی دندان شکن ظرف چند ساعت اعصاب مک کلور را حسابی به هم ریخت. هنگامی که وی پادگان اصفهان را ترک می‌کرد، به طرف فرماندهٔ پادگان برگشت و فریاد زد: «من مصدق را بیرون می‌اندازم!»

تا زمان فرود هواپیما در تهران، مک کلور کمی آرام گرفت و به این فکر کرد که اقدام بعدی او چه باید باشد. وی به همراه چند تن دیگر، به گشت در پاسگاه‌های نظامی کوچک واقع در پایتخت پرداخت. در هر یک از این پاسگاه‌ها، او به فرماندهٔ مربوطه پیشنهاد رشوه و ارتقای درجه در صورت موفقیت کودتا را می‌داد. این بار وی خوش‌شانس‌تر بود. تعدادی از افسران، رشوه‌های وی را پذیرفتند که در بین آن‌ها دو فرماندهٔ پیاده نظام و فرماندهٔ یک گردان تانک نیز حضور داشت. آن‌ها قول دادند که به محض احضار اعلام آمادگی نمایند.

اکنون روزولت چند واحد نظامی در اختیار داشت که می‌توانستند هرگونه تظاهرات مخالفان را سرکوب نمایند. گام بعدی وی به راه انداختن آشوب در خیابان‌ها بود. برای این منظور، او به سراغ مأموران پرانرژی و کاردان خود جلیلی و کیوانی رفت. به آن‌ها گفت که در ابتدا می‌خواهد تعدادی از افراد به خیابان‌ها بریزند و به نفع کمونیسم و مصدق شعار بدهند. آن‌ها می‌بایست شیشه‌ها را می‌شکستند، عابران بی‌گناه را کتک می‌زدند، به مساجد تیراندازی می‌کردند و کلاً خشم شهروندان را برمی‌انگیختند. سپس در مرحلهٔ بعدی نوبت به دسته‌های «میهن پرست» می‌رسید که وارد صحنه شوند و ترجیحاً با کمک افراد خودی پلیس، بی‌نظمی‌ها را سرکوب و کنترل نمایند.

جلیلی و کیوانی نگران شدند. آن‌ها قبلاً خدماتی از این قبیل را ارائه کرده بودند ولی آنچه روزولت این بار درخواست می‌کرد بسیار گسترده‌تر از عملیات قبلی آن‌ها بود. این اقدامات همچنین جان آن‌ها را به خطر می‌انداخت، خصوصاً اگر عملیات با شکست مواجه می‌شد. در یک مقطع، آن‌ها به حدی پیش رفتند که پیشنهاد نمودند کلاً خود را از کودتا کنار بکشند. روزولت آن‌ها را با طرح دو راه ساده متقاعد به ماندن نمود. اگر آن‌ها می‌ماندند و به کار خود ادامه می‌دادند، مبلغ ۵۰/۰۰۰ دلار به خود آن‌ها و اوباش تحت فرمانشان پرداخت می‌شد. اگر کار را ترک می‌نمودند، روزولت آن‌ها را می‌کشت. آن‌ها تصمیم گرفتند پول را بگیرند و روزولت نیز همان‌جا مبلغ را نقداً پرداخت کرد.

آن یکشنبه با شکست تحقیرآمیزی آغاز شده بود. با پایان ساعات عصر، روزولت احساس کرد که اعتماد به نفسش به تدریج به وی باز می‌گردد. او قبل از تاریکی شب، پیامی به واشنگتن مخابره کرد و گفت که ممکن است «هنوز شانس کمی برای موفقیت باقی مانده باشد.»

هیچکس در واشنگتن خود را در خوش بینی روزولت شریک نمی‌دانست. اندکی پس از آن که وی در صبح روز دوشنبه از خواب بیدار شد، پیامی از مقر سیا در واشنگتن به دست وی رسید که از وی می‌خواست هر چه زودتر ایران را ترک نماید. این دومین مرتبه ظرف سی و شش

ساعت بود که مقامات مافوق وی او را توصیه به فرار می‌کردند. او برای آن که دستور رؤسای خود را اجابت کرده باشد اقدام به تنظیم یک نقشهٔ فرار نمود که شامل خروج خود وی، زاهدی و چند نفر دیگر بوسیلهٔ هواپیمای وابستهٔ نیروی هوایی آمریکا می‌شد، ولی آن را کنار گذاشت و دیگر به آن فکر نکرد.

اواسط صبح، اخبار درگیری‌های خیابانی به تدریج به دست روزولت رسید. همهٔ خبرها خوب بود. دسته‌های اوباش که وانمود می‌کردند طرفدار مصدق هستند از میان زاغه‌های جنوب تهران به راه افتاده و مشغول حرکت به سمت مرکز شهر بودند. برخی ملی‌گرایان و کمونیست‌های واقعی نیز بی‌خبر از همه جا به آن‌ها پیوستند. هنگامی که جمعیت به میدان مجلس (بهارستان) رسید که مجسمهٔ بزرگی از رضاشاه در آن نصب شده بود، تعداد آن‌ها بالغ بر ده‌ها هزار نفر شد. معلوم نبود که چه تعداد از آنان تظاهرکنندگان واقعی بودند و چه تعداد مزدور، اما از هر دو گروه نفرات بسیاری در میدان حضور داشت.

هنگامی که چند نفر سعی کردند از مجسمه بالا بروند فریاد تشویق جمعیت به هوا برخاست. یکی از آنان زنجیر سنگینی را به دور گردن خود انداخته بود. او یک سر زنجیر را به دور گردن اسب برنزی رضاشاه انداخت و طرف دیگر را به پایین پرت کرد. مردم در آنجا سر زنجیر را به اتومبیلی که به قول کنت لاو، به یک وسیلهٔ نقلیهٔ نظامی شبیه بود بستند. سپس چند نفر شروع کردند به اره کردن پاهای اسب و به‌طور همزمان، کشیدن آن بالاخره مجسمه با صدای مهیبی بروی زمین افتاد. این هم پیروزی دیگری بود برای روزولت در جهت تشدید اختلافات سیاسی در ایران.

او بعدها نوشت: «این بهترین اتفاقی بود که می‌توانستیم به آن امیدوار باشیم. هر چه آن‌ها بیشتر علیه شاه شعار می‌دادند، ارتش و مردم بیشتر آن‌ها را به چشم دشمن نگاه می‌کردند. اگر آن‌ها از شاه متنفر بودند، پس ارتش و مردم نیز از آن‌ها نفرت داشتند و هر چه بیشتر آن‌ها شهر را شلوغ می‌کردند و خرابی به وجود می‌آوردند، مردم شهر بیشتر از دست آنان عصبانی می‌شدند. هیچ چیز نمی‌توانست بهتر و سریع‌تر از این اتفاق، خصومت و تشنج را به اوج برساند. روز یکشنبه شورش و تخریب آغاز شد ولی اوج آن روز دوشنبه اتفاق افتاد.»

مصدق ساده‌لوحانه به پلیس دستور داده بود که مانع حق ملت برای تجمع و اعتراض نشوند و به همین علت جمعیت می‌توانست هر کاری که می‌خواست آزادانه انجام دهد. این برای روزولت مزیت بزرگی محسوب می‌شد چون هر شورش و هرج و مرجی، حتی اگر تحت کنترل وی نبود، مردم ایران را به این نتیجه می‌رساند که کشورشان در آشفتگی غرق شده و نیاز به یک

منجی دارد. هنوز روزولت نگران بود که مبادا مصدق نظر خود را عوض کند و به پلیس دستور مقابله با تظاهرات را بدهد. پلیس حتی ممکن بود آنقدر شجاعت از خود نشان دهد که وقتی کودتا به اوج می‌رسید در مقابل سربازان شورشی صف بکشد و با آن‌ها بجنگد. روزولت به دنبال راهی برای کم کردن توانایی و قدرت پلیس بود.

هنگامی که سفیر آمریکا، لوی هندرسون به‌طور سرزده به دیدن وی آمد، روزولت راهی را که به دنبال آن بود پیدا کرد. هندرسون پس از شرکت در جلسه‌ای که در واشنگتن برگزار شد و کودتا در آن، مورد تصویب نهایی قرار گرفت، به این فکر افتاد که عاقلانه نیست تا قبل از سرنگونی مصدق به پست خود بازگردد. او به استراحت‌گاهی واقع در دامنه‌های آلپ در اتریش رفت و منتظر رسیدن اخبار شد. در ۱۴ اوت، او که احساس کرد دوری زیاد از محل عملیات را نمی‌تواند تحمل کند به بیروت پرواز کرد. هنگامی که وی گزارش‌های رادیویی مبنی بر شکست خوردن کودتا را شنید، بوسیله یکی از هواپیمای نیروی دریایی واقع در سفارت آمریکا در بیروت به تهران پرواز کرد. هنگامی که وی به سفارت آمریکا در تهران رسید، مستقیم به سراغ روزولت رفت و در جریان ما وقع امور قرار گرفت.

روزولت مسائل را بیش از حد کوچک جلوه داد و فقط اعتراف کرد که «با چند مشکل کوچک» روبرو شده است. هندرسون سؤال کرد که آیا کاری از دست وی برمی‌آید و روزولت پس از چند لحظه فکر کردن به نتیجهٔ عجیبی رسید. او برای از کوره بدر بردن مصدق، می‌توانست از هندرسون به عنوان وسیله استفاده نماید.

روزولت می‌دانست مصدق مرد بسیار دل‌رحمی است که با مشاهدهٔ بدبختی یک زن بیوه یا یک کودک یتیم به گریه می‌افتد. مصدق که ذاتاً با دسیسه بیگانه بود، ایمان کودکانه‌ای نسبت به صداقت دیگران داشت. او در عین حال یک فرد بسیار نجیب و حتی شوالیه مآب بود که برای تشریفات، آداب و دیپلماسی احترام فراوان قایل بود. علیرغم مشکلات چند ماه گذشته، او هنوز به آمریکایی‌ها احترام می‌گذاشت. اگر روزولت می‌توانست به طریقی از این خصوصیات اخلاقی مصدق سوءاستفاده کند، باعث می‌شد پیرمرد تعادل خود را از دست بدهد یا به دست خود به اشتباه بیفتد. این یک مرحلهٔ کلاسیک از جنگ روانی به شمار می‌رفت و مهم‌ترین رویارویی در طول عملیات آژاکس را پدید می‌آورد.

هنگامی که روزولت به هندرسون پیشنهاد کرد به نزد مصدق برود، او پرسید: «آخر چه کاری از دست من برمی‌آید؟»

روزولت جواب داد: «پیشنهاد من این است که پیش او بروی و از تهدیدها و فشارهایی که

علیه آمریکایی‌ها در اینجا وجود دارد شکایت کنی. از تلفن‌های ناشناس که به آن‌ها زده می‌شود و پیام‌های «یانکی، برو گم شو!» یا دیگر حرف‌های رکیک و حتی اگر یک کودک گوشی تلفن را بردارد طرف مقابل شروع به گفتن ناسزا و کلمات زشت می‌کند.»

هندرسون قبول کرد که طبق خواستهٔ روزولت عمل نماید و گفت که اگر مصدق در مورد حمایت آمریکا از کودتا و براندازی در ایران پرسید به وی اطمینان خواهد داد که «ما به هیچ وجه قصد دخالت در امور داخلی یک کشور دوست را نداریم.» روزولت این گفته را ناشی از آداب دانی هندرسون تلقی کرد اما هیچ نگفت.

براساس گزارش سیا که پس از واقعه به رشتهٔ تحریر درآمد، «عصر دوشنبه فعال‌ترین و دشوارترین زمان برای افراد پایگاه بود.» روزولت چهار ساعت از وقت خود را صرف حضور در جلسهٔ سنگین برنامه‌ریزی با عوامل کلیدی خود نمود که برادران رشیدیان، سرلشکر زاهدی و پسرش اردشیر، سرلشکر هدایت الله گیلانشاه، فرمانده سابق نیروی هوایی که به توطئه گران پیوسته بود، در میان آن‌ها حضور داشتند. همهٔ آن‌ها زیر پتو یا در صندوق عقب اتومبیل به سفارت آمریکا وارد و از آن خارج شدند.

روزولت اکنون به طور کامل به اختیار خود عمل می‌کرد. هیچ‌گونه برنامهٔ پشتیبانی در صورت شکست برنامهٔ اصلی کودتا قبلاً تدوین نشده بود و به همین دلیل روزولت مجبور بود به ابتکار عمل خود به پیش برود. او دائم در حال حرکت بود و برای کنترل تصمیمات خود و هماهنگ نمودن آن‌ها با مقامات مافوق، نه فرصت داشت و نه علاقه. حتی اگر به انجام این کار تمایل داشت، فن آوری ارتباطات در آن زمان بسیار پرزحمت و در عین حال غیرقابل اعتماد بود. بدین ترتیب، در آن روزهای بحرانی، هیچ کس در واشنگتن یا لندن نمی‌دانست او چه می‌کند.

روزولت از همان ابتدا فهمیده بود که سرنوشت دولت مصدق بالاخره در خیابان‌ها تعیین خواهد شد. جاسوس‌های ایرانی وی تقریباً بلافاصله قادر بودند دسته‌های خیابانی به راه بیندازند. او نقشه‌ای طرح کرده بود که هم از تظاهرات موافق دولت و هم از تظاهرات مخالف بهره بجوید، اما اساساً خواسته‌های تظاهرکنندگان چندان اهمیت نداشت. اگر چه فراهم کردن جمعیتی که خواهان عزل مصدق باشد ایده‌آل بود ولی تظاهرات به نفع مصدق نیز مطلوب بود چون به بروز تنش کمک می‌کرد و می‌توانست حتی سربازان سلطنت طلب را به واکنش‌های سرکوبگرانه وادار سازد. تنها نکتهٔ مهم این بود که تهران گرفتار آشوب باشد.

شورش‌هایی که در روز دوشنبه تهران را به لرزه درآورد، در روز سه شنبه تشدید شد. هزاران تظاهرکننده که بدون آگاهی در کنترل سیا قرار داشتند به خیابان‌ها ریختند و به غارت مغازه‌ها و

پاره کردن نصاویر شاه و حمله به دفاتر گروه‌های سلطنت طلب پرداختند. ملی‌گرایان و کمونیست‌های تندرو نیز به این اغتشاش پیوستند. پلیس هنوز از مصدق دستور داشت که مداخله نکند. این بی‌تحرکی پلیس به تظاهرکنندگان اجازه می‌داد که کار خود را با راحتی دنبال کنند و این تصور را در همگان به وجود آورند که ایران به سوی هرج و مرج پیش می‌رود. روزولت به هنگام تردد در اطراف شهر، اقدامات شورشیان را در چند نقطه نظاره کرد و بعداً گفت که آن‌ها «مرا به وحشت انداختند.» با این حال، وقایع اصلی و تعیین کنندهٔ آن روز، نه در خیابان‌ها بلکه پشت درهای بسته اتفاق افتاد. در اواسط بعد از ظهر، هندرسون، سفیر آمریکا، به ملاقات مصدق آمد. پیرمرد کاملاً از وقایع روز عقب مانده بود. او اصلاً خبر نداشت که مأموران مخفی در سفارت آمریکا شب و روز برای سرنگونی دولت وی تلاش می‌کنند. و از آنجا که روح وی از وجود فردی همچون کرمیت روزولت خبر نداشت، طبعاً نمی‌توانست حدس بزند که روزولت از هندرسون استفاده می‌کند تا برای وی دام پهن کند. در عین حال، او آگاه بود که قدرت‌های خارجی در کودتای شکست خوردهٔ روز یکشنبه دست داشتند و برای همین می‌بایست مراقبت بیشتری به خرج می‌داد.

مصدق، سفیر را در لباس رسمی پذیرفت که نشانگر اهمیت ملاقات در نظر وی بود. خونسردی در وی مشهود بود و در پشت تعارفات معمولش، به قول هندرسون نوعی «ناراحتی پنهان» به چشم می‌خورد. موضع رسمی ایالات متحده بر این مبنا بود که شاه هنوز رهبر ایران است و مصدق به دلیل حمایت آمریکا از شاه که در آن موقعیت «یک شورشی» محسوب می‌شد اعتراض کرد. هندرسون پاسخ داد که اگر چه شاه عملاً از صحنه فرار کرده است، اما حضرت محمد نیز در زمان خود از مکه خارج شد و نفوذ وی از آن پس گسترش یافت. این نظر مصدق را متعجب ساخت و او لحظه‌ای تأمل کرد تا به آن فکر کند. هندرسون نزد خود فکر کرد که اکنون وقت ارائهٔ نطقی است که روزولت برای وی تنظیم کرده بود. او با لحنی جدی سخن می‌گفت و برای آن که اعتراض ساختگی خود را واقعی جلوه دهد، مرتب صدای خود را بالاتر می‌برد.

او صحبت خود را چنین آغاز کرد: «باید به عرض برسانم که هموطنان من به بدترین شکل ممکن مورد تعرض قرار می‌گیرند. آن‌ها نه تنها از طریق تلفن تهدید می‌شوند، بلکه گوشی تلفن را اغلب فرزندان آن‌ها برمی‌دارند و آنگاه حرف‌های زشتی به آن‌ها گفته می‌شود که کودکان هرگز نباید بشنوند و تازه به هنگام عبور از خیابان هم در حالی که با آرامش به دنبال کار خود می‌روند مورد توهین قرار می‌گیرند. علاوه بر این تعرض لفظی، هرگاه آن‌ها اتومبیل خود را در یک محل بدون حفاظ ترک می‌کنند به آن خسارت زده می‌شود. قطعات مختلف اتومبیل آن‌ها به سرقت

می‌رود، چراغ‌ها شکسته می‌شود، چرخ‌های ماشین پنچر می‌شود و اگر در آن قفل نباشد تودوزی آنرا هم پاره می‌کنند. عالی‌جناب، چنانچه جلوی اینگونه تعرضات گرفته نشود، مجبورم از دولت خود بخواهم نسبت به فراخوانی خانوادهٔ تمام آن‌ها و افرادی که حضورشان در اینجا برای منافع ملی ما ضرورت ندارد اقدام نماید.»

مصدق می‌توانست به این تک گویی مغرضانه بخندد. آمریکایی‌ها در حال تدارک سرنگونی دولت ایران بودند و هندرسون تلاش می‌کرد از آن‌ها چهرهٔ یک قربانی بسازد. او برای اثبات مدعای خود نیز تا جایی که می‌توانست در شرح اتفاقات مورد نظر خود اغراق می‌کرد. اما در کمال تعجب، گویا مصدق واقعاً تحت تأثیر این داستان‌های خیالپردازانه قرار گرفته بود و ضمناً از احتمال خروج آمریکایی‌ها از ایران واهمه داشت. هندرسون گزارش داد که مصدق «به طرز محسوسی تحت تأثیر قرار گرفت» و سریعاً «حالتی آشفته و پوزش‌خواهانه به خود گرفت.»

تجزیه و تحلیل روانشناسانهٔ روزولت از دشمن خود، نقص نداشت. مصدق که در فرهنگ آداب دانی و مهمان نوازی غرق بود، این مسأله را بسیار ناگوار دانست که میهمانان کشور ایران مورد بدرفتاری قرار بگیرند. این ناراحتی بر قدرت قضاوت وی غلبه کرد و در حالی که هندرسون هنوز در اتاق بود، گوشی تلفن را برداشت و به رئیس پلیس زنگ زد. او گفت، ناآرامی‌های خیابانی دیگر غیرقابل تحمل شده است و دیگر وقت آن رسیده که پلیس مداخله کند.

با این دستور، مصدق پلیس را به جنگ جمعیتی فرستاد که بسیاری از آنان را طرفداران پروپاقرص خود وی تشکیل می‌دادند. سپس برای اطمینان از اینکه روز بعد هم طرفداران وی به خیابان‌ها باز نگردند، فرمانی صادر کرد که هرگونه تظاهرات عمومی را ممنوع اعلام نمود. او حتی به رهبران احزاب طرفدار دولت تلفن کرد و به آن‌ها دستور داد که طرفداران خود را در خانه نگاه دارند.* بدین ترتیب، او خود را خلع سلاح نمود. مجلهٔ تایم در شرحی که یک هفتهٔ بعد از

---

* دکتر مصدق در خاطرات و تألمات (ص ۲۹۱-۲۹۰) می‌نویسد: «دستور جلوگیری از افراد توده مدتی قبل از آمدن ایشان ساعت شش بعد از ظهر صادر شده بود. چنانچه فراموش نکرده باشم بیانات ایشان [لوی هندرسون، سفیر آمریکا] را که آقای علی پاشا صالح ترجمه نمودند، روی سه موضوع بود: یکی این بود، شهرت این که آقای سرلشکر زاهدی در سفارت ماست، خلاف حقیقت است دیگر این که با رفراندومی که در ایران صورت گرفت من مخالف بودم و سومی این بود که از میدان بیست و چهار اسفند که می‌گذشتم مجسمهٔ اعلیحضرت شاه فقید را که برداشته بودند دیدم بسیار متأسف شدم.

خواستن وقت ملاقات فوری در روز ۹ اسفند و همچنین ملاقات روز ۲۷ مرداد هرکدام جهت خاصی داشت که نسبت به ملاقات روز ۲۷ مرداد می‌توانم عرض کنم علت این بود که می‌خواستند بفهمانند که از جریانی که بعد روی داد ایشان بی‌خبرند. ـ م.

ماجرای کودتا منتشر نمود نوشت: «این اقدام برای مصدق یک اشتباه مرگبار محسوب می‌شد.»

ظرف چند ساعت بعد، مصدق چند گام اشتباه دیگر نیز برداشت. او برای آن که نشان دهد تا چه حد برای سرکوب تظاهرات و اعتراضات خیابانی مصمم است، سربازان تحت فرمان سرتیپ محمد دفتری را که به خاطر قساوتش در سرکوب ناآرامی‌های مردمی شهرت داشت روانهٔ میدان کرد. اما دفتری که چند سال قبل و در زمان نخست وزیر مقتول، رزم‌آرا، رئیس شهربانی تهران بود، در عین حال یک سلطنت طلب شناخته شده و از نزدیکان زاهدی نیز به حساب می‌آمد. کاملاً قابل انتظار بود که اگر به وی اجازهٔ عمل داده شود، او افراد خود را مستقیماً به جبههٔ توطئه‌گران هدایت کند و این درست همان کاری بود که وی انجام داد. روز بعد، او نه برای دفاع از دولت بلکه برای سرنگونی آن وارد جنگ شد.

اندکی پس از آن که مصدق فرمان سرنوشت ساز خود را صادر کرد، سقوط آغاز شد. کنت لاو در نیویورک تایمز نوشت، «شب گذشته افراد پلیس و ارتش برای سرکوب طرفداران شورشی حزب توده و ملی‌گرایان افراطی وارد عمل شدند. آن‌ها در حالی که با باتوم، تفنگ و سرنیزه به سمت شورشیان حمله‌ور می‌شدند و به طرف آن‌ها گاز اشک آور شلیک می‌کردند، کاملاً دچار هیجان شده بودند.» یکی از کسانی که نسبت به تغییر اوضاع در تهران بی‌خبر مانده بود، اعلیحضرت محمدرضا شاه بود. او پس از رسیدن به بغداد مؤکداً اعلام نمود که در اقدام به کودتا دست نداشته و مصدق را به دلیل «نقض فاحش قانون اساسی» عزل نموده است. همانند اکثر افرادی که در توطئه شرکت داشتند، او نیز تصور می‌کرد که شکست روز شنبه به معنی پایان عملیات آژاکس است. روز سه شنبه، او و ملکه ثریا سوار بر یکی از هواپیماهای خطوط بین‌المللی بریتانیا به سمت رم حرکت نمودند. تایمز لندن گزارش داد، «هر دوی آن‌ها به هنگام ترک هواپیما خسته، ناامید و نگران به نظر می‌رسیدند.»

به نظر می‌رسید که شاه خود را برای غیبتی طولانی از ایران آماده کرده است. هنگامی که یک خبرنگار آمریکایی از وی پرسید آیا انتظار دارد که روزی به ایران برگردد، او پاسخ داد، «احتمالاً، ولی نه در آیندهٔ نزدیک.» یک خبرنگار آمریکایی پیش‌بینی نمود که «احتمالاً وی نیز به جمع کوچک پادشاهان تبعید شده که همگی در رم اقامت دارند خواهد پیوست.»

اما درست در همان زمان که شاه در حال گرفتن اتاق در هتل اکسلسیور (Excelsior) رم بود، روزولت برای بازگرداندن وی به ایران به سختی تلاش می‌کرد. روز بعد، نقطهٔ اوج اتفاقات بود. اگر همه چیز طبق نقشه پیش می‌رفت، تا اواسط روز خیابان‌ها مملو از تظاهرکنندگان پرسروصدای طرفدار شاه می‌شد. شهروندان آن‌ها را افراد شریفی تصور می‌کردند که از هرج و

مرج روزهای اخیر به تنگ آمده‌اند و افراد پلیس و ارتش نیز که با آن‌ها احساس همراهی می‌کرد، مداخله نمی‌نمود.

روزولت با کمک جاسوسان ایرانی ارزشمند خود، جماعت عجیبی را برای تظاهرات خیابانی سازماندهی کرد. این جماعت علاوه بر اوباش خیابانی شامل تعداد زیادی از ورزشکاران باستانی تهران نیز می‌شد. این ورزشکاران نه تنها به قدرت خود می‌نازیدند بلکه از م مهارت‌های دیگری چون پرتاب میل و عملیات آکروباتیک نیز برخوردار بودند. آن‌ها در مراسم عمومی معمولاً رژه می‌رفتند یا حرکات نمایشی اجرا می‌کردند. این ورزشکاران افراد ثروتمندی نبودند. برخی از آن‌ها معاش خود را با کارهایی همچون چماقداری در بازار تره بار تأمین می‌کردند. آنان از رؤسای خود انتظار داشتند که به تأمین معاش ایشان کمک کند. هنگامی که سیا به دنبال افراد شورشی می‌گشت، آن‌ها استقبال کردند و علاقه نشان دادند.

جان والر (John Waller) مسؤول میز ایران در سیا بعدها می‌گفت: «در ایران می‌شود یک دستهٔ ترسناک به راه انداخت، یا یک جمعیت آرام را وارد خیابان‌ها کرد؛ یا می‌توان چیزی بین این دو را به دست آورد و حتی می‌توان یکی را به دیگری تبدیل نمود.»

با قرار گرفتن بخش عمدهٔ نیروهای پلیس تحت سلطهٔ سرتیپ دفتری، روزولت از حمایت این نیروها و همچنین تعدادی از واحدهای ارتش مطمئن شد. حال او جمعیت قابل اعتمادی را به دور خود گرد آورده بود. اما اسدالله رشیدیان، یار جدایی‌ناپذیر وی هنوز فکر می‌کرد که تعداد جمعیت شورشیان کافی نیست. او از روزولت خواست که در آخرین لحظه، با جلب حمایت رهبران مذهبی که پیروان زیادی داشتند و می‌توانستند در مدت زمان کوتاه، جمعیت زیادی را به خیابان‌ها بریزند، جناح خود را تقویت نماید. مهمترین فرد در میان این رهبران، یعنی آیت‌الله کاشانی قبلاً به مخالفت با مصدق برخاسته بود و مسلماً با آن‌ها همراه می‌شد. رشیدیان پیشنهاد کرد که برای تشویق وی فوراً مبلغی به صورت نقد به او پرداخت شود. روزولت موافقت کرد. اوایل صبح چهارشنبه او مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار برای احمد آرامش که از معتمدان کاشانی بود فرستاد و از او خواست که این وجه را به دست کاشانی برساند.

چهارشنبه ۱۹ اوت بود که به تقویم ایران ۲۸ مرداد به حساب می‌آمد. روزولت امیدوار بود که در این روز بتواند مسیر تاریخ یک ملت را تغییر دهد. اگر چه وقتی او مبلغ ۱۰/۰۰۰ دلار را بسته‌بندی کرد و برای کاشانی فرستاد متوجه شد که دیگر کاری برای وی باقی نمانده است. روزولت فقط می‌بایست بنشیند و صبر کند.

اخباری که عوامل وی در ساعات صبح چهارشنبه برای وی آوردند همه امیدوارکننده بود.

هزاران نفر از مردم در مساجد و میادین عمومی شهر گرد آمده بودند. جلوداری آن‌ها را ورزشکاران باستانی بر عهده داشتند که به تظاهرات آنان فضای یک کارناوال را می‌بخشید. برخی از آن‌ها بر بالای سرخود کباده می‌چرخاندند. برخی دیگر میل‌های سنگین را به هوا پرتاب می‌کردند. بسیاری از آنان سینه‌های ستبر خود را عریان ساخته و با سبیل‌های پهن و لنگ بر تن در خیابان حرکت می‌کردند. تعداد زیادی از آنان نیز قمه و چماق‌های دست ساز به دست گرفته بودند. این عجیب‌ترین جمعیتی بود که تا آن زمان برای سرنگون ساختن یک دولت در خیابان به راه افتاده بود:

«در جلوی همه، غول‌های زورخانه حرکت می‌کردند. آن‌ها وزنه‌بردارانی بودند که با استفاده از یک رشته تمرین‌های باستانی ایرانی، از جمله بالا بردن تدریجی وزن وزنه‌هایی که بلند می‌کردند، قدرت بدنی خود را افزایش می‌دادند. این پهلوان‌های زورخانه شانه‌های پهن و پاهای بسیار کلفتی داشتند. وقتی آن‌ها همگی در کنار هم در خیابان حرکت می‌نمودند، صحنهٔ وحشت‌آوری به وجود می‌آمد. دویست تن از آن‌ها با حرکت در بازار و سر دادن شعار «جاوید شاه!» روز را آغاز کردند. آن‌ها به سبک دراویش به دور خود به حالت رقص می‌چرخیدند. افرادی که در کنار صف بودند، اسکناس‌های ده ریالی پخش می‌کردند .... جمعیت مرتب زیادتر می‌شد؛ فریاد «جاوید شاه!» گوش‌ها را کر می‌کرد. جمعیت در حالی که از کنار دفتر یک روزنامهٔ طرفدار مصدق می‌گذشت شیشه‌های آن را شکست و اسباب آن را غارت کرد.»

در حالی که آشوب‌گران به سمت مرکز شهر می‌رفتند هیچکس در برابر آن‌ها مقاومت نکرد. افسران پلیس ابتدا آن‌ها را تشویق می‌کردند و سپس با فرارسیدن بعد از ظهر، هدایت آن‌ها را به عهده گرفتند. خبری از تظاهرات طرفداران دولت نبود. حامیان مصدق، با احترام به خواست وی و پیام شب گذشته، در خانه‌های خود ماندند.

تنها گروهی که می‌توانست با وارد شدن به صحنه از دولت دفاع کند حزب توده بود ولی رهبران آن، روز خود را به برگزاری جلسات سپری کردند و قادر نبودند تصمیم مؤثر اتخاذ کنند. البته مصدق هم به آنان اعتماد نداشت و مایل نبود از آن‌ها کمک بخواهد. یکی از رهبران توده روز قبل با مصدق تماس گرفته و اعلام آمادگی کرده بود که نیروهای حزب توده را وارد عمل نماید مشروط بر آن‌که مصدق آن‌ها را مسلح کند. مصدق در پاسخ با عصبانیت گفته بود: «اگر من روزی قبول کنم که یک حزب سیاسی مسلح شود، خدا دست راست مرا قطع کند!»

اما دلیل اصلی این امر که رهبران توده در آن روز سرنوشت ساز جنگجویان خود را به خیابان‌ها نریختند مخالفت مصدق نبود. حزب توده نیز همانند اکثر احزاب کمونیست جهان

تحت نفوذ اتحاد شوروی قرار داشت و در مواقع بحرانی از دستورات مسکو تبعیت می‌کرد. در آن روز دستوری از مسکو نرسید. استالین چند ماه قبل از دنیا رفته بود و کرملین در آشفتگی به سر می‌برد. مأموران اطلاعاتی شوروی که مسؤول رسیدگی به امور ایران بودند فعلاً نگرانی‌های مهم‌تری داشتند و در وهلهٔ اول راهی برای زنده ماندن می‌جستند. اینکه آیا هرگز یکی از آن‌ها به فکر تلاش برای دفاع از مصدق افتاد یا نه، هنوز جزو اسرار کشف نشدهٔ عملیات آژاکس است. برخی از محققان تلاش نموده‌اند برای روشن کردن این موضوع به سوابق موجود در مسکو دسترسی پیدا کنند اما با درخواست آنان مخالفت شده است.

با سپری شدن ساعات اولیهٔ صبح، جمعیتی که از مناطق جنوبی شهر تهران به راه افتاده بود، فضای شهر را با شعارهای «مرگ بر مصدق!» و «جاوید شاه!» پر کرد. صدها تن از نظامیان که برخی از آن‌ها سوار بر کامیون و برخی سوار بر تانک بودند به آن‌ها پیوستند. گروهی از روستاییان نیز که عوامل کرمیت روزولت به رؤسای آن‌ها رشوه داده بودند در حمایت از شورش وارد شهر شدند. آشوبگران به هشت ساختمان دولتی و دفتر سه روزنامهٔ طرفدار دولت و از جمله روزنامهٔ باختر امروز که به وزیر خارجه، فاطمی، تعلق داشت حمله کردند و آن‌ها را آتش زدند. تعدادی از آنان نیز به وزارت خارجه، ساختمان ستاد مشترک و مرکز پلیس یورش بردند. آن‌ها هر سه ساختمان را به گلوله بستند و در جواب آن‌ها، فقط چند شلیک خفیف انجام شد. ده‌ها تن کشته شدند.

عوامل روزولت پشت سرهم برای او اخبار خوب می‌آوردند. در آخرین ساعات صبح، یکی از آن‌ها گزارش داد که «جمعیت عظیم» تمام میادین اصلی شهر را تصرف کرده است. دیگری خبر داد که فرماندهٔ پادگان کرمانشاه در چهارصد مایلی غرب تهران، به کودتا پیوسته و افراد خود را به سمت تهران حرکت داده است. گروه تحت فرماندهی علی جلیلی مقر پلیس مرکزی را اشغال نمود و توطئه‌گرانی را که پس از کودتای روز شنبه دستگیر شدند آزاد کرد. یکی از آن‌ها سرهنگ نصیری بود که فوراً گارد سلطنتی تحت فرمان خود را برای کمک به آشوب‌گران وارد صحنه نمود.

تعدادی از ده‌ها هزار نفری که آن روز خیابان‌های شهر را به تصرف درآوردند از روز اول، به دلایل مختلف با مصدق مخالف بودند. برخی دیگر در زمرهٔ حامیان سابق مصدق قرار داشتند که در جریان درگیری‌های سیاسی چند ماه گذشته مخالف وی شدند. اما به گفتهٔ نیویورک تایمز، بسیاری از آنان «اوباش بازار و چماق به‌دستانی» بودند که هیچ اعتقاد سیاسی خاصی نداشتند و فقط به این علت اغتشاش می‌کردند که برای این کار پول خوبی به آن‌ها پرداخت شده بود.

ریچارد کاتم (Richard Cottam) که جزو پرسنل عملیات آژاکس در واشنگتن محسوب می‌شد ادعا کرد که «جماعتی که وارد شمال تهران شد و در سرنگونی دولت نقش تعیین کننده‌ای داشت از افراد مزدور تشکیل می‌شد. آن‌ها فاقد هرگونه ایدئولوژی بودند و دلارهای آمریکایی برای پرداخت مواجب آن‌ها خرج شده بود.»

با این حال، دسته‌های خیابانی برای تأثیرگذاری نیاز به رهبری دارند و اگر چه سردسته‌هایی همچون شعبان بی‌مخ قوی و قدرتمند بودند اما به هیچ عنوان باهوش محسوب نمی‌شدند. اکثر رهبرانی که در آن روز چهارشنبه هدایت دسته‌ها را به عهده گرفتند، از میان افسران جزء نظامی برآمدند. آن‌ها نیز همانند آشوبگران غیرنظامی از دو دسته تشکیل می‌شدند که یکی به خاطر اعتقاد می‌جنگید و دیگری با پول خریده شده بود. تعداد قابل توجهی از آن‌ها با دیدن فرمان شاه مبنی بر انتصاب زاهدی به نخست وزیری به کودتا پیوستند. آن‌ها چنین استدلال می‌کردند که اگر شاه فرمانی بدهد، ارتش باید از آن تبعیت کند. این نظامیان تا حدودی به شورش جنبهٔ مشروعیت می‌بخشیدند. آن‌ها تسلیحات قابل توجهی نیز به همراه خود آوردند که شامل تانک و ادوات توپخانه می‌شد و هدایت حملات علیه بسیاری از ساختمان‌های دولتی را به عهده گرفتند. بدون اقتدار معنوی و مهارت‌های رزمی آنان، کودتا ممکن بود شکست بخورد.

همه چیز دقیقاً طبق نقشه پیش می‌رفت که ناگهان در اواسط روز، در مقر فرماندهی روزولت با صدای محکم باز شد. او به طرف در نگاه کرد و امیدوار بود یکی دیگر از جاسوسان خود را ببیند که از خط مقدم عملیات برای وی گزارش آورده است، اما در عوض متصدی رادیویی خود را دید که آشفته بود و کم مانده بود گریه کند. او پیغامی فوری از بیدل اسمیت در واشنگتن را در دست داشت. اسمیت پیام را بیست و چهار ساعت قبل فرستاده بود اما ایستگاه رلهٔ رادیویی در قبرس در انتقال آن تأخیر داشت. پیام، دستور دیگری بود به روزولت برای فرار فوری از ایران، البته با لحنی جدی‌تر از دو پیغام قبلی.

این پیغام در زمانی مضحک‌تر و نامناسب‌تر از آن ممکن نبود به دست روزولت برسد. روزولت که می‌توانست پیروزی را در نزدیکی خود احساس کند با خواندن پیام به قهقهه افتاد. او به متصدی رادیویی پریشان‌حال خود گفت: «ناراحت نشو رفیق. اینجور که ما زیر زمین دفن شده‌ایم، راهی برای اطلاع از پیام برایمان وجود نداشت. اما به هر حال اوضاع عوض شده! همه چیز بر وفق مراد ما پیش می‌رود! حق پیروز است! از این بهتر امکان ندارد!» روزولت متصدی رادیو را با پاسخی برای سرلشکر اسمیت راهی پست خود کرد. پاسخ روزولت چنین بود: «پیام ۱۸ اوت دریافت شد. خوشحالم خبر دهم که R.N.Ziegler [منظور زاهدی است] در امنیت به

سر می‌برد و در جایگاه خود مستقر شده و KGSAVOY [منظور شاه است] به زودی پیروزمندانه به تهران باز خواهد گشت. همهٔ افراد تیم به شما سلام می‌رسانند.»

البته این پیام قطعاً زود هنگام بود ولی اعتماد عظیم روزولت را به موفقیت نشان می‌داد. به گفتهٔ خودش، او در آن لحظه «از گوش تا گوش می‌خندید.» او چند روز بود که غذای حسابی نخورده بود و ناگهان احساس گرسنگی کرد. یکی از آشنایان وی که مشاور هندرسون سفیر بود در داخل محوطهٔ سفارت، خانه داشت و روزولت برای خوردن نهار به نزد او رفت. بیرون سفارت، تهران غرق در آشفتگی بود. همه جا صدای فریادهای تشویق‌آمیز و سرود می‌آمد و در بین آن هم صدای شلیک گلوله و آتش توپخانه به‌گوش می‌رسید. سربازان و افراد پلیس هر چند دقیقه یکبار دسته دسته از کنار در سفارت عبور می‌کردند. میزبان روزولت و همسرش نمونهٔ احتیاط بودند و حتی یک کلمه دربارهٔ اتفاقات آن روز از وی سؤال نمی‌کردند.

رادیو روشن بود. اگر چه گوینده مطلبی بهتر از قیمت گندم برای خواندن نداشت، روزولت با دقت به آن گوش می‌داد. او یکی از مأموران ایرانی خود را برای تصرف ساختمان رادیو فرستاده بود. اگر کارها خوب پیش می‌رفت، برنامهٔ رادیو به زودی عوض می‌شد.

در حالی که آن سه آمریکایی در سکوت غذا می‌خوردند، صدای گویندهٔ رادیو هر لحظه ضعیف‌تر می‌شد گویی که در حال خواب رفتن است. مدتی بعد، صدای گوینده کلاً قطع شد. واضح بود که اتفاقاتی غیرطبیعی در محل فرستندهٔ رادیو در جریان است. روزولت که می‌دانست چه خبر است به میزبان‌های شگفت‌زدهٔ خود لبخند زد. چند دقیقه‌ای صدای فرستنده کاملاً قطع شد و پس از آن صدای چند نفر می‌آمد که در حال مشاجره بودند. بالاخره یکی از آن‌ها با تحکم بر سر بقیه فریاد کشید، «مهم نیست چه کسی بخواند، مهم این است که متن خوانده شود.» سپس وی با صدایی بلند و هیجان زده، شروع به قرائت متنی نمود که روزولت آن را «دروغ مصلحت‌آمیز یا حقیقت زودرس» نامیده بود:

«دولت مصدق سقوط کرده است! اکنون، نخست وزیر جدید، فضل‌الله زاهدی ریاست دولت را بر عهده دارد. و اعلیحضرت نیز در راه بازگشت به وطن می‌باشد!» روزولت صدای گوینده را نشناخت - چون یک افسر ارتش به زور میکروفون را از دست جاسوس وی گرفته و خود پیام را قرائت کرده بود - ولی پیام همانی بود که روزولت می‌خواست: «دولت مصدق یک دولت غیرقانونی بود و اکنون سقوط کرده است.» روزولت از پشت میز بلند شد، به خاطر پذیرایی از میزبان‌های خود تشکر کرد و بیرون رفت.

ساعت اندکی از دو گذشته بود که روزولت راه مقر فرماندهی خود را در پیش گرفت. رفقای

وی که به رادیو تهران گوش می‌کردند همگی هیجان زده بودند. وقتی روزولت وارد اتاق شد، همه به او نگاه کردند و طی چند لحظه سکوت، با تمام وجود این احساس مشترک را تجربه نمودند که زمان پیروزی آن‌ها فرا رسیده است. لحظه‌ای بعد آن‌ها از شدت شادی به رقص و پایکوبی در اتاق مشغول شدند. روزولت بعدها به یاد آورد که، «آن‌ها سر از پا نمی‌شناختند.» کار بعدی آن‌ها چه می‌بایست باشد؟ یکی از جاسوس‌ها با اشاره به اینکه جمعیت در آن زمان در اوج هیجان است پیشنهاد کرد که وقت آن رسیده تا زاهدی به مردم عرضه گردد. روزولت مخالفت کرد و گفت که هنوز خیلی زود است.

او گفت: «در عجله هیچ فایده‌ای نیست. باید صبر کنیم تا جمعیت به خانهٔ مصدق برسد. آن لحظه برای ظاهر شدن قهرمان ما عالی است.»

واحدهای نظامی تحت فرماندهی افسران ضد مصدق خانهٔ وی را به محاصرهٔ خود درآوردند. در داخل منزل، سربازان وفادار مشغول درست کردن سنگر و آماده شدن برای نبرد بودند. مدافعان مسلح به تفنگ، مسلسل و تانک‌های شرمن (Sherman) مجهز به توپ‌های ۷۵ میلیمتری بودند. حمله در آخرین ساعات بعد از ظهر آغاز شد. مدافعان شروع به تیراندازی نمودند و پیاده‌روی خیابان پر از اجساد شد. سپس، با گذشت یک ساعت از این نبرد یک طرفه، مهاجمان فریاد شوق سردادند. واحدهای نظامی خودی مجهز به تانک به کمک مهاجمان آمدند. به زودی تبادل آتش توپخانه از راه نزدیک بین دو طرف آغاز شد. عملیات آژاکس به لحظات اوج خود نزدیک می‌شد.

به محض آن که روزولت متوجه شد حمله به منزل مصدق آغاز شده است تصمیم گرفت سرلشکر زاهدی را پس از دو روز اختفاء از مخفیگاه خارج سازد. قبل از ترک محل، او سرلشکر گیلانشاه راکه همانند زاهدی در یکی از خانه‌های امن سیا پنهان شده و با بی‌صبری منتظر رسیدن دستور بود نزد خود احضار کرد. روزولت از سرلشکر خواست که یک تانک پیدا کند و آن را به منزل زاهدی بیاورد. او نشانی منزل را روی یک تکه کاغذ نوشت و خود با اتومبیل به طرف منزل زاهدی رفت.

هنگامی که روزولت به مقصد رسید، زاهدی تنها با لباس‌های زیر خود در یکی از اتاق‌های زیرزمین خانه نشسته بود. او از شنیدن این مطلب که زمان وارد شدن وی به صحنه بالاخره فرا رسیده بسیار هیجان‌زده شد. در حالی که زاهدی دگمه‌های یونیفورم خود را می‌بست، صدای غرش‌مانندی از بیرون منزل بلند شد. سرلشکر گیلانشاه با دو دستگاه تانک و جمعیتی از هواداران شادمان به محل رسیده بود.

سال‌ها بعد و شاید با توجه به سابقهٔ پدر بزرگ روزولت در ماجراجویی‌های نظامی، این قصه نقل شد که روزولت پیروزمندانه بر روی یکی از تانک‌ها نشست و از خیابان‌های تهران به سمت منزل مصدق حرکت کرد. حقیقت آن است که وقتی روزولت صدای جمعیت همراه سرلشکر گیلانشاه را از بیرون منزل شنید، ترجیح داد که حتی در کنار زاهدی دیده نشود. هنگامی که در زیرزمین باز شد او پشت کمد خود را پنهان کرد و به تماشای جمعیت شادمان پرداخت که از زاهدی استقبال می‌کردند و او را سوار تانک نمودند و با خود بردند.

با دور شدن جمعیت، روزولت از پناهگاه خود به بیرون خزید، سوار اتومبیل خود شد و از میان خیابان‌های شلوغ شهر به طرف سفارت به راه افتاد. در آنجا او و همراهانش به انتظار پیروزی قریب‌الوقوع نشستند. او بعدها نوشت، «واقعیت امر آن است که پیروزی در آن زمان به هیچ وجه حتی قریب‌الوقوع هم نبود بلکه کاملاً به دست آمده بود. سرلشکر کرمانشاهی ما تا عصر به تهران نمی‌رسید ولی شایعهٔ حرکت وی به سوی تهران، برنامهٔ ما را کامل کرد. هنگامی که نیروهای وی به تهران رسیدند، شهری که غرق در پیروزی بود بیش از پیش به وجد آمد.»

تانکی که زاهدی بر آن سوار شده بود اول به سمت ساختمان رادیو تهران حرکت کرد. در آنجا، او در حالی که در محاصرهٔ طرفداران خوشحال خود قرار گرفت، به سمت استودیوی طبقهٔ بالا به راه افتاد. برنامه آن بود که قبل از نطق زاهدی خطاب به ملت، مارش نظامی پخش شود و یکی از مأموران روزولت صفحه‌ای را که به نظر می‌رسید مارش‌های نظامی روی آن ضبط شده از کتابخانهٔ سفارت برداشته و با خود آورده بود. با نزدیک شدن زاهدی به استودیو، یکی از مسؤولین استودیو صفحه را روی گرامافون گذاشت و اولین آهنگ آن را پخش کرد. از شانس بد همه، اولین آهنگ آن صفحه، «سرود ملی آمریکا» بود!

فوراً آهنگ را قطع کردند و موزیک دیگری را که زیاد معروف نبود پخش نمودند. سپس زاهدی به طرف میکروفون رفت. او خود را «نخست وزیر قانونی ایران به فرمان شاه» معرفی نمود و قول داد که دولت تازه به قدرت رسیدهٔ وی همهٔ کارهای خوب از قبیل جاده سازی، تأمین بهداشت رایگان، افزایش دستمزدها و تضمین آزادی و امنیت شهروندان را به انجام رساند. در مورد نفت او هیچ نگفت.

واحدهای نظامی و امنیتی وفادار به زاهدی به تدریج کنترل تمام نقاط تهران را به دست می‌گرفتند. یکی از این واحدها تلگرافخانه را به تصرف درآورد و به تمام کشور پیغام داد که مصدق از قدرت خلع شده است. گروهی دیگر به سراغ سرلشکر ریاحی، رئیس ستاد مشترک ارتش رفتند و او را بازداشت کردند. تعداد زیادی از آن‌ها نیز به مهاجمان منزل مصدق پیوستند.

در این زمان، محمدرضا شاه که روحش از اوضاع و احوال تهران خبر نداشت مغموم در هتل خود در رم نشسته بود و شام می‌خورد. همسر وی و دو همراه دیگر نیز در کنارش بودند. ناگهان فوجی از خبرنگاران به رستوران هتل هجوم آوردند، با سرعت به طرف میز شاه رفتند و گزارش‌های واصله از تهران را در اختیار وی گذاشتند. او ابتدا نمی‌توانست این اخبار را باور کند. او پیش خود فکر کرد، «آیا می‌تواند درست باشد؟» رنگ از رخسار شاه پرید. دست‌هایش به شدت به لرزه افتاد. بالاخره از جا جهید و فریاد زد، «می‌دانستم! آن‌ها مرا دوست دارند!»

ملکه ثریا که کمتر دچار هیجان بود از جا بلند شد و بازوی شوهر خود را گرفت تا او را کمی آرام کند. بعد آهسته گفت، «چقدر هیجان‌انگیز.»

بعد از آن که شوک اولیه برطرف شد، شاه آرامش خود را دوباره به دست آورد. او به طرف خبرنگاران برگشت و به آنان گفت، «این یک شورش نیست. حال ما یک دولت قانونی داریم. سرلشکر زاهدی نخست وزیر است. من او را منصوب کردم.» و پس از کمی مکث اضافه کرد، «نود و نه درصد مردم با من هستند. من همیشه این را می‌دانستم.»

شاه جوان که انگار هنوز فکر می‌کرد در خواب است به طرف سالن هتل رفت و با تعداد زیادی از خبرنگاران و توریست‌های کنجکاو مواجه شد. او خطاب به جمعیت گفت که اولین آرزویش بازگشت به وطن است. «برای من مایهٔ تأسف است که نقش مهمی در نبرد ملت و ارتش خود برای آزادی نداشتم و در نقطه‌ای دور و امن به سر می‌بردم. اما اگر کشور خود را ترک نمودم فقط به خاطر جلوگیری از خونریزی بود.»

اگر چه کودتا دیگر در مرز پیروزی نهایی بود، مصدق هنوز مقاومت می‌کرد. با ادامهٔ درگیری در اطراف منزل وی، او همچنان با آرامشی مثال زدنی در اتاق خواب خود نشسته بود. محافظان وی بیشتر پنجره‌ها را با ورقهٔ فولادی پوشانده بودند و بنابراین او فقط صدای درگیری‌های بیرون از منزل را می‌شنید. هنگامی که محافظ شخصی مصدق، علیرضا صاحب، او را تشویق به فرار کرد، او سر تکان داد و گفت، «اگر قرار باشد کودتایی اتفاق بیفتد، بهتر است در این اتاق بنشینم و همین جا بمیرم.»

مهاجمان بیرون منزل قدرت بیشتری را نزد خود احساس می‌کردند. آن‌ها شنیده بودند که زاهدی پیروزی خود را از رادیو اعلام کرد و می‌دانستند که یک ستون نظامی از کرمانشاه در حال نزدیک شدن به شهر برای حمایت از آن‌هاست. با کم شدن مهمات نیروهای مدافع داخل منزل، مهاجمان هر لحظه حلقهٔ محاصرهٔ خود را تنگ‌تر می‌نمودند.

نظامیان وفادار به مصدق اگر از ما وقع خبر داشتند می‌توانستند به کمک مصدق بشتابند، اما

چنین نشد و دلیل اصلی آن هم این بود که سرلشکر ریاحی، یعنی همان کسی که می‌بایست آن‌ها را وارد عمل نماید در بازداشت به سر می‌برد. البته ریاحی قبل از دستگیری با معاون خود، سرهنگ عطاءالله کیانی، فرماندهٔ پادگان عشرت‌آباد که در آن زمان در حومهٔ شهر تهران قرار داشت تماس گرفته بود. کیانی بلافاصله به یک هنگ پیاده نظام و یک هنگ زرهی دستور داد که به اتفاق به دنبال وی حرکت کنند و به طرف مرکز شهر بروند. این افراد مقدار زیادی پیش نرفته بودند که ناگهان با یک ستون شورشی تحت فرمان سرتیپ دفتری برخورد کردند. از بین آن دو نفر، دفتری بسیار هوشیارتر و خوش‌فکرتر بود. او به کیانی گفت، «ما همکار و برادر هستیم؛ همه به شاه وفاداریم. نباید به همدیگر شلیک کنیم.»

پس از چند دقیقه صحبت دوستانه بین آن‌دو، کیانی مغلوب استدلال دفتری شد. آن دو و همراهان آن‌ها یکدیگر را در آغوش کشیدند و به رسم ایرانی‌ها به روبوسی پرداختند. نیروهای کیانی که می‌توانستند مصدق را نجات بدهند به پادگان‌های خود بازگشتند.

جنگ در منزل مصدق دو ساعت دیگر نیز به طول انجامید. با فروکش کردن آتش نیروهای مدافع، یک جوخه از مهاجمان به داخل ساختمان هجوم بردند. آن‌ها خانه را خالی از سکنه یافتند. مصدق در آخرین لحظه با کمک همراهان خود از دیوار عقبی ساختمان به بیرون پریده و فرار کرده بود. نیروهای مهاجم چند دقیقه‌ای در داخل خانه پرسه زدند، اثاثیهٔ بدرد بخور منزل مصدق را جمع کردند و داخل کامیون گذاشتند و از آنجا دور شدند. آن‌ها پیرمرد را فراری دادند و اگر چه او را دستگیر نکردند اما از کار خود راضی بودند.

با گم شدن سربازان پیروز در تاریکی شب، شورشیان غیرنظامی که به تشویق آن‌ها می‌پرداختند برای غارت و تخریب وارد خانهٔ مصدق شدند. برخی قسمت‌های مختلف خانه را به آتش می‌کشیدند. برخی دیگر درها، پنجره‌ها و وسایل دیگر خانه را از جای خود خارج می‌کردند و در خیابان آن‌ها را به فروش می‌رساندند. آن‌ها در حالی که شعله‌های آتش در پشت سر آن‌ها می‌سوخت و همه جا را روشن می‌کرد با مشتری‌ها بر سر قیمت چانه می‌زدند. یخچال مصدق به قیمتی معادل سی و شش دلار آن زمان به فروش رسید.

در ساختمان سفارت مأموران مخفی مجری کودتا به قول روزولت، «سراپا شادی و شعف بودند و چون هیجان به آن‌ها غلبه کرده بود بعضی اوقات کارهای پیش‌بینی نشده از آن‌ها سرمی‌زد.» دیپلمات‌هایی که جزو پرسنل سفارت بودند به رفتار آنان با کنجکاوی و تعجب نگاه می‌کردند. البته آن‌ها سؤالی نمی‌پرسیدند و روزولت هم چیزی به آن‌ها نمی‌گفت. در زمانی که خانهٔ مصدق به آتش کشیده می‌شد، یک اتومبیل در مقابل در سفارت آمریکا توقف کرد. راننده

پشت سرهم بوق می‌زد و روزولت با عجله بیرون رفت تا ببیند چه خبر است. اردشیر زاهدی بود. او از اتومبیل پایین پرید و هر دو مرد یکدیگر را با خوشحالی و گرمی در آغوش کشیدند.

اردشیر گفت، «تو الآن باید نزد پدر من بیایی و به نخست وزیر جدید تبریک بگویی!»

روزولت جواب داد، «قبل از رفتن باید چند کلمه‌ای با سفیر، آقای هندرسون صحبت کنیم. من فکر می‌کنم او حق دارد که به‌طور رسمی از اخبار آگاه شود و فرد مناسب برای این کار تو هستی.»

دو توطئه‌گر، دست در دست هم و با حالتی رقصان به سوی اقامتگاه سفیر حرکت کردند. هندرسون کنار استخر نشسته بود. او یک بطری شامپاین را در ظرف یخ گذاشته بود و هنگامی که میهمان‌ها سر رسیدند، در بطری را بازکرد. آن‌ها اخبار درخشان خود را به اطلاع وی رساندند و از جمله به او گفتند که نخست وزیر جدید، دو تن از جاسوسان ایرانی روزولت را به عنوان وزرای کابینهٔ خود معرفی کرده است. آن‌ها ابتدا به افتخار دولت جدید نوشیدند، سپس به افتخار شاه، بعد آیزنهاور و چرچیل و بالاخره به افتخار خود. وقتی که بطری خالی شد، اردشیر گفت وقت آن رسیده که روزولت را به ملاقات رهبر جدید ایران ببرد. او پس از آن که هندرسون را به گرمی در آغوش گرفت، برای رفتن از او اجازه خواست.

سرلشکر زاهدی مقر موقت خود را در باشگاه افسران در نزدیکی مرکز شهر قرار داد. فضای آنجا بسیار پرشور بود و با رسیدن روزولت همه برای استقبال به طرف وی هجوم آوردند. او بیشتر استقبال کنندگان خود را نمی‌شناخت اما ظاهراً وی برای خیلی از آن‌ها آشنا بود. همه، حتی کسانی که او هرگز قبلاً ملاقات نکرده بود می‌خواستند وی را در آغوش بکشند و گونه‌های وی را ببوسند. زاهدی بالاخره او را از دست جمعیت نجات داد و همه را به نظم دعوت کرد. وقتی روزولت در جلوی جمعیت ایستاد همه برای وی هورا کشیدند. تعداد کمی از افراد حاضر در باشگاه افسران می‌دانستند که او کودتا را سازماندهی کرده و البته بدون تردید، دیگران هم نسبت به این موضوع حدس‌هایی زده بودند. به هرحال، وقت آن نبود که روزولت به خاطر این کار به خود ببالد. او فقط چند کلمه، فی‌البداهه صحبت کرد و اردشیر هم، صحبت‌های وی را برای حاضران ترجمه نمود:

«دوستان، ایرانی‌ها، لطفاً چند لحظه به من گوش کنید!» با گفتن این جمله، صدای جمعیت خوابید. «من به خاطر رفتار گرم، شوق و محبتتان از شما متشکرم. یک نکته را همهٔ ما باید به‌طور کاملاً شفاف در ذهن داشته باشیم و آن اینکه، شما اصلاً به من، به ایالات متحده و به بریتانیایی‌ها مدیون نیستید ـ جز آن که اگر مایل باشید می‌توانید خیلی ساده از آن‌ها تشکر کنید.

من این تشکر را از طرف خودم، کشورم، و متحدمان با کمال سپاس می‌پذیرم.»

دور جدیدی از روبوسی و تبریک آغاز شد و پس از آن، روزولت به سرعت از محل خارج گردید. او چندین روز بدون استراحت کار کرده و سرنوشت یک ملت را در دستان خود گرفته بود. حال، خستگی به وی روی آورده بود. او برای خود یک اتومبیل با راننده دست و پا کرد و به طرف ساختمان سفارت بازگشت و از میان تاریکی به طرف همان خانه‌ای رفت که به او ناهار داده بودند و در زد. چند دقیقه بعد، او در خواب خوش فرورفته بود.

حدود سیصد تن در جریان درگیری‌های روز چهارشنبه کشته شدند که نیمی از آن‌ها، کشتگان درگیری نهایی برای تصرف خانهٔ مصدق بودند. اجساد برخی از قربانی‌های غیرنظامی در حالی به دست آمد که هنوز اسکناس‌های پنجاه تومانی در جیب خود داشتند. عوامل روزولت این اسکناس‌ها را همان روز صبح بین ده‌ها تن از افراد خود توزیع کرده بودند. روز بعد، روزنامه‌های سراسر جهان، سقوط مصدق را گزارش دادند. اکثر مقالات آن‌ها براساس شواهد ظاهری و محسوس نوشته شده بود چون داستان حقیقی کودتا کاملاً محرمانه تلقی می‌شد و چندین دهه به عنوان یک راز از آن محافظت شد.

کنت لاو در نیویورک تایمز نوشت، «تغییر ناگهانی اوضاع چیزی نبود جز شورش افسران رده پایین علیه افسران طرفدار مصدق. صبح روز چهارشنبه، گروهی از وزنه‌برداران و کشتی‌گیران با میله‌های آهنی و چاقو در حالی که در حمایت از شاه شعارهایی سر می‌دادند به طرف مرکز شهر به راه افتادند. این همان چیزی بود که نظامیان ناراضی به آن نیاز داشتند. در حالی‌که به آن‌ها دستور داده شده بود با تظاهرات مقابله نمایند، آنان سلاح‌هایشان را به سمت فرماندهان خود نشانه رفتند. اوضاع و احوال به‌طور خودجوش به ضرر مصدق و به نفع شاه تغییر کرد.»

دان شویند (Don Schwind) از آشوشیتدپرس که همانند لاو در خیابان‌های تهران می‌گشت و ناظر شکل‌گیری مراحل مختلف کودتا بود شرحی از وقایع آن روز را به ترتیب ساعت به رشتهٔ تحریر درآورد. او در گزارش خود نوشت که کودتا تقریباً از ساعت نه صبح آغاز گردید و جمعیت مسلح به چماق و سنگ به همراه سربازان و نیروهای پلیس، حرکت خود را به سمت مرکز شهر آغاز نمودند. او در پایان گزارش خود عنوان نمود، «تا ساعت ۷ بعدازظهر به وقت محلی آخرین کانون‌های مقاومت در پایتخت، یعنی منزل مصدق و سنگرهای اطراف آن به دست نیروهای زاهدی افتاد. اولین نیروهای زاهدی که داخل خانهٔ مصدق شدند فقط جسد محافظ شخصی وی را پیدا کردند. مصدق و اعضای کابینهٔ وی هنوز مفقودالاثر هستند.»

برای روزولت و همدستان او، این روز به قول گزارش سیا، «روزی بود که هرگز به پایان

نمی‌رسید چون به قدری مملو از حس هیجان، رضایت و شعف بود که به دشواری می‌شد آن را تحمل کرد.» جشن‌های باشگاه افسران بیشتر ساعات شب همچنان در جریان بود. زاهدی که به‌طور غریزی دریافت باید سریعاً اقداماتی را به منظور تحکیم قدرت تازه به دست آمدهٔ خود انجام دهد از باشگاه خارج شد تا از چند پاسگاه پلیس بازدید کوتاهی انجام دهد. او شاهزاده حمیدرضا را هم در این بازدید به همراه خود برد تا نماد پیوند زاهدی با خاندان سلطنتی باشد. این بازدید او را مطمئن ساخت که فرماندهان پلیس به دولت جدید وی وفادار هستند. با این اطمینان، او به باشگاه افسران بازگشت و چند ساعتی خوابید.

پنجشنبه صبح، زاهدی به محض آن که از خواب بیدار شد، سرتیپ نادر باتمانقلیچ، یکی از افسران بازنشسته را که شب گذشته در ازای قول رسیدن به ریاست ستاد مشترک پس از موفقیت کودتا کمک‌های ارزشمندی را انجام داده بود، نزد خود احضار کرد. هنگامی که باتمانقلیچ به محل رسید، زاهدی فوراً وی را به این سمت منصوب کرد و اولین دستورات خود را خطاب به وی صادر نمود. او می‌بایست هر نوع تظاهراتی را سرکوب می‌نمود، تمام مرزها را می‌بست و افسران طرفدار مصدق را از ارتش و پلیس پاکسازی می‌کرد.

زاهدی در اولین ساعات نخست وزیری خود کارهای زیادی برای انجام دادن داشت. او ابتدا جلسهٔ کابینهٔ تازه منصوب شدهٔ خود را تشکیل داد. سپس طی فرمانی چندین فرماندار را که به طرفداری از مصدق متهم بودند از کار برکنار کرد. او دستور آزادی تعداد زیادی از زندانیان، من جمله آن‌هایی را که متهم به قتل رئیس شهربانی تهران، محمود افشار طوس در اوایل آن سال بودند صادر کرد. تنها خروج وی از باشگاه افسران در آن روز به مقصد رادیو تهران بود که در آنجا طی یک سخنرانی کوتاه به مصدق بیست و چهار ساعت فرصت تسلیم داد.

نقش‌ها خیلی سریع عوض شد. فقط چهار روز قبل، زاهدی فراری به حساب می‌آمد و مصدق به عنوان نخست وزیر در پیامی که از همان ایستگاه رادیویی مخابره شد، بیست و چهار ساعت به وی مهلت داد که خود را تسلیم کند. مصدق برای دادن هرگونه اطلاعات در خصوص محل اختفای زاهدی پاداشی معادل ۱۰۰/۰۰۰ ریال، معادل ۱۲۰۰ دلار را تعیین کرده بود. اکنون زاهدی همین مبلغ جایزه را برای اطلاعات مربوط به مکان اختفای مصدق پیشنهاد می‌کرد.

در اواسط صبح، نخست وزیر جدید تلگرامی برای محمدرضا شاه مخابره کرد و به او گفت که ایرانی‌ها برای بازگشت وی دقیقه شماری می‌کنند. البته بازگشت شاه از رم با چند اشکال کوچک مواجه شد. ملکه ثریا در اثر جریانات چند ماه‌گذشته تحت فشار زیادی قرارگرفته بود و در آخرین لحظات تصمیم بر آن شد که وی برای معالجهٔ «ناراحتی‌های عصبی» خود در رم باقی

بماند. سپس یک نفر از همراهان شاه به این نکته اشاره کرد که اگر چه انگلیسی‌ها یک هواپیمای دربست در اختیار شاه قرار داده‌اند، اما اگر شاه با هواپیمایی که آرم انگلیسی بر خود دارد به تهران بازگردد، وجههٔ ملی وی که قبلاً به قدر کافی لطمه خورده بود ممکن است بیشتر صدمه ببیند. لذا قرار بر آن شد که شاه صبر کند تا هواپیمای دیگری برایش آماده شود.

مصدق حتی اگر می‌خواست هم نمی‌توانست مدت زیادی در اختفا باقی بماند و به همین دلیل، هنگامی که وی در ساعت شش بعدازظهر آن روز به باشگاه افسران تلفن کرد تا شرایط تسلیم خود را فراهم کند، زاهدی چندان تعجب نکرد. زاهدی نشان محل اختفای وی را که یک منزل خصوصی در نقاط مرکزی شهر بود سؤال کرد و سپس سرتیپ باتمانقلیچ را به سراغ وی فرستاد. زاهدی برای پیش‌گیری از هرگونه عملیات ترور توسط دشمنان مصدق - یا عملیات نجات توسط دوستان وی - دستور داد تا در طول مسیر حرکت وی چند تانک و چند دستگاه مسلسل مستقر شود.

یک ساعت بعد، اتومبیل حامل مصدق وارد حیاط باشگاه افسران شد. زندانی که پیژامه به تن داشت، در حالی راه می‌رفت که کاملاً به عصای خود تکیه کرده بود. نگهبان‌ها به وی سلام نظامی دادند و او هم به آنان پاسخ داد. در داخل ساختمان، به او کمک شد تا سوار آسانسور شده و به اتاق زاهدی در طبقهٔ سوم برود. مصدق به زاهدی که او را شکست داده بود گفت: «سلام علیکم». و زاهدی هم پاسخ داد: «علیکم السلام.»

این دو مرد بیست دقیقه پشت درهای بسته گفتگو کردند. تمام شواهد حاکی از آن است که صحبت آن‌ها بدون تنش بوده است. هنگامی که هر دو از اتاق بیرون آمدند، زاهدی دستور داد که مصدق و سه همراه وی که با او تسلیم شده بودند به اتاق‌های راحت طبقهٔ بالا برده شوند. او سپس به رادیو تهران دستور داد که از مصدق با الفاظ توهین‌آمیز یاد نکنند و او را با لفظ «عالی‌جناب» مورد اشاره قرار دهد.

شاه سعهٔ صدر کمتری داشت. در حالی‌که مصدق در تهران تسلیم می‌شد، شاه سوار بر یک هواپیمای هلندی که گفته می‌شد به قیمت ۱۲۰۰۰ دلار اجاره شده، در حال فرود آمدن در بغداد بود. هشت جنگندهٔ نیروی هوایی عراق هواپیمای او را تا روی باند اسکورت کردند و هنگامی که او از پلکان هواپیما پایین می‌آمد، ارکستر نظامی سرود ملی ایران را نواخت. هنگامی که خبرنگاران از وی پرسیدند با نخست وزیر معزول چکار می‌خواهد بکند، او لحن جدی به خود گرفت و گفت: «جنایات مصدق شدیدترین جنایاتی است که یک فرد می‌تواند مرتکب شود. مصدق مرد شروری است که از زندگی فقط یک چیز می‌خواهد: قدرت به هر قیمت. او برای

دستیابی به این هدف آماده بود جان ملت ایران را به خطر اندازد و در این کار تقریباً موفق هم شد. خدا را شکر که ملت من بالاخره او را شناخت.»

ظرف شش روز چقدر همه چیز تغییر کرد! در روز یکشنبه شاه مثل یک تبعیدی خسته از بغداد خارج شده بود. اینک او به عنوان پادشاهی پیروزمند به خانه باز می‌گشت. هواپیمای بیچ کرافت (Beechcraft) که او با آن ایران را به مقصد بغداد ترک گفته بود هنوز روی باند فرودگاه قرار داشت. شاه خود پشت فرمان هواپیما نشست و آن را تا تهران هدایت کرد.

هواپیمای شاه در ساعت یازده و هفده دقیقهٔ روز شنبه در باند فرودگاه تهران فرود آمد و در مقابل صف پرجمعیت سربازان گارد سلطنتی توقف کرد. او در حالی که یونیفورم نیروی هوایی را بر تن داشت که با توجه به مناسبت آن، در بغداد برای وی تدارک دیده شده بود، از هواپیما خارج شد. نخست وزیر زاهدی اولین کسی بود که به پیشواز وی آمد و در مقابل وی زانو زد و دست پادشاه را بوسید. صدها تن از دیگر طرفداران شاه نیز در آنجا جمع شده بودند و هنگامی که زاهدی عقب آمد، آن‌ها جلو رفتند. بسیاری از این استقبال کنندگان، از جمله سرهنگ نصیری، سرتیپ باتمانقلیچ، آیت‌الله کاشانی، شعبان بی‌مخ و سفیر آمریکا، لوی هندرسون، کمک‌های شایانی برای موفقیت عملیات آژاکس انجام داده بودند. شاه با همهٔ آن‌ها احوالپرسی کرد و سپس به طرف جمعیتی برگشت که برای وی هورا می‌کشیدند. یک خبرنگار گزارش داد، «چشم‌های وی پر از اشک بود و لب‌های خود را بهم فشار می‌داد تا بتواند احساسات خود را کنترل نماید.»

شاه در یک سخنرانی رادیویی در عصر آن روز قول داد، «خسارت وارده به کشور» را جبران نماید. او هیچ تردیدی باقی نگذاشت که مصدق را مسؤول قسمت اعظم این خسارت می‌داند. گفت: «من در قلب خود کینه نگه نمی‌دارم و نسبت به همه با عطوفت برخورد می‌کنم. ولی هرگاه نوبت به کسانی می‌رسد که قانون اساسی را که همهٔ ما به صیانت از آن سوگند خورده‌ایم، زیر پا گذاشته‌اند، مجلس را منحل کرده‌اند، ارتش را از هم پاشیده‌اند و اموال خزانه را حیف و میل نموده‌اند، قانون باید همانطور که خواست ملت است به اجرا درآید.»

نخست وزیر زاهدی که هنگام بیان این مطالب کنار شاه بود، برخورد سخت‌گیرانهٔ شاه را سرمشق کرد. خبرنگاران از وی پرسیدند چرا مصدق که اکنون اتهاماتی چنین سنگین دارد در باشگاه افسران در رفاه نسبی نگهداری می‌شود؟ زاهدی پاسخ داد: «با آن مرد شرور تا به حال خیلی خوب رفتار شده است. فردا او را به زندان عمومی شهر می‌فرستم.»

زاهدی نه تنها در نتیجهٔ پیروزی بلکه در اثر قول‌های سریع ولی پنهانی همکاری از سوی ایالات متحده شجاعت پیدا کرده بود. سیا از قبل تصمیم گرفته بود که بلافاصله پس از به قدرت

رسیدن زاهدی، ۵ میلیون دلار به دولت وی کمک کند که این کار طبق برنامه انجام شد. یک میلیون دلار اضافی هم به شخص زاهدی پرداخت گردید.

با به دست گرفتن کنترل کامل اوضاع از سوی رژیم جدید، کرمیت روزولت می‌بایست با همان آرامشی که چهار هفته قبل وارد ایران شده بود، کشور را ترک می‌کرد. اما قبل از رفتن، او مایل بود برای آخرین بار با شاه ملاقات کند. احتیاط حکم می‌کرد که ملاقات آن‌ها به همان اندازهٔ دیدارهای قبلی محرمانه باشد، چون حتی حضور روزولت در تهران برای بسیاری نامعلوم بود و فقط معدودی از ایرانی‌ها از آن اطلاع داشتند چه رسد به ماهیت فعالیت‌های وی. او پیامی برای شاه فرستاد و گفت که مایل است همانند ملاقات‌های چند هفتهٔ قبل، نیمه شب به دیدار وی برود و برای این کار یکشنبه را پیشنهاد کرد.

ملاقات آخر با تمام دیدارهای قبلی تفاوت داشت. اتومبیلی که روزولت را از دروازهٔ کاخ سعد آباد گذراند و به داخل محوطهٔ کاخ برد رسماً نشان ایالات متحده را به خود داشت. روزولت هم به جای آن که در عقب ماشین دراز بکشد و زیر پتو مخفی شود، مستقیم روی صندلی نشست. نگهبان‌های کاخ که در ملاقات‌های قبلی روی خود را از اتومبیل برمی‌گرداندند تا جلب توجه نکنند این بار به احترام روزولت سلام نظامی دادند.

یکی از خدمهٔ دربار به پیشواز روزولت آمد، او را از پله‌های بیست و نه گانهٔ ورودی کاخ به داخل هدایت نمود و به اتاق نشیمن مجلل شاه برد. پادشاه از او دعوت کرد که بنشیند. ودکا سرو شد و هر یک از آن دو، گیلاسی به دست گرفتند. شاه گیلاس خود را بلند کرد و به روزولت گفت، «من تاج و تخت خود را به خدا، ملتم و ارتشم و به شما مدیونم!» آن‌ها در آرامش نوشیدند و طعم پیروزی را حس کردند.

پس از این مقدمه، شاه به روزولت گفت، «خوشحالم که شما را اینجا ملاقات می‌کنم و نه در یک اتومبیل ناشناس در بیرون کاخ.»

-«من هم خوشحالم، اعلیحضرت.»

- «نخست وزیر جدید که اکنون دوست خوب شما محسوب می‌شود الآن در راه است. آیا مطلبی دارید که قبل از رسیدن وی به من بگویید؟»

روزولت پس از مکثی کوتاه گفت، «راستش، قربان. می‌خواستم بدانم که تصمیم گرفته‌اید با مصدق، ریاحی و دیگر کسانی که علیه شما توطئه کردند چه کار کنید؟»

- «من خیلی به این موضوع فکر کرده‌ام. همانطور که می‌دانید مصدق درست قبل از بازگشت من خودش را تسلیم کرده. اگر دادگاه پیشنهاد مرا قبول کند، او به سه سال حبس در منزل

ویلائی خود محکوم خواهد شد. پس از آن، وی آزاد است در داخل املاک خود تردد کند ولی نباید خارج شود. ریاحی به سه سال زندان محکوم خواهد شد و بعد آزاد است که هر کار می‌خواهد انجام دهد البته اگر کار خلافی مرتکب نشود. چند نفر دیگر هم به همین ترتیب محکوم خواهند شد. البته فقط یک استثنا وجود دارد. حسین فاطمی هنوز دستگیر نشده ولی به زودی به دام خواهد افتاد. او از همهٔ آن‌ها شرورتر بود و هم او بود که توده‌ای‌ها را تشویق کرد مجسمه‌های من و پدرم را پایین بکشند. به محض اینکه او را پیدا کنیم اعدام خواهد شد.»

روزولت پاسخی نداد. چند دقیقهٔ بعد، نخست وزیر زاهدی به داخل اتاق هدایت شد. او در برابر شاه تعظیم نمود و به روزولت لبخند زد. روزولت حرف خود را تکرار نمود که رژیم جدید دینی به ایالات متحده ندارد چون «همین نتیجه‌ای که حاصل شده پاداش کامل کار ماست.»

زاهدی پاسخ داد، «متوجه این موضوع هستیم. ما از شما تشکر می‌کنیم و همواره سپاسگزار شما خواهیم بود.» سه نفری که در آن اتاق نشسته بودند جزو معدود کسانی بودند که خبر داشتند عملیات آژاکس چگونه طراحی شد و به اجرا درآمد. آن‌ها لحظه‌ای سکوت اختیار کردند تا در احساس شادمانی یکدیگر شریک شوند. روزولت بعدها نوشت، «ما سراپا غرق در شادی بودیم. محبت و دوستی در اتاق موج می‌زد.»

پس از چند دقیقه، شاه از جای خود بلند شد که روزولت را تا اتومبیلش بدرقه کند. در راه، او دست در جیب کت خود نمود و یک زیرسیگاری طلا بیرون آورد و آن را به میهمان خود هدیه نمود. «این سوغات سفر پرماجرای اخیر ماست.» سپس، به طور کاملاً غیرمنتظره، یک نظامی با سینه‌ای ستبر در مقابل آن‌ها ظاهر شد. او کسی نبود جز سرهنگ نصیری که هم در کودتای شکست خوردهٔ روز شنبه و هم در کودتای موفق چهار روز بعد نقشی کلیدی ایفا کرده بود.

شاه گفت، «من فقط یک نفر را ترفیع دادم. اجازه دهید شما را به سرتیپ نصیری معرفی کنم.»

هنگامی که روزولت به طرف سفارت برگشت، ساعت از یک صبح گذشته بود. هندرسون سفیر منتظر او بود. هندرسون ترتیبی داده بود که روزولت صبح همان روز با هواپیمای وابسته نیروی دریایی آمریکا از ایران خارج شده به بحرین برود.

روزولت نتوانست خوب بخوابد. اندکی پس از سپیدهٔ سحر، او را به نقطهٔ دورافتاده‌ای در فرودگاه تهران رساندند. تعدادی از همکاران وی در اجرای کودتا، برای بدرقهٔ وی حاضر شدند. او بعدها نوشت، «در حالی که اشک در چشمانم حلقه زده بود، از پله سرخوردم و به داخل هواپیما افتادم.»

فصل ۱۲
نگاه خیرهٔ گربه‌ای غول‌آسا!

چند روز پس از آن که مصدق خود را به رژیم جدید تسلیم کرد، یک جوخه سرباز وارد سوئیت وی در باشگاه افسران شد. نخست وزیر جدید، فضل‌الله زاهدی دستور داده بود که وی را به یک زندان نظامی منتقل کنند. او ده هفته در آن زندان باقی ماند تا کیفر خواست وی آماده شود. هنگامی که کیفرخواست تنظیم شد، مصدق به خاطر مقاومت در برابر فرمان عزل صادره توسط شاه و «تحریص ملت به شورش مسلحانه»، به اتهام خیانت در دادگاه نظامی محاکمه گردید. او با شور و هیجان تمام از خود دفاع نمود و ادعا کرد که فرمان عزل وی جزئی از یک کودتای شبانه بوده و در هر صورت، غیرقانونی است چون نخست وزیر ایران بدون رأی عدم اعتماد مجلس قابل عزل نیست.

مصدق به قضات دادگاه گفت: «تنها گناه من و گناه بسیار بزرگ من این است که صنعت نفت ایران را ملی کردم و بساط استعمار و اعمال نفوذ سیاسی و اقتصادی عظیم‌ترین امپراتوری جهان را از این مملکت برچیده‌ام.»

رأی مجرمیت وی از قبل محرز بود و اما مجازات وی عبارت بود از: سه سال زندان و پس از آن، حبس در خانه تا پایان عمر. مصدق دورهٔ زندان خود را کامل کرد و پس از آزادی در تابستان ۱۹۶۵ به خانهٔ خود در احمدآباد برده شد. مدت کوتاهی پس از آمدن وی به خانه، پلیس مخفی جدیدالتأسیس ایران موسوم به ساواک، برای اجرای حکم حبس در منزل، مانور ناشیانه‌ای را

ترتیب داد. گروهی از اوباش در مقابل در منزل وی گرد آمدند و علیه مصدق شعار دادند. سردستهٔ آنان، کسی نبود به جز شعبان بی‌مخ که به یکی از عوامل محبوب رژیم مبدل شده بود. جمعیت اوباش هر آن آماده بود که به داخل منزل هجوم ببرد. پس از آن که یکی از نوه‌های مصدق از داخل منزل با تفنگ خود چند گلولهٔ هوایی شلیک کرد، آن‌ها عقب‌نشینی نمودند. چند دقیقهٔ بعد، دو افسر ساواک وارد شدند و خواستند که با زندانی ملاقات نمایند. آن‌ها نامه‌ای را برای امضای مصدق آورده بودند. این نامه درخواستی بود از ساواک برای آن که محافظت از وی را بر عهده بگیرند. مصدق که به ظرایف قدرت آشنا بود، بی‌درنگ نامه را امضاء کرد. ظرف یک ساعت، مأموران ساواک در خارج و داخل منزلی که مصدق در آن زندگی می‌کرد موضع گرفتند. مأموریت آن‌ها که تا پایان عمر مصدق تغییر نکرد آن بود که به غیر از اقوام و چند دوست نزدیک، مانع ورود سایرین به خانه شوند.

در چند هفتهٔ پس از کودتا، اکثر اعضای کابینه و حامیان برجستهٔ مصدق دستگیر شدند. تعدادی از آنان بعداً بدون وارد کردن اتهام به آن‌ها آزاد گشتند. تعدادی دیگر نیز پس از محکومیت و طی دوران حبس خویش آزاد شدند. ششصد نظامی وفادار به مصدق دستگیر و حدود شصت تن از آنان به جوخهٔ آتش سپرده شدند. با رهبران جنبش‌های دانشجویی در دانشگاه تهران نیز به همین ترتیب رفتار شد. جبههٔ ملی غیرقانونی اعلام گردید و طرفداران برجستهٔ آن یا به زندان افتادند و یا کشته شدند.

حسین فاطمی، وزیر خارجهٔ مصدق، سرشناس‌ترین چهره‌ای بود که مجازاتی سخت برای وی تدارک دیده بودند. فاطمی از دشمنان جدی سلطنت به شمار می‌رفت و در روزهای پراغتشاش ماه اوت ۱۹۵۳ او با حرارت خاصی به شاه حمله می‌کرد و او را «فراری بغداد» می‌نامید. فاطمی یک‌بار در سخنان خود اعلام نمود، علت بدبختی ایران آن است که «در ده سال گذشته، دربار کثیف، نفرت‌انگیز و ننگین شاه، خدمتگزار سفارت بریتانیا بوده است.» او در یکی از سخنرانی‌های خود خطاب به شاه گفت: «ای شاه خائن، ای بی‌شرم، تو سابقهٔ جنایات رژیم پهلوی را کامل کردی! مردم از تو انتقام می‌گیرند. آن‌ها تو را از پشت میزت به پای چوبهٔ دار می‌کشند.» با برگشتن اوضاع، شاه فرصت انتقام گرفتن از فاطمی را پیدا کرد و این فرصت را از دست نداد. او درست همانطور که به کرمیت روزولت قول داده بود، محاکمه‌ای نظامی و فرمایشی برای فاطمی ترتیب داد و وی به اتهام خیانت محکوم و اعدام شد.

فاطمی زمانی شاه را به ماری تشبیه کرده بود که «هرگاه فرصت پیدا کند نیش مرگبار خود را فرومی‌کند.» در آخر کار، خود وی نیز جزو کسانی قرار گرفت که زخم این نیش مرگبار را تجربه

نمودند. به دلیل سرنوشت تلخ فاطمی و به دلیل آن‌که او تنها فرد از نزدیکان مصدق محسوب می‌شد که از نوادهٔ پیامبر اسلام بود، امروزه در ایران برای وی احترام قائلند. یکی از بولوارهای اصلی شهر تهران فعلی، خیابان دکتر حسین فاطمی نام دارد.

در سال‌های پس از سقوط مصدق، محمدرضا شاه تلاش نمود نام و یاد وی را از اذهان محو کند و کسی جرأت نمی‌کرد دربارهٔ مصدق صحبت کند. مطالب اندکی در خصوص وی به چاپ می‌رسید که هیچ یک از آن‌ها نیز مثبت نبود. در سال ۱۹۶۲ (۱۳۴۰) که شاه قدرت سرکوبگرانهٔ خود را به طور کامل تحکیم نموده بود، به جبههٔ ملی اجازه داد که تا حدودی در صحنه ظاهر شده اقدام به برگزاری یک مراسم عمومی نماید، مشروط بر اینکه هر کدام از سخنرانان این مراسم فقط یک‌بار نام مصدق را ببرند. صدهزار نفر جمعیت در این مراسم شرکت جست. آن‌ها همه از شرطی که شاه برای سخنران‌ها قرار داده آگاه بودند و هر گاه یکی از آن‌ها نام مصدق را می‌برد، فریاد عظیمی از جمعیت برمی‌خاست. این آخرین باری بود که شاه به جبههٔ ملی اجازه داد مراسم عمومی برگزار نماید.

همسر مصدق در سال ۱۹۶۵ فوت کرد و اگر چه وی در سال‌های اقامت مصدق در احمدآباد، همچنان در تهران مانده بود ولی رابطهٔ آن دو بسیار نزدیک بود و فوت وی، مصدق را بسیار متأثر ساخت. او در نامه‌ای به یکی از دوستان خود نوشت که از این فاجعه بسیار غمگین و «... اکنون به درگاه خدا دعا می‌کنم که مرا هم هر چه زودتر نزد خود ببرد و از این زندگی غم‌بار نجات دهد.» چند ماه بعد، او دچار مرضی شد که پزشکان بعدها آن را سرطان حنجره تشخیص دادند. محمدرضا شاه برای وی پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد که برای معالجه به خارج از کشور برود ولی مصدق قبول نکرد و ترجیح داد که توسط یک تیم پزشکی ایرانی معالجه شود. او با اسکورت پلیس به تهران منتقل شد و چند ماه در آنجا تحت معالجهٔ پزشکی قرار گرفت. پزشکان موفق شدند تومور وی را خارج کنند ولی پس از عمل، مقدار زیادی کوبالت برای وی تجویز نمودند که ضرر آن بیش از نفعش بود. وضعیت جسمانی وی هر روز وخیم‌تر می‌شد. در ۵ مارس ۱۹۶۷ (۱۴ اسفند ۱۳۴۶)، او در سن هشتاد و پنج سالگی چشم از جهان فرو بست. اجازهٔ برگزاری تشییع جنازهٔ عمومی و هیچ‌گونه مراسم عزاداری عمومی به مناسبت فوت وی داده نشد.

شرکت نفت انگلیس و ایران که بعدها نام خود را به بریتیش پترولیوم (British Petroleum) تغییر داد، تلاش نمود تا بار دیگر جایگاه سابق خود در ایران را به دست آورد، اما افکار عمومی به قدری با این امر مخالف بود که دولت نتوانست اجازهٔ این کار را بدهد. علاوه بر آن، منطق قدرت ایجاب می‌کرد که چون ایالات متحده کار کثیف سرنگون کردن

مصدق را به انجام رسانده بود، غنایم به شرکت‌های آمریکایی برسد. بالاخره، یک کنسرسیوم بین‌المللی برای برخورداری از امتیاز باارزش نفت ایران تشکیل شد. ۴۰ درصد سهام کنسرسیوم متعلق به ایران و ۴۰ درصد دیگر متعلق به پنج شرکت آمریکایی بود و باقیماندهٔ سهام بین شرکت رویال داچ / شل (Royal Dutch/Shell) و شرکت نفت فرانسه تقسیم شد. شرکت‌های غیرانگلیسی کنسرسیوم در ازای سهم به دست آمدهٔ خود مبلغ ۱ میلیارد دلار به شرکت نفت انگلیس و ایران پرداخت نمودند. اگر چه کنسرسیوم توسط خارجی‌ها اداره می‌شد، اما همان نامی را که مصدق بر آن نهاده بود - یعنی شرکت ملی نفت ایران - حفظ نمود تا دست کم، ظاهر ملی بودن نفت محفوظ باقی بماند. شرکت موافقت نمود منافع خود را به صورت پنجاه ـ پنجاه با ایران قسمت کند ولی اجازهٔ دسترسی حسابرسان ایرانی به دفاتر و حساب‌های خود و همچنین عضویت افراد ایرانی در هیأت مدیره را نمی‌داد.

در سال‌های پس از آن، محمدرضا شاه هر روز بیش از گذشته منزوی‌تر و دیکتاتورمنش‌تر می‌شد. او به هر وسیلهٔ ممکن تمام مخالفت‌ها را سرکوب می‌نمود و بودجهٔ کلانی را به خرید تسلیحات اختصاص می‌داد - فقط میزان خرید از ایالات متحده در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۷۲ تا ۱۹۷۶ معادل ۱ میلیارد دلار بود. این بودجهٔ کلان نقدی به دلیل افزایش سریع بهای نفت در آن سال‌ها به دست وی رسید. درآمد ۴ میلیارد دلاری ایران از محل کنسرسیوم در سال ۱۹۷۳ به ۱۹ میلیارد دلار در سال ۱۹۷۵ رسید.

شاه در معدود مواردی که به مصدق اشاره می‌نمود، از او به خاطر «بیگانه‌ستیزی جنون‌آمیز» و «ملی‌گرایی افراطی» به شدت انتقاد می‌کرد. او به یکی از دوستان خود گفت: «بدترین سال‌های حکومت من و حتی بدترین سال‌های زندگیم، در دوران نخست وزیری مصدق بود. آن حرامزاده فقط به دنبال خون بود و هر روز من با این احساس از خواب بیدار می‌شدم که ممکن است آخرین روز سلطنت من باشد.»

هنگامی که خشم ملت ایران در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ (سال ۱۳۵۷) به نقطهٔ جوش خود رسید، شاه ناگهان دریافت که چون تمام احزاب سیاسی قانونی و دیگر گروه‌های اپوزیسیون را متلاشی نموده، هیچ کس نیست که بتواند با وی پیمان صلح ببندد. او در اوج ناامیدی، فردی به نام شاپور بختیار را به عنوان نخست وزیر برگزید که در دولت مصدق معاون وزیر کار بود. هنگامی که بختیار بلافاصله پس از رسیدن به این سمت، به زیارت آرامگاه مصدق در احمدآباد رفت، طی سخنرانی خود در آنجا سوگند خورد که به آرمان‌های مصدق وفادار بماند و دولتی را تشکیل داد که اکثر اعضای آن از طرفداران جبههٔ ملی بودند و بالاخره، هر بار که در مقابل جراید ظاهر

می‌شد، تصویری از مصدق را پشت سرخود قرار می‌داد، شاه دست تاریخ را روی گردن خود احساس کرد. اما در آن زمان، نفرین گذشته به قدری به شاه نزدیک بود که وی مجبور شد به این رفتارهای توهین‌آمیز رضا بدهد.

آیت‌الله روح الله خمینی، که به عنوان یک روحانی جوان به شدت با مصدق مخالفت کرده بود، در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ به بزرگترین دشمن محمدرضا شاه بدل گشت. شاه در سال ۱۹۶۴ (۱۳۴۳) وی را به تبعید فرستاد ولی او از ترکیه، عراق و بالاخره پاریس، به تبلیغ پیام بنیادگرایانهٔ خویش ادامه داد. هنگامی که بختیار به نخست وزیری رسید، [آیت‌الله] خمینی او را به باد استهزا گرفت و با وی مخالفت کرد. او در یکی از سخنرانی‌های رادیویی خود گفت: «چرا اینقدر از شاه، مصدق و پول حرف می‌زنی؟ دوران همهٔ این‌ها گذشته. فقط اسلام است که می‌ماند.»

در یکی از خیره‌کننده‌ترین فروپاشی‌های سیاسی قرن بیستم، شاه در ژانویهٔ ۱۹۷۹ (۲۶ دی ۱۳۵۷) مجبور به فرار از ایران شد. این‌بار دیگر سیا قادر نبود او را به سرجای خود بازگرداند. سال بعد، شاه که تقریباً همه از وی نفرت داشتند، در مصر از دنیا رفت. [آیت‌الله] خمینی پس از وی سرنوشت ملت ایران را در دست گرفت.

اولین دولت ایران پس از انقلاب [آیت‌الله] خمینی، در انحصار طرفداران مصدق و افراد وفادار به آرمان‌های وی بود. نخست وزیر کسی نبود جز مهدی بازرگان که مصدق وی را در سال ۱۹۵۱ و پس از خروج انگلیسی‌ها برای ادارهٔ پالایشگاه به آبادان فرستاد. ابراهیم یزدی، رهبر یک حزب کوچک سیاسی دنباله‌روی آرمان‌های مصدق، معاون نخست وزیر و سپس وزیر امورخارجه شد.

در اولین انتخابات پس از انقلاب، [آیت‌الله] خمینی به یکی دیگر از ستایش‌کنندگان مصدق به نام ابوالحسن بنی‌صدر اجازه داد که نامزد ریاست جمهوری شود و او نیز در انتخابات برنده شد.

برای مدت کوتاهی پس از انقلاب، چنین به نظر می‌رسید که مصدق ازگور برخاسته و دوباره به قدرت رسیده است. دبیرستان احمدآباد به اسم وی نامگذاری شد. خیابان اصلی تهران نیز که قبلاً خیابان پهلوی نامیده می‌شد، خیابان مصدق نام گرفت. یک تمبر یادگاری نیز به افتخار وی چاپ شد. در ۵ مارس ۱۹۷۹، یعنی دوازدهمین سالگرد فوت وی، جمعیت عظیمی در احمدآباد گرد آمد. این یکی از بزرگترین تجمعات در تاریخ سیاسی معاصر ایران به شمار می‌رفت. مردم مجبور بودند اتومبیل‌های خود را چندین مایل دورتر پارک کنند و بقیهٔ مسافت را پیاده طی نمایند. رئیس جمهور، بنی‌صدر، اولین سخنران بود و اعلام نمود که قصد دارد پیکر

مصدق را به بنای یادبودی در تهران منتقل کند. البته خانوادهٔ مصدق عقل کردند و با این برنامه مخالفت نمودند چون از این واهمه داشتند که اگر اوضاع سیاسی تغییر کند، مقبرهٔ یادبود مصدق ممکن است مورد تعرض قرار بگیرد.

این مراسم در واقع، تلاشی بود از سوی مردم ایران برای ادای احترامی که در زمان حکومت شاه اجازهٔ ابراز آن را نداشتند... مردم ایران با گرامی داشتن خاطرهٔ مصدق، در حقیقت تمایل خود را به داشتن حکومتی همچون دولت وی اعلام می‌کردند: دولتی ملی‌گرا، دموکراتیک و مبتنی بر حاکمیت قانون.... پنجره‌ای که برای طرفداران مصدق باز شده بود ناگهان بسته شد. نام خیابان اصلی تهران دوباره تغییر پیدا کرد و این‌بار به اسم دوازدهمین امام شیعه نامگذاری شد. سکولاریسم مصدق به اندازهٔ دیدگاه‌های دموکراتیک وی برای شرایط جدید ایران غیر قابل تحمل بود...

افرادی که در سازماندهی و اجرای کودتای ۱۹۵۳ دست داشتند هر یک به راهی رفتند. سرلشکر زاهدی، نخست وزیری که جانشین مصدق شد، رضایت شاه را با به راه انداختن عملیات سرکوب‌گرانه علیه ملی‌گرایان و چپ‌گرایان جلب کرد اما طولی نکشید که این دو با یکدیگر مشکل پیدا کردند. زاهدی همچون مصدق، فردی قوی بود که اعتقاد داشت نخست وزیر باید در ادارهٔ دولت خود آزاد باشد. شاه جاه‌طلب نتوانست این خط مشی را تحمل نماید. فقط دو سال پس از کودتا، او زاهدی را مجبور به کناره‌گیری از قدرت کرد و وی را به عنوان سفیر ایران در مقر سازمان ملل متحد در ژنو به خارج از ایران فرستاد. زاهدی در سال ۱۹۶۳ در همان‌جا از دنیا رفت.

پسر زاهدی، اردشیر، که تیزهوشی و تسلط کامل وی به زبان انگلیسی از او دارایی ارزشمندی برای کودتاچیان ساخته بود، در کار خود موفقیت فراوان کسب کرد. اگر چه در هنگام رسیدن پدرش به نخست وزیری، او بیست و چند سال بیشتر نداشت، به سرعت به چهره‌ای با نفوذ مبدل شد و همزمان نقش نزدیک‌ترین مشاور پدر و همدم شاه را ایفا می‌نمود. قدرت و نفوذ وی با برکناری پدر از نخست وزیری، نزول نکرد و او در سال ۱۹۵۷ با دختر بزرگ شاه، یعنی شاهزاده شهناز ازدواج نمود. شاه پس از آن که از گسترش نفوذ و قدرت اردشیر تا حدودی نگران شد، او را به عنوان سفیر ایران در بریتانیا به یک دوران تبعید طلایی فرستاد. در انگلستان، کسانی که از نقش وی در کودتا آگاهی داشتند از وی استقبال نمودند. بعدها وی به تهران بازگشت و مدتی وزیر امور خارجه بود و سپس سفیر ایران در ایالات متحده شد. در این سمت، وی تا آخرین لحظه از شاه دفاع نمود. پس از انقلاب اسلامی سال ۱۹۷۹، او به ویلایی در کشور

سوئیس نقل مکان کرد. او هرگز به نقش خویش در کودتا اعتراف ننمود و حتی با انتشار یک مقالهٔ پرسروصدا ادعا کرد که سیا اصلاً در کودتا نقش نداشته است. او در این مقاله نوشت، «سقوط مصدق ناشی از حقه‌های کثیف از سوی سیا نبود. پدر من هرگز با عوامل سیا ملاقاتی نداشت.»

اسدالله رشیدیان که شبکهٔ جاسوسی سیاستمداران، روزنامه نگاران، روحانیون و سردسته‌های خیابانی وی نقش تعیین کننده‌ای را در موفقیت عملیات آژاکس ایفا نمود، در سال‌های پس از کودتا به موفقیت قابل ملاحظه‌ای دست یافت. او و برادرانش در تهران ماندند و فعالیت‌های تجاری وی تحت حمایت شاه به رونق زیادی رسید. منزل وی به محل اجتماع سیاستمداران و دیگر افراد ذی نفوذی مبدل شد که ساعات زیادی را در آنجا به بحث در مورد آیندهٔ کشور می‌پرداختند. شاه بارها از وی به عنوان سفیر مخفی برای رساندن پیام وی به دولت‌های خارجی استفاده کرد. با این حال، در اواسط دههٔ ۱۹۶۰، شاه از حضور چنین شخصیت هوشیار و برخوردار از روابط قوی در تهران احساس ناراحتی نمود، خصوصاً که این شخصیت از اسرار فراوانی اطلاع داشت. رشیدیان متوجه این ناراحتی شد و به انگلستان محبوب خود مهاجرت کرد تا سال‌های باقیماندهٔ عمر را در آنجا به آرامش بگذراند. همهٔ دست‌اندرکاران کودتا آنقدر خوش شانس نبودند که دوران بازنشستگی خود را در آرامش به استراحت بپردازند. یکی از آن‌ها که شاه نسبت به وی به شدت ناسپاسی نشان داد سرلشکر نصیری بود، یعنی همان سرهنگی که رهبری کودتای ناموفق اول علیه مصدق را به عهده داشت و در کودتای موفق دوم نیز نقش مهمی ایفا کرد. در سال‌های پس از شکست مصدق، نصیری وفادارانه به عنوان فرماندهٔ گارد سلطنتی به شاه خدمت کرد. او فرامین شاه را با چنان علاقه و دقتی اجرا می‌کرد که در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) به ریاست سازمان بی‌رحم و سرکوبگر ساواک منصوب شد. در این پست، او کثیف‌ترین فعالیت‌های حکومت شاه را بدون هیچ‌گونه اعتراضی برای مدت بیش از یک دهه هدایت می‌نمود. دشمنان شاه جنایات هولناکی را به وی نسبت می‌دادند. هنگامی که فشار مخالفان در اواخر دههٔ ۱۹۷۰ شدت یافت شاه سعی کرد با برکنار نمودن نصیری آن‌ها را آرام سازد. بعدها شاه ادعا کرد که با شنیدن خبر استفادهٔ ساواک از شکنجه، شوکه شده است و دوست قدیمی خود، نصیری را به زندان انداخت. اندکی پس از انقلاب سال ۱۹۷۹، حکومت اسلامی روحانیون، نصیری را به جوخهٔ آتش سپرد. روزنامه‌های تهران تصاویری از جنازهٔ خون‌آلود وی را به چاپ رساندند.

رئیس ستاد مشترک مصدق که تا آخر به وی وفادار ماند، یعنی سرلشکر ریاحی، یک سال

پس از کودتا در زندان باقی ماند و سپس به شغل سابق خود یعنی مهندسی بازگشت. بعد از پیروزی انقلاب ۱۹۷۹، ریاحی وزیر دفاع شد. او چند ماه در این سمت مشغول بود تا آن‌که موج تندروی اسلامی، دولت مهدی بازرگان را درنوردید. پس از آن وی به زندگی خصوصی خود برگشت و تا زمان فوت خود که چند سال بعد اتفاق افتاد در تهران مقیم بود.

شاه به شعبان بی‌مخ، معروف‌ترین سردستهٔ اوباش که خیابان‌های تهران را در روزهای سرنوشت ساز اوت ۱۹۵۳ بهم ریختند، یک کادیلاک روکش‌دار هدیه کرد. او به چهرهٔ شناخته شده‌ای در خیابان‌های تهران مبدل گردید که به هر طرف کمرش یک هفت تیر می‌بست و آهسته در خیابان‌های تهران رانندگی می‌کرد و آماده بود به هرکس که کوچکترین گرایش به مصدق یا ضدیتی با شاه نشان می‌داد حمله‌ور شود. مأموران ساواک هرگاه می‌خواستند کسی را مضروب نمایند یا به هر طریق دیگر بترسانند دست به دامان او می‌شدند. بعد از انقلاب اسلامی، شعبان به لس‌آنجلس رفت و خاطراتی را منتشر ساخت که در آن منکر انجام خیلی از کارهایی شد که مردم ایران وی را مسؤول آن‌ها می‌دانستند.

شاهزاده اشرف، خواهر دوقلو و سرسخت شاه، در سال‌های پس از بازگشت برادرش به سلطنت تقریباً به یک چهرهٔ بین‌المللی مبدل شد. مدتی وی به عنوان رئیس کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد خدمت کرد و در آنجا از رژیم ایران در مقابل آنچه وی «ادعاهای بی‌اساس مبنی بر ارتکاب گستردهٔ شکنجه و قتل توسط ساواک» می‌نامید، دفاع نمود. به گفتهٔ خود اشرف، او زندگی خوشایندی نداشت و مهمترین دلایل این عدم خوشبختی، سه بار شکست در ازدواج و شوک ناشی از قتل پسرش در پاریس پس از انقلاب اسلامی ایران بود که مشخصاً به دست عوامل حکومت تهران صورت گرفت. بعد از انقلاب، او با استفاده از میلیاردها دلار سرمایه‌ای که در طول سال‌های متمادی توسط خانوادهٔ وی از ایران خارج شده بود، در نیویورک اقامت گزید. او در خاطرات خود اعتراف نمود که چیزی به نام عملیات آژاکس وجود داشته و بودجه‌ای حدود ۱ میلیون دلار برای آن صرف شده است ولی چیزهایی راکه دیگر دست‌اندرکاران کودتا دربارهٔ نقش وی تعریف کرده بودند انکار نمود.

مونتی وودهاوس، جاسوس انگلیسی که مأموریت سری وی به واشنگتن در ژانویهٔ ۱۹۵۲ پایه گذار «عملیات چکمه» بود، بعد از موفقیت عملیات کودتا به آمریکا بازگشت و گفتگویی دوستانه با آن دالس انجام داد. دالس به او گفت، «آخرین بارکه اینجا بودی بذرکوچولوی قشنگی کاشتی». وودهاوس بعدها لقب لرد ترینگتون (Terrington) را از دربار انگلستان گرفت. او به عنوان یک نمایندهٔ محافظه‌کار وارد پارلمان شد و بعداً به سردبیری انتشارات پنگوئن رسید. در

سال‌های آخر عمر، وی بیشتر ساعات خود را به مطالعهٔ تاریخ یونان و بیزانس گذراند و مطالب زیادی در این باب به رشتهٔ تحریر درآورد. او همچنین خاطرات خود را منتشر ساخت و در آن صادقانه به نقش خود در کودتای ایران و وقایع پس از آن اعتراف نمود.

وودهاوس اذعان نمود که «به آسانی می‌توان عملیات چکمه را به عنوان اولین قدم به سمت بروز فاجعهٔ ۱۹۷۹ (بهمن ۱۳۵۷) در ایران تشخیص داد. چیزی که ما پیش‌بینی نکردیم آن بود که پس از کودتا، شاه قدرت جدیدی به دست می‌آورد و با خشونت تمام از آن استفاده می‌کند، در حالی‌که دولت ایالات متحده و وزارت خارجه انگلستان نیز به طرز شرم آوری در هدایت وی به مسیر معقول کوتاهی می‌نمایند. در آن زمان ما فقط به این دلخوش بودیم که یک تهدید علیه منافع بریتانیا از بین رفته است.»

هربرت موریسون، وزیر خارجهٔ بریتانیا که رفتار خصمانهٔ وی کشورش را در مسیر معارضه با ایران قرار داد، در سال ۱۹۵۹ از فعالیت‌های سیاسی بازنشسته شد و در سن هفتاد و یک سالگی، دربار انگلستان برای وی مقرری مادام‌العمر وضع نمود. در سال‌های آخر عمر، او از خصومت فراوان خود در برخورد با مصدق و حمایت از شرکت نفت انگلیس و ایران چیز زیادی به خاطر نمی‌آورد. زندگی‌نامه‌ای که وی به قلم خود نگاشته، حاوی شرح مفصلی از خدمات او در ایجاد سازمان ملی آتش نشانی و تصویب قانون ترافیک جاده‌ای در سال ۱۹۳۰ است ولی مطالب اختصاص یافته به ایران کمتر از یک صفحه است. او ادعا نمود که از «اقدام قاطع و قوی» در مقابل مصدق حمایت می‌کرد ولی نخست وزیر اتلی، با حمله به ایران مخالفت کرد چون «به زمان زیادی نیاز داشت و ممکن بود به شکست بینجامد.»

اتلی در خاطرات خود نوشت که انتخاب موریسون به عنوان وزیر امور خارجه «بدترین انتصابی بود که در تمام عمرم انجام دادم.» او هرگز از تصمیم خود برای عدم جنگ با ایران ابراز پشیمانی نکرد و نوشت، «چنین اقدامی بدون تردید می‌توانست در ادوار گذشته انجام شود ولی در دنیای معاصر، افکار عمومی را چه در داخل و چه در خارج به خشم می‌آورد. به عقیدهٔ من، دورانی که تشکیلات تجاری کشورهای صنعتی صاحب امتیاز در خارج می‌توانستند بدون توجه به عواطف مردم کشور محل فعالیت خود به کار بپردازند سپری شده است... شرکت نفت انگلیس و ایران با عدم درک این موضوع از خود بی‌ذوقی نشان داد.»

نویسندگان زندگی‌نامه‌های وینستون چرچیل تقریباً هیچ توجهی به نقش وی در کودتا علیه مصدق نشان نداده‌اند. اکثر کتاب‌هایی که در مورد وی نوشته شده اصلاً اشاره‌ای به موضوع ندارند. چرچیل یکبار به‌طور خصوصی گفته بود که از نظر وی، این عملیات «بهترین عملیات

انجام شده پس از جنگ» به شمار می‌رود ولی او هرگز این عملیات را چیزی بیش از یک پاورقی مبهم در دوران شغلی خود به حساب نیاورد.

قهرمان یا بازیگر نقش منفی اصلی این نمایش یعنی کرمیت روزولت، باقیماندهٔ دوران کاری خود را تا حدودی در گمنامی سپری کرد. او در راه بازگشت خود از تهران پس از کودتا، در لندن توقف کرد و جریان ما وقع را مختصراً به چرچیل گزارش داد. هنگامی که گزارش وی تمام شد چرچیل به او گفت، «مرد جوان، اگر من فقط کمی جوانتر بودم هیچ آرزویی بالاتر از این نمی‌داشتم که تحت فرمان تو در این ماجراجویی بزرگ شرکت کنم.» چند روز بعد، روزولت گزارش خود را در کاخ سفید در حضور پرزیدنت آیزنهاور، جان فاستر دالس، آلن دالس و گروه کوچکی از مقامات ارشد دولتی تکرار نمود. اندکی بعد، آیزنهاور در یک مراسم محرمانه، نشان امنیت ملی را به وی اعطا نمود.

روزولت گزارش خود در کاخ سفید را با این هشدار به پایان برد که سیا نباید موفقیت به دست آمده در ایران را به این معنی تلقی کند که اکنون می‌تواند هر دولتی را که بخواهد به میل خود سرنگون نماید. اما برادران دالس دقیقاً همین معنی را در نظر داشتند. آن‌ها از مدتی قبل، توطئه‌پردازی علیه دولت متمایل به چپ گواتمالا را آغاز کرده بودند و از روزولت خواستند که کودتای آن کشور را رهبری نماید. او مخالفت کرد و در سال ۱۹۵۸، سیا را ترک نمود. او پس از شش سال کار کردن با شرکت نفت خلیج، وارد مشاغل مشاوره‌ای و واسطه‌گری شد و موفقیت متوسطی به دست آورد. او در سال ۲۰۰۰ فوت کرد و تا هنگام مرگ، اوت ۱۹۵۳ را دوران اوج حیات خود می‌دانست. او تا روز وفات خود، اعتقاد راسخ داشت که کودتایی که وی طراحی آن را به عهده گرفت، درست و ضروری بوده است.

آیا واقعاً چنین بود؟ البته هیچ پاسخ قاطعی برای این پرسش اساسی وجود ندارد. مجموعه‌ای از عوامل بر جریان تاریخ اثر می‌گذارد و نتیجه‌گیری دربارهٔ علل و نتایج همواره خطرناک است. با این وجود، کسی منکر این مطلب نیست که کودتای ۱۹۵۳ مجموعه‌ای از آثار ناخواسته را به همراه داشت. مستقیم‌ترین اثر این کودتا آن بود که به محمدرضا شاه فرصت تبدیل شدن به یک دیکتاتور سرکوبگر را داد. او مقادیر فراوانی کمک مالی از ایالات متحده دریافت نمود - یعنی بیش از ۱ میلیارد دلار در ظرف ده سال پس از کودتا - اما حکومت سرکوبگرانهٔ وی اکثریت مردم ایران را به مخالفت با وی واداشت. در سال ۱۹۷۹ خشم آن‌ها به انفجار تبدیل شد و انقلاب بنیان‌کنی را به رهبری بنیادگرایان اسلامی رقم زد.

اندکی پس از سرنگونی شاه، رئیس جمهور آمریکا، جیمی کارتر، به وی اجازه داد که وارد

خاک ایالات متحده شود. این کار، تندروهای ایرانی را به شدت خشمگین ساخت. آن‌ها با حمایت رهبران جدید خود، به سفارت آمریکا در تهران هجوم بردند و پنجاه و دو آمریکایی را برای مدت بیش از چهارده ماه گروگان گرفتند. جهان غرب، و به ویژه مردم آمریکا این کار را جنایتی وحشیانه و غیرقابل توضیح تلقی نمودند، زیرا تقریباً هیچکدام از آن‌ها از مسؤولیت ایالات متحده در تحمیل رژیم سلطنتی به ایرانی‌هایی که به شدت از آن نفرت پیدا کردند، اطلاع دقیقی نداشت. گروگان گیرها به یاد داشتند که وقتی شاه در سال ۱۹۵۳ به خارج گریخت، عوامل سیا که در سفارت آمریکا مستقر بودند او را به جایگاه سلطنت بازگرداندند. مردم ایران نگران بودند که مبادا تاریخ دوباره تکرار شود.

یکی از گروگان گیرها سال‌ها بعد شرح داد، «در پس ذهن همه این نگرانی موج می‌زد که با پذیرش شاه به خاک ایالات متحده، شمارش معکوس برای یک کودتای دیگر آغاز شده و سرنوشت محتوم و غیرقابل برگشت ما همین است. حال ما می‌بایست مسیر این سرنوشت غیرقابل برگشت را به مسیر مخالف برمی‌گرداندیم.»

ماجرای گروگان‌گیری مسیر تاریخ سیاسی آمریکا را عوض کرد و روابط میان ایران و ایالات متحده را به شدت تیره ساخت. این اتفاق باعث شد ایالات متحده در جنگ طولانی و هولناک عراق با ایران و در مسیر تحکیم پایه‌های قدرت صدام حسین، از عراق حمایت نماید. در داخل ایران نیز این واقعه باعث قدرت گرفتن تندروترین عناصر حاضر در ائتلاف انقلابیون گردید. یکی از نزدیکترین مشاوران آیت‌الله خمینی یعنی آیت‌الله علی خامنه‌ای که بعدها جانشین وی به عنوان رهبر کشور گردید، در توجیه رادیکالیسم حکومت چنین گفت: «ما مثل آلنده و مصدق لیبرال نیستیم که سیا بتواند با توطئه ما را ساقط نماید.»

روحانیون بنیادگرا که در اوایل دهۀ ۱۹۸۰ قدرت خود را در ایران مستحکم نمودند نه تنها در ایران به برقراری شدت عمل مذهبی همت گماردند بلکه کشور خود را به مرکزی برای تبلیغ خشونت در خارج مبدل ساختند. حمایت آن‌ها از افرادی که دیپلمات‌های آمریکایی را در تهران به گروگان گرفتند تنها آغازی بود برای فعالیت‌های [مبارزاتی] آن‌ها علیه غرب. به زودی، آن‌ها شروع به تأمین بودجه برای حماس، حزب الله و دیگر گروه‌های خاورمیانه... نمودند... کارآگاهان آمریکایی مدعی شدند ردپای مأموران ایرانی را در بمب‌گذاری انتحاری سال ۱۹۸۳ در بیروت که ۲۱۴ تفنگدار آمریکایی در آن به قتل رسیدند و هم در حملۀ سال ۱۹۹۶ که منجر به قتل ۱۹ تفنگدار آمریکایی دیگر در عربستان سعودی شد، به دست آورده‌اند[۱]. دادستان

۱- مسئولین عربستان بارها اعلام کردند که ایران در انفجار برج الخور دست نداشته است. ـ م.

آرژانتینی ادعا کرد که مأموران ایرانی در بزرگ‌ترین جنایت بعد از جنگ دوم جهانی علیه یهودیان، یعنی بمب‌گذاری سال ۱۹۹۴ در مقر جامعهٔ یهود در بوینوس آیرس که به کشته شدن نود و سه نفر انجامید دست داشته‌اند[۱].

رهبران انقلابی ایران با وفاداری خود به اسلام رادیکال و آمادگی خود برای شدت عمل، به قهرمانان گروه‌های متعصب در بسیاری از کشورها بدل شدند. از جمله کسانی که از الگوی آن‌ها تبعیت نمودند افغان‌های بنیانگذار طالبان بودند که در کابل به قدرت رسیدند و پایگاهی را در اختیار اسامه بن لادن گذاشتند تا حملات تروریستی ویرانگرانهٔ خود را از آنجا هدایت نماید[۲]. چندان اغراق‌آمیز نخواهد بود اگر از عملیات آژاکس خط مستقیمی بکشیم که از رژیم سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی عبور کند و به گلوله‌های آتشینی منتهی شود که مرکز تجارت جهانی در نیویورک را با خاک یکسان ساخت.

جهان بهای گزافی برای فقدان دموکراسی در بیشتر کشورهای خاورمیانه پرداخته است. عملیات آژاکس به حاکمان خودکامه و کسانی که می‌خواستند به حاکمان خودکامه تبدیل شوند یاد داد که قدرتمندترین دولت‌های جهان آمادهٔ پذیرش سرکوبگری بی‌حد و حصر هستند مشروط بر آن که این رژیم‌های سرکوبگر با غرب و شرکت‌های نفتی غربی رفتار دوستانه‌ای را در پیش بگیرند. این وضعیت، به چرخش موازنهٔ سیاسی در منطقهٔ وسیعی از جهان، به سوی دیکتاتوری و به ضرر آزادی کمک کرد.

با ظهور نسل پس از انقلاب در ایران، روشنفکران ایرانی به ارزیابی آثار بلندمدت کودتای ۱۹۵۳ (۱۳۳۲) پرداختند. چندین مقالهٔ ارزشمند منتشر شد که پرسش‌های کنجکاوی برانگیزی را مطرح می‌ساخت. یکی از این مقالات در مجله‌ای آمریکایی در زمینهٔ سیاست خارجی به چاپ رسید:

«این استدلال منطقی است که اگر کودتا اتفاق نمی‌افتاد ایران اکنون به یک دموکراسی تکامل یافته مبدل شده بود. میراث کودتا به قدری زیانبار بود که وقتی شاه بالاخره در سال ۱۹۷۹ مجبور به ترک ایران گردید، بسیاری از مردم از تکرار وقایع سال ۱۹۵۳ واهمه داشتند و این واهمه یکی از انگیزه‌های تصرف سفارت ایالات متحده توسط دانشجویان بود. بحران گروگانگیری به نوبهٔ خود باعث تجاوز عراق به خاک ایران شد و در عین حال، انقلاب اسلامی

۱- این اخبار ارزش قضایی پیدا نکرده است. ـ م.

۲- بدیهی است که طالبان با هماهنگی آمریکا، انگلیس، عربستان و پاکستان در راستای بنیادگرایی جنگ سرد و برای مقابله با انقلاب اسلامی به وجود آمد که یازده دیپلمات ایرانی را کشتند. ـ م.

ایران در اتخاذ تصمیم تجاوز به افغانستان از سوی شوروی نقش داشت. به طور خلاصه، حجم عظیمی از تحولات تاریخی حاصل اتفاقات فقط یک هفته در تهران به حساب می‌آید... کودتای ۱۹۵۳ و آثار آن، نقطهٔ آغاز جهت‌گیری‌های سیاسی در خاورمیانه و آسیای مرکزی امروز به شمار می‌رود. با نگاه به گذشته آیا کسی می‌تواند ادعا کند که انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ به هرحال اجتناب‌ناپذیر بود؟ یا این انقلاب هنگامی اجتناب‌ناپذیر شد که آرمان‌های ملت ایران در سال ۱۹۵۳ موقتاً سرکوب گردید؟»

از دیدگاه تاریخی، تشخیص آثار فاجعه‌آمیز عملیات آژاکس آسان است. این آثار همچنان تا سالیان سال جهان را آزار خواهد داد. اما اگر کودتا اجرا نمی‌شد چه آثاری را در پی می‌داشت؟ پرزیدنت ترومن تا آخرین روز ریاست جمهوری خود اصرار داشت که ایالات متحده نباید در ایران مداخله نماید. اگر پرزیدنت آیزنهاور نیز همین عقیده را می‌داشت چه می‌شد؟

استدلال آن‌هایی که از کودتا دفاع می‌کنند آن است که اتحاد شوروی به دنبال فرصتی برای مداخله در ایران می‌گشت. آن‌ها می‌گویند که یک کودتای پیش گیرانه ضرورت داشت چون در صورت چنگ انداختن شوروی به ایران، رفع این سلطه بسیار دشوار و حتی غیرممکن بود. به عقیدهٔ آن‌ها، تن دادن به این قمار که شوروی در ایران مداخله نکند یا در صورت مداخله، با آن مقابله شود بسیار خطرناک بود. جان والر (John Waller) یکی از دست‌اندرکاران عملیات آژاکس که هنوز در قید حیات است، چند دهه بعد از وقوع کودتا ادعا کرد، «موضوع بسیار فراتر از ایران بود. مسأله به کارهایی مربوط می‌شد که شوروی قبلاً انجام داده بود و آنچه ما از برنامه‌های آیندهٔ آن می‌دانستیم. جالب است که بدانیم روس‌ها چه چیزهایی را در فهرست اولویت‌های خود قرار داده بودند و چه می‌خواستند. ایران در این فهرست جایگاه بالایی داشت. اگر کسی تهدید شوروی را قبول نداشت، نمی‌دانم چه چیزی را می‌توانست قبول داشته باشد. این تهدید واقعی بود.»

سام فال (Sam Falle) که در آن زمان به عنوان یک دیپلمات جوان انگلیسی، مونتی وودهاوس را در مأموریت خود به واشنگتن همراهی نمود و بعداً برای مأموریت دیپلماتیک به تهران اعزام شد نیز همین نظر را داشت. او در خاطرات خود نوشت که کودتا «مسلماً غیراخلاقی بود» زیرا متضمن مداخله در امور داخلی یک کشور خارجی بود. اما در عین حال اضافه کرد، «۱۹۵۲ واقعاً دورهٔ خطرناکی بود. جنگ سرد در کره در اوج خود قرار داشت. اتحاد شوروی در سال ۱۹۴۸ تلاش کرده بود تمام برلین را به تصرف خود درآورد. استالین هنوز زنده بود. قدرت‌های غربی به هیچ عنوان نمی‌توانستند خطر سلطهٔ شوروی بر ایران را که

تقریباً به طور قطعی منجر به بروز جنگ جهانی سوم می‌شد قبول نمایند.»

تاریخ به این نگرانی‌ها سایه‌ای از تردید می‌افکند. استالین در اواخر دههٔ ۱۹۴۰ سعی کرده بود ایران را با ترکیبی از شیوه‌های نظامی و دیپلماتیک به چنگ آورد و تا مدتی، سربازان وی عملاً کنترل بخش وسیعی از شمال ایران را در دست داشتند. فشارهای دیپلماتیک تهران و واشنگتن او را وادار به عقب‌نشینی کرد. این امر می‌توانست بدان معنا باشد که شوروی تمایل چندانی به اشغال دوبارهٔ ایران ندارد.

پس از مرگ استالین در ۱۹۵۳، رژیمی در کرملین به قدرت رسید که سیاست خارجی ملایم‌تری را در پیش گرفت. با این حال، در آن زمان روشن نبود که آن‌ها چنین روشی را ادامه دهند. ممکن بود یک قصاب بی‌رحم مثل بریا (Beria) به جای خروشچف نسبتاً میانه‌رو به قدرت برسد و حاضر باشد به تحریک‌آمیزترین ماجراجویی‌های توسعه‌طلبانه دست بزند. این خطری بود که سیا نمی‌توانست نادیده بگیرد.

سؤال قابل طرح دیگر مربوط است به میزان قدرت حزب تودهٔ طرفدار شوروی در اوایل دههٔ ۱۹۵۰. برادران دالس ادعا می‌نمودند که حزب توده شبکهٔ گسترده‌ای را به وجود آورده که به محض سقوط یا کنار رفتن مصدق از سمت خود آماده است تا قدرت را به چنگ آورد. محققانی که دربارهٔ حزب توده و سازمان‌های متحد آن به مطالعه پرداخته‌اند در صحت این باور تردید دارند. اعضای حزب توده عبارت بودند از روشنفکران مخالف مصدق که وی را مانع کمونیسم می‌دیدند از یک سو و یک بدنهٔ مردمی طرفدار مصدق از سوی دیگر. حزب توده پایگاه‌هایی نیز در میان نظامیان و کارمندان دولت داشت اما این پایگاه‌ها آنقدر که به نظر می‌رسید و تصور می‌شد، بزرگ و بانفوذ نبودند. مدت زیادی پس از کودتا، یک محقق با یکی از دیپلمات‌های آمریکایی متخصص مسائل حزب توده در اوائل دههٔ ۱۹۵۰ و همچنین دو مأمور سیا که همزمان با وی به سفارت ایالات متحده در تهران اعزام شده بودند مصاحبه نمود. آن‌ها اذعان نمودند که «توده واقعاً خیلی قدرتمند نبود و مقامات رده بالای دولت آمریکا اغلب در بیان میزان قدرت این حزب و اتکای مصدق به آن، اغراق می‌کردند.» این سؤال اساسی که آیا کودتای آمریکایی ضد مصدق برای جلوگیری از انجام یک کودتا توسط شوروی ضروری بود یا خیر، به طور قطعی قابل پاسخگویی نیست. هیچ کس متوجه نخواهد شد که اتحاد شوروی چه کاری ممکن بود انجام دهد یا چه میزان در کار خود موفقیت حاصل می‌کرد. بدون تردید آثار بعدی کودتای آمریکایی‌ها مصیبت بار بود. اما اینکه اگر کودتا نمی‌شد چه وضعی پیش می‌آمد همواره در هاله‌ای از حدس و گمان باقی خواهد ماند.

ایران چگونه به چهارراه حوادث در سال ۱۹۵۳ رسید. مسئولیت اصلی این وضع را باید به گردن رفتار استعمارگرانه و سرسختانهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران و همچنین پذیرش این رفتار از سوی دولت انگلستان گذاشت. اگر این شرکت اندکی حسن نیت نشان می‌داد می‌توانست با دولت ایران به سازش برسد. اگر شرکت مزبور با نخست وزیر قبلی یعنی رزم‌آرا همکاری کرده بود، که مایل بود انگلیسی‌ها را در ایران نگاه دارد، ممکن بود مصدق هرگز به قدرت نرسد. اما مردانی که ادارهٔ شرکت را برعهده داشتند و مقامات دولتی بریتانیا که از آن‌ها حمایت می‌کردند، ذهنیتی منجمد و سلطه‌گرانه داشتند و ایرانی‌ها و آرمان‌های آنان را خوار می‌شمردند. دین آچسون واقعاً حق داشت که نوشت: «هرگز این تعداد کم از افراد اینقدر سریع و اینقدر احمقانه، این همه چیز را نباخته بودند.»

آچسون البته خود مصدق را هم مقصر می‌دانست و او را به «دشمنی متعصبانه علیه انگلیسی‌ها و تلاش برای خارج نمودن آن‌ها و فعالیت‌هایشان از ایران بدون توجه به هزینه‌های احتمالی آن» متهم می‌کند. مسلماً مصدق نیز تقریباً به همان اندازهٔ انگلیسی‌ها سازش‌ناپذیر بود. او در چندین نوبت فرصت داشت که ضمن معامله کردن با انگلیسی‌ها، طرف پیروز قلمداد شود. به عنوان مثال، در تابستان ۱۹۵۲ او یک قهرمان ملی غیرقابل انتقاد بود. او در نتیجهٔ یک قیام خودجوش مردمی به قدرت بازگشته و پیروزی بزرگی را نیز در دیوان بین‌المللی دادگستری علیه انگلیسی‌ها به دست آورده بود. پرزیدنت ترومن نیز طرف وی بود و از او حمایت می‌کرد. یک رهبر عمل‌گراتر از مصدق می‌توانست از فرصت به وجود آمده به خوبی بهره ببرد ولی مصدق عمل‌گرا نبود، بلکه یک آرمانگرای بلندپرواز به حساب می‌آمد. رفتار سرسختانه‌ای که وی در مخالفت با شرکت نفت انگلیس و ایران از خود نشان می‌داد باعث شد که او نتواند در موقع مناسب و مقتضی با آن شرکت به توافق برسد.

یک نمونهٔ دیگر از تشخیص‌های غلط مصدق ناتوانی یا خودداری وی از درک این مطلب بود که رهبران غربی جهان را چگونه می‌دیدند. مصدق بر این باور بود که اختلاف وی با شرکت نفت انگلیس و ایران هیچ ربطی به تقابل جهانی میان شرق و غرب ندارد. این باور شدیداً غیرواقع‌گرایانه بود. مردان تصمیم گیرنده در واشنگتن و مسکو همهٔ اتفاقات جهان را قسمتی از معارضهٔ خود برای کنترل سرنوشت جهان می‌دیدند. این باور مصدق که وی می‌تواند نارضایتی ایران از شرکت نفت انگلیس و ایران را، در عین موجه بودن، از رویارویی کلان شرق و غرب جدا کند، باور بسیار ساده لوحانه‌ای بود.

مصدق در ارزیابی کمونیست‌های حزب توده که برای نفوذ به دولت، ارتش و جامعهٔ مدنی

ایران تلاش فراوانی می‌کردند نیز نگاهی ساده‌انگارانه داشت. او از دیکتاتوری و خودکامگی نفرت داشت و این عقیده بود که تمام ایرانیان باید در بیان افکار و عقاید خود آزاد باشند. این حقیقت که کمونیست‌ها از نظام‌های دموکراتیک اروپای شرقی برای به دست آوردن قدرت و تخریب دموکراسی بهره‌برداری کرده بودند، ظاهراً تأثیری در این عقیدهٔ وی نداشت. اجتناب وی از سرکوب جنبش‌های کمونیستی در ایران نام وی را در فهرست سیاه واشنگتن قرار داد. شاید این امر غیرعادلانه بود ولی از واقعیت خشن آن عصر نشأت می‌گرفت. مصدق با عدم تشخیص این واقعیت، دشمنان خود را تقویت نمود.

مصدق در طول مدت بیست و هشت ماههٔ نخست وزیری خود هرگز سعی نکرد جبههٔ ملی را به یک جنبش سیاسی منسجم بدل سازد. این جبهه به صورت یک ائتلاف پراکنده و بدون رهبری متمرکز یا پایگاه سازمان یافتهٔ سیاسی باقی ماند. در انتخابات مجلس در سال ۱۹۵۲ مصدق اصلاً تلاش نکرد فهرستی از نامزدهای وفادار به آرمان‌های جبههٔ ملی و برنامه‌های وی به مردم ارائه کند. این شیوه، جبههٔ ملی را در مقابل بیگانگانی که درصدد فروپاشی آن بودند به شدت آسیب‌پذیر ساخت و اجازه نداد که این جبهه از طرفدارانی برخوردار شود که در زمان‌های بحرانی قادر به وارد شدن در صحنه و دفاع از آن باشند.

با این حال، علیرغم اشتباهات تاریخی که مصدق مرتکب شد، به هیچ عنوان نمی‌توان وی را یک نخست وزیر ناموفق به حساب آورد. دستاوردهای وی عمیق و حتی تکان دهنده بود. او ملت خود را وارد مسیر طولانی و دشوار دموکراسی و خودکفایی نمود و بدین ترتیب، نه تنها مسیر تاریخ آن‌ها را برای ابد تغییر داد بلکه دیدگاه آن‌ها نسبت به خودشان و نسبت به جهان پیرامون را نیز عوض کرد. او ضربهٔ ویران‌کننده‌ای را بر پیکر امپریالیسم استعماری وارد ساخت و فروپاشی نهایی آن را تسریع کرد. او الهام‌بخش مردم اقصی نقاط جهان شد که اعتقاد داشتند ملت‌ها می‌توانند و باید برای کسب حق تعیین آزادانهٔ سرنوشت خود مبارزه نمایند. او در اوج قلهٔ تاریخ ایران، تاریخ خاورمیانه و تاریخ مبارزه با استعمار قرار دارد. شرح تاریخ قرن بیستم بدون اختصاص فصلی مجزا به وی هرگز کامل نخواهد بود.

مصدق و شرکت نفت انگلیس و ایران با خودداری از قبول پیشنهادهای مکرر سازش که به آن‌ها می‌شد، خود را دچار مصیبت نمودند. با این حال، اگر رأی‌دهندگان انگلیسی و آمریکایی با یکدیگر همکاری نمی‌کردند فروپاشی نهایی آن‌ها، هرگز به وقوع نمی‌پیوست. همکاری رأی دهندگان دو کشور کاملاً غیرارادی بود. در مسیر تبلیغات انتخاباتی که منجر به برگرداندن چرچیل به قدرت در لندن شد، موضوع ایران اگر چه بعضاً مطرح می‌شد ولی موضوع اصلی نبود. در

تبلیغات انتخاباتی دوایت آیزنهاور ایران اصلاً موضوع بحث نبود اگر چه نگرانی از پیشروی روزافزون کمونیسم در سراسر جهان مسأله‌ای بود که ذهن بسیاری از رأی دهندگان را شکل می‌داد. نتیجهٔ هر دو انتخابات بیش از هر چیز دیگر ناشی از خواست مردم برای ایجاد تغییر بود. اما در سرزمین دور دست ایران، نتایج این دو انتخابات سرنوشت آیندهٔ آن کشور را رقم زد. اگر چرچیل و آیزنهاور هر دو در انتخابات پیروز نشده بودند، چیزی به نام عملیات آژاکس وجود نداشت.

انتخابات ایالات متحده خصوصاً از آن جهت مهم بود که موجب به قدرت رسیدن جان فاستر دالس و آلن دالس شد. آن دو مردان با انگیزه‌ای بودند و شدیداً به تهدید جهانی کمونیسم توجه داشتند. تصمیم آن‌ها برای اینکه ایران را به صحنهٔ اولین نبرد در جهاد علیه کمونیسم تبدیل نمایند، ممکن است تصمیم عاقلانه یا غیرعاقلانه‌ای بوده باشد، ولی آن دو به هر حال برای نحوهٔ اجرای این تصمیم باید به شدت سرزنش گردند. این دو برادر، حتی قبل از ادای سوگند در پست‌های جدید خود، قانع شده بودند که مصدق باید برود. آن‌ها به این موضوع حتی لحظه‌ای هم فکر نکردند که کودتا فکر بدی است یا آثار مخربی ممکن است در پی داشته باشد. اگر اقدام آن‌ها ناشی از تفکر و تدبیر جدی و عاقلانه بود، شاید تاریخ به آن با نگاه مساعدتری می‌نگریست. ولی حقیقت آن است که این اقدام زاییده ناشکیبایی و تعجیل فراوان برای انجام هر کاری بود که در ظاهر پیروزی بر کمونیسم جلوه کند. آنچه برادران دالس را به حرکت وامی‌داشت ایدئولوژی بود نه عقلانیت. ایران محلی بود که آن‌ها انتخاب کردند تا به دنیا نشان دهند ایالات متحده دیگر بخشی از آنچه معاون وقت رئیس جمهور، ریچاد نیکسون «مهار توأم با ترس کمونیسم به سبک دین آچسون» نامیده بود نیست.

میان ترومن و آیزنهاور در نحوهٔ ارزیابی تهدید کمونیسم تفاوت چندانی وجود نداشت. هر دوی آن‌ها بر این باور بودند که مسکو با تلاش خستگی‌ناپذیر عملیات براندازی با هدف سلطه بر جهان را دنبال می‌کند و ایران یکی از محتمل‌ترین اهداف این عملیات است و در فهرست برنامه‌های امنیت ملی ایالات متحده هیچ اولویتی بالاتر از مقابله با این تهدید نیست. با این حال، بین نگرش آن‌ها نسبت به نحوهٔ اعمال مقاومت از سوی آمریکا تفاوت عمیقی به چشم می‌خورد. ترومن ظهور ملی‌گرایی در جهان در حال توسعه را می‌پذیرفت و حتی از آن استقبال می‌کرد. او اعتقاد داشت که آمریکا با قرارگرفتن در کنار جنبش‌های ملی‌گرا، می‌تواند به دنیا نشان دهد که دوست واقعی آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، ایالات متحده است. فکر براندازی دولت‌های خارجی در نظر وی منفور بود زیرا وی تصور می‌کرد که آثار بلند مدت چنین روشی

به‌طور کلی غیرقابل پیش‌بینی است و ممکن است به فاجعه منتهی شود.

ترومن ساعت‌ها از وقت خود را صرف فکر کردن و حرف زدن دربارهٔ ایران کرد ولی آیزنهاور خود را به اندازهٔ او درگیر این مسأله ننمود. او برادران دالس را آزاد گذاشت که سیاست خارجی دولت وی را نسبت به جهان سوم ناآرام شکل بدهند. آن دو برادر نیز برای دست یافتن به موفقیت‌های سریع و محسوس در جهاد خود علیه کمونیسم عجله داشتند و فعالیت‌های پشت پرده را روشی برای دستیابی به آن می‌دانستند. کودتاهای پیش گیرانه و عکس‌العمل در مقابل تهدیداتی که هنوز به وقوع نپیوسته بود در نظر آن‌ها نه تنها عاقلانه بلکه واجب بود. آن‌ها از بابت آثار آیندهٔ این کودتاها نگرانی به خود راه نمی‌دادند چون معتقد بودند که اگر ایالات متحده از این کودتاها حمایت نکند آیندهٔ خودش به خطر خواهد افتاد.

موفقیت عملیات آژاکس آثار فوری و گسترده‌ای را در واشنگتن به بار آورد. سازمان سیا یکشبه مبدل به اصلی‌ترین ابزار اجرای سیاست خارجی آمریکا شد و عملیات پشت پرده نیز به عنوان راهی ارزان و مؤثر برای شکل دادن به مسیر وقایع جهانی شناخته شد. کرمیت روزولت حتی قبل از ارائهٔ گزارش ۴ سپتامبر ۱۹۵۳ (۱۳ شهریور ۱۳۳۲) خود در کاخ سفید، می‌توانست قدرت گرفتن این دیدگاه را حس کند.

او بعدها نوشت: «یکی از مستمعین گزارش من بسیار مشتاق به نظر می‌رسید. جان فاستر دالس به صندلی خود تکیه داده بود و علیرغم آرامش ظاهری اصلاً خواب نبود. چشمان او می‌درخشید و نگاه خیرهٔ گربه‌ای غول‌آسا را داشت. واضح بود که او نه تنها از آنچه می‌شنید لذت می‌برد، بلکه غریزه‌ام به من می‌گفت که او همانجا در حال نقشه کشیدن است.»

دالس واقعاً داشت نقشه می‌کشید. سال بعد [از کودتای ۲۸ مرداد]، او به همراه برادرش دومین کودتای سیا را به راه انداخت که منجر به سقوط رئیس جمهور آن کشور، جاکوبو آربنز (Jacobo Arbenz) و به دنبال آن مجموعه‌ای از وقایع مختلف در گواتمالا شد که نتیجهٔ نهایی آن بروز جنگ داخلی و کشته شدن خشونت بار صدها هزار نفر گردید. پس از آن سیا تصمیم گرفت چند رهبر خارجی دیگر را از جمله در کوبا، شیلی، کنگو و ویتنام از قدرت ساقط نماید یا به قتل برساند. هر یک از این عملیات نتایج پردامنه‌ای را به بار آورد که تا به امروز نیز ادامه داشته است. برخی از این اقدامات موجب پیدایش فقر و بدبختی شد و مناطقی از جهان را به شدت در مقابل ایالات متحده قرار داد.

آخرین پرسشی که باید پاسخ داد آن است که چرا عملیات آژاکس به موفقیت رسید؟ پاسخ این سؤال تا حدود زیادی به شانس و اتفاق مربوط است. اگر بازیگران کلیدی این جریان در هر

یک از مقاطع اصلی عملیات تصمیم متفاوتی اتخاذ می‌کردند کودتا شکست می‌خورد.

ممکن بود کرمیت روزولت بعد از شکست کودتای اول در ۱۵ اوت تصمیم بگیرد که عملیات را رها نموده به وطن خود بازگردد. یک احتمال منطقی‌تر آن بود که مصدق و مشاوران وی برخورد سخت‌تری با توطئه‌گران انجام دهند. شاپور بختیار در مصاحبه‌ای که سال‌ها بعد صورت گرفت گفت، «مصدق می‌بایست به سرعت دست به کار می‌شد و دستور تیرباران همهٔ آن‌ها را صادر می‌کرد.»

همچنین اگر مصدق کمی زودتر به پلیس خود دستور می‌داد آشوبگرانی را که روزولت و عوامل وی به خیابان‌ها ریخته بودند سرکوب کند، کودتا ممکن بود به شکست بینجامد؛ اگر زمانی که مصدق بالاخره تصمیم به مقابله با آشوب گرفت یک نظامی وفادار را به جای سرتیپ دفتری معروف به سلطنت‌طلبی برای انجام این کار برمی‌گزید؛ اگر سرتیپ دفتری موفق نمی‌شد ستون نیروهای وفادار به مصدق به رهبری سرهنگ کیانی را که در راه کمک رساندن به دولت مصدق بود قانع به بازگشت به پادگان نماید؛ اگر سرلشکر ریاحی رئیس ستاد مشترک وفادار به مصدق، می‌توانست از دست نیروهای سلطنت طلب فرار و نیروهای وفادار خود را سازماندهی و وارد صحنه نماید؛ اگر مصدق به جای آن که درست بیست و چهار ساعت قبل از ضربهٔ نهایی از طرفداران خود بخواهد در خانه بمانند، آن‌ها را دعوت به مداخله و ریختن به خیابان‌ها می‌کرد و اگر کمونیست‌های وابسته به حزب مجهز و سازمان یافتهٔ توده تصمیم به دفاع از دولت مصدق می‌گرفتند، بازهم کودتا ممکن بود شکست بخورد.

بدون تردید اگر سازمان سیا مداخله نمی‌کرد، هیچ کودتایی در سال ۱۹۵۳ اتفاق نمی‌افتاد. سیا طراحی عملیات آژاکس را برعهده گرفت، مبلغ کلانی را صرف آن کرد - تخمین‌های به عمل آمده هزینهٔ این عملیات را بسته به آن که چه هزینه‌هایی مورد محاسبه قرارگیرند از ۱۰۰/۰۰۰ تا ۲۰ میلیون دلار نشان می‌دهد - و یکی از خلاق‌ترین مأموران خود را به هدایت آن گماشت. البته کرمیت روزولت و رفقایش هم بدون کمک ایرانی‌ها شانسی برای پیروزی نداشتند. دو گروه از ایرانی‌ها کمک شایانی به پیروزی کودتا کردند.

گروه اول، برادران رشیدیان و دیگر جاسوسان ایرانی بودند که سال‌ها از وقت خود را صرف سازماندهی یک شبکهٔ برانداز نمودند و هنگامی که روزولت وارد صحنه شد این شبکه را برای بهره‌برداری، حاضر و آماده دید. دومین گروه، نظامیانی بودند که در روز نبرد اصلی، قدرت آتش تعیین کنندهٔ خود را در اختیار کودتا گذاشتند.

ایران در آخرین روزهای حکومت مصدق به سمت بحران پیش می‌رفت. جاسوسان

انگلیسی و آمریکایی با تلاش خستگی‌ناپذیر خود تا حدودی جبههٔ ملی را از بقیهٔ ملت ایران جدا کردند و اقدامات آنان ثابت نمود که یک جامعهٔ توسعه نیافته تا چه حد می‌تواند در برابر پرداخت مستمر رشوه و دیگر اقدامات بی‌ثبات کننده آسیب‌پذیر باشد. البته شخص مصدق نیز در رساندن ایران به بن بستی که در اواسط سال ۱۹۵۳ با آن مواجه شد، مقصر بود. برخی در این مورد طریق افراط را پیموده و حتی ادعا کرده‌اند که او خود مایل بود که سرنگون شود. به هر حال، برای وی راهی باقی نمانده بود. بسیاری از مردم ایران این وضع را حس می‌کردند و برای یک شروع تازه آماده بودند.

مأموران امنیتی خارجی زمینه را برای کودتا فراهم کردند و نیروهای جلو برندهٔ آن را آزاد نمودند. اما لحظه‌ای فرارسید که عملیات دیگر مسیر پیشروی خود را پیدا کرده بود و به خودی خود جلو می‌رفت. فقط بخشی از جمعیت عظیمی که در ۱۸ اوت به خیابان‌های تهران سرازیر شد مزدور بودند و الباقی، افرادی بودند که دیگر به مصدق ایمان نداشتند. درست است که سیا زمینهٔ حرکت روز کودتا را فراهم ساخت ولی حتی خود این سازمان نیز در گزارش خود پس از واقعه نوشت: «اینکه تا چه اندازه فعالیت‌های آن روز حاصل تلاش‌های ویژهٔ مأموران ما بود هرگز معلوم نخواهد شد.»

مردم ایران خیلی زود متوجه شدند که عوامل خارجی در کودتایی که به وقوع پیوست دست داشته‌اند. اما در ایالات متحده مدت‌ها طول کشید تا این حقیقت آشکار شد. مردم آمریکا تازه پس از آن که نفرت ایرانی‌ها به انفجار انقلاب اسلامی ایران منتهی شد متوجه شدند که کشور آن‌ها در ایران چندان محبوب نیست. آن‌ها به تدریج توانستند علت این عدم محبوبیت را درک نمایند.

فقط چهار ماه پس از سقوط مصدق، ریچارد نیکسون به ایران سفر کرد و اعلام نمود که بسیار تحت تأثیر نخست وزیر زاهدی و محمدرضا شاه قرار گرفته است. پرزیدنت آیزنهاور محتاط‌تر از وی بود. او تا سال ۱۹۵۹ به ایران سفر نکرد و مدت اقامت وی در ایران فقط شش ساعت بود. شاه استقبال با شکوهی از وی به عمل آورد و یک طاووس نقره‌ای را که شکم آن پر از یاقوت و دیگر جواهرات بود به وی اهدا کرد. با این حال، این دو رهبر در ملاقات خصوصی خود با یکدیگر اختلاف نظرهایی داشتند که نشان از مشکلات آینده داشت. آیزنهاور به شاه هشدار داد که قدرت نظامی به تنهایی نمی‌تواند در هیچ کشوری امنیت به وجود آورد و از او خواست که به توقعات اولیه و اساسی مردم خود توجه نشان دهد. شاه پاسخ داد که تأمین امنیت خاورمیانه فقط با تحکیم قدرت نظامی ایران امکان‌پذیر است.

آیزنهاور هرگز به نقش آمریکا در عملیات آژاکس اعتراف نکرد. او در خاطرات خود نوشت که به یاد می‌آورد روزی گزارشی را دربارهٔ این عملیات دریافت کرده است اما ادعا نمود که این گزارش کتبی بود نه شفاهی و در مورد روزولت هم گفت که او «یک آمریکایی در ایران و برای من، ناشناس» بود. البته آیزنهاور در یادداشت‌های روزانهٔ خود کمی بیشتر سادگی به خرج داده و نوشته بود که «ما در ایران عملیات مخفیانه انجام می‌دادیم.» برخلاف خاطراتش، او در یادداشت‌های روزانهٔ خود اعتراف نموده بود که روزولت شخصاً در مورد عملیات به وی گزارش داد. «من به گزارش مفصل او گوش دادم و آنچه او برای من تعریف می‌کرد بیشتر به یک رمان مهیج شباهت داشت تا به یک گزارش از وقایع تاریخی.»

چهل و هفت سال پس از کودتا ایالات متحده رسماً نقش خود را در آن پذیرفت. پرزیدنت بیل کلینتون که تلاش می‌کرد روابط آمریکا با ایران را بهبود بخشد و البته تلاش وی بعداً ناموفق از آب درآمد، متن یک بیانیه را که عبارات آن با دقت تنظیم شده بود و می‌توانست به عنوان یک عذرخواهی رسمی تعبیر شود مورد تأیید قرار داد و وزیر خارجه، مادلین آلبرایت طی یک سخنرانی در واشنگتن این متن را قرائت کرد.

او در سخنرانی خود گفت، «در سال ۱۹۵۳، ایالات متحده نقش مهمی را در سازماندهی عملیات براندازی نخست وزیر مردمی ایران، محمد مصدق ایفا نمود. دولت آیزنهاور در آن زمان اقدام خود را به دلایل استراتژیک موجه می‌دانست. اما این کودتا به وضوح یک عقب‌نشینی در مسیر توسعهٔ سیاسی ایران به حساب می‌آمد. و تشخیص این امر آسان است که چرا اکنون بسیاری از مردم ایران همچنان از این مداخلهٔ آمریکا در امور داخلی خود ناراحت هستند.»

تعدادی از مورخان آمریکایی خود را وقف مطالعهٔ کودتای اوت ۱۹۵۳ (مرداد ۱۳۳۲) و آثار آن نموده‌اند. همهٔ آن‌ها با درجات مختلف توافق دارند که این کودتا سرنوشت تاریخی ایران را رقم زد و به جهان شکل تازه‌ای بخشید که اثر آن امروز به‌طور کامل ظاهر شده است. نمونه‌ای از نظرات آن‌ها به شرح ذیل است:

جیمز ای. بیل (James A. Bill): سیاست خارجی آمریکا در ایران در اوایل دههٔ ۱۹۵۰ توانست این اطمینان را به وجود آورد که کمونیست‌ها ایران را تحت سلطهٔ خود درنخواهند آورد، و نفت ایران نیز برای مدت دو دهه پس از آن، با شرایط مطلوب در اختیار جهان غرب قرار گرفت. این سیاست در عین حال، میهن پرستان ایرانی از تمام طبقات اجتماعی را منزوی ساخت و عناصر ملی‌گرای میانه‌رو و لیبرال را که سازمان‌هایی نظیر جبههٔ ملی نمایندگی آن‌ها را برعهده داشتند تضعیف نمود. این وضعیت راه را برای تندروهای چپ‌گرا و راست‌گرا هموار ساخت. این

تندروها نیز مسیر غیرقابل برگشت مقابله با آمریکا را در پیش گرفتند.... سقوط مصدق به منزلهٔ پایان یک قرن دوستی میان دو کشور ایران و آمریکا بود و پایه‌گذار عصر جدید مداخلهٔ ایالات متحده در آن کشور و رشد احساسات ضدآمریکایی در میان نیروهای تضعیف شدهٔ ملی‌گرای ایران گردید.

ریچارد. دبلیو. کاتم (Richard W.Cottam): تصمیم به سرنگون کردن دولت مصدق حقیقتاً تصمیمی تاریخ ساز بود. جامعهٔ ایران در آستانهٔ تغییر بود و تعداد افرادی که وارد فرآیند سیاست می‌شدند یا آمادگی وارد شدن به این فرآیند را داشتند با تصاعد هندسی افزایش می‌یافت. این افراد در حال بیداری سیاسی برای قبول هنجارها، ارزش‌ها و نهادهای سیاسی مورد حمایتشان، از رهبران خود الهام می‌گرفتند. اگر مصدق، جبههٔ ملی و آن دسته از رهبران مذهبی که تفسیر لیبرال‌تری از قرآن داشتند همچنان کنترل دولت ایران را به دست می‌گرفتند، می‌توانستند عامل مؤثری برای اتحاد توده‌های در حال بیداری باشند. در عوض، دیکتاتوری سلطنتی جای آن‌ها را گرفت که کاملاً از مردم فاصله داشت .... سیاست آمریکا مسیر تاریخ ایران را از بنیان عوض کرد. ایالات متحده به سرنگونی یک دولت ملی‌گرا که به ایالات متحده به عنوان متحد ایدئولوژیک خود می‌نگریست و به عنوان یک حامی خارجی قابل اعتماد روی آن حساب می‌کرد، کمک نمود. در راه کمک به براندازی یک دولت که نماد جست و جوی ایران برای دستیابی به وحدت و اعتبار ملی بود، ایالات متحده در عین حال مشروعیت ملی را از دولت بعدی ایران سلب نمود.

مارک. جی. گازیوروسکی (Mark. J. Gasiorowski): با نگاه به گذشته، کودتایی را که ایالات متحده در ۱۹ اوت سال ۱۹۵۳ در ایران به راه انداخت می‌توان به عنوان یک تحول اساسی در تاریخ جهان پس از جنگ قلمداد نمود .... اگر این کودتا اتفاق نمی‌افتاد، بدون تردید آیندهٔ بسیار متفاوتی در پیش‌روی ایران قرار می‌گرفت. به همین ترتیب، نقش ایالات متحده در کودتا و پس از آن در تحکیم دیکتاتوری شاه، به عامل تعیین کننده‌ای در روابط آیندهٔ ایران و آمریکا مبدل گردید. دست داشتن ایالات متحده در این واقعه، عاملی بود که باعث حملات خصمانه علیه شهروندان و تأسیسات آمریکایی در ایران در اوائل دههٔ ۱۹۷۰، جهت‌گیری ضدآمریکایی انقلاب سال ۷۹-۱۹۷۸ و بسیاری از دیگر اقدامات ضدآمریکایی نشأت گرفته از ایران پس از انقلاب و بارزتر از همهٔ آن‌ها، بحران گروگانگیری در سفارت آمریکا شد. کسانی که هنوز از این کودتا دفاع می‌کنند، چنین استدلال می‌نمایند که کودتای مزبور موجب پیدایش بیست و پنج سال ثبات سیاسی در ایران تحت حکومت یک رژیم طرفدار آمریکا شد. با آشکار

شدن آثار زیانبار انقلاب ایران برای منافع ایالات متحده، این تردید به وجود می‌آید که آیا آثار مطلوب موقت کودتا به هزینه‌های بلندمدت آن می‌ارزید یا خیر.

جیمز اف. گود (James F. Goode): مصدق یک قدیس نبود و حتی مشاوران وی نیز این موضوع را می‌فهمیدند. او ممکن بود یک‌دنده و کوته‌بین باشد. اما در عین حال، محبوب‌ترین رهبر دوران معاصر، دست کم تا قبل از انقلاب اسلامی به شمار می‌رود.... اگر مصدق زندانی گذشتهٔ تاریخی ایران بود - و به همین دلیل با حکومت دیکتاتوری مخالفت می‌ورزید، از حکومت مبتنی بر قانون اساسی حمایت می‌کرد و از نفوذ بیگانگان نفرت داشت - آمریکایی‌ها نیز به همان اندازه اسیر تفکر جنگ سرد بودند که در نبرد علیه کمونیست‌های ملحد تاب بی‌طرفی را نداشتند.

ماری آن هایس (Mary Ann Heiss): در درازمدت این حقیقت به خوبی آشکار شد که ناتوانی انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها در همکاری با مصدق، که سیاست‌های وی را با نگاهی به گذشته می‌توان معتدل و میانه روانه به حساب آورد، نه تنها راه را برای شاه و ایادی وی در چند دههٔ پس از کودتا باز کرد بلکه بیش از آن، به نفع رژیم بنیادگرا، خطرناک و ضدغرب ایران تمام شد که پس از انقلاب ۱۹۷۹ به روی کارآمد... دخالت ایالات متحده در کودتای سال ۱۹۵۳ و قرارداد کنسرسیوم سال ۱۹۵۴ مردم ایران را متقاعد ساخت که ایالات متحده به فکر منافع آن‌ها نیست و بیشتر درصدد حمایت از امپریالیسم بریتانیا می‌باشد تا کمک به مردم ایران در راه احقاق حق تعیین سرنوشت و استقلال خود. این باورها موجب گردید که ملت ایران، ایالات متحده یا همان شیطان بزرگ را مسؤول تمام مرارت‌های خود در دورهٔ بیست و پنج سالهٔ پس از کودتا بداند ... با سرنگونی و سرکوب ملی‌گرایی در ایران، دعوای نفتی دههٔ ۱۹۵۰ موجب تولد انقلاب اسلامی پس از گذشت بیست و پنج سال گردید که به نوبهٔ خود حکومتی را پدید آورد که به مراتب بیش از مصدق با غرب دشمنی داشت. در نتیجه، آثار کودتا هنوز هم بر منطقهٔ خلیج فارس و فراتر از آن سایه افکنده است.

نیکی. آر. کدی (Nikki R. Keddie): کودتای ۱۹۵۳ که یک سال بعد منجر به عقد یک قرارداد جدید نفتی شد و کنترل مؤثر تولید و بازاریابی نفت ایران و پنجاه درصد منافع فروش آن را به دست شرکت‌های بزرگ نفتی جهان داد، تأثیر ناگواری بر افکار عمومی ایرانی‌ها به جای گذاشت که تا به امروز نیز ادامه داشته و علت آن قابل درک است .... هنگامی که مشخص شد ایالات متحده نقش کاملاً مؤثری در سرنگونی مصدق در سال ۱۹۵۳ داشته، احساسات ضدآمریکایی شدت گرفت. حمایت آمریکا طی بیست و پنج سال پس از کودتا از دیکتاتوری

شاه و تقریباً هر کاری که شاه انجام می‌داد به این دشمنی با آمریکا دامن زد. از این‌رو، هم در مورد بریتانیا و هم آمریکا، اتهامات وارده از سوی مردم ایران هر چقدر توأم با اغراق و بدبینی بیش از اندازه باشد، خصومت و عدم اطمینان ریشه در مسائل واقعی و مهم دارد؛ مهمترین آن‌ها مشارکت در سرکوب جنبش‌های محبوب انقلابی و حمایت از دولت‌های غیرمردمی است.

ویلیام راجر لوئیس (William Roger Louis): ملت‌ها را نیز همانند افراد نمی‌توان تحت سلطه قرار داد مگر با پیدایش این حس در طرف ستمدیده که باید حساب‌های خود را با ظالم تسویه کند .... مداخلهٔ سال ۱۹۵۳ آمریکا در ایران، در کوتاه مدت مؤثر به نظر می‌رسید. اما در بلندمدت، چنین برمی‌آید که عدم مداخله می‌توانست خط مشی سیاسی عاقلانه‌تری باشد.

همهٔ دیدگاه‌های فوق تا حدود زیادی به یکدیگر نزدیک هستند. آن‌ها به‌طور تلویحی کسانی را که با استفاده از زور علیه مصدق مخالف بودند تأیید می‌کنند. پرزیدنت ترومن پیش‌بینی می‌کرد که اتخاذ راه حل نادرست در قبال بحران ایران «برای جهان آزاد، فاجعه به بار خواهد آورد.» هنری گریدی، سفیر دولت ترومن در تهران هشدار داد که به راه انداختن کودتا ممکن است «یک حماقت محض» باشد و ایران را وارد وضعیتی آشفته با نتایج زیانبار غیرقابل پیش‌بینی بنماید. هر کس که در دوران بیست و پنج سالهٔ پس از کودتا، حرف‌های گریدی و دیگر مخالفان کودتا را می‌خواند آن‌ها را به شدت در اشتباه تصور می‌کرد. ولی بعدها تاریخ صحت این گفتارها و افکار گویندگان آن‌ها را تأیید نمود. نتایج عملیات آژاکس به همان ناگواری بود که آن‌ها پیش‌بینی نموده بودند اگر چه آثار منفی آن مدتی بیش از آنچه همه انتظار داشتند طول کشید تا ظاهر شد.

شاید بتوان ادعا کرد که ایران در سال ۱۹۵۳ برای دموکراسی آمادگی نداشت. ممکن بود در صورت عدم مداخلهٔ آمریکا، ایران دچار هرج و مرج و آشفتگی شود، هر چند اگر مأموران اطلاعاتی انگلیسی و آمریکایی تا این اندازه بی‌شرمانه در سیاست‌های داخلی ایران مداخله نمی‌کردند، امکان داشت آرامش نسبی دوباره به ایران بازگردد. به هر حال، هیچ نتیجهٔ دردناک‌تر و ناراحت کننده‌تری از آنچه عملیات آژاکس به بار آورد، نمی‌شد برای نیم قرن آینده تصور نمود. تنها نتیجه‌ای که می‌توانست از این بدتر باشد، اشغال ایران توسط شوروی و به دنبال آن درگیری بین دو ابر قدرت بود.

کودتا وجود یک ایران قابل اعتماد را به مدت بیست و پنج سال برای ایالات متحده و غرب تضمین کرد. این بدون تردید یک پیروزی بزرگ بود. اما با توجه به اتفاقات بعدی، و فرهنگ

استفاده از عملیات مخفی که پس از کودتا بر سیاست ایالات متحده غلبه کرد، این پیروزی تا حدود زیادی لکه‌دار می‌شود. عملیات آژاکس میراث شوم و هولناکی را از خود به جاگذاشته که از خیابان‌های ناآرام تهران و دیگر پایتخت‌های اسلامی تا صحنهٔ حملات تروریستی در سراسر جهان پراکنده است.

سخن پایانی

هنگامی که در لابی کم‌نور هتل لالهٔ تهران با راهنمای ایرانی خود ملاقات کردم، خسته ولی خوشحال به نظر می‌رسید. لبخند شیطنت‌آمیزی به چهرهٔ وی نقش بست و پیروزمندانه گفت، «برایت معجزه کردم. می‌توانیم به احمدآباد برویم!»

من به ایران آمده بودم تا رد پایی از محمد مصدق پیدا کنم. ترتیب دادن این سفر به ایران آسان نبود. هنگامی که با یک دیپلمات ایرانی در نیویورک ملاقات کردم تا تقاضای ویزا کنم، او به من گفت که این پروژه جالب به نظر می‌رسد ولی مقامات دولت اسلامی در تهران باید به‌طور کامل آن را بررسی نمایند. در طول چند ماهی که از ملاقاتمان گذشت من تقریباً هر روز به او زنگ زدم ولی هیچ نشانه‌ای از پیشرفت ملاحظه نمی‌شد. بالاخره به این نتیجه رسیدم که از این راه موفق نمی‌شوم. من می‌خواستم برای چهل و نهمین سالگرد کودتای ۱۹۵۳ در ایران باشم و آن دیپلمات به من می‌گفت که چندان به این موضوع امید نبندم.

من پیشنهاد کردم، «شاید بهتر باشد درخواست ویزای توریستی کنم.»

او پاسخ داد، «می‌توانی امتحان کنی.»

لحن وی ناامیدکننده‌تر از قبل بود اما من به حرف او عمل کردم و به سراغ یک آژانس مسافرتی رفتم که در فرستادن توریست‌ها به کشورهای عجیب و دوردست تخصص داشت. دو هفتهٔ بعد، به کمک آژانس، ویزا در دستم بود.

در پرواز طولانی خود برفراز اقیانوس اطلس و سپس به تهران با هواپیمایی ترکیه، به این

فکر می‌کردم که چه چیزی در انتظار من است. اولین نشانهٔ اینکه حضور من در ایران چندان مورد استقبال نیست هنگامی بروز کرد که من برای گرفتن اتاق به هتل لاله که یکی از بزرگترین هتل‌های تهران است مراجعه نمودم. کمتر از یک سال از حملات ۱۱ سپتامبر در نیویورک (معروف به ۹/۱۱) می‌گذشت و مسؤول پذیرش هتل کلید اتاق ۹۱۱ را به من داد. وقتی اعتراض کردم او شانه بالا انداخت و گفت این اتاق را به من اختصاص داده‌اند و چارهٔ دیگری نیست. چند ساعت بعد زنگ تلفن به صدا درآمد. من از یک دوست ایرانی خود خواسته بودم کسانی را که ممکن بوده مصدق را بشناسند یا در جبههٔ ملی عضویت داشتند به من معرفی کند و حال او از من می‌خواست که فوراً به دیدن وی بروم. وقتی به آنجا رسیدم، او به من گفت که یکی از مأموران دولتی با وی تماس گرفته و به تندی به وی اخطار داده است. مأمور دولتی به وی گفته بود که حق ندارد از طرف من با کسی تماس بگیرد و می‌بایست به من خبر دهد که اگر با کسی ملاقات کنم فوراً از کشور اخراج خواهم شد. پس تکلیف سفرمان به احمدآباد در سالروز کودتای ۱۹ اوت چه می‌شد؟

او گفت، «من نمی‌توانم با تو بیایم. آن‌ها نمی‌خواهند من هیچ کاری برای تو انجام بدهم.»

هنوز چند روز به مراسم مانده بود. تهران زیاد برای تفرج و گردش مناسب نیست و من در تقاضای ویزای خود ابراز تمایل کرده بودم که به اصفهان نیز، که قبلاً در یکی از سفرهای خود به آنجا رفته بودم، سفر کنم. من چند روز را در اصفهان گذراندم و کاشیکاری قصرها و مساجد آن را به اندازهٔ اولین سفرم، شگفت آور یافتم . در سفر بازگشت به تهران، کنار یک بازرگان میانسال نشستم که مانند هر کس دیگری که در ایران ملاقات کردم، مخالف حکومت بود و طبیعی بود که من سر بحث را از موضوع مورد علاقهٔ خودم باز کردم و پرسیدم، «شما جوان‌تر از آن هستید که مصدق را به خاطر بیاورید ولی حتماً چیزهای از او شنیده‌اید. از او چه شنیده‌اید و چه می‌دانید؟» او چند لحظه تأمل کرد تا افکار خود را جمع کند. صحبت کردن از مصدق در ایران ممنوع نیست و البته ایرانی‌ها نیز از این‌گونه ممنوعیت‌ها چندان تبعیت نمی‌کنند. اما برای مدت پنج دهه، به استثنای یک یا دو سال پس از انقلاب ۱۹۷۹، او را در بهترین حالت به عنوان یک فرد مشکوک و بعضاً به عنوان یک خیانتکار جلوه داده‌اند.

دوست جدیدم به من گفت، «من چیز زیادی دربارهٔ او نمی‌دانم. فقط می‌دانم که او صنعت نفت را ملی کرد. اما نکتهٔ اصلی در مورد مصدق این است که او نماد آزادی به شمار می‌رود. در زمان حکومت وی، آزادی بیان و انتخابات آزاد برقرار بود و مردم هر کاری که می‌خواستند انجام می‌دادند. خاطرهٔ وی به یاد ما می‌آورد که زمانی در ایران

دموکراسی وجود داشته است. به همین دلیل، حاکمیت از او می‌ترسد.»

هنگامی که به هتل لاله بازگشتم دوباره اتاق ۹۱۱ را به من دادند. راهنمای من - همهٔ توریست‌های آمریکایی در ایران موظفند یک راهنما به همراه داشته باشند - از شنیدن اینکه من قصد داشتم از خانهٔ مصدق در احمدآباد دیدن کنم ناراحت شد. من می‌خواستم یک تاکسی بگیرم و به آنجا بروم ولی راهنما به من گفت که این کار تقریباً غیرممکن است. این حرف او به شدت مرا متعجب ساخت چون احمدآباد یک روستای کشاورزی به دور از هرگونه پایگاه نظامی یا تأسیسات سری است. البته این روستا هنوز هم با مردی که به مدت یازده سال تنها زندانی و معروفترین ساکن آن بود، پیوندی ناگسستنی داشت.

آن روز ۱۸ اوت بود، یعنی درست شب قبل از کودتا، ناگهان سر و کلهٔ راهنمای من با خبرهای خوب و معجزه‌ای که ترتیب داده بود پیدا شد. من از او پرسیدم که چرا ترتیب دادن چنین سفر بی‌خطری تا این حد دشوار است. ظاهراً معنای نگاه او این بود که اگر ایران را بهتر می‌شناختم، چنین سؤال احمقانه‌ای نمی‌پرسیدم.

او برای من توضیح داد، «مشکل به این دلایلی است که می‌گویم. اولاً، احمدآباد یک گردشگاه معمولی نیست و جزو برنامهٔ عادی توریست‌ها قرار ندارد. وزارت ارشاد فهرستی از اماکنی را که توریست‌ها می‌توانند از آن دیدن کنند منتشر نموده و تو هم اصولاً باید از این فهرست پیروی کنی. هیچ توریستی به احمدآباد نمی‌رود! ثانیاً، تو در موقع تقاضای ویزای توریستی اعلام نکردی که قصد داری به احمدآباد بروی. ما برنامهٔ سفرت را براساس درخواست خودت تنظیم کردیم و این درخواست به تصویب وزارتخانه رسیده است. برای همین آن‌ها انتظار دارند که تو طبق برنامه عمل کنی. و بالاخره اینکه نوع ویزای تو برای بازدید از این‌جور مکان‌ها مناسب نیست. اگر ویزای خبرنگاری داشتی هر جا که می‌خواستی می‌توانستی بروی ولی با ویزای توریستی نه. گرفتن این مجوز خیلی دشوار و پیچیده بود. باید به تمام قسمت‌های مختلف سر می‌زدم و تأیید آن‌ها را می‌گرفتم.»

راهنما می‌بایست متوجه نگاه ملامت‌آمیز من شده باشد چون بعد از این مقدمهٔ طولانی فوراً اضافه کرد، «البته شما به من مدیون نیستید. من این کارها را برای همهٔ توریست‌هایم انجام می‌دهم.»

احمدآباد به اندازهٔ یک ساعت رانندگی به سمت غرب، از تهران فاصله دارد. بیشتر مسیر اتوبان است و پس از خروج از اتوبان باید از کنار چند کارخانهٔ کوچک و مزارع جو و چغندر عبور کرد. هیچ علامت راهنمایی در مسیر به چشم نمی‌خورد و در معبر ورودی به روستا نیز

تابلویی نصب نگردیده است. فقط یک کیوسک کوچک شیرینی و آبنبات فروشی وجود دارد. روزی که من به احمدآباد رسیدم دو پسر بچه در سایهٔ کیوسک نشسته بودند. من به راهنمای خود گفتم، «از آن‌ها بپرس مصدق کی بود.» او این سؤال را از آن‌ها پرسید و ناگهان دو پسربچه زیر خنده زدند و طوری سرتکان دادند که انگار ما کودن هستیم. یکی از آن‌ها جواب داد، «او صنعت نفت را ملی کرد.» دیگری بازهم خندید. من تحت تأثیر قرار گرفتم.

جادهٔ احمدآباد با رسیدن به دروازهٔ ورودی یک مجموعه که دور تا دور آن را یک دیوار آجری احاطه کرده به پایان می‌رسد. هیچ نشانه‌ای بر سردر این ورودی تعبیه نشده اما با نگاه سریعی به اطراف متوجه شدم که هیچ مکان دیگری در آن روستا به بزرگی این مجموعه نیست. می‌باید خانهٔ مصدق می‌بود. زنگ زدم و منتظر شدم.

پس از یکی دو دقیقه زن جوانی در را بازکرد. در مقابل ما یک مسیر ورودی به طول تقریباً هشتاد یارد [حدود ۷۳ متر] قرار داشت که در دو سوی آن درخت‌های نارون سرکشیده بود. از لای درخت‌ها نمای یک خانهٔ دو طبقهٔ آجری زیبا با در و پنجره‌های سبزرنگ دیده می‌شد.

برای مدت بیش از ده سال، مصدق از این محوطه خارج نشده بود. البته او می‌توانست از آنجا بیرون برود چون طبق حکم دادگاه وی حق نداشت از روستا خارج شود نه از محوطهٔ منزلش. اما به مأموران پلیس دستور داده شده بود که اگر وی از منزل خارج شد او را تعقیب نمایند و مراقبش باشند. مصدق هم تنهایی را به همراهی آن‌ها ترجیح می‌داد.

این محوطه جای بسیار دلپذیری است با راه‌های باریکی در میان باغچه‌ها و الاچیق‌ها، و خانهٔ اربابی جایی است راحت گرچه نه چندان مجلل. مصدق در طول دوران حبس خود در اینجا بیکار نبود. او بر کار حدود دویست نفر از کارگران مزارع اطراف نظارت می‌کرد و نحوهٔ استفاده از ابزار مدرن کشاورزی را به آن‌ها آموزش می‌داد و حتی به خاطر طرحی برای افزایش میزان تولید چغندر برندهٔ یک جایزهٔ ویژهٔ کشاورزی شد. اعضای خانوادهٔ وی به‌طور سنتی به حرفهٔ وکالت و طبابت گرایش داشتند و چون او تا آن زمان به اندازهٔ کافی از حقوق سررشته پیدا کرده بود، باقی وقت خود را صرف مطالعهٔ طبابت کرد. او کتاب‌های پزشکی را مطالعه می‌کرد و ریشهٔ گیاهان محلی را می‌جوشاند تا از آن داروی مالاریا درست کند. وقتی مردم روستا بیمار می‌شدند او به معالجهٔ آن‌ها می‌پرداخت. برای کسانی که بیماریشان شدید بود، مصدق توصیه نامه‌ای می‌نوشت که در بیمارستان نجمیهٔ تهران، یعنی همان بیمارستانی که مادرش بنیان‌گذاری کرده بود، مورد پذیرش قرارگیرند. بسیاری از روستاییان مشکلات کوچک خود را نزد وی مطرح می‌نمودند او به مشکلات آنان با توجه و سخاوتمندی فراوان رسیدگی می‌کرد.

در ساعات دراز تنهایی، مصدق زمان زیادی را در کتابخانه که واقع در طبقهٔ بالا بود می‌گذراند. او خود را غرق علایق قدیمی خود نمود و به مطالعهٔ فلسفهٔ اسلامی و آثار نظریه پردازان سیاسی همچون منتسکیو و روسو پرداخت، و به کارهای تازه‌ای مثل آشپزی هم علاقمند شد. او غذاهای سرخ کردنی را از رژیم خود حذف کرد و فقط غذاهای جوشانده یا بخارپز مصرف می‌نمود. یکی از کتاب‌های مورد علاقهٔ وی که هنوز هم در کتابخانهٔ او موجود است، راهنمای تغذیهٔ لاروس بود.

اما در عین حال، کسی که مدت طولانی در حصار آن خانه زندگی کرده، حتماً در بعضی مقاطع احساس محبوس بودن داشته است. وضعیت مزاجی مصدق در اکثر آن سال‌ها چندان مطلوب نبود و از زخم معده و دیگر بیماری‌های مزمن رنج می‌برد. اقوامی که به ملاقات وی می‌رفتند تعریف می‌کنند که او در آن دوران، دچار افسردگی، ناامیدی و بی‌روحیگی بود. او نه برای از دست رفتن قدرت خود بلکه به خاطر بر باد رفتن رؤیاهایی که برای ایران داشت تأسف می‌خورد. هیچیک از فعالیت‌هایی که وی در احمدآباد انجام می‌داد نمی‌توانست روحیهٔ از دست رفته را به وی بازگرداند.

او در خاطرات خود نوشت: «در این ده محبوسم و چون بدون اسکورت اجازه نمی‌دهند حرکت کنم از قلعه خارج نمی‌شوم و خواهانم از این زندگی ملامت‌بار هر چه زودتر خلاص گردم.»* سرایدار خانه که من و راهنمایم را به داخل راهنمایی کرد گفت که افراد مختلف، خصوصاً در تعطیلات آخر هفته به دیدن آن محل می‌روند ولی در آن روز، یعنی چهل و نهمین سالگرد کودتای ۱۹۵۳ که موجب سرنگونی دولت مصدق گردید، ما تنها مسافران آنجا بودیم. من از آن سوی جهان آمده بودم تا در آن روز آنجا باشم.

مصدق در وصیت نامهٔ خود خواسته بود که او را در گورستان ابن بابویه تهران و در کنار آرامگاه کسانی که در جریان درگیری‌های ژوئیهٔ ۱۹۵۲ (۳۰ تیر ۱۳۳۱) در راه دفاع از دولت وی کشته شدند دفن نمایند. محمدرضا شاه که می‌ترسید آرامگاه مصدق به محل تجمع مخالفان بدل شود، اجازهٔ این کار را نداد. در نتیجه اقوام وی تصمیم گرفتند پیکر مصدق را بدون تشریفات در احمدآباد به خاک بسپارند. او وصیت کرده بود که بنای یادبود و یا حتی سنگ قبری بر سر مزار وی قرار ندهند. این خواستهٔ وی اجابت شد و اکنون او در زیر اتاقی که زمانی اتاق پذیرایی منزل وی بود دفن شده است.

این اتاق که در کف آن یک قالی پهن شده کوچک ولی زیباست و اشعهٔ نور آفتاب از پنجرهٔ

* خاطرات و تألمات، انتشارات علمی، ص ۳۴۰

آن به داخل می‌تابد. در طول سالیان گذشته، اتاق حالت یک زیارتگاه را پیدا کرده است. یک میز چوبی کوتاه با پارچه‌ای بافتنی که روی آن انداخته شده درست بالای مدفن مصدق قرار دارد. روی میز دو شمع و یک جلد قرآن گذاشته شده است. بیشتر ایرانی‌هایی که به دیدن این محل می‌آیند طبق رسوم خود، دست را به آرامی روی پارچهٔ رومیزی می‌گذارند و آیاتی را در مورد رحمت و رأفت خدا بر زبان جاری می‌کنند.

دیوارهای اتاق از تصاویر مصدق پوشیده شده. برخی از این تصاویر کار رنگ و روغن و بقیه طراحی با قلم یا مداد هستند. روی یک پارچهٔ ابریشمی، جمله‌ای از سخنان وی نقش بسته است: «چون ایرانی و مسلمانم، با هر چیز که مقابل ایران و اسلام باشد مبارزه می‌کنم.» عکسی از وی در اتاق به چشم می‌خورد که نشانگر دفاع پرشور وی در جریان محاکمه است و عکس غم‌انگیزتر دیگری او را در حال نشسته و متفکر نشان می‌دهد که مربوط به دوران بازداشت خانگی وی می‌باشد. عکسی که بیشتر از همه از آن خوشم آمد او را در کنار ناقوس آزادی در فیلادلفیا نشان می‌دهد در حالی که انگشت خود را روی تَرَک معروف ناقوس گذاشته است.

این اتاقی بود که مصدق در آن غذا می‌خورد و میهمانان را به حضور می‌پذیرفت. من مدت زیادی در آن اتاق ماندم و در تخیل خود به آن دوران بازگشتم. دست آخر از سرایدار تشکر کردم و پرسیدم که آیا می‌توانم در اطراف حیاط قدم بزنم. او مخالفت نکرد. من در اطراف باغ به گردش پرداختم و درون گاراژ را هم نگاه کردم و متوجه شدم که یک پونتیاک مدل ۱۹۴۸ به رنگ سبز روشن که متعلق به همسر مصدق بود در آنجا بلااستفاده مانده است.

پس از چند دقیقه، چیز جالب‌تری توجه مرا به خود جلب نمود. دو لنگه در بزرگ فلزی به دیوار تکیه داده شده بود. این تنها قطعه‌ای بود که از خانهٔ مصدق در تهران بازمانده بود، یعنی همان منزلی که مصدق بیشتر روزهای عمر خود و از جمله روزهای پرتب و تاب نخست وزیری را در آن گذراند.

این درهای فلزی شاهد چه وقایع تاریخی مهمی بوده‌اند! سفیران آمریکا و انگلیس و همچنین نمایندگان ویژهٔ آن‌ها همچون اورل هریمن به دفعات بیشمار از آن عبور کرده و تلاش نمودند مصدق را متقاعد سازند که طرح خود برای ملی کردن صنعت نفت را کنار بگذارد یا آن را تعدیل کند. در جریان شورش ناموفق سال ۱۹۵۲ (۹ اسفند)، جمعیت اوباش در حالی‌که شعار مرگ بر مصدق سرمی‌دادند بر روی این درها می‌کوبیدند. در جریان همان شورش، شعبان بی‌مخ با جیپ خود به زور از آن درگذشت و مصدق برای حفظ جانش از دیوار پشت منزل فرار کرد. هنوز در پایین در جای زخم بزرگی دیده می‌شود که شاید اثر همان ضربه بوده است.

خانه‌ای که این درهای فلزی ورودی آن را تشکیل می‌دادند در شب ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) ویران و به آتش کشیده شد و بعدها بقایای آن را با بولدوزر صاف کردند تا جا برای آپارتمان سازی باز شود. از همهٔ آن خانه فقط این دولنگه در فلزی به جا مانده است. این موضوع اهمیت تاریخی ویژه‌ای به آن‌ها می‌بخشد و برای کسانی که مصدق را می‌شناختند یا در سال‌های پس از وفاتش سعی کرده‌اند دربارهٔ او اطلاعاتی به دست آورند ارزش معنوی بسیار زیادی دارد. من دست‌های خود را روی آن گذاشتم و فشردم.

فقط تعداد کمی از مردم احمدآباد مصدق را به خاطر دارند. من یکی از آن‌ها به نام ابوالفتح تکروستا را در حالی پیدا کردم که در کوچهٔ خاکی بیرون منزل خود روی ماشینش کار می‌کرد. او یک رانندهٔ کامیون و کشاورز است که در دوران جوانی به عنوان آشپز در خدمت مصدق بوده است. وقتی علت آمدنم به روستا را برای وی شرح دادم، با خوشرویی از ما دعوت کرد که برای صرف چای و پسته به منزل وی برویم. در حالی‌که ما زیر یک درخت مو نشسته بودیم و از روزهای گذشته حرف می‌زدیم، صدای آواز پرندگان به گوش می‌رسید.

اگر چه خیلی‌ها گفته‌اند که مصدق، خصوصاً در سال‌های آخر عمر خود از بیماری‌های مختلف رنج می‌برد و اگر سه سال زندان انفرادی نمی‌توانست برای مردی به سن او بی‌ضرر باشد، آقای تکروستا از او به عنوان مردی قوی و پرانرژی یاد می‌کرد. همینکه آقای تکروستا صحبت را آغاز کرد، داستان پشت داستان بود که به یاد وی می‌آمد. مصدق داروخانه‌ای در احمدآباد راه انداخته بود که بین مردم روستا داروی رایگان پخش می‌کرد؛ او همچنین به روستاییان نیازمند وام می‌داد و یک سردخانه برای نگهداری یخ در تابستان درست کرده بود و در ماه رمضان و روز اول سال نو بین کارگران خود گندم رایگان توزیع می‌نمود.

آقای تکروستا به من گفت، «مصدق مثل بقیهٔ ارباب‌ها نبود. او املاک خود را به صورت یک بنگاه خیریه درآورده بود و بیشتر محصول خود را به کارگرها می‌بخشید. همه او را دوست داشتند. هر مشکلی که داشتی می‌توانستی نزد وی بروی و او به مشکلت رسیدگی می‌کرد. او با همه، از عالیترین مقامات گرفته تا فقیرترین کارگرها، رفتار یکسان داشت.» دوست تازهٔ من برای من تعریف کرد که یک روز یکی از رعیت‌ها نزد مصدق آمد و شکایت کرد که برخی عوامل محلی ساواک او را گرفته و با خود برده‌اند و در حال کتک زدن او از وی دربارهٔ مصدق و حرف‌هایی که با دیگران می‌زند سؤال کرده‌اند.

«این اولین باری بود که من مصدق را عصبانی دیدم. او به رئیس پلیس زنگ زد و سر او فریاد کشید و گفت که فوراً به دیدن وی برود. هنگامی که رئیس پلیس به خانه رسید، مصدق او

را به طرف دیوار هل داد، عصای خود را روی گلوی مرد گذاشت و فریاد زد: «شما اینجا باید مراقب من باشید و اصلاً حق ندارید با شخص دیگری بدرفتاری کنید. اگر مشکلی پیش آمد بیایید سراغ من، فقط سراغ من! از این پس دیگر حق نداری انگشت به طرف افراد من دراز کنی!» آن مرد یک افسر ساواک بود و اصلاً آدم خوبی نبود ولی وقتی با اعتراض مصدق مواجه شد شروع به عذرخواهی نمود. بعد از آن پلیس دیگر هرگز به ما کاری نداشت. زندانبان از زندانی می‌ترسید!»

من سؤال کردم که آیا آقای تکروستا و همسایه‌های وی احساس متفاوتی با اهالی دیگر روستاهای اطراف دارند و او گفت که البته چنین است.

«ما نه تنها احساس متفاوتی داریم، بلکه واقعاً متفاوت هستیم. علت این تفاوت تأثیری است که مصدق روی ما به جاگذاشته است. مردم از نقاط مختلف به دیدن اینجا می‌آیند. آن‌ها به دیدن روستاهای دیگر نمی‌روند. مردم اینجا افتخار می‌کنند که پذیرای چنین مرد بزرگی بودند. ما سعی می‌کنیم طبق الگویی که او از خود به جاگذاشت رفتار کنیم. در ما احساس نیکوکاری، همکاری و اتحاد وجود دارد. دست نیازمندان را می‌گیریم. مردم روستاهای دیگر می‌دانند که ما اینچنین هستیم و هر وقت مشکلی دارند می‌آیند پیش ما و ما به آن‌ها کمک می‌کنیم. نمی‌توانید به احمدآباد فکر کنید مگر آن که مصدق را به یاد آورید. او پدر ملت ماست و البته پدر این روستا نیز محسوب می‌شود. آن‌ها واقعاً کار شرم‌آوری کردند که دولت وی را سرنگون کردند.»

از او پرسیدم منظورش از «آن‌ها» کیست؟ آقای تکروستا کمی با تردید مکث کرد و قبل از آن که شروع به حرف زدن کند مدتی به آسمان خیره شد و بالاخره گفت: «من یک روستایی ساده و بی‌سوادم، نمی‌دانم «آن‌ها» که بودند؟ اما هر که هستند نمی‌خواهند مردم ما آزاد باشند و روی پای خودشان بایستند.»

صحبت ما بیش از یک ساعت به طول انجامید و میزبان من با پیروی از سنت ایرانی از من دعوت کرد که برای ناهار، در منزل وی بمانم. من مؤدبانه عذرخواهی کردم، دست او را فشردم و از وی تشکر نمودم. مدتی پس از آن بی‌هدف در اطراف روستا به قدم زدن پرداختم، بعد دوباره به خانهٔ مصدق برگشتم که ببینم آیا مهمان دیگری برای مراسم سالروز کودتا آمده است یا خیر. هیچ کس به آنجا نیامده بود. تعدادی از طرفداران مصدق، قصد داشتند در آن روز یک گردهمایی به راه اندازند اما چون برخی از آن‌ها به دلیل ارتکاب جرایم سیاسی تحت تعقیب بودند و نمی‌خواستند مقامات را تحریک نمایند از این کار صرفنظر کردند.

از اوایل دهۀ ۱۹۹۰ و خصوصاً بعد از انتخاب رئیس جمهور اصلاح‌طلب ایران، محمد

خاتمی در سال ۱۹۹۷، مردم ایران از مصدق به عنوان نماد آرمان‌های سیاسی خود یاد می‌کنند. هر کس که به وی احترام بگذارد یا عکس او را در دست بگیرد به طور ضمنی با اصول حکومت اسلامی به چالش برخاسته است. قوانین ایران اجازهٔ تغییر رژیم اسلامی به یک جمهوری دموکراتیک را نمی‌دهد. اما گرامی داشتن یاد مصدق راه دیگری برای بیان این خواسته است. من متوجه شدم که هنوز بسیاری از مردم ایران یاد وی را نماد اندیشهٔ آزادی می‌دانند.

یک مرد جوان به من گفت: «او رهبر خوبی بود. وقتی او در رأس قدرت بود مردم می‌توانستند هر چه مایل بودند بیان کنند. مثل امروز نبود. شاه مصدق را کشت. نه؟» من پاسخ دادم، نه دقیقاً. ولی شاید به نوعی این گفته درست باشد.

رهبران اسلامی ایران دقیقاً نمی‌دانند چه موضعی نسبت به مصدق داشته باشند. آن‌ها شکست مصدق را دلیلی به این امر تلقی می‌کنند که ایران قربانی همیشگی قدرت‌های بیگانهٔ بیرحم است. اما از آنجا که او یک لیبرال سکولار بود، آن‌ها نمی‌توانند وی را به عنوان یک قهرمان بپذیرند.

نشریات ایران نیز در نحوهٔ بازتاب چهل و نهمین سالگرد کودتای ۱۹۵۳ این تعارض دیدگاه‌ها را منعکس نمودند. یک برنامهٔ تلویزیونی کودتا را به شدت محکوم کرد ولی اشاره‌ای به این موضوع نداشت که قربانی کودتا مصدق بود. گروه کوچکی از دانشجویان طرفدار حکومت، تظاهراتی را در بیرون ساختمان سفارت سابق آمریکا به راه انداختند ولی آن‌ها نیز فقط به محکوم کردن «جنایات شیطان بزرگ علیه ملت ایران» بسنده کردند و کسی از مصدق نام نبرد.

از میان چهارده روزنامهٔ تهران، فقط دو روزنامه مقاله‌ای را به مناسبت سالروز کودتا منتشر ساختند. یکی از آن‌ها یعنی روزنامهٔ انتخاب که وابسته به تندروهاست در مقالهٔ خود نوشت که کودتا «علیه مصدق و همچنین علیه کاشانی» انجام گرفت و با تحریف تاریخ به طرزی مضحک، تلاش کرد تا آیت‌الله کاشانی را قربانی مداخلهٔ خارجی جلوه دهد و نه یکی از عوامل آن. این مقاله نوشت، درسی که از کودتا می‌گیریم آن است که ملت ایران باید از رهبران خود حمایت کنند چون «مخالفت فقط به نفع جنگ افروزان کاخ سفید تمام می‌شود.»

مقالهٔ دیگر که در یک روزنامهٔ میانه‌رو به چاپ رسید کاملاً متفاوت بود. این مقاله ۱۹ اوت ۱۹۵۳ را روزی توصیف کرد که «خودکامگی دوباره احیاء شد» و اگر چه نویسندهٔ مقاله به دقت سعی کرده بود از تجلیل مصدق بپرهیزد اما روایت نسبتاً خوبی را از ماجرا بیان کرده بود: «کودتا توسط افراد حرفه‌ای از درون و بیرون کشور اجرا شد و هزینه‌ای بالغ بر چند میلیون دلار صرف اجرای آن شد. برخلاف آنچه برخی گفته و نوشته‌اند، این مطلب اصلاً درست نیست که

کودتا به دلیل مخالفت‌های داخلی و عدم اعتماد مردم به مصدق به وقوع پیوست. زمینهٔ کودتا هنگامی فراهم گردید که چند سیاستمدار معروف که بسیاری از آن‌ها مشاغل خود را مدیون مصدق بودند او را ترک کردند و از تمام توان خود برای تخریب شهرت وی بهره جستند. اتهامات آن‌ها اثر پایداری نداشت و در سال‌های پس از کودتا آن‌ها هرگز نتوانستند احترام مردم را دوباره به خود جلب نمایند.»

در طول مدت اقامت خود در تهران سعی کردم برخی از ساختمان‌هایی را که به کودتا مربوط می‌شد پیدا کنم، اما موفق نشدم. تهران از آن زمان بنحو بی‌سابقه‌ای رشد کرده و همانند بسیاری از شهرهای بزرگ دیگر، این رشد به معنی نابودی بسیاری از محله‌های قدیمی شهر بوده است. من با اتومبیل آهسته از پشت مجموعهٔ سفارت سابق آمریکا که کرمیت روزولت از آنجا کودتا را هدایت می‌کرد و سال‌ها پس از آن، گروگان‌های آمریکایی در آنجا نگهداری می‌شدند عبور نمودم. روی دیوارهای بیرونی سفارت با رنگ و خط درشت شعارهایی همراه با ترجمهٔ انگلیسی آن نوشته‌اند. یکی از این شعارها می‌گوید، «ما پوزهٔ آمریکا را به خاک خواهیم مالید» و دیگری می‌گوید: «روزی که آمریکا از ما تعریف کند، باید عزاداری کنیم.»

تنها بنای دیگری که از دوران مصدق همچنان در تهران بجا مانده بود، کاخ سعدآباد* بود. در چمنزار بیرون کاخ، او در سال ۱۹۴۹ بمدت سه روز تحصن کرد و از شاه خواست که نتایج تقلب‌آمیز انتخابات مجلس را باطل اعلام کند. در داخل کاخ، اتاق‌هایی قرار دارد که او اغلب در آن‌ها با شاه ملاقات می‌نمود و ملاقات معروف سال ۱۹۵۲ نیز که در جریان آن مصدق از هوش رفت در همین‌جا اتفاق افتاد. کاخ سعدآباد اکنون به روی بازدیدکنندگان باز است. در حالی که به کاخ نزدیک می‌شدیم من از راننده خواستم قبل از وارد شدن، در کنار خیابان ورودی توقف نماید. او از این درخواست من تعجب کرد ولی من داشتم به این موضوع فکر می‌کردم که احتمالاً در همین محل، اتومبیل کرمیت روزولت در ملاقات‌های مخفی شبانهٔ وی با شاه توقف می‌کرده است. من به آسانی شاه را در ذهن مجسم می‌کردم که از پله‌های ورودی کاخ پایین می‌آمد و به داخل اتومبیل می‌خزید تا با روزولت ملاقات نماید.

دکوراسیون داخلی کاخ بیش از اندازه مجلل است. مرمر، چوب‌های مرغوب، نقاشی‌های قدیمی و قالی‌های گرانقیمت دستباف در همه جا به چشم می‌خورد. من وقت زیادی را صرف نگاه کردن به اتاق پذیرایی خصوصی شاه نمودم که حدس می‌زدم او و روزولت را در شبی که

* تحصن در کاخ مرمر انجام گرفت که دکتر مصدق همراه عده‌ای از مردم و همفکران خود در روز جمعه ۲۲ مهر ۱۳۲۸ در اعتراض به انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملی برای تحصن به آن‌جا رفتند. ـ م.

پیروزی خود را جشن گرفتند و با یکدیگر خداحافظی نمودند در همان اتاق پذیرفته بود. اتاق پذیرایی بزرگ طبقهٔ بالا نیز احتمالاً همان محلی بود که شاه در جریان ملاقات خود با سرلشکر شوارتسکف روی میز آن نشست. البته هیچ کس آنجا نبود که بتواند حدس‌های مرا تأیید کند.

اگر چه مرا از مصاحبه با ایرانی‌ها دربارهٔ مصدق و حکومت وی منع کرده بودند، مکالمات سرسری که با چند نفر از مردم عادی انجام دادم به روشنی برای من مشخص کرد که اکثر آن‌ها با احترام از وی یاد می‌کنند. روزی خانهٔ وی در احمدآباد به موزه‌ای تبدیل خواهد شد که هزاران بازدید کننده را از سراسر ایران و دیگر نقاط جهان به آنجا خواهد کشاند. من این مطلب را وقتی در احمدآباد بودم به سرایدار خانه گفتم و او به من پاسخ داد که این دقیقاً همان چیزی است که خانوادهٔ مصدق آرزوی آن را داشتند.

من پرسیدم، «خانواده مصدق؟» در جریان یک سفر به لندن، من با هدایت متین دفتری، نوهٔ مصدق که اندکی زودتر از حمله مخالفان خود از ایران گریخته بود ملاقات نمودم. در ایران متوجه شدم که یکی دیگر از نوه‌های او به نام محمود مصدق همچنان در تهران مانده و به یک پزشک برجسته تبدیل شده است. او بود که هزینهٔ نگهداری از خانه احمدآباد را می‌پرداخت و برای سرایدار خانه نیز در آنجا اتاقی ساخته و به وی حقوق پرداخت می‌کرد. سرایدار شماره تلفن وی را نداشت ولی با کمک راهنمای خود توانستم او را در تهران پیدا کنم. محمود مصدق قبول کرد که همان شب برای صرف شام با من به هتل بیاید.

من چند دقیقه زودتر از وقت قرار از اتاق ۹۱۱ خارج شدم. نزدیک به یک ساعت جلوی در ورودی اصلی هتل منتظر نشستم. درست لحظه‌ای که داشتم شک می‌کردم که میهمان خود را گم کرده‌ام سروکلهٔ او پیدا شد. من هیچ تصوری از ظاهر وی نداشتم ولی به محض دیدن فوراً او را شناختم. او بلندقد و خوش چهره بود و قوت و اعتماد به نفس از ظاهر وی پیدا بود. جالب توجه‌ترین ویژگی ظاهری وی لباس‌هایش بود. او کت و شلوار رسمی به تن داشت و کراوات زده بود ؛ لباسی که به تن هیچکس در ایران ندیده بودم. وقتی به او نزدیک شدم، متوجه شدم که کراوات او علامت هاروارد را دارد. معلوم شد که او به تازگی از جشن چهل و پنجمین گردهمایی همکلاسی‌هایش به ایران برگشته است.

او به من گفت، «راستش را بخواهی، کل ماجرا فکر اورل هریمن بود. من در چند جلسه از ملاقات‌های هریمن با پدربزرگم وظیفهٔ ترجمه را به عهده داشتم. یک‌روز او از من پرسید که قصد دارم کجا تحصیل کنم. گفتم که می‌خواهم به یکی از شهرهای انگلستان بروم ولی او گفت که ایالات متحده بهتر است. من از او سؤال کردم که کدام دانشگاه آمریکا را پیشنهاد می‌کند. او خود

فارغ‌التحصیل ییل (Yale) بود ولی نمی‌دانم چرا هاروارد را پیشنهاد کرد. بدین ترتیب وقتی که زمان مناسب فرا رسید، من از هاروارد درخواست پذیرش کردم و کل ماجرا این بود!» حتی پیش از آن که به طرف آسانسور برویم، دکتر [محمود] مصدق با حرف‌های خود مرا به دوران نخست وزیری پدربزرگش برد. پدر او کسی نبود جز غلامحسین مصدق، پزشک شخصی نخست وزیر که وی را در سفر به مقر سازمان ملل متحد در نیویورک و دیوان بین‌المللی دادگستری در لاهه همراهی کرده بود. غلامحسین مصدق سال‌ها قبل از دنیا رفته بود و از میان پنج فرزند مصدق، فقط دختر وی در قید حیات بود که بیشتر سالیان عمر خود را در یک آسایشگاه روانی در سوئیس گذرانده بود. نوه‌ها و نتیجه‌های مصدق در نقاط مختلف پراکنده شده بودند و اکثریت آن‌ها از سیاست دوری می‌جستند. دکتر مصدق به من گفت که او هرگز مشغله‌ای به جز پزشکی نداشته است. تنها شغل دولتی که وی در عمر خود برعهده گرفته دبیر کلی انجمن ایرانی باروری و نازایی بوده است.

دکتر مصدق آن‌شب تنها به دیدن من نیامد. پسر وی، علی نیز که بیست و چند ساله به نظر می‌رسید و شلوار جین و تی‌شرت سفید به تن داشت همراه وی بود. مکالمهٔ ما بیشتر دربارهٔ مصدق نخست وزیر بود. حافظهٔ دکتر مصدق پر از ماجرا و خاطره بود. برخی از آن‌ها غم‌انگیز بود، مثل خاطراتی که به افسردگی مصدق در دوران حبس اجباری در منزل مربوط می‌شد. حتی داستان‌های پیش‌پا افتادهٔ او هم تأمل برانگیز بود. به عنوان مثال، مصدق عادت داشت دو برگه دستمال کاغذی کلینکس را از هم جدا کند، چون فکر می‌کرد استفادهٔ آن به صورت دولایه اسراف است.

تعدادی از خاطرات دکتر مصدق از لحاظ تاریخی جالب توجه بود. او به من گفت که چند هفته قبل از کودتای ۱۹۵۳، او در ضیافتی که در منزل یکی از دیپلمات‌های ایرانی در واشنگتن برگزار شده بود شرکت کرد و متوجه صحبت‌های همسر سرهنگ عباس فرزانگان، وابستهٔ نظامی سفارت ایران که از حقوق بگیران مخفی سیا محسوب می‌شد، گردید که با افتخار می‌گفت همسرش در توطئه‌ای دست دارد که به زودی او را به وزارت کابینه خواهد رساند. صبح روز بعد، محمود مصدق شنیده‌های خود را برای پدربزرگ خود مخابره کرد.

«بعد از کودتا از او پرسیدم که آیا پیغام مرا دریافت کرده است و او گفت، البته که دریافت کردم. وقتی پرسیدم پس چرا کاری انجام ندادی، گفت کاری نبوده که از دست وی برآید. او گفت که به خوبی می‌دانسته، کودتا در راه است. او یا می‌بایست تسلیم می‌شده و یا طرفداران خود را به جنگ مسلحانه در خیابان‌ها دعوت می‌کرده و کشور را به جنگ داخلی می‌کشانده است. البته

او از رها کردن آنچه بدان اعتقاد داشت متنفر بود ولی راه حل دوم هم اصلاً قابل فکر کردن نبود.»

در حالی که ما صحبت می‌کردیم، علی مصدق، نتیجهٔ نخست وزیر فقید ایران با دقت گوش می‌کرد ولی حرفی نمی‌زد. در حالی که دسر سرو می‌شد، من سعی کردم کمی از او حرف بکشم. او با زبان انگلیسی روان به من گفت که روابط بین‌الملل می‌خواند. من پیش خود فکر کردم برای یک جوان باهوش با این سابقهٔ خانوادگی هیچ چیز نمی‌تواند بهتر از این باشد. آیا او به دنبال به دست آوردن یک شغل سیاسی بود؟

وقتی این سؤال را پرسیدم، هر دو مصدق پدر و پسر به هم نگاه کردند. واضح بود که قبلاً در این مورد شاید بارها باهم صحبت کرده‌اند. دکتر ساکت شد و هر دوی ما به انتظار پاسخ نشستیم.

علی مصدق به من گفت، «نه، من وارد سیاست نمی‌شوم. از خطرات آن می‌ترسم. البته منظورم خطر برای خودم نیست بلکه برای نام خانواده است. ما در این کشور جامعه‌ای بسیار فامیل‌گرا داریم. هر جا می‌روی، مردم قبل از آن که اسم خودت را بپرسند، سؤال می‌کنند پدرت کیست. هر کاری که فرد انجام می‌دهد بازتاب آن به خانواده برمی‌گردد. اگر هر یک از ما کوچکترین اشتباهی مرتکب شود، نام خانوادهٔ ما و مصدق نخست وزیر لکه‌دار خواهد شد. من یک انسان عادی هستم. مثل همه مرتکب اشتباه می‌شوم. تا جایی که خودم باشم، اشکالی ندارد ولی اگر سیاستمدار شوم، اشتباهات من به اعضای خانواده، حتی آن‌هایی که در قید حیات نیستند بازمی‌گردد. من می‌خواهم مثل پدرم زندگی کنم. تمام هدف ما این است که میراث خانوادگی را حفظ کنیم. می‌خواهم صداقت، سخاوت و دیگر صفاتی را که مردم با نام مصدق عجین می‌دانند پیشه سازم. زندگی سیاسی برای من ساخته نشده است. شک دارم که فرد دیگری از خانوادهٔ ما هم بتواند وارد سیاست شود. مسؤولیت این کار خیلی سنگین است.»

پایان

یادداشت‌های مؤلف

فصل اول

گزارش‌های دست اول از وقایع ۱۵ تا ۱۹ اوت در روزنامهٔ نیویورک تایمز و همچنین در روزنامه‌های طرف قرارداد آسوشیتدپرس، همچون شیکاگو تریبیون (Chicago Tribune) منتشر گردید. گزارش رسمی این وقایع در تاریخچهٔ عملیات سری سیا با عنوان «براندازی نخست وزیر ایران، مصدق، از نوامبر ۱۹۵۲ تا اوت ۱۹۵۳» نوشتهٔ دونالد ام. ویلبر (Donald M. Wilber) آمده است که در این یادداشت‌ها با عنوان «تاریخچهٔ عملیات» به آن اشاره می‌کنیم. خلاصه‌ای از این تاریخچه در روزنامهٔ نیویورک تایمز مورخ ۱۶ آوریل ۲۰۰۰ منتشر گردید و متن کامل آن نیز در آدرس: www.nytimes.com موجود است. خاطرات کرمیت روزولت با عنوان «ضدکودتا: تلاش برای سلطه بر ایران» (توسط انتشارات مک گراوهیل نیویورک در سال ۱۹۷۰) به چاپ رسیده است. دیگر گزارش‌های موجود از کودتا را می‌توان در منابع ذیل پیدا کرد:

- Ambrose, Stephen, with Immerman; Spies: Eisenhower and the Intelligence Establishment (Garden city,N.Y: 1981).

(جاسوس‌ها: آیزنهاور و دستگاه اطلاعات).

- Diba, Farhad; Mohammad Mossadegh : A Political Biography (London: Croom Helm, 1986).

(محمد مصدق: زندگینامهٔ سیاسی).

- Elm, Mostafa; Oil, Power and Principle: Iran's Oil Nationalization and Its Aftermath (Syracuse,N.Y: Syracuse University Press, 1992).

(علم، مصطفی، نفت، قدرت و اصول ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، ترجمه غلامحسین صالحیار، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱).

- Gasiorowski, Mark J., Us. Foreign Policy and the Shah: Building a Client State in Iran (Itacha; N.Y.: Cornell University, 1991).

(سیاست خارجی آمریکا و شاه: ایجاد یک دولت وابسته در ایران)، رسا، ۱۳۷۱

- Goode, James F., The United States and Iran : In the Shadow of Mussadig (New York: St.Martin's , 1997).

(ایالات متحده و ایران: در سایهٔ مصدق).

- Katouzian, Homa; Mussadiq and the Struggle for Power in Iran (London: I.B.Tauris, 1999).

(مصدق و نبرد قدرت در ایران)، ترجمه احمد تدین، رسا، ۱۳۷۱

- Mosley, Leonard, Power Play (Baltimore: Penguin, 1974)

(بازی قدرت).

- Prados, John, President's Secret Wars : CIA and Pentagon Covert Operations Since World War II (New york : William Marrow, 1986).

(جنگ‌های مخفی رئیس جمهور: عملیات سری سیا و پنتاگون پس از جنگ جهانی دوم).

- Woodhouse, C.M., Something Ventured (London: Granada, 1982).

(یک کار پرخطر).

- Zabih, Sepehr, The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution (Chicago: Lake View Press, 1982).

(عصر مصدق: ریشه‌های انقلاب ایران).

در بین مقالات منتشره هم می‌توان به مقالات ذیل مراجعه نمود:

- Abrahamian, Ervand, "The 1953 comp in Iran", in Science and Society, vol.65, no.2 (Summer 2001).

(کودتای ۱۹۵۳ در ایران).

- Gasiorowski, Mark J., "The 1953 Coup d'Etat in Iran", in International

Journal of Middle East Studies, no. 19 (1987)

(کودتای ۱۹۵۳ در ایران).

- Louis, William Rager, "Britain and the Overthrow of the Mossadeq Government", in Gasiorowski, Mark J. and Byrne, Malcolm (eds.), Mohammad Mossadeq and the 1953 Coup in Iran. (Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, Forthcoming 2003.

(بریتانیا و براندازی دولت مصدق از کتاب «مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» که فعلاً زیرچاپ است و تا پایان ۲۰۰۳ منتشر خواهدشد.)

- Gasiorowski, Mark J., "The 1953 Coup d'Etat Against Mossadegh" in that same volume.

(مقالهٔ کودتای ۱۹۵۳ علیه مصدق در همان کتاب).

- Love, Kennett, The American Role in the Pahlavi Restoration on August 19 , 1953 (unpublished).

(نقش آمریکا در احیای سلطنت پهلوی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳) - هنوز منتشر نشده است.

همچنین می‌توان برای اطلاعات بیشتر به دو نوار ویدیویی مراجعه کرد:

- History Channel, Anatomy of a Coup: The CIA in Iran, Catalogue No.AAE - 43021

(کالبدشناسی یک کودتا: نقش سیا در ایران).

- Mossadeq, Iranian Movies (www.Iranian Movies.com), Tape No. 3313.

- سوختن مصدق در نفت ایران: Frankfurter Neue Presse، ۱۷ اکتبر ۱۹۵۲.

- تأکید وودهاوس بر تهدید کمونیسم: رجوع کنید به کتاب وود هاوس، ص ۱۱۷.

- صحبت‌های فیلبی در مورد روزولت: خاطرات روزولت، ص ۱۱۰.

- احساس روزولت به هنگام گذشتن از مرز: خاطرات روزولت، ص‌ص ۱۴۰-۱۳۸.

- روزولت در زمین تنیس: خاطرات روزولت، ص ۱۵۴.

- دریافت بیش از ۱۰۰/۰۰۰ دلار توسط زاهدی: تاریخچهٔ عملیات، B2؛ و مقالهٔ «کودتای ۱۹۵۳ علیه مصدق» به قلم گازیوروسکی و برن.

- گروه‌هایی که سیا مایل بود تحت نفوذ خود درآورد: تاریخچهٔ عملیات، ص ۷.

- نظر کاتم (Cottam) دربارهٔ مطبوعات ایران: کالبدشناسی یک کودتا (نوار ویدیویی).

- شاه از تصمیم‌گیری متنفر است:

- Falle, Sam, My Lucky Life in War, Revolution, Peace, and Diplomacy (Lewes, Sussex: Book Guild, 1996), p.80.

- شاه اشرف را به خارج فرستاد:

Foreign Relations of the United States 1952 - 1954 , Volume x, Iran 1951 - 1954 , (Washington, D.C.: Government Printing Office, 1989), p. 675.

(روابط خارجی ایالات متحده از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴؛ جلد دهم، ایران از ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴)

- چشمان اشرف از شادی درخشید: دوریل (Dorril)، اثر ذکر شده، ص ۵۸۶.

- ملاقات اشرف با شاه: تاریخچهٔ عملیات، ص ۲۴.

- شوارتسکف با کیسه‌های پر از پول وارد می‌شود: ماسلی (Mosley)، اثر ذکر شده، ص ۲۱۹-۲۱۶؛ و خاطرات روزولت، ص ۱۴۷.

- صحنه‌سازی سیا برای ملاقات با شاه: تاریخچهٔ عملیات، ص ۲۵؛ و کاتوزیان، اثر ذکر شده ص ص ۴۰-۳۹.

- ملاقات شوارتسکف با شاه: تاریخچهٔ عملیات، ص ۲۹.

- روزولت به این نتیجه رسید که ملاقات با شاه ضروری است: خاطرات روزولت، ص ۱۴۹.

- روزولت اجازه یافت که با شاه صحبت کند: خاطرات روزولت، ص ۱۵۴.

- لباس روزولت: خاطرات روزولت، ص ۱۵۵.

- اولین ملاقات روزولت با شاه: خاطرات روزولت، ص ص ۱۵۷ - ۱۵۶.

- روزولت به شاه می‌گوید که ایالات متحده هرگز قبول نمی‌کند که ایران به کُرهٔ دوم تبدیل شود: تاریخچهٔ عملیات، ص ص ۳۴ - ۳۳.

- روزولت جاسوس‌های خود را در اتومبیل ملاقات می‌کند: خاطرات روزولت، ص ۱۶۲.

- ملاقات‌های بعدی روزولت با شاه: خاطرات روزولت، ص ص ۱۶۶ - ۱۶۳.

- شاه بر بی‌ارادگی خود مصمم است: تاریخچهٔ عملیات، ص ۳۵.

- پرواز شاه به بغداد: خاطرات روزولت، ص ۱۶۱.

- پیام تقلبی از طرف آیزنهاور: خاطرات روزولت، ص ۱۶۸.

- فرمان‌ها آماده می‌شود: خاطرات روزولت ص ص ۱۷۱ - ۱۷۰.

- زمان آهسته می‌گذشت: خاطرات روزولت، ص ۱۷۱.

- گزارش سیا در خصوص مقدمات کودتا: تاریخچهٔ عملیات، ص ص ۳۸ -۳۶.
- هیچ کاری باقی نمانده جز صبر کردن: تاریخچهٔ عملیات، ص ۳۸.
- ترانهٔ «شانس همچون یک بانوی زیبا...»: خاطرات روزولت، ص ۱۷۲.
- روزولت با اتومبیل از کنار منزل ریاحی می‌گذرد: خاطرات روزولت، ص۱۷۲.
- شاه به دنبال کار می‌گردد: روابط خارجی ایالات متحده از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴، جلد ۱۰، ص ۷۴۷
- روزولت به مرز نا امیدی رسیده است: خاطرات روزولت، ص ۱۷۳
- تلگرام والر (Waller): اظهارات والر در جریان یک کنفرانس در آکسفورد انگلستان، ۱۰ ژوئن ۲۰۰۲.
- سخنرانی فاطمی: نیویورک تایمز، ۱۷ اوت ۱۹۵۳.

فصل ۲

- شکوهٔ فردوسی:

- Mackey, Sandra, the Iranians: Persia, Islam and the Soul of a Nation (New york: Plume, 1996), p.62.

- امام غائب:

- Tabatabai, Allamah Sayyid Muhammad Husayn, Shi'ite Islam (Albany: State University of New york, 1977), p. 214.

(اسلام شیعه اثر علامه سید محمد حسین طباطبایی، چاپ دانشگاه دولتی نیویورک، ۱۹۷۷).

- دیدگاه فیشر در مورد شیعه:

- Fischer, Michael M.J., Iran: From Religions Dispute to Revolution (Cambridge, Mass.: Harvard University Press, 1980) pp. 24-27.

(ایران: از اختلافات مذهبی تا انقلاب).

- فریاد جنگ اسماعیل:

Mottadeh, Roy, The Mantle of the Prophet: Religion and politics in Iran (New York: Pantheon, 1985), p.173.

(رسالت پیامبر: دین و سیاست در ایران).

- شاه اسماعیل مذهب شیعه را می‌پذیرد:

Arjomand, Said Amir, The Shadow of God and the Hidden Imam (Chicago:University of Chicago Press, 1984), p. 109.

(سایهٔ خدا و امام غائب).

- دیدگاه‌های یک نویسندهٔ امروزی در مورد اصفهان:

توضیحات دایرةالمعارف راهنمای Nagel به نقل از کتاب «اصفهان» اثر غلامحسین عرب (تهران: انتشارات فرهنگسرا، ۱۹۹۶) ص ۱.

- نظر لرد کرزن در مورد قاجاریه:

Ghods, M.Reza, Iran in the Twentieth Century: A Political History (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1989), p.2

(تاریخ سیاسی ایران در قرن بیستم).

فصل ۳

- نظر کرزن در خصوص امتیاز رویتر:

Curzon, George Nathaniel, Persia and the Persian Question, Vol 1 (London: Longmans , Green and Co., 1892), p. 480.

(ایران و مسألهٔ ایران).

- قیام تنباکو و فتوای میرزای شیرازی:

Afary, Janet, The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism (New York: Columbia University Press, 1996) pp. 29-33.

(انقلاب مشروطهٔ ایران، ۱۹۱۱ - ۱۹۰۶: دموکراسی توده‌ای، دموکراسی اجتماعی و ریشه‌های فمینیسم).

- شاه نیم میلیون پوند قرض می‌کند:

Keddie, Nikki, Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1981), p.67.

(تاریخ تفسیری ایران معاصر).

امتیاز دارسی:

Ferrier, R.W., The History of the British Petroleum Company, Vol. 1: The Developing Years 1901-1932 (London: Cambridge University Press, 1982), p. 42.

(تاریخ شرکت نفت انگلستان، جلد ۱: سال‌های شکل‌گیری، ۱۹۳۲ - ۱۹۰۱).

- خواست مردم برای تشکیل مجلس ملی:

Martin, Vanessa, Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906 (Syracuse, N.Y.: Syracuse University Press, 1989), p. 74.

(اسلام و تجدد: انقلاب ۱۹۰۶ ایران).

- دبیر سفارت انگلستان تحصن در حیاط آن سفارتخانه را می‌پذیرد:

Afary, op. cit, p.55

(اثر مورد اشاره، ص ۵۵).

- مجلس باید تصمیم بگیرد: اثر مورد اشاره از مارتین (Martin)، ص ۹۹.

- دیپلمات انگلیسی: اثر مورد اشاره از مارتین (Martin)، ص ۱۹۹.
- خروج از راه پیامبر: اثر مورد اشاره از مارتین (Martin)، ص ۱۲۵.
- حکومت مشروطه مورد تأیید نیست: اثر مورد اشاره از مارتین (Martin)، ص ۱۱۴.
- براندازی اسلام: اثر مورد اشاره از مارتین (Martin)، ص ۶۲.
- دو واژهٔ هیجان‌انگیز: اثر مورد اشاره از مارتین (Martin)، ص ۱۲۸.
- پذیرش در مقابل جمود: اثر مورد اشاره از مکی (Mackey)، ص ۱۳۶.
- ما قرآن را می‌خواهیم: اثر مورد اشاره از مکی (Mackey)، ص ۱۵۲.
- بین مرگ و زندگی:

Bayat, Mangol, Iran's First Revolution: Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-6 (New York: Oxford University Press, 1991), p. 244.

(انقلاب اول ایران: تشیع و انقلاب مشروطه ۱۹۰۶ - ۱۹۰۵).

- موهبتی از سرزمین پریان:

Churchill, Winston, The World Crisis 1911-1914 (New York: Charles Scribner's Sons, 1923), p. 134.

(بحران جهانی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۱).

- نظر کرزن در مورد اهمیت ایران:

Documents on British Foreign Policy 1919 - 1939, First Series, Vol IV (London: Government Printing Press), pp.1119-1121.

(اسناد سیاست خارجی بریتانیا، ۱۹۳۹ - ۱۹۱۹، سری اول، جلد ۴).

- نقش رضاخان در ناآرامی‌ها:

Farmanfarmaian, Manuchehr, and Farmanfarmaian, Roxane, Blood and oil: Inside the Shah's Iran (New York: Modern Library, 1999), p. 115.

(خون و نفت: ایران در زمان شاه).

- سخنرانی رضاخان:

Elwell-Sutton, L.P., "Reza Shah the Great: Founder of the Pahlavi Dynasty", in Lenczowski, George, Iran Under the Pahlavis (Stanford, calif.: Hoover Institute, 1978), p. 18.

(رضا شاه کبیر: بنیانگذار سلسلهٔ پهلوی؛ از کتاب: ایران در دوران حکومت پهلوی)

- مداخلهٔ عوامل انگلیسی: اثر یاد شده از هما کاتوزیان، ص ص ۱۷ - ۱۶.
- نظر نیکولسون در مورد ایران: اثر یاد شده از فریر (Ferrier)، ص ۵۸۹.
- قتل عام خراسان: اثر یاد شده از مکی (Mackey)، ص ۱۸۲.
- ماجرای نانوای همدانی: مصاحبه‌های انجام شده توسط نویسنده در ایران، ۲۰۰۲.
- رضاخان دستور می‌دهد نامه‌ها برگشت بخورند: اثر یاد شده از مکی (Mackey)، ص ۱۷۳.
- فقط یک دزد در ایران هست: اثر یاد شده از قدس، ص ۹۳.
- نوشته‌های روزنامه‌ها در خصوص اهداف مشترک ایران و آلمان: اثر یاد شده از قدس، ص ۱۶۶.
- جزوه‌های منتشره توسط متفقین در ایران:

Goode, James F., The United States and Iran: In the Shadow of Mussadiq (New York: St.Martin's, 1997), pp.9-10.

(ایالات متحده و ایران: در سایهٔ مصدق).

فصل ۴

- کارگران درمانده:

Longhurst, Henry, Adventure in Oil: The Story of British Petroleum (London: Sidgwick and Jackson, 1959), p.21.

(ماجراجویی‌های نفتی: داستان شرکت نفت انگلستان).

- سرزمین پرمحصول: اثر یاد شده از لانگ‌هرست (Longhurst)، ص ۱۷.

- احمدشاه، کودکی که زود بزرگ شد:

Yergin, Daniel, The Prize: The Epic Quest for Oil, Money and Power (New York: Simon and Schuster, 1991), p. 136.

(جایزه: تکاپوی حماسی برای نفت، پول و قدرت).

- تلگرام به رینولدز: اثر یاد شده از لانگ‌هرست (Longhurst)، ص ۳۱.

- نور آفتاب، گل و مگس: اثر یاد شده از لانگ‌هرست (Longhurst)، ص ۴۵.

- نظر کرزن در مورد موج نفت: تایمزلندن، ۲۲ نوامبر ۱۹۱۸.

- میزان تولید نفت در آبادان بالا می‌رود:

Heiss, Mary Ann, Empire and Nationhood: The United States, Great Britain, and Iranian Oil, 1950-1954 (New York: Columbia University Press, 1997) p.6.

(امپراتوری و ملیت: ایالات متحده، بریتانیای کبیر و نفت ایران، ۱۹۵۴ - ۱۹۵۰).

- پرداخت حق سهم ایران در ۱۹۲۰: اثر یاد شده از هایس (Heiss)، ص ۶.

- رضاشاه پرونده را آتش می‌زند: اثر یاد شده از علم (Elm)، ص ۳۱.

- حضور کدمن (Cadman) در مراسم تاجگذاری رضاشاه:

Bill, James A., The Eagle and the Lion: The Tragedy of American - Iranian Relations (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1988), p. 59.

(عقاب و شیر: تراژدی روابط آمریکا و ایران).

- مفاد موافقت‌نامهٔ نفتی ۱۹۳۳: اثر یاد شده از هایس (Heiss)، ص ۱۳.

- پیغام کدمن: اثر یاد شده از لانگ‌هرست (Longhurst)، ص ۷۸.

- اعتصاب در آبادان: اثر یاد شده از فرمانفرمایان، ص ۱۸۶.

- افزایش تولید نفت در دههٔ ۱۹۴۰:

Bamberg, J.H., The History of the British Petroleum Company: Vol II: The Anglo-Iranian Years, 1928-1954 (Cambridge, UK.: Cambridge University Press, 1994), p. 242.

(تاریخ شرکت نفت انگلستان، جلد ۲: سال‌های فعالیت تحت عنوان شرکت نفت انگلیس و ایران، ۱۹۵۴ - ۱۹۲۸).

- شخصیت مصدق جوان: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۱.
- واکنش مصدق در برابر موافقت‌نامهٔ ایران و انگلیس: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۱۳.
- نظر پسرعموی مصدق در مورد وی: اثر یاد شده از فرمانفرمایان، ص ص ۱۷۰ - ۱۶۶.
- اگر سلطه پذیری مفید بود:

Azimi, Fakhreddin, "The Reconciliation of Politics and Ethics, Nationalism and Democracy: An Overview of the political Career of Dr.Mohammad Musaddiq", in Bill, James A., and Louis, William Roger (eds), Mussadiq, Iranian Nationalism and Oil (London: I.B. Tauris, 1988), p.50.

(سازش میان سیاست و اخلاق، ملی‌گرایی و دموکراسی: مروری بر کارنامهٔ سیاسی دکتر محمدمصدق، از کتاب: مصدق، ملی‌گرایی ایرانی و نفت).

- سرم را از بدن جدا کنید: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۲۵.
- زندانی شدن مصدق: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۳۳.

فصل ۵

(علامت FO نشانهٔ اسناد شماره دار وزارت خارجهٔ بریتانیاست).

- روابط شاه:

Forbis, William H., Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran (New York: Harper and Row, 1980), p. 53.

(سقوط تخت طاووس: داستان ایران).

- رانندهای در خیابان یک طرفه:

Arfa, Hassan, Under Five Shahs (New York: William Morrow, 1965), p. 305.

(دوران حکومت پنج پادشاه).

- تعیین جانشین برای رضاشاه: اثر یاد شده از فرمانفرمایان، ص ص ۱۴۲ - ۱۴۱ و اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ص ۴۰ - ۳۹.

- سوابق ژنرال شوارتسکف.

Schwarzkopf, H. Norman, It Doesn't Take a Hero (New York: Bantam, 1992), pp.3-4.

(این کار نیاز به قهرمان ندارد).

- سود شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۹۴۷ و سهم ایران از آن: اثر یاد شده از فرمانفرمایان، ص ۲۱۲.

- شرایط زندگی در آبادان: اثر یاد شده از فرمانفرمایان، ص ص ۱۸۵ - ۱۸۴.

- نظر بوین (Bevin) در مورد استاندارد زندگی در انگلستان: اثر یاد شده از یرگین (Yergin)، ص ۴۲۷.

- فریزر لایحهٔ الحاقی را پیشنهاد می‌کند: اثر یاد شده از هایس (Heiss)، ص ۷.

- انگلیسی‌ها تمام دنیا را می‌خواهند: اثر یاد شده از علم (Elm)، ص ۵۵.

- تهدید اسکندری به ملی کردن نفت: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ص ۶۸ - ۶۷.

- دیدار شاه از ایالات متحده: اثر یاد شده از بیل (Bill)، ص ۴۰.

- ملاقات به خوبی پیش نمی‌رود:

Mc Ghee, George, Envoy to the Middle World: Adventures in Diplomacy (New York, Harper and Row, 1983), pp.66-71.

(مأموریت در خاورمیانه: ماجراهای دیپلماسی).

- بیانیهٔ مشترک:

Alexander, yonah, and Nanes, Allen (eds.), The United States and Iran: A Documentary History (Frederick, Md.: Alethia books, 1980), p. 208.

(تاریخ مستند روابط ایالات متحده و ایران)

- عدم اجرای دستورها: FO371/91448.

- انگلیسی‌ها با نمایندگان دیوانه برخورد می‌کنند: F0371/91512.

- نقش شاهرخ: اثر یاد شده از علم (Elm)، ص ۷۰.

- فعالیت کمیتهٔ نفت: اثر یاد شده از فرمانفرمایان، ص ص ۲۴۲ - ۲۴۱.

- تهدید کاشانی علیه خارجی‌ها:

Cottam, Richard W., Nationalism in Iran (pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979), p. 152.

(ملی‌گرایی در ایران).

- مصدق نسبت به رسوایی رزم‌آرا به وی هشدار می‌دهد: اثر یاد شده از علم (Elm)، ص ۷۱.

- نورث کرافت می‌گوید که ملی‌گراها را نباید جدی گرفت: F0371/91524.

- نامهٔ فاتح برای الکینگتون: اثر یاد شده از علم (Elm)، ص ص ۷۶ - ۷۵.

- خدمات عظیم بریتانیا به بشریت: علم، ص ۷۹.

- شپرد ماجرا را می‌نویسد: علم، ص ۸۰.

- اظهارات قاتل رزم‌آرا: اثر یاد شده از کاتم (Cottam)، ص ۱۵۱.

- مصدق در مورد کارآیی محافظان شک دارد: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۸۳.

- اظهارات سرهنگ در خصوص گلولهٔ کلت: اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۸۴.

- پیغام‌های شپرد برای شاه و علاء، و پاسخ علاء: اثر یاد شده از علم، ص ص ۸۲ - ۸۱.

- موریسون از لشکرکشی به ایران حمایت می‌کند: اثر یاد شده از علم، ص ۸۳.

- صفات مردم ایران: اثر یاد شده از گود (Goode)، ص ۲۴.

- استراتژی وزارت خارجهٔ انگلستان: اثر یاد شده از علم، ص ۸۴.

- امامی از انگلیسی‌ها حقوق دریافت می‌کند: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۷۳.

فصل ۶

- نقش و هدف سیا: «دستورالعمل شورای امنیت ملی در خصوص پروژه‌های ویژهٔ سازمان»؛ سند شماره NSC 10/2 به نقل از:

Etzold, Thomas H., and Gaddis, John Lewis, Containment: Documents an American policy and Strategy, 1945-1950 (New York: Columbia University Press, 1978), pp. 125-128.

(بازدارندگی: اسناد سیاست و استراتژی خارجی آمریکا ۱۹۵۰ - ۱۹۴۵).

و همچنین سند ۶۸ - NSC: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۰، جلد ۱، ص ص ۲۹۲ - ۲۳۷.

- اشارهٔ ترومن به ایران: مکالمهٔ ترومن با جرج ام. السی (George M.Elsey) به تاریخ ۲۶ ژوئن ۱۹۵۰ به نقل از:

Byrne, Malcolm, "The Evolution of U.S. Policy Toward Iran After World War II", in Gasiorowski and Byrne, op. cit.

(«تکامل سیاست ایالات متحده در قبال ایران پس از جنگ جهانی دوم» در اثر یاد شده از گازیوروسکی و برن).

- تصویر باسکرویل به عنوان لافایت آمریکایی در ایران: اثر یاد شده از بیل، ص ۱۷.

- کمک‌های آمریکایی‌ها به مردم ایران:

Farmanfermaian, Sattareh, Daughter of Persia: A Woman's Journey From Her Father's Harem Through the Islamic Revolution (New York: Anchor, 1992), pp. 56-57.

- اعتماد بی‌چون و چرای ایرانی‌ها نسبت به آمریکا:

Cottam, Richard W., Iran and the United States: A Cold War Case Study (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1988), p. 39.

(ایران و ایالات متحده: مطالعهٔ روابط در دوران جنگ سرد).

- مک گی نقشه‌های شاه را جاه‌طلبانه میداند: اثر یاد شده از مگ گی (Mc Ghee)، ص ۶۹.

- پولی در کاسه نیست: اثر یاد شده از مگ گی، ص ۳۲۰.

- گزارش فان‌کاوزر (Funkhouser): روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۰، جلد ۵، ص ص ۹۶ - ۷۶.

- یک پنی بیشتر: اثر یاد شده از بیل، ص ۷۲.
- گزارش فرگوسن:

Louis, William Roger, "Britain and the Overthrow of the Mossadegh Government", in Gasiorowski and Byrne, ap. cit.

(«بریتانیا و سرنگونی دولت مصدق»، در اثر یاد شده از گازیوروسکی و برن).
- ملاقات مک گی در استانبول: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۱، جلد۵، ص‌ص ۷۱-۶۰.
- نظر بوین در مورد ملی شدن نفت: اثر یاد شده از بیل و لوئیس، ص ۶.
- مک گی با شاه ملاقات می‌کند: اثر یاد شده از مک گی، ص ۳۲۸ - ۳۲۶.
- ملاقات مک گی با شپرد: اثر یاد شده از مک گی، ص ۳۲۶.
- ملاقات در واشنگتن: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۴ - ۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۴۲ - ۳۷؛ همچنین اثر یاد شده از مک گی، ص ۳۳۵.
- برنامهٔ رادیو تهران: اثر یاد شده از گود (Goode)، ص ۳۱.
- پیغام موریسون برای فرانکس: F0371/91535 به نقل از کتاب علم (Elm)، ص ۱۱۲.
- نظر آچسون در مورد مصدق:

Chase, James, Acheson: The Secretary of State Who Created the American World (New York: Simon and Schuster, 1998), p.353.

(آچسون: وزیر خارجه‌ای که دنیای آمریکایی را به وجود آورد.)
- مقالهٔ تفصیلی نیویورک تایمز در مورد مصدق: شماره ۷ می ۱۹۵۱.

وزارت خارجهٔ آمریکا حقوق حاکمیت ایران را بـه رسـمیت مـی‌شناسد: اثـر یـاد شـده از آلکساندر و نینز (Alexander and nanes) ص ۲۱۶.
- موریسون ناراحت است: F0371/91535 به نقل از اثر یاد شده از علم، ص ۱۷.
- پیام موریسون برای آچسون: FO371/91471، نقل شده از مقالهٔ آبراهامیان در مجلهٔ علم و جامعه (Science and Society).
- تبادل پیغام میان ترومن واتلی: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۴ - ۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۶۳ - ۵۹.
- نظر هنری گریدی در مورد ملی شدن نفت: وال استریت ژورنال، ۹ ژوئن ۱۹۵۱.

پیشنهاد جکسون: اثر یاد شده از علم، ص ۱۱۶ - ۱۱۵.

ادعای مالکیت بلامنازع بریتانیا نسبت به نفت ایران: سوابق رسمی شورای امنیت سازمان

ملل متحد، جلسهٔ شمارهٔ ۵۵۹، اول اکتبر ۱۹۵۱، ص ۱۱.

- آن‌ها به دست و پا خواهندافتاد: روزنامهٔ نیویورک هرالد تراییبون، ۱۵ ژوئیهٔ ۱۹۵۱.

- نظر دریک (Drake) در مورد تداوم حضور انگلستان در ایران: مصاحبه‌ای در فیلم ویدیویی مورد اشاره در خصوص مصدق.

- موریسون در مجلس عوام: اثر یاد شده از علم، ص ۸۹.

- شهادت پاتریک هارلی: روزنامهٔ بالتیمورسان، شمارهٔ ۲۱ ژوئن ۱۹۵۱.

- اظهارات مطبوعات انگلیسی در مورد مصدق: مقالهٔ آبراهامیان در مجلهٔ علم و اجتماع (Science and Society).

- خبرنگار واشنگتن پست ازکشور تحت فشار ایران گزارش میدهد: شمارهٔ ۷ آوریل ۱۹۵۱.

- نظر روزنامهٔ نیویورک تایمز در خصوص شباهت‌های میان مصدق و میهن پرستان آمریکایی: ۸ نوامبر ۱۹۵۱.

- اظهارات روزنامهٔ شیکاگو دیلی نیوز در مورد مک گی: ۳۰ ژوئن ۱۹۵۱.

- نظر لگت (Leggett) در مورد شرکت نفت انگلیس و ایران: FO371/91522 نقل شده در کتاب علم (Elm)، ص ۹۰.

- نظر یانگر (Younger) در مورد شرکت نفت انگلیس و ایران:

Sampson, Anthony, The Seven Sisters: The Great Oil Companies and the World They Made (New York: Viking 1975), p. 120.

(هفت خواهران: شرکت‌های بزرگ نفتی و جهانی که آن‌ها ساختند).

- نظر مونتباتن (Mountbatten) در مورد موریسون: اثر یاد شده از علم، ص ۹۱ - ۹۰.

- وابستهٔ سفارت انگلستان در امور کار در آبادان: F0371/91628، نقل شده درکتاب علم، ص ۱۰۳.

- مطالب روزنامهٔ اورشلیم پست: FO371/91628که مطالب روزنامه شمارهٔ ۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۱ را نقل نموده است؛ به نقل ازکتاب علم، ص ص ۱۰۴ - ۱۰۳.

- درخواست مصدق ازکارشناسان فنی انگلیسی: کتاب یاد شده از علم، ص ۱۱۸.

- اسناد محرمانهٔ انگلیسی‌ها: اثر یاد شده از علم، ص ۱۲۰.

- آن‌ها را جلوی سگ‌ها بیندازید: اثر یاد شده از علم، ص ۱۲۱.

- گزارش شورای امنیت ملی: NSC 107/2، روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴ - ۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۷۶ - ۷۱.

- نامهٔ مصدق برای ترومن: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۷۹-۷۷.

- تلگرام گریدی: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۸۱-۷۹.

- شپرد خواستار برکناری مصدق است: FO371/91582 نقل شده در کتاب هایس (Heiss)، ص ۹۴.

- نمایندهٔ ایران در دادگاه لاهه: نیویورک تایمز، ۶ ژوئیهٔ ۱۹۵۱.

- نامهٔ ترومن برای مصدق: اثر یاد شده از آلکساندرونینز (Alexander and Nanes)، ص ص ۲۱۹-۲۱۸.

- موریسون با مأموریت هریمن مخالفت می‌کند: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۸۴-۸۲.

- دیدگاه آچسون در مورد موریسون و شپرد:

Abrams, Rudy, Spanning the Century: The life of W. Averell Harriman, 1891 - 1986 (New York: Morrow , 1992), p. 470.

(تجربهٔ یک قرن: زندگی اورل هریمن).

- شپرد با مأموریت هریمن مخالفت می‌کند: روزنامهٔ نیویورک هرالد تراییبون، ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۵۱.

- وزارت خارجهٔ انگلستان شپرد را وادار به عذرخواهی می‌کند: FO371/91562 نقل شده در کتاب علم، ص ص ۱۲۷-۱۲۶.

- گریدی باید مصدق را تشویق به پذیرفتن هریمن نماید: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۸۸.

فصل ۷

– مصدق به هریمن می‌گوید که او هنوز انگلیسی‌ها را نمی‌شناسد:

Walters, Vernon A. , Silent Missions (New York: Doubleday, 1978), p. 242.

– مصدق نوهٔ خود را به مدرسهٔ انگلیسی میفرستد: اثر یاد شده از والترز (Walters)، ص ۲۵۳.

– هریمن مصدق را سرسخت و انعطاف‌ناپذیر می‌یابد: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۹۴.

– تصویر مصدق در ذهن هریمن: اثر یاد شده از آبرامسون، ص ۴۷۲.

– نظر مصدق در مورد نفوذ بیگانه: اثر یاد شده از والترز، ص ص ۲۵۲-۲۵۱.

– نظر والترز دربارهٔ شیوهٔ مصدق در مذاکرات: اثر یاد شده از والترز، ص ۲۵۰.

– والترز مصدق را با جیمی دورانت مقایسه می‌کند: اثر یاد شده از والترز، ص ۲۴۸.

– نحوهٔ ترجمهٔ مذاکرات توسط والترز: اثر یاد شده از والترز، ص ص ۲۵۴ - ۲۵۳.

– نظر مصدق در مورد دسیسه‌بازی و شیطنت انگلیسی‌ها: اثر یاد شده از والترز، ص ۲۴۷.

– مکالمات لوی (Levy): نیویورک تایمز، ۷ اکتبر ۱۹۵۱.

– شکست کنفرانس خبری هریمن: اثر یاد شده از آبرامسون، ص ۴۷۳.

– ملاقات هریمن با کاشانی: اثر یاد شده از آبرامسون، ص ص ۴۷۵-۴۷۴، و اثر یاد شده از آبرامرز، ص ۲۵۵.

– پیغام هریمن در خصوص غیبت مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران: اثر یاد شده از آبرامسون، ص ۴۷۶.

– مصدق حاضر می‌شود در صورتی که انگلیسی‌ها اصل ملی شدن نفت را بپذیرند با آن‌ها مذاکره نماید: اثر یاد شده از آبرامسون، ص ۴۷۶.

– دستورهای صادره برای استوکس (Stokes): FO371/91575، نقل شده در کتاب علم، ص ۱۳۴.

– صحبت‌های مصدق و استوکس در مورد طلاق: FO371/91577 نقل شده در کتاب علم، ص ۱۳۵.

– استوکس پیشنهادهای خود را کاملاً شفاف می‌داند: FO371/91578 نقل شده در کتاب علم، ص ۱۳۷.

- سفر استوکس به آبادان: FO371/91580، نقل شده در کتاب علم، ص ۱۳۶.
- هریمن با دیدن شرایط زندگی در آبادان شوکه می‌شود: اثر یاد شده از آبرامسون، ص ۴۷۹.
- هریمن معتقد است که عدم همکاری انگلیسی‌ها مأموریت وی را به خطر می‌اندازد: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۱۰۳.
- سفرهای هوایی هریمن برای خنک شدن: کتاب یاد شده از والترز، ص ۲۵۷.
- به استوکس گفته می‌شود که نباید هیچ امتیازی بدهد: FO371/91579 نقل شده در کتاب علم، ص ۱۴۱.
- هیچ نتیجه‌ای از مذاکرات به دست نیامد: نیوزویک، ۳ سپتامبر ۱۹۵۱.
- تبادل نظر اتلی و ترومن: اثر ذکر شده از گود (Goode)، ص ۴۳.
- والترز این مأموریت را متفاوت با بقیه می‌داند: اثر یاد شده از والترز، ص ۲۶۳.
- فرانکس می‌گوید که حضور نیروهای بریتانیا تأثیر پایداری خواهدداشت: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۰، جلد ۵، ص ص ۲۳۷-۲۳۳.
- بولتون مداخلهٔ مستقیم را پیشنهاد می‌کند: FO371/91525، نقل شده در کتاب علم، ص ۱۵۶.
- شینول (Shinwell) نمی‌خواهد انگلستان ضربه بخورد: اثر یاد شده از علم، ص ۱۵۷.
- انگلیسی‌ها می‌توانند نیروهای آفریقایی را به آبادان بیاورند: اثر یاد شده از علم، ص ۱۶۰.
- نقشهٔ تجاوز به آبادان: اثر یاد شده از علم، ص ص ۱۶۸-۱۵۵؛ و اثر یاد شده از گود (Goode)، ص ۳۳.
- نظر لرد فریزر: اثر یاد شده از علم، ص ۱۶۲.
- گیفورد با آچسون در مورد نقشهٔ تجاوز به ایران صحبت می‌کند: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۵۵ - ۵۴.
- آچسون در مورد حمله به ایران به فرانکس اخطار می‌دهد: FO371/91534 به نقل از کتاب علم، ص ۱۵۸.
- وال استریت ژورنال از تهدیدها ابراز تأسف می‌کند: ۷ آوریل ۱۹۵۱.
- روزنامهٔ فیلادلفیا اینکوایرر (Philadelphia Inquirer) در مورد خطر بروز جنگ جهانی سوم هشدار می‌دهد: ۲۸ اوت ۱۹۵۱.
- تفسیر هاوارد کی. اسمیت: ۲۰ می ۱۹۵۱ به نقل از FO371/91538 مندرج در کتاب علم، ص ۱۵۹.

- نظر موریسون در خصوص رفتار متعصبانهٔ مصدق:

Morrison, Herbert, An Autobiography (London, Odhams, 1960), p.281.

(زندگینامهٔ موریسون به قلم خود وی).

- آچسون نسبت به آثار فاجعه‌آمیز حمله به ایران هشدار می‌دهد: اثر یاد شده از علم، ص ۱۶۵.

- اتلی به کابینه می‌گوید که حمله‌ای درکار نخواهد بود: اثر یاد شده از علم، ص‌ص ۱۶۷-۱۶۶.

- لمبتون در زمینهٔ به راه انداختن جنگ تبلیغاتی، وزارت خارجهٔ انگلستان را راهنمایی می‌کند: مقالهٔ لوئیس (Louis)، درکتاب یاد شده از گازیوروسکی و برن.

- زینر (Zaehner) افکار بلند را با زندگی سطح پایین ترکیب می‌کند: مقالهٔ لوئیس، اشاره شده در فوق.

- نظر دریک (Drake) در مورد عدم همکاری ایرانی‌ها: مصاحبه در فیلم ویدیویی مربوط به مصدق.

- انگلیسی‌ها مانع سفر کارشناسان نفتی خارجی به ایران می‌شوند: اثر یاد شده از علم، ص ص ۱۵۰-۱۴۸.

- تبلیغات وزارت خارجهٔ انگلستان: FO371/91613 همراه با متن اعلامیه‌ها و تبلیغات، به نقل از کتاب علم، ص ۱۴۶.

- میسون به تلگرام‌ها دست پیدا می‌کند: اثر یاد شده از علم، ص ص ۱۴۷-۱۴۶.

- نظر آچسون در مورد شخصیت قوی گریدی:

Acheson, Dean, Present at the Creation: My Years at the State Department (New York: Norton, 1969), p. 224.

(خلق کردن زمان حال: سال‌های حضور من در وزارت امور خارجه).

- هندرسون مصدق را یک دیوانه می‌پندارد: اثر یاد شده از هایس (Heiss)، ص ۱۸۰.

- گریدی نسبت به فرصت یافتن ایران برای تبلیغ موضوع خود هشدار می‌دهد: روزنامهٔ دیلی استاندارد لندن، ۱۵ اکتبر ۱۹۵۱.

- آچسون در مورد مشاجره با ایران در سازمان ملل متحد اخطار می‌نماید: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۲۰۱.

- نظر گیفورد (Gifford) در مورد ملاقاتش با موریسون: روابط خارجی ایالات متحده، جلد ۱۰، ص ۲۰۵.

فصل ۸

- مصدق سمبل ملی‌گرایی نوظهور است: نیویورک تایمز، ۹ اکتبر ۱۹۵۱.
- مطالب دیلی نیوز در مورد موسی (Mossy): نیوزویک، ۱۵ اوت ۱۹۵۳.
- اظهارات مصدق پس از ورود به نیویورک: نیویورک تایمز، ۹ اکتبر ۱۹۵۱.
- مقالهٔ نیوزویک در مورد مصدق: ۱۵ اوت ۱۹۵۳.
- سخنرانی اولیهٔ جب (Jebb) در شورای امنیت: سوابق رسمی شورای امنیت، جلسهٔ شمارهٔ ۵۵۹، اول اکتبر ۱۹۵۱.
- مطالب نیویورک تایمز در مورد تعطیلی و کساد پالایشگاه آبادان: ۱۹ اکتبر ۱۹۵۱.
- جب از مصدق می‌خواهد که منفی‌بافی نکند: سوابق رسمی شورای امنیت، جلسهٔ شمارهٔ ۵۶۰، ۱۵ اکتبر ۱۹۵۱
- سخنرانی مصدق در شورای امنیت: سوابق رسمی شورای امنیت، منبع فوق.
- مصدق وجب دربارهٔ دوستی ایران و انگلستان: صحبت می‌کنند: اثر یاد شده از گود (Goode)، ص ۵۷.
- نظر مگ گی در مورد لیاقت: اثر یاد شده از مک گی، ص ۹۳.
- چرچیل در لیورپول: تایمز لندن، ۳ اکتبر ۱۹۵۱.
- دومین روز اجلاس شورای امنیت سازمان ملل متحد: سوابق رسمی شورای امنیت، جلسه شماره ۵۶۱، ۱۶ اکتبر ۱۹۵۱.
- روز سوم: سوابق رسمی شورای امنیت، جلسه ۵۶۲، ۱۷ اکتبر ۱۹۵۱.
- ستون رستون (Reston): نیویورک تایمز، ۱۸ اکتبر ۱۹۵۱.
- ترومن پروندهٔ مصدق را دریافت می‌کند: اسناد رفع طبقه‌بندی شدهٔ کاخ سفید (چاپخانهٔ دولت آمریکا، ۱۹۷۸)، سند شماره ۷۸۰.
- صفاتی که انگلیسی‌ها به مصدق نسبت می‌دهند: مقالهٔ آبراهامیان در مجلهٔ علم و اجتماع.
- ورود مصدق به ایستگاه یونیون: کتاب یاد شده از آچسون، ص ص ۵۰۴-۵۰۳.
- مصدق با ترومن ملاقات می‌کند: آچسون، اثر یاد شده، ص ۵۰۴.
- نیویورک تایمز مفاد پیشنهاد سازش را بررسی می‌کند: ۲۵ اکتبر ۱۹۵۱.
- استرنگ (Strang) پیشنهاد را رد می‌کند: FO371/91609 به نقل از علم، اثر یاد شده، ص ۱۸۷.
- نظر باتلر در مورد ادامهٔ حیات بریتانیا: FO371/91602 به نقل از علم، اثر یاد شده، ص ۱۸۸.

- رستون بر این عقیده است که ایالات متحده خیلی دیر وارد صحنه شد: نیویورک تایمز، ۱۸ اکتبر ۱۹۵۱.
- تلاش‌های مک گی برای متقاعد کردن مصدق: اثر یاد شده از مک گـی، ص ص ۳۹۱ - ۳۹۰.
- مک گی با مصدق خداحافظی می‌کند: اثر یاد شده از مک گی، ص ۴۰۳.
- والترز برای آخرین بار به ملاقات مصدق می‌رود: اثر یاد شده از والترز، ص ۲۶۲.
- روزنامه‌های مصری از مصدق تجلیل می‌کنند: علم، اثر یاد شده، ص ۱۹۳.
- مصدق و نحاس پاشا بیانیهٔ مشترک صادر می‌کنند: اثر یاد شده از مک گی، ص ۴۰۴.
- چرچیل می‌گوید که اتلی کار را خراب کرده و پا به فرار گذاشته است: دوریل، ص ۵۶۰.
- چرچیل از اتلی می‌خواهد که سرسختی نشان دهد: FO371/91609 نقل شده در کتاب علم، ص ۱۸۹.
- چرچیل مصدق را یک پیرمرد دیوانه توصیف می‌کند: اثر یاد شده از گود، ص ص ۳۵-۳۴.
- مک گی پایان جهان را پیش چشم خود می‌بینند: مک گی، اثر یاد شده، ص ۴۰۳.
- مصدق مرد سال شناخته می‌شود: تایم، ۷ ژانویه ۱۹۵۲.

فصل ۹

- شاه چمدان خود را می‌بندد: کاتوزیان، اثر یاد شده، ص ۱۲۲.
- مصدق در حال بحث کردن با شاه از حال می‌رود: کاتوزیان، اثر یاد شده، ص ۱۲۳؛ و خاطرات دکتر محمد مصدق، قهرمان جنبش مردمی و نخست وزیر سابق ایران به قلم خودش (گردآوردی شده توسط هما کاتوزیان)، چاپ لندن: Jebhe, 1988 ص ۳۴۰.
- استعفانامهٔ مصدق:

Zabih, Sepehr, The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution (chicago: Lake View Press, 1982) p. 40.

(عصر مصدق: ریشه‌های انقلاب ایران).

- بیانیهٔ مصدق در خصوص تعلیق انتخابات: اثر یاد شده از ذبیح، ص ۳۸.
- نظر چرچیل در خصوص ایتالیایی‌ها: F0371/10465، نقل شده در کتاب علم، ص ۲۶۸.
- مصدق در دیوان لاهه: علم، اثر یاد شده، ص ص ۲۱۴-۲۰۸؛ و اثر یاد شده از هایس، ص ۱۲۹.
- سفر کشتی رزماری: اثر یاد شده از هایس، ص ۱۳۰.
- مصدق تأثیر مثبتی از خود بر جای می‌گذارد: اثر یاد شده از علم، ص ۲۱۳.
- کاهش درآمد نفت و واکنش مصدق: اثر یاد شده از علم، ص ص ۲۷۲ - ۲۷۱.
- نظر زینر (Zaehner) در خصوص قوام: کاتوزیان، اثر یاد شده، ص ص ۱۲۲-۱۲۱.
- نمایندگان مجلس به دو گروه طرفدار مصدق و طرفدار قوام تقسیم می‌شوند: اثر یاد شده از ذبیح، ص ص ۴۲-۴۱.
- اظهارنظرهای قوام در مقام نخست وزیر: اثر یاد شده از ذبیح، ص ۴۴؛ و اثر یاد شده از کاتوزیان، ص ۱۲۴.
- کاشانی بر ضد قوام سخن می‌گوید: اثر یاد شده از علم، ص ۲۴۲.
- حزب توده علیه قوام تظاهرات می‌کند: اثر یاد شده از ذبیح، ص ۶۳.
- مصدق به شاه قرآن هدیه می‌دهد: اثر یاد شده از علم، ص ۲۴۷.
- مصدق به شاه می‌گوید که می‌تواند نامی از خود در تاریخ به جا بگذارد: اثر یاد شده از ذبیح، ص ۶۶.
- پیغام‌های میدلتون: مقاله لوئیس در کتاب گازیوروسکی و برن.
- مقالهٔ نیویورک تایمز در خصوص زاهدی: ۲۰ اوت ۱۹۵۳.

- نظر مک لین در خصوص بازداشت زاهدی:

- MacLean, Fitzroy, Eastern Approaches (London: Penguin, 1991), pp. 266-274.

(رویکردهای شرقی).

- چرچیل هیچ احترامی برای دیپلمات‌های ترسو قائل نیست: اثر یاد شده از وود هاوس، ص ۱۲۵.

- چرچیل در مورد سفر جونز و تبادل نظر وی با ترومن نگران است: اثر یاد شده از علم، ص ص ۲۵۲ - ۲۵۰؛ و اثر یاد شده از گود، ص ۸۷.

- آچسون می‌گوید که انگلیسی‌ها طرفدار اصل یا حکومت یا خراب کن هستند: اثر یاد شده از علم، ص ۲۵۷.

- ترومن می‌گوید که ملی شدن نفت در ایران به اندازهٔ قرآن مقدس شده است: اثر یاد شده از هایس، ص ۱۴۰.

- نامهٔ مشترک برای مصدق: اثر یاد شده از علم، ص ص ۲۵۲ - ۲۵۰.

- مصدق می‌گوید که بریتانیا مشغول چپاول ملت‌های فقیر است: اثر یاد شده از علم، ص ۲۵۳.

- چرچیل از ترومن می‌خواهد که بیش از این به سعی خود ادامه ندهد: اثر یاد شده از علم، ص ۲۵۴.

- نظر ایدن در مورد زبان فارسی:

Eden, Anthony, Full Circle: The Memoirs of Sir Anthony Eden (Boston: Houghton Mifflin, 1960), p. 211.

(حلقهٔ کامل: خاطرات سر آنتونی ایدن).

- نظر آچسون در خصوص دیدگاه ایدن نسبت به ایرانی‌ها: اثر یاد شده از چیس (Chase)، ص ۳۵۳ نامهٔ ترومن به گریدی: یادداشت‌ها و اوراق هنری گریدی، جعبهٔ شمارهٔ ۲، ۱۹۵۲، کتابخانهٔ هری ترومن.

- روزولت سمبل خونسردی است: روزنامهٔ ایندیپندنت (Independent)، چاپ لندن، ۱۵ ژوئن ۲۰۰۰.

- روزولت تصور می‌کند که شاید جمهوریخواه‌ها متفاوت باشند: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۰۷.

فصل ۱۰

- برادران رشیدیان ماهانه ۱۰/۰۰۰ پوند پول می‌گیرند: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۶۴؛ و اثر یاد شده از وودهاوس، ص ۱۱۸.

- دریافت‌کنندگان رشوه از منابع بیگانه: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص ۷.

- توصیف برادران رشیدیان: اثر یاد شده از بیل، ص ۹۱.

- نظر وودهاوس در مورد مدیران شرکت نفت انگلیس و ایران: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۸۰.

- یادداشت‌های وودهاوس در مورد جلساتش در واشنگتن: اثر یاد شده از وود هاوس، ص ص ۱۱۸-۱۱۷.

- سوابق جان فاستر دالس:

Preussen, Ronald W. , John Foster Dulles: The Road to Power (New York: Free Press, 1982).

(جان فاستردالس: جادهٔ قدرت).

- سوابق آلن دالس:

Grose, Peter, Gentleman Spy: The life of Allen Dulles (Boston: Houghton - Mifflin, 1994).

(جاسوس نجیب زاده: زندگی آلن دالس).

- آلن دالس سیا را تشویق می‌کند تا برنامهٔ جهانی عملیات مخفی را براه بیندازد: اثر یاد شده از گروس، ص ۲۹۲.

- اسمیت به روزولت می‌گوید که آمادهٔ رفتن شود: اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۱۱۶ - ۱۱۵.

- هندرسون می‌گوید که مصدق فاقد ثبات است: اثر یاد شده از گود، ص ۸۲.

- نظر هندرسون در خصوص جبههٔ ملی: اثر یاد شده از آمبروز، ص ۱۰۹.

- پیغام مشترک از طرف هندرسون و میدلتون: اثر یاد شده از برندز (Brands)، ص ص ۲۷۹-۲۷۲.

- هندرسون با زاهدی تماس می‌گیرد: اثر یاد شده از برندز، ص ص ۲۷۹-۲۷۲.

- ایالات متحده دیگر نمی‌تواند حضور دولت مصدق را بپذیرد: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص ۲.

- آیزنهاور از اقدامات بریتانیایی‌ها انتقاد می‌کند: اثر یاد شده از علم، ص ۲۷۷.
- سینکلر (Sinclair) از واشنگتن دیدار می‌کند: مقالهٔ لوئیس در کتاب گازیوروسکی و برن.
- شاه دچار عدم تعادل روانی شده است: روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۵۴ - ۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ص ۶۸۳ - ۶۸۱.
- شعبان به زور از در داخل می‌شود: مقالهٔ کنت لاو (Kennett Love) در مجموعهٔ آلن دالس؛ و نیویورک تایمز شمارهٔ ۲۳ اوت ۱۹۵۳.
- دسته‌هایی که توسط کاشانی سازماندهی شدند: FO371/10562 نقل شده در کتاب علم، ص ۲۹۵.
- آلن دالس نسبت به بلعیده شدن ایران توسط کمونیست‌ها هشدار می‌دهد: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۶۸۹.
- جلسهٔ ۴ مارس شورای امنیت ملی: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۶۹۳.
- آیزنهاور مصدق را تنها امید غرب می‌داند و قصد دارد ۱۰ میلیون دلار به وی کمک کند: FO371/104614 به نقل از کتاب علم، ص ص ۲۸۳ - ۲۸۲.
- دالس وایدن بیانیهٔ مشترک صادر می‌نمایند: اثر یاد شده از علم، ص ص ۲۸۳ - ۲۷۷.
- درخواست عفو برای طهماسبی:

Azimi, Fakhreddin, Iran: The Crisis of Democracy 1941-53 (London: I.B. Tauris, 1989), p. 298.

(ایران: بحران دموکراسی ۵۳ - ۱۹۴۱).
-گزارش زینر در مورد دودستگی جبههٔ ملی: مقالهٔ آبراهامیان در علم و جامعه.
- آیزنهاور تردیدهای جدی دارد: روابط خارجی ایالات متحده، ۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۷۱۳.
- ویسنر می‌گوید که سیا آمادهٔ بحث دربارهٔ نقشهٔ کودتا است: مقالهٔ لوئیس در کتاب گازیوروسکی و برن.
- آلن دالس بودجهٔ ۱ میلیون دلاری را تأیید می‌کند: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص ۳.
- ربودن افشار طوس: مقالهٔ لوئیس در کتاب گازیوروسکی و برن، یادداشت شمارهٔ ۱۷۰؛ و کتاب دوریل، ص ۵۸۵.
- نامهٔ آیزنهاور به مصدق: نیویورک تایمز، ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۵۳.

- آیزنهاور و چرچیل نقشهٔ کودتا را تصویب می‌کنند: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص vi؛ و همچنین:

Prados, John, Presidents' Secret Wars: CIA and Pentagon Covert Operations Since World War II (New York: William Morrow, 1986), p. 95; Dorril, op. cit., p. 587; Woodhouse, ap. cit, p. 125; and Louis article in Gasiorowski and Byrne, op. cit.

(جنگ‌های مخفی رؤسای جمهور: عملیات پشت پردهٔ سیا و پنتاگون پس از جنگ جهانی دوم)؛ همچنین دوریل، ص ۵۸۷؛ وودهاوس، ص ۱۲۵، و مقالهٔ لوئیس در کتاب گازیوروسکی وبرن.

- ویلبر و داربی‌شایر کار خود را در قبرس آغاز می‌کنند: تاریخچهٔ خدمات، ص ص ۶-۵.

- نقشهٔ اولیه کودتا: تاریخچهٔ خدمات، ص ص B1-B10 و ۱۸-۱۶؛ و مقاله گازیوروسکی در کتاب گازیوروسکی و برن.

- نظر دالس در مورد خلاص شدن از پیرمرد دیوانه: کتاب یاد شده از روزولت، ص ۸.

- دالس از مشاوران خود کسب نظر می‌نماید و بالاخره تصمیم به اجرای کار می‌گیرد: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۸؛ اثر یاد شده از علم، ص ۲۹۹؛ و اثر بیل و لوئیس، ص ۲۸۳.

- بوهلن (Bohlen) با کودتا مخالفت می‌کند: FO371/98603.

- گویران (Goiran) با کودتا مخالفت می‌کند: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۸۴.

- بودجهٔ کودتا در مقایسه با بودجهٔ کل عملیات مخفی در سراسر جهان: مقالهٔ گازیوروسکی در کتاب گازیوروسکی وبرن.

- جان فاستر دالس از آلن دالس سؤال می‌کند که آیا کودتا همچنان در برنامه قرار دارد یا خیر: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۷۳۷.

- جان فاستر دالس در حضور جمع سخنرانی می‌کند: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۳۳۸.

- نظر ویلبر در مورد تبلیغات ضددولتی:

Wilber, Donald N. , Adventures in the Middle East :Excursions and Incursions (Princeton, N.J. : Darwin, 1986), pp. 188-189.

(ماجراهای خاورمیانه: سفرها و تجاوزها).

فصل ۱۱

برای پیدا کردن منابع اطلاعاتی در خصوص وقایع اواسط اوت ۱۹۵۳ در تهران به یادداشت‌های مربوط به فصل ۱ نگاه کنید.

- روزولت با زاهدی ملاقات می‌کند: کتاب یاد شده از روزولت، ص ص ۱۶۷-۱۶۶؛ و تاریخچهٔ خدمات سیا، ص ۴۵.

- تلاش اسمیت برای نزدیک شدن به مصدق: روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴-۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۷۴۸.

- اردشیر زاهدی از خبرنگارها پذیرایی می‌کند: مقالهٔ کنت لاو؛ و اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۹۲.

- کارکردن با دستگاه فتوکپی: فیلم ویدئویی «کالبدشناسی یک کودتا».

- روزولت برادران رشیدیان را به واشنگتن فرستاده بود: اثر یاد شده از روزولت، ص ۸۰.

- جلیلی و کیوانی جاسوس‌های بسیار مهمی محسوب می‌شدند: تاریخچهٔ خدمات، ص ۷.

- صحبت‌های فاطمی در خصوص چپاول و سرقت توسط شاه: تایمز لندن، ۱۷ اوت ۱۹۵۳.

- مأموریت مک‌کلور (Mc Clure): اثر یاد شده از علم، ص ۳۰۶؛ و تاریخچهٔ خدمات، ص ۴۶.

- جلیلی و کیوانی پول را به اجرای عملیات ترجیح می‌دهند: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۹۵، و مقالهٔ گازیوروسکی در کتاب گازیوروسکی و برن.

- روزولت شانس اندکی برای موفقیت می‌بیند: اثر یاد شده، ص ۵۱.

- روزولت نقشهٔ فرار خود را آماده می‌کند: مقالهٔ گازیوروسکی در مجلهٔ بین‌المللی (International Journal).

اتومبیلی که شبیه خودروهای نظامی است: فیلم ویدئویی دربارهٔ مصدق.

- نظر روزولت در مورد تظاهرکنندگان ضدشاه: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۸۰.

- روزولت بروز چند مشکل کوچک را تأکید می‌کند و مأموریتی را برعهدهٔ هندرسون می‌گذارد:

اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۱۸۴-۱۸۳.

- روزولت مصدق را یک پیر خرفت توصیف می‌کند: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۶۳.

- دوشنبه روز پرکار و سرنوشت سازی بود: تاریخچهٔ خدمات، ص ۵۶.

- شورش‌ها روزولت را می‌ترساند: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۷۹.
- ملاقات هندرسون با مصدق: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۸۵؛ و روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۵۴ - ۱۹۵۲، جلد ۱۰، ص ۷۵۰.
- اشتباه مرگبار مصدق: تایم، ۳۱ اوت ۱۹۵۳.
- دفتری نیروهای خود را به جبههٔ سلطنت‌طلب‌ها ملحق می‌کند: کتاب دوریل، ص ۵۹۳، و کتاب یاد شده از کاتوزیان، ص ۱۹۱.
- گزارش نیویورک تایمز از وارد شدن پلیس به صحنه: ۱۹ اوت ۱۹۵۳.
- شاه وارد رم می‌شود: تایمز لندن، ۱۹ اوت ۱۹۵۳.
- شاه انتظار ندارد که به زودی به خانه بازگردد: نیویورک تایمز، ۱۹ اوت ۱۹۵۳.
- احتمال دارد شاه نیز به جماعت پادشاهان در تبعید بپیوندد: روزنامهٔ دیلی تلگراف لندن، ۱۹ اوت ۱۹۵۳.
- گزارش والر در مورد سیل جمعیت تظاهرکننده در ایران: فیلم ویدیویی «کالبدشناسی یک کودتا».
- ده هزار دلار برای کاشانی فرستاده شد: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۹۳؛ و مقالهٔ گازیوروسکی در مجلهٔ بین‌المللی (International Journal).
- غول‌های زورخانه: Ike's Spies، ص ۲۱۵.
- مصدق از مسلح کردن حزب توده خودداری می‌کند: مصاحبهٔ نویسنده با شهردار اسبق تهران، نصرت الله امینی، ۲۳ ژوئن ۲۰۰۲؛ و اثر یاد شده از لپینگ (Lapping)، ص ۲۱۵.
رؤسای قبایل از روزولت پول می‌گیرند: مقالهٔ گازیوروسکی در کتاب گازیوروسکی و برن.
- گزارش نیویورک تایمز از گردن کلفت‌های تهران: ۲۳ اوت ۱۹۵۳.
- گزارش کاتم در مورد دسته‌های خیابانی: فیلم ویدیویی مورد اشاره در مورد «مصدق».
- اسمیت پیام‌هایی را با روزولت مبادله می‌کند: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۹۰.
- روزولت به برنامه‌های رادیویی گوش می‌دهد: اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۱۹۱-۱۸۷.
- روزولت زاهدی را با خود می‌آورد: اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۱۹۴-۱۹۳.
- روزولت از پیروزی قریب الوقوع خود شادمان است: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۹۴.
- رادیو سرود ملی آمریکا را پخش می‌کند. مصاحبه با مالکوم برن (Maclcolm Byrne) در فیلم ویدیویی کالبدشناسی یک کودتا.

- شاه و ملکه ثریا به اخبار کودتا واکنش نشان می‌دهند: تایمز لندن، ۲۰ اوت ۱۹۵۳.
- شاه از اینکه نقش مهمی ایفا نکرده اظهار تأسف می‌کند: نیویورک تایمز، ۱۹ اوت ۱۹۵۳.
- مصدق می‌گوید که ترجیح می‌دهد بمیرد: مصاحبه با صاحب در فیلم ویدیویی مصدق.
- مهمانی روبوسی: اثر یادشده از علم، ص ص ۳۰۸-۳۰۷؛ و کاتوزیان، ص ۱۹۲.
- روزولت و رفقایش از خوشحالی، سرازپانمی‌شناسند: اثر یاد شده از روزولت، ص ۱۹۵.
- ملاقات روزولت، هندرسون و اردشیر زاهدی: اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۱۹۶ - ۱۹۵.
- روزولت در مهمانی پیروزی سخن می‌گوید: اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۱۹۶ - ۱۹۵.
- برخی از قربانیان هنوز اسکناس‌های دریافتی را در جیب خود داشتند: اثر یاد شده از علم، ص ۳۰۸.
- سیصد نفر کشته شدند: نیویورک تایمز، ۲۰ اوت ۱۹۵۳؛ و تایم، ۳۱ آگوست ۱۹۵۳.
- گزارش نیویورک تایمز از برگشتن سریع اوضاع: ۲۳ اوت ۱۹۵۳.
- گزارش آسوشیتدپرس از کودتای زاهدی: شیکاگو تریبیون (Chicago Tribune)، ۲۰ اوت ۱۹۵۳.
- روزی که هرگز نمی‌بایست به پایان می‌رسید: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص ۷۷.
- زاهدی باتمانقلیچ را برای دستگیری مصدق می‌فرستد: اثر یاد شده از دیبا، ص ۱۸۶.
- مصدق وارد می‌شود و با زاهدی احوالپرسی می‌کند: شیکاگو تریبیون، ۲۱ اوت ۱۹۵۳.
- زاهدی دستور می‌دهد که رفتار با مصدق توأم با احترام باشد: شیکاگو ترایبیون، ۲۱ اوت ۱۹۵۳.
- هواپیمای خطوط هوایی انگلستان برای بازگشت شاه مناسب نیست: تایمز لندن، ۲۱ اوت ۱۹۵۳.
- اجارهٔ هواپیمای هلندی: نیویورک تایمز، ۲۳ اوت ۱۹۵۳.
- صحبت‌های شاه در مورد جنایات مصدق: نیویورک تایمز، ۲۳ اوت ۱۹۵۳.
- استقبال از شاه در فرودگاه: نیویورک تایمز، ۲۳ اوت ۱۹۵۳.
- سخنرانی رادیویی شاه: تایمز لندن، ۲۴ اوت ۱۹۵۳.
- زاهدی مصدق را به زندان شهر می‌فرستد: تایمز لندن، ۲۴ اوت ۱۹۵۳.
- دولت زاهدی چندین میلیون دلار پول از سیا، دریافت می‌کند: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص xiii

- زاهدی یک میلیون دلار هم برای خودش دریافت می‌کند:

Gasiorowski, US Foreign Policy and the Shah, op. cit., p.90.

(سیاست خارجی ایالات متحده و شاه).

- آخرین ملاقات روزولت با شاه: اثر یاد شده از روزولت، ص ص ۲۰۲-۱۹۹.

- روزولت در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده ایران را تـرک مـی‌کند: روزولت، ص ۲۰۳.

فصل ۱۲

- مصدق تنها جرم خود را توضیح می‌دهد: خاطرات مصدق، ص ۷۴.
- شورش در خارج از خانهٔ مصدق: مصاحبهٔ نویسنده با محمود مصدق، ۱۹ اوت ۲۰۰۲.
- دستگیری و اعدام نظامیان: اثر یاد شده از دیبا، ص ۱۹۱.
- اعدام اعضای فعال حزب توده:

Abrahamian, Ervand, Iran between Two Revolutions (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1982), p. 280

(ایران بین دو انقلاب).

- فاطمی، شاه را خیانتکار و همچون ماری می‌داند که نیش می‌زند: اثر یاد شده از گود، ص۱۲۳
- مسابقهٔ رالی سال ۱۹۶۲: اثر یاد شده از دیبا، ص ۱۹۳.
- مصدق از خدا می‌خواهد که او را از دنیا ببرد: خاطرات مصدق، ص ۸۰.
- موافقت‌نامهٔ کنسرسیوم: اثر یاد شده از علم، ص ص ۳۳۱-۳۱۰؛ هایس، ص ص ۲۲۰-۱۸۷؛ و گود، ص ص ۱۵۳ - ۱۳۸.
- اظهارات شاه در مورد بیگانه ستیزی جنون‌آمیز مصدق:

Pahlavi, Mohammad Reza, Mission formy Country (New York, Mc Graw - Hill, 1960), pp. 302, 127.

(مأموریت برای وطنم).

- نظر شاه در مورد ملی‌گرایی مصدق:

Pahlavi , Mohammad Reze, Answer to History (New York, stein and Day, 1980), p. 84.

(پاسخ به تاریخ).

- نظر شاه در مورد بدترین سال‌های عمرش: اثر یاد شده از گود (Goode)، ص ۱۵۵.
- بختیار به مزار مصدق می‌رود: گود، ص xiii
- خمینی به بختیار حمله می‌کند: فرمانفرمایان، اثر یاد شده، ص ۴۵۲.
- اردشیر زاهدی منکر مداخلهٔ سیا می‌شود:

Zahedi, Ardeshir, "What Really Happened", www.ardeshir zahedi.com

(آنچه واقعاً اتفاق افتاد.)

- نظر اشرف در خصوص برخی ادعاهای بی‌اساس:

Pahlavi, Ashraf, Faces in a Mirror (Englewood cliffs ,N.J: Prentice - Hall, 1980), p. xiv

- نظر دالس در مورد شیطنت کوچک وودهاوس: اثر یاد شده از دوریل، ص ۵۹۶.
- نظر وودهاوس در خصوص اولین گام به سمت فاجعه: اثر یاد شده از وودهاوس، ص ۱۳۱.
- موریسون چیز زیادی در مورد ایران بخاطر نمی‌آورد: اثر یاد شده از موریسون، ص ص ۲۸۱-۲۸۲.
- ایدن از تصمیم عدم براه انداختن جنگ دفاع می‌کند: اثر یاد شده از ایدن، ص‌ص ۲۴۷-۲۴۶.
- نظر ایدن در مورد موریسون:

Harris, Kenneth, "Attlee", (London: Weidenfeld and Nicholson, 1982), p. 472.

- چرچیل عملیات آژاکس را بهترین میداند: تاریخچهٔ خدمات سیا، ص ۸۱.
- روزولت با چرچیل ملاقات می‌کند: اثر یاد شده از روزولت، ص ۲۰۷.
- آیزنهاور به روزولت مدال می‌دهد: اثر یاد شده از پرادوس، ص ص ۹۲-۹۱.
- گروگانگیران از یک کودتای دیگر واهمه دارند:

Zahrani, Mostafa T., "The Coup That Changed the Middle East: Mossadeq v. the CIA in Retrospect", in world policy Journal (Summer 2002).

(کودتایی که خاورمیانه را تغییر داد: نگاهی به گذشته، مبارزهٔ مصدق و سیا؛ در مجلهٔ سیاست جهانی، شمارهٔ تابستان ۲۰۰۲).

- آیت‌الله خامنه‌ای می‌گوید که نهضت وی همانند نهضت مصدق نیست: مقالهٔ یاد شده از آبراهامیان.
- نظر روشنفکران ایرانی در خصوص میراث کودتا: مقالهٔ زهرانی در مجلهٔ سیاست بین المللی، که قبلاً از آن یاد شد.
- والر از کودتا دفاع می‌کند: بیانیه‌ای خطاب به کنفرانس آکسفورد، ۱۰ ژوئن ۲۰۰۲.
- نظر فال (Falle) در خصوص میراث کودتا: اثر یاد شده از فال، ص ۸۱.
- اغراق در خصوص میزان قدرت حزب توده: مقالهٔ گازیوروسکی در کتاب گازیوروسکی و برن؛ و همچنین:

Behrooz, "The 1953 coup in Iran and the Legacy of the Tudeh", in Gasiorowski and Byrne.

(کودتای ۱۹۵۳ در ایران و میراث حزب توده).

همچنین مراجعه کنید به مقالهٔ آبراهامیان در علم و جامعه (Science & Society).

- نظر آچسون در مورد از دست رفتن منافع شرکت نفت انگلیس و ایران به طرزی احمقانه و درکوتاه‌ترین زمان: اثر یاد شده از آچسون، ص ۵۰۳.

- نظر آچسون در خصوص مسئولیت مصدق: اثر یاد شده از آچسون، ص ۵۰۴.

- نظر نیکسون در خصوص ترسو بودن آچسون و همراهانش: نیویورک تایمز، ۲ نوامبر ۱۹۵۲.

- دالس به گزارش گوش می‌دهد و می‌اندیشد: اثر یاد شده از روزولت، ص ۲۰۹.

- بختیار می‌گوید که مصدق می‌بایست توطئه‌گران را تیرباران می‌کرد: فیلم ویدیویی در مورد مصدق.

- سیا می‌گوید که برخی حقایق هرگز دانسته نخواهد شد: تاریخچهٔ خدمات، ص ۶۷.

- آیزنهاور با شاه ملاقات می‌کند: نیویورک تایمز، ۱۵ دسامبر ۱۹۵۹.

- آیزنهاور اشاره‌های مبهم و خفیفی به کودتا دارد:

Eisenhower, Dwight, Mandate for change: The white House years, 1953-1956 (Garden city, N.Y.: Doubleday, 1963), p. 164.

(تلاش برای تغییر: سال‌های حضور در کاخ سفید ۱۹۵۶ - ۱۹۵۳).

و همچنین:

Ambrose, Stephen, Eisenhower: The President (New york: Simon and Schuster, 1984), p. 729.

(آیزنهاور: رئیس جمهور).

- آلبرایت به تقصیر آمریکا اعتراف می‌کند: نیویورک تایمز، ۱۸ مارس ۲۰۰۰.

- نظر بیل (Bill) در خصوص میراث کودتا: اثر یاد شده از وی، ص ص ۲۸۹-۲۸۸.

- نظر کاتم (Cottam) در خصوص میراث کودتا:

Cottam, "Iran and the United States", pp. 261 - 263.

- نظر گازیوروسکی در خصوص میراث کودتا: مقالهٔ وی در مجلهٔ بین‌الملل.

- نظر گود (Goode): اثر یاد شده از وی، ص ۱۲۴.

- نظر هایس (Heiss): اثر یاد شده از وی، ص ص ۲۳۸-۲۳۴.

- نظر کدی (Keddie): ص ص ۱۴۲، ۲۷۶-۲۷۵.

- نظر لوئیس (Louis): اثر یاد شده از بیل و لوئیس، ص ص ۲۵۶-۲۵۵.

بازتاب کتاب در مطبوعات جهان

همهٔ مردان شاه: تغییر رژیم ایران در ۱۳۳۲

نویسنده: وارن بس، Waren Bas*

۱۰ اوت ۲۰۰۳ (۱۹ مرداد ۱۳۸۲)

روز ۱۵ اوت ۱۹۵۳، گروهی از افسران نگران سیا در خانه‌ای در تهران گرد آمدند. آنان ودکا می‌نوشیدند، آواز می‌خواندند و منتظر بودند که ببینند آیا اقدامی تاریخ ساز انجام داده‌اند یا خیر. آهنگ مورد علاقهٔ آنان "امشب شاهد بخت را در آغوش بگیر" بـه صـورت سـرود "عـملیات آژاکس" درآمده بود. این عملیات همانا توطئه‌ای آمریکایی بود برای سرنگون ساختن مـحمد مصدق، نخست وزیر ایران، و سپردن کنترل سفت و سخت مملکت به دستان مستبد محمدرضا شاه.

در واقع، بخت آن شب چندان حالت یک شاهد را نداشت. به‌طوری که استیون کـینزر بـه صورتی زنده و مردم‌پسند وقایع کودتای ۱۹۵۳ را بازگو می‌کند، رئیس دفتر مصدق شایعهٔ توطئه را شنید و نیروهایی را برای دفاع از نخست وزیر بسیج کرد و در نتیجه موجب شد که شاه جوان از ترس به بغداد فرار کند و مأموران و عوامل باده‌گسار سازمان اطلاعات مرکزی (سیا) دچار ماتم

* وارن بس، نویسندهٔ کتاب «از دوستان حمایت کنید: خاورمیانهٔ کندی و ایجاد اتحاد آمریکا ـ اسرائیل» است.

شوند. بعداز چهار روز پرتب و تاب، کودتا پیروز شد و آن هنگامی بود که جماعتی خشمگین (به رهبری فرد قلچماقی معروف به شعبان بی‌مخ) به تحریک سیا، مصدق را برکنار کرد. در درازمدت، بخت با توطئه‌گران و طراحان آژاکس هم چندان یار نبود؛ در سال ۱۹۷۹، شاه دیکتاتور به دست انقلابیون اسلامگرایی که به شدت از آمریکا نفرت داشتند، سرنگون گردید.

حتی دوایت آیزنهاور - رئیس جمهور آمریکا - که این کودتا را تأیید کرد نیز بعدها این وقایع را بیشتر چیزی شبیه یک رمان کم‌ارزش توصیف کرد تا یک حقیقت تاریخی. یقیناً، کتاب "همهٔ مردان شاه" بیشتر مثل یک حکایت ماجراجویانه است تا یک اثر تحقیقی و علمی. با این حال، کینزر، از خبرنگاران "نیویورک تایمز" که در حال حاضر در شیکاگو اقامت دارد، بخش غالباً فراموش شده و نادیده انگاشته‌ای از تاریخ خاورمیانه را بازگو می‌کند که تا حدودی برگرفته از سوابق محرمانهٔ سیا که اخیراً افشا گردیده می‌باشد.

قهرمان این کتاب، شخص معماگونه و اسرارآمیز مصدق است. در روزگار مصدق، روزنامه‌های انگلستان وی را به روبسپیر و فرانکشتاین غول تشبیه می‌کردند حال آن که یک خبرنگار "نیویورک تایمز"، او را به جفرسون و پین تشبیه نمود. کینزر نظر دوم را گرفته و دستاوردهای مصدق را بسیار اساسی و تکان‌دهنده می‌داند. ولی اذعان می‌نماید که این ملی‌گرا یا ناسیونالیست بزرگ ایران در عین حال آدم عجیب و غریبی نیز بود: فردی دمدمی، مستعد خود بیمار انگاری، تندخو و بی‌نزاکت که در حالی که پیژامه‌ای صورتی به پا و ردایی از پشم شتر برتن داشت و در بستر دراز کشیده بود با اورل هریمن، دیپلمات با نزاکت آمریکایی، دیدار کرد.

ایران دوره مصدق با دشمنان سهمگینی رو به رو بود: مسؤولان نفتی انگلیس، سیا و برادران دالس که جملگی به طرز اسف‌انگیزی در اینجا با موفقیت عمل کردند.

ناموافق‌تر و غیر دلسوزتر از همه، حکام انگلیسی سابق ایران هستند که همچنان ایران را از طریق شرکت نفت انگلیس و ایران سوراخ سوراخ می‌کردند. وقتی که دولت ترومن شرکت مزبور را بر آن داشت که ثروت خود را با ایران تقسیم کند، رئیس آن گفت: "اگر یک پنی بیشتر بدهیم، شرکت ورشکست می‌شود". در سال ۱۹۵۱، برخلاف میل لندن، مصدق تلاش موفقی را در جهت ملی کردن این شرکت رهبری کرد و به نخست‌وزیری رسید. او انگلیسی‌ها را برآن داشت که پالایشگاه حیاتی نفت خود در آبادان را تعطیل کنند. انگلیسی‌ها درصدد تهیه طرح‌هایی برای حمله [به ایران] برآمدند ولی رئیس جمهور ترومن و دین آچسون، وزیر خارجه آمریکا، به آن‌ها هشدار دادند که دیپلماسی توسل به زور به غرب در مبارزه‌اش با مسکو، لطمه وارد خواهد ساخت.

افسوس که جانشینان ترومن و آچسون کمتر خویشتندار بودند. ناسیونالیست‌های جهان سوم از قبیل مصدق، کاری کردند که آیزنهاور و جان فاستر دالس، وزیر خارجه وی، (به گفته یک پژوهشگر) "سرخ ببینند" - به صورت گرگ‌های کمونیست در لباس گوسفند بی‌طرف. آنان که بیشتر مایل بودند کمونیسم را عقب برانند تا مهار نمایند، درصدد اقدامات پنهان برآمدند و بزودی با همفکری وینستون چرچیل، به این نتیجه رسیدند که مصدق باید برود.

خیلی راحت، وزیر خارجه آمریکا توانست از برادرش بخواهد که این کار کثیف را انجام دهد. الن دالس در آن زمان ریاست سازمان تازه تأسیس "سیا" را، که شکل گسترش یافته "اداره خدمات استراتژیک" زمان جنگ بود، برعهده داشت. مأمور سیا در تهران، کرمیت روزولت بود. او از عوامل کارکشته اداره خدمات استراتژیک بود که علاقه به ماجراجویی را از پدربزرگ خود، تئودور روزولت، به ارث برده بود. کرمیت روزولت بعد از انجام کودتای ۱۹۵۳، نطق پیروزی خویش را بدین سان آغاز کرد: "دوستان، ایرانی‌ها، هموطنان، گوش‌هایتان را به من بسپارید!"

گزارش جاندار و جالب کینزر آکنده از این قبیل جزییات است ولی وقتی که به اهمیت گسترده‌تر عملیات آژاکس می‌رسد، قدری کم می‌آورد. کینزر با تیزبینی خاطرنشان می‌سازد که کودتای ۱۹۵۳ از دلایل (اگر نه بهانه‌های) تصمیم گیج‌کننده انقلابیون اسلامگرا مبنی بر گروگان‌گیری در سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ بود؛ به عقیده او، گروگان‌گیران بیم آن داشتند که مبادا سیا بار دیگر شاه را نجات دهد و به همین دلیل برآن شدند که برای اطمینان خاطر، گروگان‌ها را نگاه دارند. یک روحانی - آیت ا... علی خامنه‌ای، رهبر عالی کنونی ایران - در آن زمان هشدار داد که "ما لیبرال‌هایی همچون النده و مصدق نیستیم که سیا بتواند از میدان به در کند". کینزر همچنین یادآور می‌شود که توطئه ۱۹۵۳ سیا را وارد کار تغییر رژیم کرد که به کودتاهایی در گواتمالا، شیلی و ویتنام جنوبی و نیز به ماجرای خلیج خوک‌ها منجر گردید.

متأسفانه عنوان فرعی این کتاب، استدلال کمتر متقاعد کننده‌ای ارایه می‌دهد. کینزر می‌نویسد: «کشیدن خطی از عملیات آژاکس، از طریق رژیم سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی به گوی‌های آتشی که ساختمان مرکز تجارت جهانی نیویورک را درکام خود فرو برد، دشوار نیست. کینزر» به درستی علیه پیامدهای ناخواسته مداخله آمریکا هشدار می‌دهد ولی اظهارات وی در این خصوص، پرش‌های اتفاقی بسیار دارد. به‌طور کلی، شاه لزومی نداشت که این قدر سرکوبگر بشود و کودتای ۱۹۵۳ هم لزومی نداشت که به انقلاب ۱۹۷۹ منجر گردد. به‌علاوه، اگرچه رادیکال‌های شیعه ایران به طور قطع توانستند مایه الهام بسیاری از اسلامگرایان عرب سنی بشوند ولی انقلاب ایران به زحمت توانست تعصب و افراط‌گرایی اسامه بن‌لادن و طالبان را، که

خشم و نفرت از خودشان را برانگیختند، به‌وجود آورد. درواقع، ایران انقلابی و افغانستان طالبانی رقیبان یکدیگر بودند نه متحدان هم، و در سال ۱۹۹۸ حتی نزدیک بود درگیر جنگ بشوند.

به علاوه، سرزنش کردن سیا و شرکت نفت انگلیس و ایران به خاطر وقوع انقلاب ایران باعث شد که به دولت‌های بعدی آمریکا (و خود شاه) کسی خرده نگیرد. بیشتر رئیسان جمهور دوره جنگ سرد به خاطر ثبات خلیج فارس، بیش از اندازه به شاه متکی بودند و در عین حال کار چندانی در جهت واداشتن او به اصلاحات، روا نمی‌داشتند. جان‌اف کندی، که ایران را در جهت برخی آزادسازی‌ها تحت فشار گذاشت، یک استثنا به حساب می‌آید. در آوریل ۱۹۶۲، وی به شاه نسبتاً درمانده گفت که از نمونه فرانکلین روزولت، که هنوز هم در مناطقی چون ویرجینیای غربی به خاطر جانبداری از شهروندان عادی، تقریباً یک خدا به حساب می‌آید، درس بگیرد.

شاه توجهی بدان نکرد. آیزنهاور نیز همین طور. اضافه می‌شود که آیزنهاور در یک اجلاس شورای امنیت ملی در مارس ۱۹۵۳، این سؤال را مطرح کرد که "چرا نمی‌توانیم کاری کنیم که مردم این کشورهای رنج کشیده به جای نفرت، از ما خوششان بیاید؟" این سؤال هنوز هم مطرح است.

عملیات آزادی ایران

نویسنده: طارق علی

نقد کتاب:

"تمام مردان شاه: کودتای آمریکایی و ریشه‌های ترور در خاورمیانه

به قلم استیون کینزر (Stephen Kinser)"

۱۸ آگوست ۲۰۰۳؛ ۲۷ مرداد ۸۲ مجلهٔ Nation

در واشنگتن، بازها و کرکس‌ها با چشمانی حریص به ایران خیره شده‌اند. سگ شکاری بریتانیا در حال پارس کردن و زنجیره پاره کردن است و سفیر اسرائیل در سازمان ملل متحد پیشنهاد مفیدی را مطرح نموده مبنی به اینکه پیشروی امپراتوری آمریکا نباید در بغداد توقف زود هنگام داشته باشد! تهران به آن‌ها چشمک می‌زند اما البته نباید دمشق را نیز فراموش کرد. کبوترهایی که دستشان به خون آغشته است تنها به ذکر یک دلیل برای عدم حمله به ایران اکتفا می‌کنند: اشغال عراق برای مهار روحانیون ایران کافی است. واضح است که این استدلال، شاه آینده و پیروانش را در لس آنجلس راضی نمی‌کند. جوانک شاه نما این روزها مرتب در BBC و CNN ظاهر می‌شود و برای بازی کردن نقش پدر و پدر بزرگ خود سر از پا نمی‌شناسد. آیا امپراتوری آمریکا این مترسک را به تخت سلطنت باز خواهد گرداند؟ و اگر چنین است، او تا چه زمان در این نقش دوام خواهد آورد؟

هیچ یک از دو حزب بزرگ آمریکا ظاهراً از این موضوع آگاه نیست که ایران در سال‌های اخیر چه مصائبی را متحمل شده و ملت ایران ملتی هستند با حافظهٔ تاریخی که شعرای ایرانی به تقویت آن کمک نموده‌اند. ایران فراموش نکرده است که آمریکا و بریتانیا پنجاه سال قبل با استفاده از شاه و روحانیون کودتایی را به راه انداختند که دموکراسی نوپای ایران را از پا انداخت.

هنگامی که احمد شاملو، با استعدادترین شاعر نوپرداز ایرانی، در سال ۲۰۰۰ از دنیا رفت، بیش از ۱۰۰/۰۰۰ پیر و جوان در مراسم تشییع جنازه وی در ستون‌های باشکوه رژه رفتند و در پیاده‌روها، مردم اشعار وی را زمزمه کردند تا همگان به یاد آورند که امید هرگز نمی‌میرد. شاملو

که زندگانیش به نوعی نماد فراز و نشیب‌های سیاسی ایران بود، بارها کشور خود را سرزمینی توصیف کرد که «پرندگان دیگر در آن نمی‌خوانند، و بهار هرگز نمی‌آید ... زندانی بس بزرگ که در آن روح بر ناتوانی خود اشک می‌ریزد.» اما ایران همیشه چنین نبوده است. در مقاطع کوتاهی از تاریخ قرن بیستم ایران، امید به اصلاحات جوانه زده است. و هربار، جنبش‌های مردمی تحریف یا سرکوب شده‌اند. انقلاب مشروطه در سال‌های ۱۱-۱۹۰۶، سلطنت فاسد و پلید قاجار راکه سلاطین آن‌کشور را به شرکت‌های تنباکو و نفت امپراتوری بریتانیا فروخته بودند به لرزه درآورد.

بدین ترتیب ایران صاحب مجلس (پارلمان) شد. این انقلاب مشروطه در برخی از نقاط مملکت با شورش رعایا علیه مأموران جمع‌آوری مالیات و اربابان گردید، که تنها حامیان داخلی سلطنت قاجار محسوب می‌شدند. روزنامه‌های دوران قبل از دموکراسی پا به عرصه نهادند و روشنفکران ایرانی نسیمی از اندیشه‌های مدرن را از سمت پاریس و پتروگراد به سوی ایران وزاندند. روابط روشنفکران با روحانیون -که البته بعضی از آن‌ها منافع انقلاب مشروطه بودند- همه روز تیره‌تر از قبل گردید. دربار از این تفرقه استفاده کرد و پس از چند سال، اربابان سلطنت‌طلب، درباریان و بوروکرات‌های وابسته به دولت قاجار به نحو مؤثری، دموکرات‌های انقلابی را در مجلس به حاشیه بردند. با این حال، همه چیز به همان صورت باقی نماند.

شاه و مشاوران بریتانیایی وی انقلاب مشروطه را سرکوب کردند اما حکم مرگ خاندان قاجار دیگر قابل تمدید نبود. اندکی بعد، آخرین شاه قاجار با کودتای نظامی رضاخان ـ افسر نیمه بی‌سواد بریگاد قزاق، یعنی همان نیرویی که توسط روسیهٔ تزاری برای حمایت از حکام قاجار و منافع روسیه به وجود آمده بود و افسران روسی در آن حضور داشتند ـ از قدرت کنار رفت.

به دنبال انقلاب سال ۱۹۱۷، این نیرو افسران روس خود را از دست داد و افراد محلی جای آن‌ها را گرفتند. در سال ۱۹۲۱ دولت اتحاد شوروی رسماً سیاست خودکامگی تزارها را کنار گذاشت، دیون ایران را لغو کرد و تمامی امتیازات و مزایای برون سرزمینی اعطا شده به رژیم سابق روسیه را به طور یکجانبه ملغی اعلام نمود. این الغای یکجانبهٔ دیون و امتیازات از سوی شوروی موجب برجسته‌تر شدن سیاست‌های استعماری امپراتوری بریتانیا در ایران و تشویق احساسات میهن دوستانه حتی در داخل نیروهای قزاق گردید. در همان سال، رضاخان لشگریان تحت فرمان خود را به سوی تهران حرکت داد و کنترل اوضاع را در دست گرفت. او در عین حال به عنوان وزیر جنگ نیز برگزیده شد. چهارسال بعد، رضاخان به مجلس دستور داد، خاتمهٔ سلطنت خاندان قاجار را اعلام کند.

رضاخان از فعالیت‌های آتاتورک در ترکیه الهام می‌گرفت که طرح‌های استعماری در مورد

کشور خود را خنثی نموده، دولتی مدرن و مستقل در ترکیه تشکیل داده بود. اما برخلاف آتاتورک که نظام خلیفگی را ملغی و ترکیه را جمهوری اعلام کرد، مقلد ایرانی وی در نتیجهٔ چاپلوسی و فساد اطرافیان، خود را پادشاه نامید و با تأیید قلبی بریتانیا، تاج شاهی بر سر گذاشت. اصلاحات دست و پا شکستهٔ او چیزی جز راه‌حل‌های موقت و ناقص نبود و به تغییر نظامی که از پایه، سرکوبگر به حساب می‌آمد، کمک نکرد. رضاخان هم با روحانیون به مخالفت پرداخت - که بعضاً در معابر عمومی به فلک بسته می‌شوند - و هم با مدرنیست‌ها. همانند بسیاری از احکام دیکتاتور، او در بی‌آزارترین متن‌ها، علائم خرابکاری و مخالفت با دولت را مشاهده می‌نمود. روند ایجاد دموکراسی به طرز فعال مورد مخالفت قرار می‌گرفت.

آنچه موجب سقوط رضاخان گردید، علاقهٔ شدید رضاخان به رایش سوم در دوران جنگ جهانی دوم بود (نام کشور نیز به پیشنهاد سفارت ایران در برلین از "فارس" (Parsia) به "ایران" تغییر یافت چراکه "ایران" ، موطن نژاد آریا به حساب می‌آمد). طبیعی است که بریتانیائی‌ها از این وضعیت ابراز ناخرسندی نمودند. آن‌ها در سال ۱۹۴۱ موجبات سقوط رضاخان را فراهم آوردند و او را به تبعید فرستادند. پسر نالایق و ضعیف الارادهٔ وی، محمدرضا، بر تخت سلطنت نشست. شاه جوان هرگز سرنوشت پدر خویش را فراموش نکرد. او این درس را آموخت که رمز موفقیت یک حکومت در این نهفته است که هرگز به روی ارباب خود شمشیر نکشد.

اشغال ایران در زمان جنگ توسط بریتانیا و اتحاد شوروی و رقابت میان آن‌ها موجب گردید که فضا برای ظهور برخی جریانهای قدیمی و جدید مهیا شود: مهمترین این جریانها عبارت بودند از ناسیونالیسم دموکراتیک سکولار و کمونیسم طرفدار اتحاد شوروی. ناسیونالیست‌ها با یادآوری انقلاب مشروطه از خروج فوری نیروهای اشغالگر و استقلال سیاسی و اقتصادی واقعی کشور حمایت می‌کردند. رهبر آنان، محمد مصدق، علیرغم نَسَب خود (به‌عنوان فرزند یک شاهزادهٔ قاجار) همواره از فرامین دربار سرپیچی می‌کرد. او با خودکامگی شاه مخالفت می‌ورزید و هرگز به خدمت وی درنیامد و البته در این راه زحمات زیادی را هم متحمل گردید. با پایان گرفتن جنگ، او مبارزه برای استقلال کشور خود را از سرگرفت که برای وی در خروج نیروهای شوروی از آذربایجان ایران و همچنین ملی شدن شرکت نفت انگلیس و ایران متجلی می‌گردید.

از سوی دیگر، کمونیست‌های حزب توده در حالی که به شدت با حضور بریتانیا در ایران مخالفت می‌ورزیدند، بین این مخالفت و حمایت کورکورانهٔ خود از منافع شوروی تعارضی احساس نمی‌کردند. مصدق به تنهایی به حمایت از ایران برخاست و بسیاری از طرفداران و اعضای حزب توده مجبور به حمایت از وی شدند.

این رنگ عوض کردن‌های متعدد سیاسی موجب تضعیف اقبال عمومی نسبت به حزب توده و کاهش اعتبار این حزب در میان روشنفکران ناسیونالیست شد. علیرغم این موضوع، حزب توده موفق شد برخی از هوشیارترین روشنفکران ایران را به خود جذب کند.

کتاب جدید استیون کینزر (Stephen Kinzer)، با عنوان «تمام مردان شاه»، کتابی در مدح مصدق، سیاست‌مدار اشراف‌زادهٔ ایرانی است که صداقت وی به همراه اشتیاقش برای احیای حاکمیت سیاسی و اقتصادی ایران، وی را در چهرهٔ ملت ایران - خصوصاً طبقات فقیر شهری و روستائی - محبوب ساخت و موجب دشمنی دو قدرت بزرگ وقت، یعنی امپراتوری رو به زوال بریتانیا و رقیب تازه به دوران رسیدهٔ وی، آمریکا گردید. البته منافع اقتصادی این دو کشور یکسان نبود. در سال ۱۹۴۳ ، وزیر امور خارجهٔ وقت آمریکا، کردل هال (Cardell Hull) در نامه‌ای خطاب به روزولت نوشت که سوای دلایل «بشردوستانه» برای ایجاد موازنهٔ قدرت در مقابل نفوذ شوروی و بریتانیا در منطقه، دیدگاه منفعت‌طلبانه‌تری نیز وجود دارد که براساس آن هیچ قدرت بزرگی نباید در منطقهٔ خلیج فارس در مقابل توسعهٔ فعالیت‌های نفتی آمریکا در عربستان سعودی قرار بگیرد.

براین اساس ، پای مأموران نظامی ایالات متحده از سال ۱۹۴۲ به بعد به ایران باز شد. هدف از این کار روشن بود: تبدیل ارتش عقب ماندهٔ ایران به یک ابزار نیرومند که بتواند از منافع امپریالیستی آمریکا در منطقه دفاع کند. اما در آن زمان دو قدرت بزرگ امپریالیستی در منطقه وجود داشت، و هرچه با گذشت زمان و ادامهٔ جنگ، وابستگی بریتانیا به ایالات متحده بیشتر می‌شد، برای بریتانیا چاره‌ای باقی نمی‌ماند جز قبول حضور روزافزون ایالات متحده که از سال ۱۹۴۳ به کردستان و آذربایجان نفوذ کرده بود.

در آن زمان نیز همانند امروز، رقابت میان دستگاه‌های مختلف دولتی در واشنگتن بعضاً پیشرفت کلی پروژه را متوقف می‌ساخت، اما برای لندن واضح بود که ایالات متحده روزی ایران را در سیطرهٔ نفوذ خود خواهد گرفت. (بهترین توصیف از روابط ایران - ایالات متحده همچنان کتاب جیمز بیل (James Bill) با عنوان "شیرو عقاب: تراژدی روابط آمریکا و ایران" است).

(The Eagle and the Lion: the Tragedy of American Iranian Relations)

ناسیونالیسم سرسختانهٔ مصدق، حرکت مردمی عظیمی را شعله‌ور ساخت که منجر به فرار شاه وحشت زدهٔ ایران در سال ۱۹۵۳ و ملی شدن صنعت نفت این کشور گردید که با کارکنان آن همچون بردگان رفتار می‌شد. کینزر (که سالها گزارشگر روزنامهٔ نیویورک تایمز بوده) از قول یک مدیر اسرائیلی که در کنار کارگران دیوانی در پالایشگاه آبادان به کار مشغول بوده و خاطرات خود

را در روزنامهٔ «اورشلیم پست» به رشتهٔ تحریر درآوده است چنین نقل می‌کند:
«آن‌ها در طول هفت ماه گرم سال، زیر درختها زندگی می‌کردند. در زمستان، انبوه کارگران در سالن‌های بزرگ پناه می‌گرفتند که توسط شرکت ساخته شده بود و بین ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر را درخود جای می‌داد، و فاقد دیوارهای جداکنندهٔ داخلی بود. به هر خانواده فضائی به اندازهٔ یک پتو می‌رسید. از دستشویی خبری نبود...»، در صحبت‌هایی که با همکاران بریتانیایی خود داشتیم اغلب سعی می‌کردیم آن‌ها را متوجه کنیم تا چه اندازه در رفتار خود با ایرانی‌ها دچار اشتباهند. پاسخ آن‌ها معمولاً چنین بود: «ما انگلیسی‌ها صدها سال در زمینهٔ نحوهٔ رفتار با افراد بومی تجربه داریم. همبستگی اجتماعی مربوط به کشور خودمان است؛ اینجا باید ارباب بود.»

امپریالیسم کارگری سابقهٔ بسیار طولانی دارد، اگرچه این روزها حتی در خانه هم خبری از همبستگی اجتماعی نیست و البته ارباب هم عوض شده است. وزیر خارجهٔ وقت بریتانیا، هربرت موریسون (Herbert Morrison) که از اعضای حزب کارگر بود، تصمیم قطعی داشت که مصدق را سرنگون کند ولی او نسبت به وضعیت، درک روشنی نداشت. فرض او بر آن بود که با استفاده از قایقهای توپدار و قدرت نظامی خواهد توانست به این هدف نائل گردد، اما هری ترومن این ماجراجویی وی را وتو کرد. سفیر ایالات متحده با ارسال نامه‌ای به وی عنوان نمود، «مصدق از پشتیبانی ۹۵ تا ۹۸ درصد مردم این کشور برخوردار است. تلاش برای بیرون راندن وی حماقت محض محسوب می‌شود».

پس از پیروزی دوایت ایزنهاور (Dwight Eisenhower) بود که برنامه‌ای برای مقابلهٔ دائمی با انقلابها (سلف استراتژی امنیت ملی که امروزه منتشر می‌شود) توسط برادران دالس (Dulles) به مرحلهٔ اجرا درآمد و آنگاه عملیات آژاکس (Ajax) در مورد ایران ترتیب داده شد. دموکراسی سکولاری که توسط جبههٔ ملی ایران و تحت رهبری مصدق ایجاد شده بود توسط عاملان اطلاعاتی بریتانیا و ایالات متحده به بی‌ثباتی کشانده شد. کینزر در کتاب خود این عملیات را به دقت و به طور کامل بازسازی کرده و توجه زیادی را به جزئیات و اسامی اشخاص درگیر در ماجرا مبذول داشته است.

قسمت زیادی از آنچه وی در کتاب خود آورده از مدتها قبل برای همگان آشکار بود. نکتهٔ جالب آن است که امروزه دیگر حتی کسی به خود زحمت نمی‌دهد آنچه راکه در کودتای ایران اتفاق افتاد انکار نماید.

این امر باعث می‌شود از خود بپرسیم آیا ممکن است پنجاه سال دیگر به همگان آشکار شود که بوش و بلر به خوبی آگاه بوده‌اند که عراق هیچ سلاح کشتارجمعی در اختیار نداشته است؟ در

مقطعی از کتاب خود، کینزر به ملایمت از مصدق انتقاد می‌کند که هراس آمریکا از تهدید شوروی را بخوبی درک نکرده و واکنش خود را متناسب با آن تنظیم نکرده است. این انتقاد با خط کلی کتاب مغایر است. دفاعیات مصدق در دادگاه فرمایشی شاه (که کینزر فرازهایی از آن را با تأیید، نقل قول می‌کند) هرگونه ادعای دیگری را باطل می‌سازد: «تنها جرم من این است که صنعت نفت ایران را ملی نمودم و دست شبکهٔ استعمار و همچنین سیطرهٔ سیاسی و اقتصادی بزرگترین امپراتوری روی زمین را از سرزمین ایران کوتاه کردم.»

به همین دلیل بود که کودتای سال ۱۹۵۳ سیا، شاه را دوباره به مسند قدرت بازگرداند. وی پس از بازگشت خود سیاست شکنجه و آزار مستمر لیبرال‌ها، ملیون و کمونیست‌ها را در پیش گرفت. پلیس مخفی وی موسوم به ساواک روشهای جدیدی را برای شکنجه ابداع نمود و مخالفت سیاسی جرم تلقی شد. مهاجرت انبوه روشنفکران غمگین و سرخورده از ایران آغاز شد تا در اروپا و آمریکای شمالی هسته‌های مقاومت را سازماندهی نمایند. در داخل ایران، فقط درهای مساجد همچنان گشوده ماند. تدریجاً، مساجد به تنها مکانهای بیان عقاید مخالف با شاه مبدل گردید. حمایت ایالات متحده از دیکتاتوری شاه، کامل و همه جانبه بود و پس از چندی، حتی مخالفان میانه رو در برابر واشنگتن مواضع شدیداً خصمانه اتخاد نمودند. در سال ۱۹۷۰، شاعه ایرانی، فریدون تنکابنی در مجموعهٔ «یادداشت‌های یک شهر شلوغ» دیده‌هایی تقریباً جهانی را در مورد آمریکا ابراز نمود: «اگر من یک کاریکاتوریست بودم، آمریکا را با یونیفورم کامل نظامی ترسیم می‌کردم. یکی از پوتین‌های سنگین او بر گردهٔ آمریکای لاتین و دیگری بر پشت آسیای جنوب شرقی است. با دست چپ خود گلوی مرد سیاهپوستی را می‌فشارد...»

... شور و نشاط فیلم‌سازان ایران و اشعار و متونی که به صورت مخفیانه نوشته و توزیع می‌شود نشانه‌هایی هستند بر اینکه تغییراتی در راه است. اگر تیم بوش ـ چنی ـ رامسفلد تصمیم به تسریع این فرآیند تغییر بگیرد، تردیدی نیست که منجر به آشفتگی و بی‌نظمی خواهد شد که نتیجهٔ آن فقط به نفع عناصر مرتجع درکشور ایران خواهد بود. منافع امپراتوری آمریکا چندان با منافع ملتی که قصد «آزادسازی» آن‌ها را دارد یکسان نیست، خصوصاً اینکه ملت ایران می‌دانند دلیل مصائب امروز آن‌ها اقداماتی است که آمریکا ۵۰ سال قبل مسؤول انجام آن بوده است.

پس از گذشت پنجاه سال، ایرانی‌ها هنوز یاد کودتای آمریکایی ـ انگلیسی را زنده نگه می‌دارند

نویسنده : دن دلوس (DAN DELUCE)

منبع: کریستین ساینس مانیتور (Christian science monitor)

در هفته جاری، ایرانیان در پنجاهمین سالگرد کودتای سازمان سیا که دولت نخست وزیر به طور دموکراتیک انتخاب شده ایران را سرنگون کرد از پیامدهای تغییر رژیم در ایران با همدستی آمریکا و انگلستان ابراز تأسف کردند.

در دوره‌ای که ایالات متحده آمریکا در جنگ برضد تروریسم سیاست اقدام پیشگیرانه را در پیش گرفته و در ایران به عنوان مشوق و حامی تظاهرات خیابانی دانشجویان معرفی می‌شود، سرنگونی دولت محمد مصدق در سال ۱۹۵۳ برای بعضی از ایرانی‌ها موضوعیت تازه‌ای پیدا می‌کند.

ابراهیم یزدی، وزیر خارجه پیشین و عضو سرشناس یک حزب سیاسی که سابقه آن به جبهه ملی مصدق می‌رسد، می‌گوید: «در سال جاری، بسیاری از گروه‌های سیاسی در ایران توجه بیشتری به تاریخ کودتای نظامی (آمریکایی - انگلیسی) نشان می‌دهند. "او افزود" اکنون به نظر می‌رسد که امریکاییان بار دیگر در همین جهت فشار وارد می‌آورند. این امر حاکی از آن است که امریکاییان از تاریخ هیچ درسی فرا نگرفته‌اند.»

این کودتا که توسط سازمان سیا و اینتلیجنت سرویس انگلستان و به منظور جلوگیری از اشغال احتمالی حوزه‌های نفتی ایران توسط اتحاد شوروی و حفظ منابع نفتی ایران سازماندهی شده بود، اولین مداخله امریکا در خاورمیانه به شمار می‌رود که پس لرزه‌های آن هنوز هم احساس می‌شود.

برچیده شدن اولین دولت دموکراتیک ایران سرآغاز بیش از دو دهه دیکتاتوری محمدرضا شاه پهلوی بود که به کمک‌ها و سلاح‌های امریکا وابسته بود. واکنش ضدامریکایی سال ۱۹۷۹

سراسر منطقه را به لرزه درآورد و به گسترش تعصب و افراط‌گرایی اسلامی کمک کرد.

آقای یزدی که در اولین کابینه پس از سقوط شاه برای مدت کوتاهی وزیر خارجه بود، می‌گوید: «اگر این کودتای نظامی به وقوع نمی‌پیوست، بیست و پنج سال حکومت ظالمانهٔ شاه برقرار نمی‌شد و انقلاب ۱۹۷۹ پیش نمی‌آمد». او در ادامه اظهار داشت: «آنچه ما در حال حاضر داریم نتیجهٔ همان کودتاست».

امروزه، از نظر بسیاری از ایرانیان که گمان می‌کنند "آقای مصدق در خلال ۲۶ ماه نخست وزیری‌اش بر ضد استثمار، استعمار و حاکمیت دیکتاتوری مبارزه کرده، هم‌چنان یک قهرمان به شمار می‌رود؛ شاید بدین دلیل که او نماد آینده‌ای بود که از ایرانیان سلب شد و به همین علت یاد و خاطرهٔ او به اسطوره شبیه شده است.

مصدق با ملی کردن شرکت نفت انگلیس و ایران خشم بریتانیا را برانگیخت و سپس توانست حقانیت خود را در شورای امنیت سازمان ملل با موفقیت به اثبات برساند.

دولت بریتانیا پس از بررسی اقدام نظامی به فکر کودتا افتاد. هری ترومن، رئیس جمهور وقت امریکا ، این ایده را نپذیرفت اما دوایت آیزنهاور پس از رسیدن به ریاست جمهوری به سازمان سیا دستور داد تا در یکی از اولین عملیات مخفی در یک کشور خارجی وارد عمل شود.

کتاب جدیدی به نام «همهٔ مردان شاه» به قلم استیون کینزر روزنامه‌نگار «نیویورک تایمز» توصیف می‌کند که چگونه سازمان سیا و بریتانیایی‌ها با پرداخت رشوه، دروغ و افترا و شورش‌های سازمان یافته در تضعیف دولت مصدق کوشیدند. مأمورانی به ظاهر کمونیست رهبران دینی را مورد تهدید قرار دادند و در همان حال سفیر ایالات متحده امریکا به دروغ به نخست وزیر گفت که حملاتی بر ضد اتباع امریکایی صورت گرفته است.

این کتاب هنوز در ایران عرضه نشده است اما پنجاهمین سالگرد این کودتا اخبار صفحه اول همه روزنامه‌های ایران در هفته جاری را به خود اختصاص داد. یک روزنامه خلاصه‌ای از اسناد مربوط به این کودتا راکه سه سال قبل فاش شد، منتشر ساخت و از این که این دخالت روند تکاملی کشور را مانع شد، ابراز تأسف نمود.

روزنامهٔ «یاس نو»، با اشاره به تهاجم بر ضد عراق به رهبری امریکا نوشت بعضی از ایرانیان به اشتباه ممکن است گمان کنند که بهترین راه حل معضلات کشور در حال حاضر این است که به یک قدرت خارجی متوسل شوند. این روزنامه افزود: «اگر یک قدرت خارجی وارد کشور شود در درجه اول به فکر منافع ملی خود خواهد بود و برای حق و حقوق مردم اهمیت و ارزشی قایل نخواهد شد».

محافظه‌کاران حاکم بر کشور تظاهرات خیابانی اخیر را تلاشی از جانب امریکا برای ایجاد نارضایتی در میان دانشجویان دانشگاه توصیف می‌کنند. هرچند رهبران دانشجویان اعلام کردند که با واشنگتن و تبعیدیان سلطنت‌طلب ارتباط ندارند اما اتهام‌های دخالت خارجی در کشوری چون ایران حائز اهمیت بسیار است.

دولت بوش با برقراری رابطه با تبعیدیان ایران که خواهان بازگشت سلطنت به این کشور هستند و همچنین با افزایش مبارزه رسانه‌ای به منظور تضعیف رهبر روحانی ایران، دستمایه با ارزشی دست تندروها داده است.

سخنان تند واشنگتن برضد تهران و نظربازی با پسر شاه برای اصلاح طلبانی که در تنگنا قرار دارند و دانشجویانی که در راه تغییر و تحول دموکراتیک در ایران مبارزه می‌کنند، نوعی کابوس به شمار می‌رود.

اصلاح‌طلبان متحد با رئیس جمهور محمد خاتمی می‌گویند که در حال حاضر کشورشان با انتخاب دیگری میان استبداد و دموکراسی مواجه است و نگران آن هستند که آمیزه دخالت بیگانگان و اختلافات داخلی در صفوف خود آن‌ها احتمالاً بار دیگر تحقق رؤیاهایشان را به تعویق اندازد.

در گردهمایی که در هفته جاری به مناسبت یادبود مصدق برگزار شده بود، یک جوان ایرانی که خواست نامش فاش نشود، گفت: «اگر قرار است تغییر و تحول [دموکراتیک] صورت گیرد نباید دولت‌های خارجی در آن دخالت نمایند، بلکه این امر باید از سوی ایرانیان و آن هم به طور تدریجی انجام شود.»

روز سه‌شنبه، که با سالگرد کودتا مصادف بود، هیچ مراسم رسمی دولتی برای بزرگداشت مصدق برگزار نشد. محافظه‌کاران که او را از منظر جمهوری اسلامی غیر مذهبی تلقی می‌کنند به ندرت از او یاد می‌نمایند؛ و اگر هم ذکری از او به میان بیاید، بر نقش روحانیون در آن زمان تأکید می‌کنند و عملکرد مصدق را تقبیح می‌نمایند.

ابوالفتح تاک روستا که به عنوان آشپز مصدق کار کرده، می‌گوید: «در هر دو رژیم، کنونی و پیشین، سعی بر این بوده و هست که نامی از مصدق برده نشود. اما کارهای خوبی که او برای ایرانیان انجام داده کاملاً روشن است. من نمی‌دانم چرا آن‌ها این کارها را انجام می‌دهند. وقتی مصدق درگذشت، مردم احساس می‌کردند که پدرشان را از دست داده‌اند.»

ارزیابی آقایان مهندس سحابی، مهندس مرجایی و پروفسور آبراهامیان

مصدق، گمشدهٔ تاریخی وجدان جمعی ایرانیان

نهضت ملی شدن نفت ایران، یک حادثهٔ تاریخی گذرا نبود که یک چند درخششی داشته باشد و سپس به تدریج رنگ ببازد و از خاطره‌ها محو شود؛ جنبشی مردمی و درون‌زا بود که الگو و رهنمود از هیچ جریان و ایدئولوژی دیگر، اعم از ایرانی یا غیر ایرانی نگرفت. این نهضت آثار و پیامدهای عمیقی در ایران و جهان به جای گذاشت که آن را از یک جریان عادی و لحظه‌ای مبارزاتی متمایز می‌کرد زیرا: اوّلاً این نهضت، یک‌بار تاریخی به همراه نام خود دارد و آن سابقهٔ تاریخی ملّت ایران است که از ابتدای تکوین خود، یعنی از حدود ۴۰ قرن پیش، همواره خواستار و آرزومند حاکمیتی عادل و مردم‌دوست و خدمتگزار مصالح وطن بوده‌اند و همیشه نسبت به حکومت‌های سلطنتی و مدّعی «فرّه ایزدی»، که با استبداد همزاد و هم‌معنا بوده‌اند، احساس بیگانگی کرده و در برابر آن‌ها موضع بی‌تفاوت یا معارض داشته‌اند. از آن‌جا که این آرمان کم‌تر تحقق خارجی و تاریخی یافته و جز در لحظه‌هایی خاص و نادر، بروز و ظهوری نیافته، در ضمیر ایرانیان یا وجدان ناخودآگاه جمعی ایشان، ـ همچون امیال برنتابیده کودکی که واپس زده شده است ـ ذخیره و انباشته شده، تنها در اساطیر و حماسه‌های ملی ظهور کرده است. از حدود دو قرن پیش به این سوی، با ورود استعمار خارجی که بسیار بی‌رحم‌تر و مخرّب‌تر از استبداد دیرین، ایران و ایرانی را به اسارت خود درآورد، آن احساس دیرین ضد استبدادی، به آرزوی

رهایی از دخالت و اعمال نفوذ قدرت‌های خارجی نیز آمیخته شد. جنبش ملی ایران پس از جنگ‌های ایران و روس و عهدنامهٔ ننگین «ترکمان‌چای» تولّد یافت. این جنبش در تمام عمر دویست سالهٔ خود، با همهٔ فراز و نشیب‌هایی که داشته، تبلور همان آرمان دیرینهٔ عدالت، آزادی و تأمین حقوق حقهٔ ملی بود. ایرانیان در عین آن که سلطنت‌ها و حاکمیت‌های مدعی برخورداری از یک نیروی فراجامعه و فرا انسانی یا «فرّه ایزدی» را با عمری ۲۵۰۰ ساله تجربه کرده‌اند، از دویست سال پیش با تجربهٔ عامل جدید «استعمار» و همکاری این عامل با آن استبداد ریشه‌دار مدعی فرّه ایزدی و اقشار فاسد و بازیگر جامعه، همواره در آرزوی رهبری بودند که مورد شناخت و انتخاب خودشان باشد. رهبری که با آنان هم‌درد و هم‌دل بوده، بازتاب‌دهندهٔ آرزوهای دیرین آن‌ها باشد و در عین حال از خرد و حکمت و دوراندیشی کافی برخوردار باشد تا بتواند ایشان را به سوی پیشرفت و اقتدار راهنما باشد.

اما خود ما، ملت ایران، محتوای این وجدان ملی را کم‌تر احساس می‌کنیم، زیرا که خود در درون این پدیدهٔ تاریخی قرار داریم! ناظر بیرونی، چنانچه بی‌غرض باشد، با نگاه به کلّیت جامعهٔ ایرانی و مجموعهٔ روندها و مناسبات داخلی آن و مقایسهٔ آن با فضای جهانی، بهتر می‌تواند جایگاه و ویژگی‌ها و ارزش‌های یک ملت را درک کند.

در طی این پنجاه سالی که از کودتای ۲۸ مرداد و سقوط اجباری حکومت ملی و قانونی دکتر مصدّق می‌گذرد، محققان متعددی، به خصوص از میان همان جامعه‌ای که دولت آن کودتا را تنظیم و تصدی نمود، برخاسته‌اند که با تحقیقاتی کم و بیش عمیق و دانشگاهی، اولاً صفات و ممیزات ایرانیان در طول تاریخ و آرمان‌های ملی آن‌ها را کشف کرده‌اند و ثانیاً کودتای ۲۸ مرداد را به نحوی مستوفیٰ بررسی و تمام ریشه‌ها، عوامل و شگردهای آن را مشخص نموده‌اند. می‌توان از محققانی چون «جیمز بیل»، «ریچارد کاتم»، «مارک جی. گازیوروسکی»، «جیمز گود»، «ماری آن هایس»، «نیکی ر. کدی» و «ویلیام راجر لوئیس» نام برد که در این زمینه‌ها، پژوهش و تتبعاتی دارند.

کتاب حاضر اثر «استیون کینزر» خبرنگار باسابقه و مبرز «نیویورک تایمز»، یکی از آثار تحقیقی است که چکیده و حاصل همهٔ آن پژهش‌ها و بررسی‌های پدیده‌شناسانه را در یک کتاب نسبتاً کوچک، جمع‌آوری نموده است. این اثر به طور واضحی نشان می‌دهد که نهضت ملی شدن نفت و رهبری چون دکتر محمد مصدق، گمشده‌ای تاریخی بود که وجدان جمعی ایرانی، همواره در آرزو و انتظار آن به سر می‌برد. البته این آرمان ایرانی‌ها در درون فضای جهانی زمان خود، محصور بوده، از آن تأثیر گرفته و با خطوط قرمز آن فضا، مقید و مشروط می‌شده است. رهبری توانا و هوشیار و منزّه لازم بود که در میان آرمان تاریخی یک ملت و قیود و

محدودیت‌های زمانه، راه دستیابی به حداکثر منافع و مصالح ملی را جستجو نماید.

سوابق تاریخی ملت ایران و آثار محققان غربی دربارهٔ حادثهٔ کودتا، این ادّعا را در این راقم برمی انگیزد که «نهضت ملی شدن نفت» و دوران کوتاه حکومت بیست و هشت ماههٔ دکتر مصدق، به آن مقطع تاریخی ختم نمی‌شود؛ داستانی است که هنوز ادامه دارد و مسئلهٔ روز است، چراکه با بسیاری از مسائل و دردهای دیرینهٔ ملی ما که هنوز هم حل ناشده باقی مانده‌اند، مربوط می‌باشد.

دلیل استمرار و ادامهٔ نهضت ملی، با الگوی مصدقی آن، تنها این گونه تحقیقات غربی‌ها نیست. پس از ملی شدن صنعت نفت ایران، انقلاب آزادی‌بخش الجزایر در سال ۱۹۵۴ آغاز شد که به تأیید رهبران آن ملهم از نهضت ملی ایران بود. ملی شدن کانال سوئز در ۱۹۵۶ و حوادث قبل و بعد از آن، انقلاب کوبا در سال ۱۹۵۸، جنگ‌ها و منازعات رهایی‌بخش شبه جزیرهٔ هندوچین (کامبوج، لائوس، ویتنام) در سال ۱۹۷۰ و حتی جنبش‌های آزادی‌بخش آمریکای لاتین، با جوهر مسیحی یا الهیات رهایی‌بخش، همه به شکلی از نهضت ملی ما الهام و الگو گرفتند. پس می‌توان گفت که این‌ها همه ادامهٔ نهضت ایرانی‌ها بوده‌اند!

بنابراین ما حق نداریم به خاطر برخی منافع و مصالح گروهی، نقش پیشگامی و الهام‌بخشی این نهضت ملی را نادیده بگیریم، که این ظلمی دیگر در حق ملت مظلوم ایران است.

غیر از آثار جهانی، نهضت مصدق و سیاست‌های اقتصادی او یعنی «اقتصاد بدون نفت» برای تمام جریانات مبارز علیه رژیم پس از کودتا، الگوی مشخصی از راهبرد یا استراتژی ملی بود. در صحنهٔ جهانی هم کتاب حاضر شواهد و مستنداتی ارائه می‌دهد که اندیشمندان جهان غرب به این حقیقت رسیده‌اند که اگر کودتای ۲۸ مرداد، یعنی دخالت زورمدارانه و نه قانونی ـ به لحاظ حقوق بین‌الملل موجود ـ برای سرکوب یک نهضت آزادی‌بخش ملی که در ذات خود مسالمت‌جو، معتدل و نه افراطی و دموکراسی‌گرا بود، اتفاق نمی‌افتاد، برآمدن تروریسمی که حوادث ۱۱ سپتامبر، اوج و نماد آن بود، نیز ممکن نمی‌شد. این‌ها همه شواهد و دلایلی است بر حقانیت آن نهضت، از نظر روند سیاسی و مبارزاتی جهان و در عین حال درس عبرتی است برای ارباب قدرت و هیئت حاکمهٔ داخلی ایران کنونی که اگر به قدر و ارزش نهضت معتدل و مسالمت‌جوی اصلاح‌طلبی کنونی پی نبرند و از طرق غیرقانونی و زورمدارانه بخواهند آن را سرکوب و نابود کنند، روند و سرنوشت جامعه به سوی افراط از نوعی دیگر و متضاد با آنچه امروز حاکم است می‌گراید و تروریسمی نوین را در دل می‌پروراند؛ آنگاه هزینه‌های مادی و انسانی و ارزشی بسیاری باید برای مهار آن جامعهٔ برانگیخته شده و مأیوس از هر راه پیشرفت

قانونی، بپردازند. همهٔ این هزینه‌ها به ظاهر از جیب و موجودی ملت ایران پرداخت می‌شود، ولی برای عاملین و آمرین این گونه سیاست‌ها، جز لعن و نفرین تاریخی باقی نخواهد گذارد.

کتاب حاضر، در میان آثار منتشر شده پیرامون نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد، مزایا و تازگی‌هایی دارد که برای هر خواننده‌ای با هر درجه از اطلاع و آگاهی از تاریخ شصت سالهٔ معاصر ایران، اطلاعات جدید و مستندی ارائه می‌دهد یا یادآوری می‌نماید. از این روی جا دارد که از جانب همهٔ ملت ایران، موافق یا مخالف با نهضت مصدق، به ویژه جوانان و دانشجویان، همچون یک کتاب درسی سیاسی، تاریخی ملی، مورد مطالعه و آموزش قرار گیرد. شمه‌ای از مزایای این کتاب را تا آن‌جا که با یک بار مطالعه، احساس نموده‌ام، ذیلاً برمی شمارم.

۱. اصل نهضت ملی شدن نفت و رهبری مصدق و اقبال بی‌سابقهٔ ایرانی نسبت به آن را از لحاظ ریشه‌های عینی و تاریخی آن در فصول دوم «لعنت بر این اقبال!» و سوم «تا آخرین قطرهٔ خون مردم» و فصل چهارم «موج نفت» و پنجم «فرامین ارباب» به نحوی روشن و مفید و آمیخته به هنر نویسندگی و اتصال مطالب و حقایق تاریخی و سیاسی در جملات و عبارات کوتاه به خوانندگان ارائه می‌نماید.

۲. شمه‌ای کوتاه ولی مستند از نقش و بازی‌های دولت بریتانیا در طول یک قرن و نیم و به خصوص نگاه تحقیرآمیز و کینه‌توزانهٔ مأمورین و کارگزاران انگلیس و سازمان (MI-6) یا اینتلیجنت سرویس را نسبت به ایران و ایرانی‌ها، به خوبی نشان می‌دهد. آنگاه جریان کودتای ۲۸ مرداد را به تفصیل و با شواهد و مدارکی فراتر از تحقیقات گازیوروسکی در جزوهٔ «کودتای ۲۸ مرداد» تشریح می‌کند. نویسنده به خوبی سرسختی و تعصب انگلیسی‌ها را نسبت به مواضع استعماری خودشان، و عدم کوچک‌ترین قصد سازش و پذیرفتن حقایق از سوی ایشان را نشان می‌دهد.

۳. نقش و شخصیت دکتر مصدق را در شورای امنیت سازمان ملل و سپس دادگاه در لاهه به نحوی هنرمندانه آشکار می‌سازد. در این کتاب به خوبی نشان داده می‌شود که برندهٔ نهایی و قانونی در این دو نهاد بین‌المللی، مصدق و ملت ایران بود! و طرف منهزم، بریتانیای قدرقدرت و استعمارگر! این حاکی از آن است که هم تحلیل و سوابق تاریخی ـ سیاسی دکتر مصدق از روابط بریتانیا با ایران و هم «تز» ملی شدن نفت که ابتکار شهید نامدار دکتر حسین فاطمی بود، کاملاً واقع‌گرایانه و خالی از هرگونه تعصب یا افراطی‌گری یا نشناختن شرایط جهانی و بین‌المللی بود. ادّعای مصدق این بود که مسألهٔ ایران در جریان ملی شدن نفت، امری است مربوط به یک دولت و یک شرکت خصوصی و نه دعوای بین دو دولت، بنابراین از صلاحیت شورای امنیت سازمان

ملل و دادگاه لاهه خارج است و چنانچه می‌دانیم، این هر دو نهاد، به نفع مصدق رأی دادند. کتاب نشان می‌دهد که مدافعات مصدق و بخصوص پاسخ‌ها و رفتار متین و زیرکانهٔ وی در برابر نمایندهٔ بریتانیا در شورای امنیت سازمان ملل چنان محکم بود که به جز نمایندگان انگلیس (که البته خود طرف دعویٰ بود) و نمایندهٔ آمریکا، بقیهٔ اعضاء دائمی شورای امنیت یعنی شوروی، فرانسه و چین چیانگ کای چک و سایر دول غیر دائمی را متقاعد و معترف به حقانیت خود ساخت. پس از رأی این دو نهاد، حقانیت ایران، به لحاظ قانونی در روابط بین‌المللی شناخته شده در آن دوره، به طور کامل روشن شد و از آن پس دولت انگلیس به دنبال روش‌های غیرقانونی رفت که تنها با سرنگونی دولت دکتر مصدق تعیین می‌شد.

جالب آن که تا مدتی پس از آن نیز، نخست وزیر حزب کار انگلیس «اتلی» و وزیر دارایی او «استوکس» هنوز مخالف اقدام نظامی و اعمال زور در ایران بودند و در انتخابات آغاز سال ۱۹۵۳، وینستون چرچیل، از حزب محافظه‌کار، با نمایش‌های تبلیغاتی که به کار برد، برنده شد و نخست وزیر آن کشور گردید و بلافاصله با دستیاری «آنتونی ایدن» دو نماد شاخص استعمار قرن نوزده تا پس از جنگ دوم جهانی شدند. آنان با تعصب و شدت عمل علیه ایران و منافع و استقلال آن و با کینه نسبت به دکتر مصدق و نهضت ملی، با انواع تدابیر و دسایس، توانستند، دولت جدید جمهوری‌خواه آمریکا یعنی آیزنهاور و فاستر دالس وزیر امور خارجه و آلن دالس، رئیس سازمان سیا را به اقدام نظامی علیه «مصدق»، به عنوان کسی که ایران را به سمت کمونیسم خواهد برد، وادار نمایند.

۴. تحقیق و پژوهش کینزر در ایران تا آن‌جا ادامه می‌یابد که او از دهکدهٔ احمدآباد که مصدق مدت یازده سال در آن‌جا تبعید و زندانی بود و مقبرهٔ وی هم‌اکنون در آن‌جا قرار دارد، بازدید نماید و از روستائیان سالمند ساکن این ده دربارهٔ بینش و منش و رفتار او با رعایا سؤال نمود. روستائیان سالخورده که با مصدق محشور بوده‌اند از کمک‌ها و خدمات او که فراتر از سنت‌های جاری بود گفته‌اند، که مردانه از آن‌ها در برابر پلیس و مأموران ساواک دفاع می‌کرد، روستائیان بر این عقیده بودند که مصدق اگر مالک ده و ارباب بود، با تمام مالکان و اربابان دیگر فرق داشت!

نکات و ممیزات فوق که در کتاب همهٔ مردان شاه اثر استیون کینزر به نحوی درخشان جمع‌آوری شده است، اینجانب را وا می‌دارد که مطالعهٔ آن را به عموم هم‌میهنان، به ویژه فرزندان جوان و دانشجوی خود، توصیه نمایم که با مطالعهٔ درس‌گونهٔ آن، به این حقیقت برسند که گذشته واقعاً می‌تواند چراغ راه آینده باشد. ما اگر نسبت به نهضت ملی، و روش و منش دکتر

مصدق آگاهی و اشراف داشتیم، بسیاری از اشتباهات یا انحرافات پس از انقلاب را مرتکب نمی‌شدیم یا دوباره تجربه نمی‌کردیم...

اما کتاب کینزر از یک وجه دیگر از سیاست‌های دکتر مصدق خالی است. علت عدم ورود نویسنده به این حوزه از سیاست‌های مصدقی نیز بر ما روشن نیست. سیاست داخلی مصدق به سوی "اقتصاد بدون نفت" در واقع رویکرد از «لیبرال دموکراسی» به «سوسیال دموکراسی» بود. وی در برداشت هایی از قانون اساسی که هرگونه دخالت دولت در روندهای اقتصادی را نفی می‌کند، تأمل نمود. اقدامات قانون‌گذاری قوّهٔ مجریه به طور موقت و به نمایندگی از قوّهٔ مقننه، در برداشت سنتی از قانون اساسی ناممکن و پیش‌بینی نشده بود. لایحهٔ اختیارات شش ماههٔ مصدق برای قانون‌گذاری موقت و سپس تمدید آن برای شش ماه دیگر و نیز مراجعه به آراء عمومی برای انحلال مجلس هفدهم که سدّ راه نهضت شده بود، گرایشاتی بود که با نمود قانون اساسی یا دموکراسی لیبرال سازگاری نداشت. در حالی که شرایط محاصرهٔ اقتصادی و جوّ تبلیغاتی سیاسی که بریتانیا در فضای جهانی به راه انداخته بود، و مسائل نیروهای داخلی مخالف، ایجاب می‌کرد که در آن شرایط خاص، دولت ملی و قانونی، نقش فعال و رهبری‌کننده‌ای ایفا کند. دکتر مصدق با این نگاه از اختیارات دریافت شده از مجلس استفاده کرد و در اصلاح سیاست‌های اقتصادی و اداری و قضایی به کار برد. این سیاست‌ها، در مجموع به منظور ایجاد یک ساختار مقاومت از منظر اقتصادی و سیاسی در برابر شرایط محاصره‌ای بریتانیا و آمریکا بود.

این سیاست‌ها در جهان آن روز و در نهضت‌های قانونی و معتدل سابقه نداشت و یک ابداع و ابتکار مصدقی بود. شاید این گونه برخوردها با دموکراسی، از منظر آمریکایی‌ها و نویسندهٔ محترم این کتاب قابل توجیه نباشد، ولی هنگامی که جنبشی فراگیر در جهت رهایی در میان ملتی ایجاد می‌شود، رهبری جنبش با عقلانیت و هشیاری می‌بایست از ظرفیت‌های موجود برای مقاومت بهره جوید. دکتر مصدق نمی‌توانست در چارچوب برداشت‌های سنتی از قوانین محبوس بماند، به هرحال مصالح نهضت و مردم راهنمای عمل است نه مصالح حاکمیت یک طبقهٔ خاص که دربار و مجلس هفدهم را شامل می‌شد.

عدم تطابق رفتار مصدق، با مفهوم عدم دخالت دولت در اقتصاد و سیاست و موازین دموکراسی لیبرال، به نظر این راقم در تفاوت بین مفهوم «هیأت حاکمه» (Government) با مفهوم «دولت» (State) به معنای قوّهٔ مجریه، یا دولت یا نهاد سیاسی که بر حسب قانون و انتخاب پارلمانی، در رأس هرم قدرت یک کشور قرار می‌گیرد، می‌باشد. مصدق و کابینه‌اش و

کل قوّهٔ اجراییه و دولت و دیوان اداری تحت هدایت و ریاست او، درست به معنای «State» یا قوهٔ مجریه بود ولی همهٔ هیئت حاکمه را شامل نمی‌شد، قوهٔ مجریهٔ قانونی، مصمم به عدم دخالت در انتخابات دورهٔ هفدهم و آزاد گذاردن کامل آن بود ولی هیئت حاکمه، دربار، ارتش، خوانین، تجّار بزرگ و نمایندگی‌های کمپانی‌های انگلیسی و... با این تصمیم بیگانه بودند و با حداکثر توان در هر شهر و دیاری که توانستند دخالت حاکمانه نمودند. نمونهٔ جالب آن انتخاب «دکتر حسن امامی»، امام جمعهٔ تهران، روحانی سید و شیعه، از مهاباد شهر سنّی‌نشین و کرد بود که با رأی خوانین و دخالت و اعمال قدرت فرمانده نظامی پادگان مهاباد، تحقق یافت و همین شخص بود که مورد نظر و کاندیدای دشمنان داخلی و خارجی نهضت ملّی، برای ریاست مجلس آن دوره بود.

به نظر اینجانب، دکتر مصدق، از اولین شخصیت‌های سیاسی بود که در ایران، این واقعیت ساختاری قدرت سیاسی یا حاکمیت در ایران را دریافت، و معدودی از شخصیت‌های جبههٔ ملی هم این را درک کردند ولی عدّه‌ای دیگر به درک این واقعیت نائل نشدند، لذا بعد از ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و مطرح شدن لایحهٔ اختیارات قانون‌گذاری موقت از سوی مصدق، از جبههٔ ملی فاصله گرفتند، جدا شدند و به جمع مخالفین و یا دشمنان مصدق پیوستند!

طرح مراجعه به آراء عمومی، از طرف دولت برای پرسش از این که مجلس هفدهم باقی بماند یا منحل شود، نیز در قانون اساسی ایران پیش‌بینی نشده بود و نیز با موازین دموکراسی لیبرال، همخوانی نداشت. قوّهٔ مجریهٔ منتخب مجلس، چگونه می‌تواند مجلس قانون‌گذاری یا قوهٔ مقننه را منحل کند؟! به هر حال این‌ها نوآوری‌های سیاسی و فرهنگی نهضت ملی با رهبری دکتر مصدق بود.

در مورد لوایح مصوبهٔ او و نیز اقتصاد بدون نفت، کارهای مصدق آن قدر وسیع و صاحب محتوا و مضمون برجسته در تعالی یک نظام مردم‌سالار بود که در این مقدمه، جای پرداختن به آن‌ها نیست. این نکات را در نوشته‌های دیگر از جمله در سخنان خود در سالگرد تولد دکتر مصدق در اردیبهشت ۱۳۷۴، در احمدآباد، آورده‌ام که خوانندگان محترم را به آن ارجاع می‌دهم.

* * *

با الهام از این کتاب برای این راقم شواهدی به دست آمد که آن‌ها را برای پاسخ به برخی شبهات که در این چند سال اخیر، یعنی دورهٔ فتنه‌ها و آشوب‌های فکری، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی معلول شرایط حاکمیت انحصاری طبقهٔ "خاص"، نسبت به دکتر مصدق و نهضت ملی و کودتای ۲۸ مرداد مطرح شده است، مفید می‌دانم.

اول ـ شبهه‌ای که تا حد اطلاع بنده از جانب مخالفان مصدق مطرح شده است، یکی آن نامه ۲۷ مرداد مرحوم کاشانی به مصدق است که هشدار وی را نسبت به دسیسه‌بافی در تجدید کودتای ۲۵ مرداد، می‌رساند. این امر با مواضع مرحوم کاشانی، پس از کودتا و در جریان کودتا، تطبیق نمی‌کند. قرائت اعلامیهٔ ایشان از رادیو در بعد از ظهر ۲۸ مرداد و تأیید و حمایت از کودتاچیان و دیگر مصاحبه‌ها و بیانیه‌هایی که ایشان بعد از کودتا در مطبوعات یا رسانه‌های داخلی و خارجی منتشر ساخت، حضور و موافقت ایشان را با حوادث بعد از کودتا، اثبات می‌کند. پنج جلد کتاب، مجموعهٔ مصاحبه‌ها و اعلامیه‌های آیت‌الله کاشانی، (تدوین آقای ترکمان)، خود گواه صادقی است بر مواضع ایشان در برابر کودتا.

دیگر آنکه با مطالعهٔ کتاب حاضر، همچنین کتاب‌های دیگر چون کتاب «کودتا و ضد کودتا» اثر کرمیت روزولت و نیز کتاب «عملیات چکمه در ایران»، اثر وودهاوس رئیس سازمان MI-6 و نیز کتاب کوچک پروفسورگازیوروسکی به نام «ایران و کودتای ۲۸ مرداد»، برای هیچ خوانندهٔ بی‌طرف شبهه‌ای باقی نمی‌ماند که کل حوادث حوالی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به معنای دقیق کلمه، یک کودتای نظامی آشکار بوده است، نه یک سری عملیات داخلی که منجر به «جابه‌جایی قدرت» در کشور شد! ادعایی که یکی از فرزندان مرحوم کاشانی در سه سال اخیر مطرح کرده است. در میان روشنفکران داخل کشور، استقبالی از این «تز» صورت نگرفت. ایشان در سفر به انگلستان در دانشگاه آکسفورد این نظریه را مطرح نمودند؛ از واکنش اساتید و محققان تاریخ معاصر در آن دانشگاه، خبری ندارم. قاعدتاً با اطلاعاتی که اساتید و محققان بخش خاورمیانه و ایران از تاریخ معاصر این منطقه از جهان و روابط انگلستان با ایران داشته و دارند، سخنان و تئوری جدید ایشان نباید مورد استقبال قرار گرفته باشد.

دوم ـ شبهاتی است که برخی از اعضای سابق حزب تودهٔ ایران، در محافل جوانان و دانشجویان، بخصوص در شهرستان‌ها طرح می‌کنند، که مضمون آن این است: مصدق در ابتکار حل و فصل مسئلهٔ نفت، از نفوذ غرب و بخصوص آمریکا استفاده کرد.

آقای دکتر کیانوری، دبیر کل حزب توده بعد از انقلاب این سخن را مطرح می‌کردند. حال پیشنهاد آقای کیانوری چه بود؟ همه می‌دانند که پیشنهاد حزب توده عبارت بود از رفتن به طرف شوروی و فروش نفت به آن کشور برای خروج از بحران. این در واقع مضمون پیشنهاد «میسیون کافتارادزه» معاون بازرگانی خارجی دولت شوروی، دربارهٔ استخراج و فروش نفت شمال ایران بود که در آن دوره و در سال ۱۳۲۴ از طرف حزب تودهٔ ایران مورد تأیید قرار گرفت و در مجلس مطرح شد. دکتر مصدق ضمن مخالفت با آن، سخنرانی مفصلی نمود و اصول سیاست موازنهٔ

منفی را مطرح کرد. دربارهٔ این شبهه که امروز بعد از پنجاه سال برخی از اعضای حزب توده مطرح می‌کنند، باید گفت که این افراد به یاد ندارند که اولاً در همان سال ۱۳۳۲، دو یا سه بار جزواتی از طرف کمیتهٔ مرکزی حزب، منتشر شد که در آن به خاطر عدم موضع‌گیری حزب توده در کودتای ۲۸ مرداد، انتقاد از خود کرده بودند. ثانیاً دولت شوروی در آن ایام که هنوز از سلاح اتمی برخوردار نبود، بسیار پرهیز داشت که با خرید نفت ایران و خارج ساختن ایران از بحران و بالا بردن توان سیاسی و اقتصادی ایران در مقابله با انگلستان، موجبات خشم و احتمالاً فشارهای غرب را بر خود فراهم آورد. مضافاً بر این که از زمان قیام فرقهٔ دموکرات و تجزیهٔ آذربایجان، به طور موقت یک توافق و تفاهم کلی بین انگلستان و شوروی در مورد ایران صورت گرفته بود که کاملاً موضع امپریالیستی قرارداد ۱۹۰۷ میان روسیهٔ تزاری و بریتانیا را تداعی می‌کرد ـ یعنی تجزیهٔ ایران به مناطق نفوذ در شمال و جنوب ـ دکتر مصدق از این تفاهم پنهانی باخبر شد و آن را در مجلس چهاردهم افشا نمود. این امر مانع از اقدام دولت شوروی در آن زمان علیه منافع و مصالح انگلستان می‌شد. ثالثاً این که اگر مصدق پیشنهاد آقای کیانوری را می‌پذیرفت و به زیر حمایت شوروی می‌رفت، با حضور و نفوذ حزب تودهٔ ایران، دیر یا زود یک منطقهٔ نفوذ برای شوروی در شمال ایران باز می‌شد و موجب حملات غرب به ایران و تکرار جنگ‌های کُره در ایران می‌گردید. این امر موجب آن می‌شد که بخشی از ایران جدا شده، پشت پردهٔ آهنین شوروی برود. با توجه به سرنوشت کشورهایی نظیر چکسلواکی، آلمان شرقی، لهستان، بلغارستان، رومانی و... که در اروپای شرقی به پشت پردهٔ آهنین رفتند و در مدت ۴۵ سال، عقب‌ماندگی آن‌ها از سایر کشورهای اروپا و انواع مشکلات و شکاف‌های طبقاتی که درون این کشورها بروز و ظهور یافت، و بازگشت انقلاب‌گونهٔ همهٔ آن‌ها، می‌توانیم حدس بزنیم که در صورت قرارگرفتن بخشی از خاک ایران در جبههٔ اتحاد شوروی سابق، چه سرنوشتی نصیب آن می‌گردید. مضافاً به این که ایران با اروپای شرقی تفاوت‌های فرهنگی بسیار داشت. از آن جمله احساسات مذهبی ایرانیان و حافظهٔ تاریخی تلخ آنان نسبت به حضور قدرت‌های خارجی، از آغاز قرن نوزدهم، اجازهٔ چنین تجربه‌ای را نمی‌داد. اما رهبران این حزب که پیشنهاد رفتن به طرف شوروی را می‌دادند، در آن روز نه از سرنوشت اروپای شرقی خبر داشتند و نه استعدادهای فرهنگی و تفاوت‌های اخلاقی مردم ایران را به حساب می‌آوردند.

سوم ـ شبهه‌ای است که اخیراً از جانب یکی از روشنفکران برای کاهش ارزش‌ها و فضائل دکتر مصدق مطرح شده است. ما نمی‌دانیم نویسندهٔ محترم به چه نتیجه‌ای می‌خواهد برسد ولیکن این شبهه‌آوری‌ها جز انکار و نفی تاریخ و فرهنگ اصلاح‌طلبان خارج از حاکمیت یا

پیروان نهضت ملی بار دیگری نمی‌آورد. به هر حال ایشان اندر معرفی دکتر مصدق و طرح مشخصات و ویژگی‌های او، وی را به سه صفت توصیف می‌نماید:

۱ـ پولدار بودن.

۲ـ فئودال (مالک) بودن.

۳ـ جزو اشراف بودن تا آن‌جا که خود را با انگلستان هم‌آورد احساس کند!

در مورد این سه ویژگی که در برابر ده‌ها صفت مثبت و فضائل دیگر مصدق اندک جلوه می‌کند، مطالبی روشن‌کننده وجود دارد که به عرض می‌رسانم. دکتر مصدق فضائلی همچون سخاوتمندی، درستکاری و امانت‌داری، نفرت از فساد و فسق رایج در میان اشراف یا دولت‌مردان و کارکنان، پایداری در اهداف و آرمان‌های ملی و وفاداری تا حد فداکاری مصالح و منافع شخصی‌اش، کارشناسی و احاطهٔ کامل بر روابط و مناسبات اداری به ویژه امور مالیه و دیپلماسی خارجی داشت. پرکاری و فعالیت وی که در دوران بیست و هشت ماه حکومت وی به ویژه در ۱۲ ماه از تیر ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲ با طرح و تصویب حدود ۳۰۰ لایحهٔ قانونی همراه بود، بر کسی پوشیده نیست. این فضائل در میان اکثریت مقامات و مسئولین و دولت‌مردان غایب بود. و اگر برخی از این صفات در شخصی دیده می‌شد، به طور کلی کدام دولت‌مردی از چنین جامعیت فضائل برخوردار بوده است؟!

به هر حال آن روشنفکر محترم، در میان همهٔ این فضائل فقط به پولدار بودن و مالک بودن، یعنی ثروتمندی از راه دوشیدن رعایا اشاره می‌کند، و یا درافتادن وی را با انگلیس یا شیر پیر استعمار که دولت‌مردان و عوامل انگلیسی در ایران، این امر را از درجات سادگی و خامی او تلقی می‌کنند، به خوی اشرافی او نسبت می‌دهد! اگر چهرهٔ مثبت و برجستگی‌های شخصیتی دکتر مصدق، از سوی ناقد محترم نفی و انکار می‌شود، قصد ایشان اثبات حقانیت و برجستگی کدام مقام و چهره‌ای است؟ شاهان و نخست وزیران قاجار و پهلوی؟! و یا سران چپ و حزب توده؟ یا هیچکدام؟ اگر قصد اثبات کسی یا مقامی دیگر نباشد، باید نتیجه بگیریم که تاریخ این سرزمین اسوه و الگویی به ویژه در دوران معاصر ندارد. در آن صورت جوانان و دانشجویان نسبت به این تاریخ خالی از هویت و شخصیت ملی بدبین و نا امید شده، نگاه آنان به سوی غیر ایرانی و خارجی بر می‌گردد!؟

در مورد ثروتمندی و مالک بودن مصدق، در پاسخ به آن ناقد عزیز، خوانندهٔ محترم را به این واقعیت ارجاع می‌دهم که دکتر مصدق در طول سال‌های حکومتش، تمام هزینهٔ دفتر نخست وزیری را خود متحمل می‌شد. هزینهٔ مسافرت‌ها و حتی مخارج وکیل ایران در دادگاه

لاهه (پروفسور رولن) که از حقوق ایران به خوبی دفاع کرده بود، از کیسهٔ خود پرداخت نمود. وی حتی به خاطر تنگنای عظیم مالی دولت در جریان ملی شدن نفت به خاطر قطع درآمد نفت و تحمیل هزینهٔ تأسیسات نفتی، بر خود و وزیران فشار آورد که تا حد مقدور هزینهٔ سفرشان را خود تأمین نمایند. از مظاهر پولداری او در بخش سخن آخر کتاب حاضر از قول روستائیان سالمند احمدآباد نقل می‌کند که دکتر مصدق تا چه حد به رعایای ده، برای درمان و یا حل مشکلات دیگر کمک می‌کرد و سهمیه‌ای بالاتر از سهم رعایا بر آنان در نظر می‌گرفت و برای رفاه آنان تأسیساتی ایجاد می‌کرد، از جمله تأسیس سردخانهٔ سنتی برای تأمین یخ روستا.

از مظاهر مالکیت او نقل شده که با صمیمیت از حقوق رعایا در برابر مأموران پلیس یا ساواک دفاع می‌کرد تا حدی که گاه وادار به معذرت‌خواهی می‌شدند... به قول همان روستایی سالمند احمدآباد، دکتر مصدق مالک بود ولی در میان مالکین هیچکس نظیر او نبود. به عقیدهٔ بنده اگر پولداری آن بود که مصدق بود، ثروت بر او مبارک باد!

«لن تنالو البرّ حتی تنفقوا ممّا تحبّون...»

اما صفت آخری که ایشان برشمردند، خوی اشرافی او بود که وی را به هماوردی با انگلستان کشانید. در این باره کافی است به یاد آوریم با فضای ذهنی که از اوایل قرن نوزدهم در ایران، از طرف مأمورین انگلیسی و عوامل داخلی‌شان ایجاد شده بود، هر نوع رودر رویی با منافع و مصالح دولت فخیمه سرانجامی جز شکست سیاسی و اجتماعی نداشت و در صورت مداومت و سرسختی، جز مرگ و نابودی تمام اموال و خانواده برای آن کس که در برابر انگلیس ایستاده است عاقبتی متصور نبود! از این روی هر کس که آهنگ مبارزه با دولت فخیمه را می‌نمود، به ساده‌لوحی و خامی متهم می‌شد! ولیکن دکتر مصدق در برخورد با انگلستان از چنان تدبیر و سیاستی برخوردار بود که سرانجام دولت این کشور در دادگاه بین‌المللی لاهه و شورای امنیت، شکست خورد. از همه مهم‌تر آن که با وجود دسیسهٔ کودتای ۲۸ مرداد و جانشینی دولت کودتایی، اولاً سهام انگلستان در شرکت نفت «کنسرسیوم» از ۱۰۰ درصد کاهش یافت ـ ۴۰ درصد آن به شرکت‌های آمریکایی، ۶ درصد به شرکت نفت فرانسه و ۱۴ درصد به شرکت نفت شل واگذار شد ـ و ادارهٔ اطلاعات شرکت نفت از دخالت‌های عجیب و غریب در سیاست داخلی ایران، به کلی قطع امید کرد. حضور و دخالت انگلستان در امور داخلی ایران کاملاً قطع گردید.

تنها خودباختگی و خودفروختگی برخی رجال ایرانی زمان شاه، در وابستگی به انگلیس باقی ماند!

بنابراین دکتر مصدق اگر هم خوی اشرافی داشت! تا آن‌جا که وی را به هماوردی با انگلستان

کشانید، باید به تصدیق همین گونه کتاب‌ها، اعتراف نماییم که حقیقتاً موفق بود و در سایهٔ همین موفقیت برای ایران و ایرانی افتخاری تاریخی به وجود آورد.

عزّت‌الله سحابی

اسفند ۱۳۸۲

گذشته همچنان زنده است، گذشته هنوز نگذشته است.*

کتاب "همهٔ مردان شاه" نوشته ایستیفن کینزر در آمریکا و اروپا، کتابی پرفروش و موفق بوده است. اکثر روزنامه‌های وزین به نقد و بررسی آن پرداخته‌اند و کانال‌های مختلف رادیویی و تلویزیونی، مصاحبه‌هایی را با کینزر در مورد این کتاب انجام داده‌اند. کینزر خبرنگار با تجربهٔ نیویورک تایمز، یک آکادمیسین یا مورخ کلاسیک نیست. ولی کتاب وی در مورد نهضت ملی صنعت نفت و سرنگونی دولت دموکراتیک دکتر محمد مصدق از بسیاری از کتاب‌های تاریخی موفق‌تر بوده است. وی در این کتاب از حد یک گزارشگر صرف فراتر رفته و به نوعی تاریخ‌نگاری تحلیلی روی آورده است. کار یک خبرنگار، در ثبت و گزارش رویدادها، از نقاط ضعف و قوتی برخوردار است. نقطهٔ قوت آن این است که یک گزارشگر چون واقعه را از نزدیک می‌بیند می‌تواند آن را به گونه‌ای ملموس، مستقیم و دست اول گزارش نماید. اما در عین حال چون او به مناطق بحرانی اعزام می‌شود باید گزارشاتی فوری و سریع تهیه نماید، این سرعت و فوریت در کار، باعث می‌شود که دید گزارشگر از حادثه، مقطعی، لحظه‌ای و گسسته شود و در عمل از ارائهٔ یک روایت کلان، معنا و جایگاه آن واقعه در چارچوب تاریخی ناتوان بماند. علاوه بر این، هنگامی که خبرنگار نتواند از استقلال عمل برخوردار باشد، گزارش وی تنها به ظاهر حادثه محدود خواهد شد و به جستجوی علل و عوامل پشت پرده نخواهد پرداخت، بلکه گاه تا حد ارائهٔ گزارش در جهت منافع قدرت‌های حاکم نیز پیش خواهد رفت.

در جامعهٔ آمریکا، گرچه سانسور خبری به صورت مستقیم و بیرونی صورت نمی‌گیرد، اما به طور غیرمستقیم به خبرنگار القا می‌شود که به خاطر حفظ موقعیت و موفقیت شغلی و حرفه‌ایش، تنها گفتمان غالب را بازتاب دهد و نظام را به چالش نکشد یا حداقل از او انتظار می‌رود که همچون دانشمند علوم آزمایشگاهی، فقط یک مشاهده‌گر بی‌طرف باقی بماند به ارزیابی حادثه نپردازد، مجذوب شرایط مردم و کشورهای حادثه‌دیده نشود و به رنج‌ها، آرمان‌ها و آرزوهای آنان بی‌توجه باقی بماند. اما گاه عمق حادثه چنان تکان‌دهنده است که گزارشگرانی که هنوز مایه‌های انسانی

* تعبیری از ویلیام فالکنر (William Faulkner) که از آن برای عنوان این مقاله استفاده کرده‌ام.

خویش را به خاطر منافع شغلی و اهداف مراکز قدرت از دست نداده‌اند، نمی‌توانند صرفاً یک گزارشگر بی‌طرف باقی بمانند. گراهام گرین، نویسندهٔ انگلیسی، در یکی از کتاب‌های خود به نام «آمریکایی آرام» (The Quiet American)، مسئلهٔ درگیری یک گزارشگر را با یک فاجعهٔ اجتماعی ـ سیاسی، به تصویر می‌کشد. او می‌نویسد، در دههٔ ۱۹۵۰، آقای فولر، خبرنگار انگلیسی در جنگ ویتنام با شرایطی روبرو می‌شود که بی‌طرفی او را به مخاطره می‌اندازد. او تحت تأثیر گفتهٔ یکی از کارمندان محلی‌اش قرار می‌گیرد که به فولر می‌گوید: «در زندگی، در زمان وقوع حادثه، لحظه‌هایی فرا می‌رسند که انسان نمی‌تواند بی‌طرف بماند، او اگر بخواهد انسانیت خویش را حفظ کند، باید طرفی را انتخاب کند و موضع خویش را آشکار نماید.»

کینزر از آن دسته خبرنگارانی است که مایه‌های انسانی و استقلال عمل خویش را حفظ کرده و در گزارش حوادث، به روایت کامل‌تر و بامعنی‌تری دست یافته است. هرچند که این کشف ممکن است او را در مقابل سیستم قدرت قرار دهد. وی در گزارشات خود به تبیین، تحلیل و تعلیل حوادث روی آورده و به افشاء و نقد سیاست‌های مداخله‌جویانهٔ آمریکا در کشورهای جهان پرداخته است و از همین رو بی‌جهت نیست که وی سه کتاب خود را در مورد کودتاهایی نوشته که در کشورهای مختلف با دخالت آمریکا صورت گرفته است. کتاب اول کینزر در مورد کودتای گواتمالا است. وی در این کتاب که نام "میوه تلخ" (1982, Bitter Fruit) برآن می‌گذارد، جزئیات کودتای CIA را در گواتمالا تشریح می‌کند و اقدامات سازمان سیا را در سرنگونی دولت دموکراتیک آربنز (ARBENZ) و روی کار آوردن نظام‌های فاشیستی بعدی، باز می‌نمایاند. کتاب دیگر وی به نام "خون برادران" (1991, Blood of Brothers) به بررسی انقلاب نیکاراگوئه، سیاست آمریکا و سرنگونی ساندینیست‌ها می‌پردازد و با ارتباط حوادث با یکدیگر سیاست مداخله‌جویانهٔ آمریکا در نیکاراگوئه را افشاء و نقد می‌نماید.

در کتاب «همهٔ مردان شاه» نیز، کینزر، کودتا علیه دولت منتخب مردمی دکتر مصدق را محکوم می‌کند و چهرهٔ واقعی و دموکراتیک حکومت وی را نشان می‌دهد و در نهایت نتیجه می‌گیرد، اعمال این گونه توطئه‌ها و سیاست‌ها، از طرف آمریکا در درازمدت، به نفع جامعهٔ آمریکا هم تمام نشده است.

علاوه بر کتاب کینزر در مورد کودتای ۲۸ مرداد، تحقیقات دیگری نیز در این خصوص از زوایای مختلف انتشار یافته‌اند که عبارتند از:

- تلاش آرشیو امنیت ملی (دانشگاه واشنگتن) برای به دست آوردن مدارک محرمانهٔ آرشیو سازمان سیا در مورد کودتا

- مقالهٔ مارک گازیوروسکی در مورد کودتا، در "مجلهٔ بین‌المللی مطالعات خاورمیانه"
- گزارش دونالد ویلبر از سازمان سیا، در روزنامهٔ نیویورک تایمز
- مقاله یرواند آبراهامیان، در مورد کودتا، در مجلهٔ "علم و جامعه" (Science & Society)، تابستان ۲۰۰۱

در میان این کتاب‌ها، مقالهٔ آبراهامیان از برجستگی خاصی برخوردار است. وی در پژوهش خویش، گزارش دونالد ویلبر در روزنامهٔ نیویورک تایمز را نقد می‌کند و آن را ناقص و ناتمام ارزیابی می‌کند. او می‌افزاید که تاریخ کودتا به روایت دونالد ویلبر عضو سازمان سیا، گزارش بهداشتی شده‌ایست که تمام ماجرا را به جنگ سرد تقلیل داده و اصلاً به موضوع شرکت نفت انگلیس و ایران و مقابلهٔ ناسیونالیسم جهان سوم با امپریالیسم، نمی‌پردازد. آبراهامیان متذکر می‌شود که دونالد ویلبر کل اسناد بایگانی سازمان سیا را روایت نکرده و آن اسناد، همچنان دور از دسترس عموم باقی مانده است. برای مثال اطلاعات مخابره شده بین واشنگتن ـ لندن ـ تهران و نیز نقش کارمندان رسمی وزارت دفاع (پنتاگون) و کارمندان وزارت امور خارجه آمریکا در کودتا گزارش نشده است. زیرا اذعان به دخالت فعال آتاشه (وابسته) نظامی، سفیر و دیپلمات رسمی آمریکا در یک کودتا و سرنگونی دولت میزبان نکته پراهمیتی است که به عمد مغفول مانده است.

آبراهامیان ادامه می‌دهد، اعتراف به صرف پول و تبلیغات از طرف سازمان سیا علیه دولت مصدق نکتهٔ بارزی نیست ولی اگر این عضو سازمان سیا به واقعیت‌هایی چون آدم‌ربایی، ترور، شکنجه و تماس با افسران بومی طرفدار نازی اشاره می‌کرد، گزارش از اهمیت ویژه‌ای برخوردار می‌شد. وی اضافه می‌کند شاید به‌دلیل وجود همین واقعیت‌هاست که اسناد بایگانی سازمان سیا در مورد کودتای آژاکس هنوز در دسترس عموم قرار نگرفته‌اند و معتقد است که بازسازی داستان و سناریوی کودتای آژاکس با استفاده از منابع دیگری چون آرشیو وزارت امور خارجه انگلیس که شامل هزار پرونده و سند می‌باشد، امکان‌پذیر است. خود وی مستقیماً این اسناد را در پژوهش خود بررسی نموده است.

روایت داستان‌گونهٔ کینزر از کودتا بر مبنای پژوهش‌های مذکور و بر پایه اسناد مختلفی سامان یافته و بیش از همه از کتاب گازیوروسکی و آبراهامیان تأثیر پذیرفته است و در بعضی موارد، واقعیت‌ها را با تفصیل بیشتری شرح داده است، به‌عنوان مثال از نقش ژنرال مک لور وابستهٔ نظامی آمریکا و هندرسون مواردی را نقل کرده است. یکی از مزایای کتاب، سبک روان و داستان‌وار آن است. توصیف تاریخ همچون داستانی جذاب، یادآور نوشته‌های ریشارد

کاپوچینسکی خبرنگار بازنشستهٔ لهستانی است که کتاب‌های متعددی در مورد اتیوپی، آنگولا و روسیه نوشته است.

کینزر وقتی زندگی مصدق را روایت می‌کند، با زیبایی خاصی او را در متن حوادث تاریخی قرار می‌دهد. او شرح می‌دهد که در زمان جنبش تنباکو، مصدق هشت ساله بود، در دورهٔ جنبش مشروطه برخی از خویشاوندانش در مبارزه علیه استبداد فعالیت داشتند. خود وی در اوان جوانی به عنوان نماینده اصفهان به مجلس اول راه یافت و از همان ابتدا، به ارزش‌های دموکراتیک و ضداستعماری وفادار ماند و نمونه می‌آورد که مصدق در کتاب خود به نام «لایحهٔ کاپیتولاسیون» از برابری همهٔ افراد، چه عام و چه خاص، اتباع خارجی و غیرخارجی در مقابل قانون صحبت می‌کند.

کینزر به خوبی نشان می‌دهد که مصدق در زمان رضاشاه تحت فشار زیادی قرار داشت که مطابق با خواسته‌های وی عمل کند. او در پست‌های دولتی در آذربایجان و وزارت دارایی به خاطر مقابله با فساد مالی و اداری توسط رضاشاه خلع شد. مصدق نه تنها به دولت کودتایی رضاشاه ملحق نشد و دعوت وی را نپذیرفت، بلکه دو تا از وزیران رضاشاه را به خاطر نقشی که در امضاء امتیاز به شرکت نفت ایران ـ انگلیس داشتند، در مجلس محکوم کرد.

شخصیت ملی و پایگاه مردمی مصدق در کتاب کینزر به‌گونه‌ای هنرمندانه ترسیم شده است. کینزر نشان می‌دهد که مصدق، مجلس را مظهر اراده ملی و تنها نهادی می‌شمرد که می‌توانست مستقل از دربار و قدرت‌های استعماری عمل کند، وی از مجلس به عنوان پایگاه و تریبونی برای محکوم کردن سیاست‌های استعماری استفاده می‌کرد. نطق‌های مصدق در مجلس با تکیه بر دستاوردهای معنوی انقلاب مشروطه، حول محور استقلال و دموکراسی بود. او با شجاعت تمام در مقابل به سلطنت رسیدن رضاخان ایستاد و هشدار داد که این اقدام در حقیقت به حکومت استبدادی خواهد انجامید.

جنبش ملی نفت و زمینه‌های تاریخی آن نیز در کتاب کینزر به خوبی تشریح شده است. او به مسئله امتیاز نفت، انعقاد قرارداد ویلیام دارسی، قرارداد ۱۹۱۹ با امضای وثوق الدوله، شرکت خصوصی نفت انگلیس و ایران، تمدید قرارداد نفت در سال ۱۹۳۳، اولین اعتصابات کارگران نفت در ۱۹۴۶، نقش رزم‌آرا در قرارداد الحاقی گس گلشائیان و نقش مصدق در افشاء و شکست قرارداد الحاقی و در مجموع به ملی شدن صنعت نفت به عنوان یک جنبش سیاسی و نهضت ملی اشاره می‌کند و می‌نویسد امتیاز نفت جنوب در زمان استبداد به دارسی واگذار شد و در دوره دیکتاتوری رضاشاه تمدید گردید. مصدق می‌دانست که در شرایط باز دموکراتیک، روابط استعماری به راحتی

نمی‌توانست استمرار یابد. وی با اشاره به مورگان شوستر آمریکایی توضیح می‌دهد که چگونه اصلاح‌طلبان مشروطیت سعی داشتند که نفوذ قدرت‌های استعماری را در کشور از بین ببرند و چگونه تجربیات دوران مشروطه زمینه‌ساز انقلاب صلح‌آمیز نهضت ملی گردید.

یکی از قسمت‌های مهم کتاب کینزر، فصلی است که ارتباطات و مکاتبات بین دولت انگلیس و دولت آمریکا را در مورد موضع‌گیری در برابر ملی کردن صنعت نفت و دولت مستقل مصدق گزارش می‌دهد. «ترومن» رئیس جمهور آمریکا که خود از حزب دموکرات بود و وزیر خارجه‌اش «دین آچسون» و معاون وی «مک گی» سفیر ترومن به ایران "هنری گریدی" به‌طور کلی نسبت به ناسیونالیسم جهان سوم دید خصومت‌آمیزی نداشتند. دولت ترومن به اندازه دولت آیزنهاور حامی سرمایه‌ها و شرکت‌های چندملیتی نبود و سیاست خارجی وی از این زاویه متفاوت می‌نمود. آن چنانکه از کتاب کینزر برمی‌آید، دیدگاه معقول ترومن، کودتا و سرنگونی دولت‌های دموکراتیک جهان سوم را به صلاح منافع درازمدت آمریکا، نمی‌دانست. کینزر در گزارش این قسمت، تاریخ بهداشتی شده‌ای را از دولت ترومن بازتاب می‌دهد. درحالی که برخی از اقدامات ترومن عملاً زمینه سقوط مصدق را فراهم آورد به عنوان مثال، زمانی که دولت مصدق نیاز شدیدی به ارز داشت، ترومن از دادن وام به دولت وی، خودداری نمود و این امر به تشدید بحران در ایران انجامید.

علاوه بر این ترومن، «گریدید» سفیر خود را از ایران فراخواند و به جای وی هندرسون را فرستاد که نسبت به سیاست‌های استعماری انگلیس در ایران نظر مساعدی داشت. عملکرد "هریمن" فرستاده رسمی ترومن به ایران جهت پاره‌ای از مذاکرات نیز قابل تأمل است. وی در تلگرامی به واشنگتن، موضع شرکت نفت ایران - انگلیس را "جزمی"، "انعطاف‌ناپذیر" و "غیر منطقی" ارزیابی می‌کند. او بعداز بازدید از وضع وخیم کارگران در تأسیسات نفتی جنوب، از رفتار شرکت استعماری انگلیس در برخورد با ایرانیان انتقاد می‌کند و در گزارش خود به ترومن می‌نویسد: «انگلیسی‌ها هنوز می‌خواهند با ذهنیات استعماری قرن نوزدهم با ایران معامله کنند». ولی از سوی دیگر هم در مذاکره با شاه متذکر می‌شود که «شاید مصدق هم باید بر کنار شود».

برای دکتر مصدق مسئله حاکمیت ملی مطرح بود و برنامه وی از این جهت لغو امتیاز و خلع ید از شرکت نفت ایران - انگلیس بود. وی می‌گفت، استخراج نفت منحصر به شکل امتیاز نیست و به طرف دیگر هم می‌توان نفت استخراج کرد. این دولت ایران است که باید معادن خود را اداره نماید. یعنی ایران باید نفت بفروشد اما "امتیاز" ندهد. وی البته طرح اقتصاد منهای نفت را هم در نظر داشت که بررسی آن از حوصله این نوشته خارج است.

کینزر سرگذشت قانون الحاقی گس - گلشائیان، شکست آن در مجلس و مانورهای پشت پرده انگلیس برای تصویب این قانون را به وضوع تشریح می‌کند. در این ماجرا، انگلیس به ویژه از شاه جوان خواسته بود که مجلس را منحل کرده و سید ضیا را بـه نـخست‌وزیری مـنصوب نماید. سفیر انگلیس حتی متن نطق رزم‌آرا را در مجلس در حمایت از قانون الحاقی تهیه کرده بود. کینزر با ذکر مثال‌های متعددی از این دست عمق نفوذ شرکت ایران ـ انگلیس را در حیات سیاسی و اقتصادی ایران نشان می‌دهد و آشکارا به نقش رابین‌زینر (Zahner) جاسوس سرویس انگلیس در رابطه با ایجاد شکاف در نهضت ملی و به‌ویژه ایجاد اختلاف بین آیت اللّه کاشانی و دکتر مصدق اشاره می‌کند. در اوج درگیری بین نهضت ملی و شرکت استعماری ایران - انگلیس، در مقر دفتر شرکت مدارک و پرونده‌هایی یافت می‌شود که نقش انگلستان و شرکت نفتی را در انتصاب وزیران سابق و نمایندگان مجلس درگذشته، به وضوح آشکار می‌سازد.

کینزر علاوه بر زینر، از عامل دیگری به نام خانم آن لمبتون (Ann Lambton) نام می‌برد که با "سرپوش" وابسته مطبوعاتی در سفارت انگلیس، سرنگونی دولت مـنتخب ایـران را مـورد بررسی قرار می‌داد*. کتاب "همه مردان شاه" تأکید می‌کند که شرکت نفت ایران - انگلیس، در مراحل آخر با نیت حل مسئله وارد مذاکره نشد، بلکه از هرگونه شرایط جدید در مذاکره طفره رفته و سعی داشت همان شرایط سابق را با عناوین جدید بـه دولت مـصدق تـحمیل کـند و سیاستمداران آمریکایی این روند را به خوبی دریافته بودند. همچنان که قبلاً نیز اشاره شد، هدف دکتر مصدق حفظ حاکمیت ملی و احقاق حقوق جامعه بود و نه صرفاً افزایش ناچیز قیمت نفت. او با مطرح کردن لایحه ملی شدن صنعت نفت، پارادایم را عوض کرد و آن را موازنه منفی نامید، زیرا ایران در زمان اشغال نیروهای متفقین، موازنه مثبت را دنبال می‌نمود. در آن زمان، بریتانیا امتیاز نفت جنوب را داشت، شوروی درصدد کسب امتیاز نفت شمال بود و آمریکا چشم بـه امتیاز نفت در سیستان و بلوچستان داشت. لایحه دو ماده‌ای دکتر مصدق در مجلس چهاردهم، هر دولتی را در زمان حضور نیروهای اشغالگر از انعقاد قرارداد و امتیاز نفت منع می‌نمود.

کینزر در این کتاب، در مورد بینش فلسفی - اجتماعی آیت‌اللّه کاشانی توضیح دقیقی ارائه نمی‌دهد. وی کاشانی را چهره‌ای "فناتیک"، "دگـماتیک" و "ضـدلیبرال" مـی‌خوانـد. امـا ایـن برداشت وی اشتباه است. آقای کاشانی همواره در دفاع از آزادی سخن می‌گفت. زمانی که عوامل انگلیس درصدد بودند یک موج مذهبی علیه نهضت ملی به راه انـدازنـد، آقـای کـاشانی ایـن

---

* برای جزئیات بیشتر رجوع کنید به سیمین فصیحی، جریان‌های اصلی تاریخ‌نگاری در دورهٔ پهلوی، نشر نوند، مشهد ۱۳۷۲.

تحریکات را محکوم کرد. عواملی را نیز که به صورت خانم‌های بی‌حجاب اسید پاشیده بودند، جاهل یا مغرض خواند. به‌طور کلی، آقای کاشانی شریعت را با سیاست درنمی‌آمیخت و اصول سیاست را در جایگاه سیاسی و ضداستعماری می‌دید. وی با فدائیان اسلام که می‌خواستند، همه اصول شریعت مو به مو اجرا شود، اختلاف نظر داشت و از همین رو بود که نواب صفوی در مقطعی اعلام کرد که "من مصدق و کاشانی را به محاکمه می‌کشم". لازم به ذکر است که این توضیح نگارنده صرفاً در رابطه با بینش آیت‌الله کاشانی است و موضع وی در مورد کودتا را شامل نمی‌شود. در آن مقطع حمایت کاشانی از کودتا طبیعتاً به ریزش نیروهای مذهبی طرفدار مصدق انجامید. شواهد تاریخی حاکی از این است که کاشانی آگاهانه یا ناآگاهانه تحت‌تأثیر تحریکات عوامل انگلیس قرار گرفت. یکی از آن‌ها شمس قنات آبادی، روحانی نمایی بود که بعداً معلوم شد جاسوس دربار و انگلیس بوده و در بیت آقای کاشانی نفوذ کرده بود. او بعد از کودتا، عبا و عمامه را برداشت و روابطش با دربار علنی گردید. در آن مقطع رهبران مذهبی - روحانی و گروه‌های اجتماعی - سیاسی بر پایه روحانی / غیرروحانی تفکیک نمی‌شدند بلکه بر مبنای ضداستعماری یا سنتی و خنثی تقسیم‌بندی می‌شدند. کینزر به روحانیون سنتی که از نهضت ملی حمایت نکردند، بلکه بخش وسیعی از آنان از کودتا حمایت معنوی کرده بودند، اشاره‌ای نمی‌کند.

در کتاب «همهٔ مردان شاه» از ژنرال ورنون والترز (Vernon Walters) نیز به اختصار یاد شده از شخصیت استثنایی و نقش وی در کودتای بعدی سازمان سیا در کشورهای دیگر ذکری به میان نیامده است، چون اینک برپایه پژوهش‌ها و اسناد جدید، شخصیت این فرد بیشتر شناسایی شده، شاید لازم بود که کینزر توضیحات بیشتری را در مورد او ارائه می‌داد. والترز به خاطر نقشی که در کودتای نظامی برزیل و سرنگونی دولت دموکراتیک گولارت (Goulart) ایفا کرد، در حافظه تاریخی جامعه برزیل جایگاه خاصی یافته و همه روشنفکران برزیلی با نام وی و سابقه کارش به خوبی آشنا هستند. برای اطلاعات بیشتر در مورد سوابق والترز، هرچند بهداشتی شده، می‌توان به پایگاه اینترنتی و تارنمای خود سازمان سیا مراجعه کرد.

در رابطه با برنامه‌ریزی روز ۲۸ مرداد، کینزر به نقل از ریچارد کاتم (Richard Cottam) که عضو گروه واشنگتن پروژه آژاکس* بود، می‌نویسد: «هوچی‌گران که در روز کودتا به خیابان

---

* پژوهش‌های تاریخی اخیر همه یک نکته را به خوبی روشن ساخته‌اند که سناریو و پروژهٔ بحران‌سازی آژاکس (Ajax) برای برکناری دولت مصدق دارای برنامه‌ها و سطوح مختلفی بود که به خاطر شکست و بی‌نتیجه ←

ریختند، در واقع یک گروه اجیر شده مزدور بودند که به هیچ چیز اعتقادی نداشتند و فقط به خاطر پول آمریکا بسیج شده بودند». در بخش دیگر کتاب، کینزر، جزئیات بیشتری از پروژهٔ آژاکس را افشاء کرده و می‌نویسد، نسخه فرمان شاه برای عزل مصدق را کارگزاران سازمان سیا تهیه کرده و توسط افراد زیردست خود، برای امضاء به دربار تحویل داده بودند. ژنرال شوارتسکف، قبل از ملاقات با اشرف پهلوی در پاریس جهت انجام مقدمات کودتا، تقریباً یک دهه، به‌عنوان مستشار نظامی در ایران کار کرده بود و نظامی‌های ایرانی را از نزدیک می‌شناخت.

آغاز فعالیت‌های سازمان سیا در ایران تنها در دوران کودتا نبود، بلکه یک دهه پیش از آن، این سازمان به مطالعه و بررسی، کادرسازی و ایجاد شبکه‌های مختلف مشغول شده بود. یکی از مزیت‌های کتاب کینزر به خاطر دسترسی وی به منابع خاص، ذکر همین عوامل بیرونی است. جنبش ضداستعماری و دولت مصدق با سه گروه ناکثین، قاسطین و مارقین، مواجه بود و پژوهش‌های تاریخی به وضوح نشان می‌دهند که این سه گروه در واقع در پشت پرده به یک وحدت عمل رسیده بودند و توسط نیروهای متحد دربار و استعمار تغذیه و تحریک می‌شدند.

● ناکثین کسانی بودند که عهد شکنی کرده و بیعت‌شان را با جنبش مردمی شکستند و به صف کودتاچیان پیوستند.

● قاسطین، از همان ابتدا حاکمیت قانون اساسی را به رسمیت نشناختند و به مظهر آن و دولت منتخب مردم پشت کرده و با کودتاچیان همراه شدند. آنان در مجلس هفدهم "دموکرات مآب شده و به قول خودشان برای "حفظ کیان و دموکراسی پارلمانی" در برابر "خودکامگی" مصدق اشک تمساح ریختند.

● مارقین یعنی حقه‌بازان و دسیسه ورزان، اشباحی بودند که در تاریکی شب بین دربار و سفارت آمریکا می‌خزیدند و توطئه بزرگی به نام آژاکس را طراحی می‌کردند.

کتاب کینزر بیشتر به افشاء همین گروه اخیر پرداخته و داستان کرمیت روزولت و پناهگاه‌های مخفی و پیوندش با مارقین ایرانی و انگلیس را آشکار می‌سازد. هرسه گروه کذایی در دسیسه کودتای ۲۸ مرداد به وحدت رسیدند. به گفته محمود نکوروح، "اگر کودتای ۲۸ مرداد اتفاق نیفتاده بود، شاید نسل آن دوره تا حدودی به آرمانشهر خود دست می‌یافت".

←

ماندن‌شان، به کودتای نظامی ۲۸ مرداد منجر گردید. آقای ریچارد کاتم، ایران‌شناس و کارمند سابق سیا در آغاز کتاب خویش، چگونگی هماهنگی پخش اکاذیب و توهین به مصدق در بعضی نشریات ایران با هدایت واشنگتن را تشریح می‌کند و توضیحاتی نیز در مورد نقش خودش در این جریانات ارائه می‌دهد.

کینزر می‌نویسد که کودتای آژاکس پیامی بود به دیکتاتورهای جهان که اگر در اردوی غرب قرار گیرند و دوست شرکت‌های نفتی باشند، اختناق و استبداد در آن جامعه مسئله مهمی نخواهد بود. دقیقاً چند روز بعداز ورود آیزنهاور، رئیس جمهور جدید آمریکا به کاخ سفید، هندرسون، سفیر این کشور، برای سرنگونی دولت قانونی دکتر مصدق با چند ایرانی تماس می‌گیرد. وی در تلگرامی به واشنگتن می‌نویسد: "جبهه ملی از چپ افراطی تشکیل شده و ایران برخلاف تصور روشنفکران، آماده دموکراسی نیست".

انگلیس نیز اقدام به محاصره اقتصادی ایران و شرکت نوپای نفت ملی ایران می‌کند، کینزر به خوبی نشان می‌دهد که چگونه دولت استعماری انگلیس خریداران و مشتریان نفت ایران را با فشار و ارعاب وادار می‌کند که از معامله نفت با دولت ایران خودداری ورزند. هدف سیاست استعماری این بود که با ایجاد بحران اقتصادی - اجتماعی، دولت مصدق را از درون متلاشی کند. در کشورهای دیگر و کودتاهای دیگر نیز ما شاهد چنین مهندسی تخریبی بوده‌ایم، برای مثال، دقیقاً قبل از کودتای نظامی شیلی و سرنگونی دولت دموکراتیک دکتر آلنده، برنامه بحران‌سازی و فروپاشی از درون انجام گرفت، سازمان جاسوسی سیا موفق شد که اتحادیه کامیون داران را به اعتصاب وا دارد و هزینه آن را نیز خود به عهده گرفت، هدف این بود که با توقف امور حمل و نقل اقتصاد کشور دچار اختلال گردد و به بحران اجتماعی و پریشانی روانی بیانجامد و زمینه برای مأیوس ساختن مردم و در نهایت انجام کودتای نظامی آماده گردد.

آقای طاهر احمدزاده معتقد است که بعید به نظر نمی‌رسد که خواست فدائیان اسلام برای حذف فیزیکی دکتر مصدق، از جانب سید ضیا طباطبایی، عامل انگلیسی‌ها به آن‌ها القا شده باشد. مرحوم حاج مهدی عراقی، از فعالین گروه فدائیان اسلام و سپس هیئت مؤتلفه در خاطراتش بیان کرده که یکی از افراد نزدیک نواب صفوی با سید ضیا رفت و آمد داشته است و به همین خاطر، حاج عراقی و عده‌ای از اعضاء فدائیان اسلام، از تشکیلات خارج می‌شوند. (مصاحبه با طاهر احمدزاده، پیام هاجر، شماره ۲۸۳، سال ۱۳۷۸، "زمینه‌های کودتا را فراهم می‌کنند".) نقطه ضعف اصلی کینزر در این کتاب، نگرش و نحوه بیان وی از رفراندوم دوره هفدهم مجلس است. وی بدون مقدمه و بی‌هیچ توضیح و تحلیلی می‌نویسد، "رفراندوم پیشنهادی مصدق قبل از کودتا، کاملاً غیر دموکراتیک برگزار شد".

در این مورد، لازم است که مسئله به دقت مورد بحث و تفصیل قرار گیرد. درک صحیح رفراندوم برای انحلال مجلس هفدهم و به‌طور کلی درک انتخابات دوره‌های مختلف مجلس بعداز خروج رضاشاه و خاتمه استبداد عریان وی، بایستی در پرتو یک روایت کلان، در

چارچوب مبارزات ملی شدن صنعت نفت و جنبش مردم سالار آن دوره مورد تحلیل قرار گیرد. در درجه اول باید در نظر داشت که بودجهٔ مالی شرکت نفت انگلیس و ایران از بودجهٔ کل ایران بیشتر بود. اهمیت این شرکت به خاطر نفوذ سیاسی‌اش در ایران و شبکه ارتباطی‌اش با استبداد و ارتجاع داخلی بود. هدف دکتر مصدق در نهضت ملی نفت، صرفاً اقتصادی و مالی نبود، بلکه خلع ید از نفوذ انگلیسی و ارتجاع داخلی تحت حمایت آن بود، اتحاد این دو در حیات سیاسی کشور نقش عمده‌ای ایفا می‌کرد و مانع بزرگی برای دموکراسی بود.

علاوه بر این اولاً انحلال مجلس در حیات سیاسی کشور امر بی‌سابقه‌ای نبود. سال‌ها پیش از مصدق و قبل از دوره هفدهم، انحلال مجلس از نظر قانونی در ایران مطرح شده بود. ثانیاً زمانی که شاه در دو سال حکومت نظامی سعی کرده بود که قدرت خود را در قبال نمایندگان افزایش دهد و در سال ۱۳۲۸ اختیار انحلال مجلس را براساس مجلس مؤسسان به خود واگذار کرد، مصدق طبق اصول دموکراتیک، نظری مخالف داشت و به همین دلیل در دوره شانزدهم مجلس لایحه‌ای اصلاحی ارائه داد که انحلال مجلس یا با رأی اکثریت نمایندگان صورت گیرد، یا به همه‌پرسی مردم واگذار شود و نه اراده شخصی شاه. برخی از حکومت‌های دموکراتیک هم در قوانین اساسی خود، امکان انحلال مجلس را گنجانده‌اند. در بسیاری از کشورهای اروپایی بارها مجلس منحل شده و انتخابات جدیدی صورت گرفته است. در این دوره، به جز مسئله نفت، سلامت و تقلب انتخاباتی حساس‌ترین مسایل و دقیقاً در ارتباط با یکدیگر بودند، انتخابات آزاد برای مصدق و نهضت ملی حیاتی بود. در حالی که مخالفین ملی شدن نفت (استعمار، دربار و فئودال‌ها) با دخالت ارتش و خان‌های محلی، درصدد ایجاد تشنج در برگزاری انتخابات بودند؛ تا بدین وسیله شتاب نهضت ملی را مسدود نموده و جلو اجرای لایحه نفت را بگیرند.

بنابراین مروری بر انتخابات دوره‌های قبل، یعنی دوره‌های سیزدهم، چهاردهم، پانزدهم و شانزدهم، به خوبی نشان می‌دهد که این انتخابات در فضای باز و با رأی آزادانه مردم انجام نگرفته بود. انتخابات مجلس سیزدهم هم در انتهای دوره دیکتاتوری رضاشاه و به‌گونه‌ای فرمایشی برگزار شده بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ و خروج رضاشاه از ایران، فضای سیاسی اجتماعی تا حدودی باز شده بود و با برقراری آزادی بیان و مطبوعات، جامعه می‌توانست به نقد استبداد بپردازد و با انتخاب نمایندگان واقعی، مطالبات دموکراتیک خود را از سر گیرد. به همین دلیل مردم خواستار انحلال مجلس سیزدهم و برگزاری انتخابات جدید شدند. اما محمدعلی فروغی به بهانه ثبات سیاسی و اجتماعی مانع اجرای این خواسته شد. دو سال بعد، اما، انتخابات مجلس چهاردهم در فضای کمی آزادتر صورت گرفت. دکتر مصدق به‌عنوان نماینده اول تهران به

مجلس راه‌یافت و به همراه ملیون، یک اقلیت سی نفره در مجلس را تشکیل داد. در حالی که اکثریت مجلس همچنان از بازماندگان دورهٔ استبداد رضاشاهی بودند.

دکتر مصدق و فراکسیون اقلیت ملی موفق شد که لایحه دو ماده‌ای نفت را در مجلس به تصویب برسانند. این لایحه سرنوشت ساز، به دولت اجازه نمی‌داد که به هیچ کشور خارجی امتیاز نفت بدهد. ضمن آنکه از شرکت نفت انگلیس هم باید استیفای حق می‌شد. چون قرارداد نفت انگلیس و ایران در دوره دیکتاتوری رضاشاه به مدت سی سال تمدید شده بود و از نظر مردم ایران بی‌اعتبار بود. تصویب لایحه نفت در مجلس، شرکت نفت انگلیس در ایادی‌اش در ایران را نگران کرده و فضای سیاسی ایران را ملتهب نمود. در اواخر دوره مجلس چهاردهم، دکتر مصدق قانون اصلاح انتخابات را نیز مطرح کرد تا نمایندگان حقیقی مردم بتوانند به مجلس راه‌یابند. اما عوامل نزدیک به دربار امیدوار بودند که مجلس را به فترت دچار سازند و فراکسیون ملی سعی داشت از تعطیلی و فترت مجلس جلوگیری نماید. اما علیرغم این تلاش، انتخابات دوره پانزدهم به تأخیر افتاد و دربار به همراه دولت قوام با توطئه چینی، رعب و تقلب، بالاخره انتخابات دوره پانزدهم را برگزار کرد. اکثر کاندیداها، توسط قوام دست‌چین شده بودند. دولت قوام، با تلاش‌های پشت پرده زمینه‌ای فراهم ساخت تا هوادارن وی از "حزب دموکرات" و طرفداران دربار به مجلس راه یابند. در میان نمایندگان، چند نفری هم از حزب توده به‌دلیل نفوذ نیروهای اشغالی شوروی از شمال انتخاب شدند. در مجموع، انتخابات فقط در تهران و اصفهان کمی آزاد برگزار شد و در بقیه حوزه‌های انتخاباتی کاملاً تحت نفوذ قوام بود. هدف از این دسیسه‌چینی‌ها، جلوگیری از ملی شدن صنعت نفت بود.

دکتر مصدق در نامه‌ای به قوام نوشت: «مجلسی که با این طرز تشکیل شود، مظهر افکار عمومی نیست». در همین مجلس پانزدهم بود که لایحه الحاقی گس -گلشائیان به صورت نیمه علنی ارائه گردید تا با تصویب آن امتیاز نفت را به نفع شرکت استعماری فیصله دهد. دکتر مصدق با وجود اینکه در این مجلس به‌عنوان نماینده حضور نداشت، اما با نفوذ معنوی و سیاسی خود موفق شد از تصویب این لایحه جلوگیری کند. در انتخابات دوره شانزدهم، در تمام ایران وکلا دست‌چین شده بودند، مگر در تهران، که به‌دلیل ترور وزیر دربار، انتخابات از کنترل خارج شد و دخالت دولت در انتخابات افشاء گردید. به گفته احمدزاده در مسجد سپهسالار که محل اخذ آراء بود، می‌خواستند صندوق بزرگی را بردارند و به جای دیگری منتقل کنند که ماجرا لو رفت و انتخابات باطل گردید.(پیام هاجر)

پیش از دولت مصدق، ستاد ارتش (به‌ویژه شخص رزم‌آرا) به‌گونه‌ای غیرقانونی، خود را پیش

از وزارت کشور مجری انتخابات می‌دانست. اعمال نفوذ هیئت حاکمه در انتخابات مجلس، همواره موجی از نارضایتی برانگیخته بود و این نارضایتی در برخی مطبوعات انعکاس می‌یافت. به دعوت دکتر مصدق، در اعتراض به عدم آزادی در انتخابات، هزاران نفر در خانه وی گرد آمدند، بیست نفر به نمایندگی از آنان در جلو در ورودی دربار متحصن شدند، دکتر مصدق در نامه‌اش به دربار از "سوء جریانات انتخابات و مداخلات نامشروع مأمورین و مقامات ذی نفوذ" شکایت کرد. دوزمان انتخابات مجلس شانزدهم حکومت نظامی برقرار بود. ساعد و هژیر سعی داشتند که مانع راه یافتن اقلیت مترقی به مجلس شوند، ولی با این حال اقلیت فراکسیون ملی انتخاب شد، دکتر مصدق به محض ورود به مجلس شانزدهم در نامه‌ای به نخست وزیر نوشت که بحث دربارهٔ قانون انتخابات و مطبوعات، بر همه چیز مقدم است.

کینزر در انتهای فصل پنجم کتاب به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه در دورهٔ شانزدهم، جمال امامی یکی از رهبران فراکسیون راست، با تعارفی توخالی از مصدق خواست که دولت تشکیل دهد. وی فکر می‌کرد که مصدق همچون گذشته از مسئولیت نخست وزیری شانه خالی خواهد کرد. دکتر مصدق، قبول نخست‌وزیری را منوط به دو شرط کرد:

۱- دولت وی بتواند قانون نه ماده‌ای ملی شدن صنعت نفت را به اجرا گذارد.

۲- انتخابات کاملاً آزاد برگزار شود.

مجلس به دلیل اوضاع بحرانی و فضای سیاسی کشور ناگزیر این شرایط را پذیرفت و مصدق آماده تشکیل دولت گردید. در اوج درگیری بین دولت ملی مصدق و شرکت نفت انگلیس، همانطور که کینزر اشاره می‌کند، به خاطر کشف شواهدی مبنی بر دخالت جاسوسان انگلیس در تدارک مقدمات یک کودتا، دولت مصدق، کنسولگری‌های انگلستان را در ایران تعطیل کرد. وی با این اقدام علاوه بر خنثی کردن توطئه یک کودتا، امیدوار بود که دخالت مستقیم عمال انگلیس در انتخابات بعدی را از بین ببرد. بدین ترتیب با توجه به این پیشینه تاریخی در انتخابات دوره‌های قبلی مجلس شورای ملی و با در نظر گرفتن مبارزات ضداستعماری مصدق و صف‌آرایی نیروهای استعماری انگلیس و ایادی استبداد داخلی در برابر وی، اقدام مصدق در انحلال مجلس هفدهم، قابل درک می‌گردد. مصدق و نهضت ملی برای به نتیجه رساندن خلع ید از شرکت استعماری نفت ایران - انگلیس و برای تحقق اصلاحات اجتماعی و دموکراسی، به احزاب سیاسی و مجلس به عنوان اهرم‌های مدنی و اجتماعی نیاز داشتند. مصدق از آغاز دوره رضاشاه و سپس در دوره محمد رضاشاه به وضوح از نفوذ ارتش، خان‌ها و ملاکین بزرگ داخلی و عوامل دولت استعماری انگلیس در برگزاری انتخابات و جلوگیری از ایجاد یک مجلس

منتخب ملی، آگاه شده بود. او در دوره شانزدهم مجلس به تلگراف‌هایی دسترسی یافت که در دوره رضاشاه، ستاد ارتش به طور محرمانه به فرماندهی‌های مختلف کشور ارسال داشته و در آن‌ها، اسامی نمایندگانی که بایستی از صندوق‌های آراء بیرون می‌آمدند، درج شده بود، او این تلگرام‌ها را به عنوان مدارک و شواهدی متقن در دادگاه لاهه، هنگام شکایت از انگلستان بر سر قضیه شرکت نفت انگلیس و ایران، در اختیار دادگاه قرار داد تا ثابت کند که مجلس هشتم که این امتیاز نفتی را تمدید نموده، از مشروعیت سیاسی به عنوان یک مجلس آزاد برخوردار نبوده و حق انعقاد قرارداد را به نمایندگی از طرف مردم نداشته است.(حسین راضی)

انتخابات دوره هفدهم در زمان دولت دکتر مصدق برگزار گردید. وی مؤمن و متعهد به اصول پارلمانتاریسم، استفاده از هرگونه نفوذ دولتی در انتخابات را منع کرد. اما علیرغم تمام تلاش وی در برگزاری یک انتخابات سالم، دشمنان نهضت ملی با ایجاد جو تهدید و ارعاب و با اعمال غیرقانونی در حوزه‌های انتخاباتی، به ویژه در شهرستان‌ها، نفوذ کرده و تشنج و بحران آفریدند. مخالفین در شهرهای دورافتاده کشور تا توانستند وکیل تحمیلی درست کردند و رأی به صندوق ریختند. در بعضی جاها، انتخابات توسط خان‌ها و عشایر به خونریزی کشیده شد و در برخی حوزه‌ها، فرمانداران نظامی صندوق‌ها را به کلی عوض کردند. مجموعه این عوامل به ابطال آراء بعضی از مناطق انجامید.

روایت کینزر به خوبی نشان می‌دهد که بحران‌سازی در جامعه و ایجاد هرج و مرج در حوزه‌های انتخاباتی تصادفی و در خلاء صورت نگرفت بلکه با مقدماتی از پیش تعیین شده و در مبارزه با نهضت ملی شدن صنعت نفت انجام گرفت. انتخابات خود عرصه کشمکش بین نیروهای دموکراتیک و ضد حاکمیت ملی بود. به دنبال همین جنجال سازی‌ها و تقلب‌ها، دولت دکتر مصدق مجبور شد، انتخابات دوره هفدهم مجلس را در نیمه راه متوقف سازد. مجلس بنا به اهمیت خطیری که در آن برهه زمانی داشت با ۷۲ نماینده به جای ۱۲۴ نماینده، تشکیل گردید و انتخابات در حوزه‌های ابطالی، اجباراً به انتخابات میان دوره‌ای موکول شد. مسئله دیگری که در جریان این انتخابات مهم به نظر می‌رسد، پیوستن افرادی چون مظفر بقایی، زهری، حائری زاده و حسین مکی به صف مخالفین مصدق بود.

کمیته انتخاباتی جبهه ملی که قرار بود کاندیداهای جبهه ملی را معرفی کند، متشکل بود از بقایی، مکی و چند نفر اعضای حزب ایران. اعضای حزب ایران، تنها نسبت به کاندیداهای چند حوزه حساسیت و دقت داشتند و در سایر حوزه‌ها تعیین کاندیداها به مظفر بقایی واگذار شد. بقایی به‌عنوان عامل نفوذی به دنبال انتخاب کسانی بود که بتوانند در مجلس علیه مصدق

فعالیت کنند. بنابراین افرادی را در پوشش جبهه ملی، در مناطق دوردست نامزد انتخابات اعلام کرد و در کنار افراد سرشناس جبهه ملی در شهرهای بزرگ قرار داد. (مصاحبه با سعید حجازی در دو ماهنامهٔ چشم‌انداز ایران، ش ۹، مرداد ۸۰)، بدین ترتیب در نتیجه این دخالت‌ها و دشمنی‌ها، فراکسیون جبهه ملی در مجلس در اقلیت ماند.

به محض افتتاح مجلس هفدهم، دکتر مصدق نامه‌ای به مجلس نوشت و به سوء جریان انتخابات در حوزه‌ها و اعمال خلاف انجمن‌های نظارت اشاره کرد و از نمایندگان خواست اعتبارنامه وکلای فرمایشی را تصویب نکنند، ولی ترکیب نمایندگان به‌گونه‌ای بود که نمایندگان واقعی جبهه ملی را در اقلیت گذاشت و اعتبارنامه همه نمایندگان به تصویب رسید. همانطور که محققین مختلف نوشته‌اند، دشمنان جنبش ملی تمام تلاش خود را به کار گرفتند تا از طریق مجلس، دولت مصدق را با "توجیهی قانونی" بر کنار کرده و جنبش ملی را متوقف سازند. از همان آغاز مجلس هفدهم، مخالفان مصدق، هماهنگ با دربار و شرکت استعماری از تشکیل جلسات علنی خودداری کردند. در چهار ماه اول سال ۱۳۳۲ چند جلسه‌ای بیشتر تشکیل نگردید و آن‌ها هم آن چنان با جار و جنجال همراه می‌شد که عملاً ادامه کار مجلس را ناممکن می‌ساخت. در یکی از این جلسات، دکتر مصدق به عنوان رئیس دولت خطاب به نمایندگان گفت: "هرقدر که در مجلس تشنج شود، این امر خدمت به شرکت نفت است."

گزارش دونالد ویلبر و اسناد وزارت خارجه انگلیس حاوی مطالبی است که مسئله تشنج در مجلس را روشن‌تر می‌نماید. وی می‌نویسد: «در بیستم ماه می ۱۹۵۳ به شعبه سازمان سیا اجازه داده شد تا به‌منظور پرداخت رشوه به بعضی از نمایندگان مجلس، هفته‌ای یازده هزار دلار بودجه اختصاص دهد». در رابطه با آشفته کردن برنامه دولت و مجلس، معاون وزیر خارجه انگلیس در ملاقات با شاه متذکر می‌شود که "برای کنار گذاشتن مصدق برنامه‌های غیرمستقیم و پشت پرده لازم است". و تاکنون "در مجلس پیشرفت‌هایی حاصل شده است". (تاریکخانه اسناد، دو ماهنامه چشم‌انداز ایران، شماره ۱۸، بهمن و اسفند ۱۳۸۱) یکی از اهداف آشوبگران در مجلس، جلوگیری از تصویب گزارش هیئت ۸ نفری حل اختلاف بود که به نفع مصدق رأی داده بود. این گزارش طبق قانون اساسی، شاه را از دخالت در امور لشکری و کشوری منع می‌کرد، علاوه بر این فراکسیون مخالف مصدق، اجازه نمی‌داد که مجلس پرونده بقایی را برای ترور افشار طوس آغاز نماید.

در پنجم مرداد ماه ۱۳۳۲، دکتر مصدق، برای خروج از این بن بست پیشنهاد انحلال مجلس هفدهم را به رفراندوم عمومی گذاشت. انگیزهٔ مصدق در انحلال مجلس با رجوع به آراء مردم را

می‌توان کاملاً دموکراتیک تلقی کرد، در واقع مصدق با رجوع به آراء عمومی در انحلال مجلس، مردم را به داوری طلبید (حجازی) رفراندوم در چهاردهم و نوزدهم مرداد ماه ۱۳۳۲ در تهران و شهرستان‌ها و با استقبال فراوان مردم، برگزار گردید. از نظر شکلی این رأی‌گیری به گونه‌ای بود که صندوق‌های موافق انحلال و مخالف انحلال از هم جدا شده بودند، ولی نفس خود رفرنداوم، شمارش آراء و شرکت مردم کاملاً بی‌اشکال بود. اکثریت قابل توجهی به انحلال مجلس هفدهم رأی مثبت دادند و سپس دکتر مصدق در بیستم مرداد ماه در نامه‌ای به شاه از وی خواست که طبق مقررات، فرمان انتخابات دوره هجدهم را صادر نماید تا دولت مقدمات آن را فراهم آورد. مصدق در مورد دموکراسی و اصلاحات اجتماعی و سیاسی منفعل نبود. وی به‌عنوان یک کنشگر اجتماعی، مصمم بود پروژه رهایی از استعمار و استبداد را به انجام رساند. همچنانکه در بالا نیز اشاره شد، آبراهامیان بر اهمیت نفت برای آمریکا تأکید می‌کند و یادآور می‌شود که کنسرسیوم نفتی که بعداز کودتا تشکیل شد، ۴۰ درصد نفت استخراج شده را به شرکت‌های آمریکایی واگذار کرد. کینزر نیز با ذکر نقل قول‌های متعددی از پژوهشگران مختلف، براین امر صحه می‌گذارد. جیمز بیل (James Bill) نیز به اهمیت مسئله نفت در کودتا اشاره کرده و می‌گوید، بی‌شک دسترسی به مخازن نفت ایران به قیمت مناسب برای غرب انگیزه مهمی بوده است. ریچارد کاتم (Richard Cottam) نیز خود، از نقشی که در تهیه سناریوی آژاکس داشت، اظهار تأسف کرده و کودتا و رژیم‌های دیکتاتوری متعاقب آن را محکوم می‌نماید.

در مجموع باید گفت دلیل موفقیت "کتاب همهٔ مردان شاه" چیزی بیش از بازسازی و روایت یک کودتا در نیم قرن پیش می‌باشد. داستان سرنگونی دموکراسی برای ایرانیان از اهمیت خاصی برخوردار است، سرگذشت نافرجام آن مایه تأسف و تحقق آن آرزوی هر فرد ایرانی است. مسئلهٔ دیگری که در کتاب کینزر اهمیت می‌یابد طرح سؤال در ذهن خوانندهٔ آمریکایی است که مداخلهٔ مستقیم آمریکا در جوامع دیگر و تلاش برای تغییر رژیم آن‌ها، چه عوارض و عواقبی برای خود آمریکا داشته یا در آینده خواهد داشت؟ استیون کینزر با نوشتن این کتاب و کتاب‌های دیگر در مورد گواتمالا و نیکاراگوئه درصدد پاسخ به همین سئوال بوده است.

فرید مرجایی
بهمن ۱۳۸۲
نیویورک

کودتای ۲۸ مرداد؛ اختلافی میان شمال و جنوب یا تعارض بین شرق و غرب؟

ارزیابی پروفسور یرواند آبراهامیان استاد کالج باروک (Baruch) نیویورک از کتاب «همهٔ مردان شاه: ماجرای پشت پردهٔ کودتای سیا در ایران» اثر استیون کینزر (Stephen Kinzer) و کتاب «محمد مصدق کودتای ۱۹۵۳ در ایران» گردآوری مارک گازیوروسکی (Mark. Gasiorowski) و مالکوم برن (Malcom Byrne)

مؤسسه مطالعات خاورمیانه، تابستان ۲۰۰۳

هایدن وایت (Hayden white) در اثر کلاسیک خود با عنون «ماوراء تاریخ» (Metahistory) چنین استدلال می‌کند که روایت‌های تاریخی از یکی از این چهار ساختار اصلی تبعیت می‌کنند: تراژدی، کمدی، طنز و رومان، اگر وایت به مطالعهٔ تاریخ سیاست خارجی آمریکا علاقهٔ بیشتری نشان می‌داد، به گروه روایت‌های تراژدی یک زیر مجموعه با عنوان «نیت حسنه» (benign Intent) را نیز اضافه می‌نمود.

بخش زیادی از نوشته‌های مربوط به سیاست خارجی ایالات متحده با این مقدمه آغاز می‌شود که تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی آمریکا، نیات متعالی در ذهن دارند هر چند ممکن است نتایج اعمال آنان چندان متعالی نباشد. اگر چه مداخلهٔ آمریکا در برخی موارد راه را برای ظهور دیکتاتوری، جوخه‌های مرگ، قتل عام، (و اکنون در مورد عراق) کابوس‌های هابز گونه (Hobbesian nightmare) هموار می‌سازد، اما این آثار «پیش‌بینی نشده و نامیمون» را باید از آرمان‌های اولیه‌ای که مبنای اتخاذ سیاست مورد نظر بوده جدا کرد. آرمان‌هایی همچون گسترش تمدن (به ویژه مسیحیت)، دفاع از دموکراسی و در دهه‌های جدیدتر، جلوگیری از خطر کمونیسم و تروریسم بین‌المللی. ممکن است سایر دولت‌ها اندیشه‌های ماکیاولیستی و سوءنیت در سر داشته باشند، ولی آمریکا کشوری است از خودگذشته، آرمانگرا و پاک نیت.

دو کتابی که در این سطور مورد بررسی قرار می‌گیرند در یک خصوصیت، یعنی پیروی از سبک روایت مبتنی بر «نیت حسنه» مشترکند. همهٔ مردان شاه، اثر استیون کینزر، خبرنگار سابق نیویورک تایمز، و نویسندهٔ کتاب معروف «میوهٔ تلخ: داستان کودتای گواتمالا»، شرحی بسیار

خواندنی از سرنگونی نخست وزیر ایران، محمد مصدق است که با محکوم کردن «دیکتاتوری» پدید آمده پس از وی به پایان می‌رسد و در قسمت سخن پایانی، ماجرای دیدار نویسنده از خانهٔ مصدق و خاطرات مردم محل در مورد وی را به نحوی تاثیرگذار بیان می‌کند.

کتاب «محمد مصدق و کودتای ۱۹۵۳ در ایران» مجموعه‌ای از مقالات ارائه شده به کنفرانس کالج سنت آنتونی در آکسفورد است. این مجموعه که به «ایرانیان مبارز راه استقلال و دموکراسی» تقدیم شده، توسط مارک گازیوروسکی تدوین گردیده که سال‌ها قبل خود را به عنوان یکی از صاحب‌نظران برجستهٔ این موضوع معرفی نمود؛ همکار وی در گردآوری این کتاب، مالکوم برن است که به عنوان معاون آرشیو امنیت ملی، کار طاقت‌فرسای قانع کردن دولت ایالات متحده برای رفع طبقه‌بندی از برخی اسناد، از جمله اسناد کودتای ۱۹۵۳ را دنبال نموده است. گازیوروسکی علاوه بر همکاری در تدوین این کتاب، خود یکی از مقالات مربوط به کودتا را در کتاب، به رشتهٔ تحریر در آورده و برن نیز مقاله‌ای را در خصوص سیاست ایالات متحده در قبال ایران از ۱۹۴۵ تا ۱۹۵۳ در این کتاب نگاشته است. مجموعهٔ مزبور همچنین حاوی مقاله‌ای از «همایون کاتوزیان» در خصوص مشکلات دموکراسی در ایران است. دیگر مقالات مجموعه عبارتند از مقالهٔ فخرالدین عظیمی در خصوص مخالفت‌های داخلی با مصدق، مازیار بهروز در زمینهٔ حزب توده؛ ویلیام راجر لوئیس (William Rager Louis) در خصوص نقش بریتانیا در کودتا؛ و مری‌هایس (Mary Heiss) در این مورد که چگونه شرکت‌های نفتی، تحریم بین‌المللی ایران را به نحو موفقیت‌آمیز هدایت کردند. تمام مقالات حاکی از تحقیق بسیار دقیق و مملو از جزئیات است. به علاوه، بسیاری از این مقالات و همچنین کتاب کینزر، برای تکمیل منابع کتبی موجود، از مصاحبه با افراد مختلف استفاده نموده‌اند. می‌توان گفت که این دو کتاب جزئیات لازمی را که خوانندگان می‌خواهند در مورد کودتای ۱۹۵۳ بدانند و حتی بیش از آن، در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد. این ویژگی برخلاف کارهای نسل‌های گذشتهٔ مورخان انگلیسی ـ آمریکایی است که در برخورد با موضوع مداخلهٔ ایالات متحده در کودتای ۱۹۵۳، راه سکوت، انکار یا محکوم کردن شاه و ایران (نه ایالات متحده) را به این دلیل که کودتا نتیجهٔ بهتری پیدا نکرده در پیش می‌گرفتند.

در عین حال که این دو کتاب با دیدگاه جمعی لیبرال‌های نو مبنی بر اینکه کودتا یک فاجعهٔ غم‌انگیز برای ایران و روابط ایالات متحده و ایران بود، سازگاری دارد، اما در عین حال، تفکر «نیت حسنه» در متن آن‌ها به عنوان تفکر غالب، مشهود است. آن‌ها بحران ایران را صرفاً در غالب جنگ سرد قرار می‌دهند و بر این مطلب تأکید دارند که دلیل اصلی برای مداخلهٔ ایالات متحده،

ترس از کمونیسم جهانی و تمایل به نجات ایران و کل خاورمیانه از این آفت بود. گازیوروسکی اعلام می‌کند: «بسیاری از مقامات ایالات متحده تا تابستان ۱۹۵۳ به این نتیجه رسیده بودند که افزایش هرج و مرج و شاید به قدرت رسیدن کمونیست‌ها در ایران قابل انتظار است و بنابراین مصدق باید سرنگون شود تا از سقوط ایران در دامان شوروی جلوگیری به عمل آید.»

شرح برن از مسائل با اشاره‌ای به نحوهٔ آغاز جنگ کره شروع می‌شود، در حالی که پرزیدنت ترومن به کرهٔ جغرافیایی زمین نگاه می‌کرد، انگشت خود را روی ایران گذاشت و گفت، «این‌جا نقطه‌ای است که آن‌ها شروع به تولید دردسر در آن خواهند نمود». برن در ادامه چنین نتیجه‌گیری می‌کند: «عاملی که بالاخره آیزنهاور را به تصمیم‌گیری وا داشت رسیدن به این اعتقاد بود که مصدق احتمالا به ابزاری برای دستیابی کمونیست‌ها به قدرت در ایران مبدل خواهد شد». برن علاوه بر آن به این نتیجه می‌رسد که: «اهداف کلان اواخر ریاست جمهوری ترومن و اوایل ریاست جمهوری آیزنهاور مشابه هم بود، جلوگیری از سقوط ایران به دامان شوروی.» مازیار بهروز پس از نشان دادن این که حزب توده یک تهدید جدی محسوب نمی‌شد و سیاست‌گذاران ایالات متحده از این موضوع آگاهی داشتند، چنین نتیجه می‌گیرد: «این تصمیم (اجرای کودتا) ظاهراً با واقعیت‌های موجود ارتباطی نداشت و بیشتر مبتنی برانگیزه‌های ایدئولوژیک آن دوران بود که حول محور جنگ سرد می‌چرخید.» کینزر نیز به همین ترتیب، بحران ایران را در قالب جنگ سرد بررسی می‌کند که چگونه «وجود یک حس وحشت عظیم، یعنی ترس از محاصرهٔ کمونیست‌ها، آگاهی دولت آمریکا را شکل داد.»

با تلاش برای نشان دادن ایالات متحده به عنوان یک میانجی صادق، درونمایهٔ «نیت حسنه» تقویت می‌شود. این دو کتاب هر دو مبتنی بر دیدگاه متداولی هستند که می‌گوید آمریکا به عنوان یک کشور ثالث بی‌طرف وارد اختلاف نفتی انگلیس و ایران شد و تلاش نمود تا میان دو طرف مصالحه‌ای عادلانه برقرار کند، اما به تدریج به دلیل سرسختی بیش از اندازهٔ مصدق، در کنار بریتانیا قرار گرفت. کینزر مدعی است که مصدق قادر به مصالحه نبود چون یک فرد آرمانگرا و رویایی به حساب می‌آمد. «او از آرمان‌های شیعه الهام می‌گرفت و مصمم بود که عدالت را حتی تا سر حد مرگ تعقیب کند.» به علاوه، «او از درک ظرافت‌های صنعت نفت نیز عاجز بود». برن به صورت گذرا به این مطلب اشاره می‌کند که «ترومن هرگز از امید خود برای دستیابی به راه‌حل از طریق مذاکره دست نکشید.» گازیوروسکی اضافه می‌نماید که ترومن مجموعه‌ای از پیشنهادات ابتکاری را برای حل بحران نفت پیشنهاد کرد. لوئیس حتی مدعی است که انگلیس‌ها تمایل داشتند ملی شدن صنعت نفت را بپذیرند چون این کار را با معادن زغال سنگ خود نیز

انجام داده بودند، اما مصدق با سرسختی از قبول جبران خسارات ناشی از ملی کردن نفت خودداری ورزید زیرا مشروعیت لایحهٔ نفتی موجود را قبول نداشت.

با این حال، هایس با گفتن این مطلب که «دولت ایالات متحده علیرغم ادعای بی‌طرفی و اعلام نیت خود جهت ایفای نقش یک میانجی صادق، خیلی زود طرف انگلیسی‌ها قرار گرفت»، تا حدودی ساز مخالفت با دیگر نویسندگان مقالات کتاب را سر می‌دهد. حقیقت آن است که انگیسی‌ها صریحاً ـ البته به طور خصوصی ـ اعلام نمودند تنها در صورتی حاضر به قبول علنی اصل ملی شدن نفت می‌باشند که این اصل در عمل، اجرا نشود. اما مصدق، در صورتی که آن‌ها ملی شدن را در عمل و نه در تئوری قبول می‌کردند، آماده بود تا بر سر مسائل دیگر با انگلیسی‌ها کنار بیاید.

به طور کلی، این دو کتاب، در عین کمک‌های مهم خود به دانش ما در زمینهٔ کودتای ۱۹۵۳، ادامهٔ پارادایم سنتی «نیت حسنه» به شمار می‌روند. علت این امر تا حدودی آن است که نویسندگان آن‌ها، اعلامیه‌های عمومی، صورت جلسات کمیته‌ها و بیانیه‌های ثبت شده را با توجه به ظاهر متن آن‌ها تفسیر می‌نمایند. علت دیگر آن است که نویسندگان مزبور مایل به پر کردن نقطه‌چین میان کارگزاران بخش دولتی و دست‌اندرکاران بخش خصوصی نیستند. و بالاخره علت دیگر آن که نویسندگان دو کتاب، به شدت توجه خود را به افرادی معطوف کرده‌اند که مستقیماً اجرای کودتا را بر عهده داشتند و نه افراد مستقر در لندن و واشنگتن که عملاً تصمیم اجرای کودتا را اتخاذ نمودند؛ و آخرین دلیل این است که آن‌ها توجه خود را روی وقایع پس از قیام سی تیر ۱۳۳۱ (خصوصاً پس از شکست انگلیس و آمریکا در کنارگذاشتن مصدق از طریق روش‌های سیاسی) متمرکز می‌نمایند تا وقایع پس از اردیبهشت ۱۳۳۰، یعنی زمانی که مصدق برای اولین بار به نخست وزیری برگزیده شد.

اگر این اسناد بار دیگر از دیدگاه اقتصادی خوانده شوند (همان گونه که مورخان دوران استعمار آفریقا انجام داده‌اند) و پذیرفته شود که منافع خصوصی می‌تواند بر سیاست‌های عمومی تأثیرگذار باشد، و اذعان گردد که نفت یک کالای حیاتی است و به دغدغه‌های وزارت سوخت و انرژی انگلستان در آن زمان به اندازهٔ کافی پرداخته شود، آنگاه به روایت کاملاً متفاوتی خواهیم رسید. در این روایت تازه، انگلیسی‌ها از همان ابتدای کار به این نتیجه می‌رسند که نمی‌توانند با مصدق کنار بیایند چرا که او در مورد ملی کردن نفت کاملاً جدی است و این به معنای از دست رفتن سلطهٔ انگلستان بر یک صنعت بسیار مهم خواهد بود. این اقدام می‌توانست سایر دولت‌ها را نیز تشویق کند که «کنترل» منابع نفت خود را به دست بگیرند و بدین ترتیب

قدرت ناگهان از غرب به کشورهای تولیدکنندهٔ نفت منتقل شود. اگر چه در اظهارات رسمی کمتر به واژهٔ «کنترل» اشاره شده، اما در اسناد محرمانهٔ دولت انگلستان این اصطلاح بسیار رواج دارد.

انگلیسی‌ها وقتی به این نتایج رسیدند تلاش نمودند تا ایالات متحده را نیز به خود ملحق نمایند. این کار برای آن‌ها چندان دشوار نبود. شرکت‌های نفتی بزرگ آمریکا ـ و همچنین خود دولت آمریکا ـ به همان اندازه با ملی شدن حقیقی نفت مخالفت داشتند. انگلیسی‌ها پس از آن‌که موفق شدند در خصوص موضوع ملی شدن، آمریکا را با خود همراه سازند، سعی کردند آن‌ها را متقاعد به اقدام برای خلاصی از شر مصدق بنمایند. تا سی تیر ۱۳۳۱ هم بریتانیا و هم آمریکا امیدوار بودند که از طرق سیاسی یعنی شاه و مجلس به این هدف نائل گردند. اما هنگامی که اعتراضات خیابانی سی تیر ۱۳۳۱ این استراتژی را به شکست کشاند، آن‌ها روش‌های دیگر را برای برکناری وی آزمودند. با این تفسیر، کودتا چندان در چارچوب جنگ سرد نمی‌گنجد و بیشتر به جنگ امپریالیسم غرب علیه ملی‌گرایی جهان سوم ارتباط پیدا می‌نماید؛ به عبارت دیگر، کودتای ایران بیشتر به اختلاف میان شمال و جنوب مربوط می‌شد تا تعارض میان شرق و غرب (جنگ سرد).

مجلهٔ علم و اجتماع
جلد ۶۵ شمارهٔ ۲، صص ۲۱۵-۱۸۲

کتاب‌شناسی

1. Abrahamian, Ervand. Iran Between Two Revolutions (Princeton, N.J.: Princeton University Press, 1982).

___. "The 1953 Coup in Iran" (article), in Science & Society, vol. 65, no. 2 (Summer 2001).

Abramson, Rudy. Spanning the Century: The Life of W. Averall Harriman, 1891-1986 (New York:William Morrow, 1992).

Acheson, Dean. Present at the Creation: My Years at the State Department (New York: Norton, 1969).

Afary, Janet. The Iranian Constitutional Revolution, 1906-1911: Grassroots Democracy, Social Democracy, and the Origins of Feminism (New York: Colombia University Press, 1996)

Akhavi, Sharough. Religion And Politics in Contemporary Iran: Clergy State Relations in the Pahlavi Period (Albany: State University of New York Press, 1980).

Alexander, Yonah, and Nanes, Allen (editors). The United States and Iran: A Documentary History (Frederick, MD.: Alethia Books, 1980).

Ambrose, Stephen. Eisenhower: The President (New York: Simon and Schuster, 1984).

___, with Immerman, Richard H. Ike's Spies: Eisenhower and the Intelligence Establishment (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1981).

Amirsadeghi, Hossein (editor). Twentieth_Century Iran (London: Heinemann, 1977).

Andrew, Christopher. Secret Service: The Making of the British Intelligence Community (London: Heinemann, 1985).

آبراهامیان، یرواند، *ایران بین دو انقلاب*، ترجمهٔ احمد گل‌محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، تهران، نشر نی ۱۳۷۷.

2. Arab, Gholam Hossein. Isfahan (Tehran: Farhangsara, 1996).

Arfa, Hassan. Under Five Shahs (New York: William Morrow, 1965).

Arjomand, Said Amir. The Shadow of God and the Hidden Imam (Chicago: University of Chicago Press, 1984).

___. The Turban For the Crown: The Islamic Revolution in Iran (New York: Oxford, 1988).

Attlee, Clement R. As It Happened: The Autoboigraphy of Clement R. Attlee (New York: Viking, 1954).

Avery, Peter. Modern Iran (New York: Praeger, 1965).

___, et al. (editors). The Cambridge History of Iran (7 vols.) (Cambridge, U.K.: Cambridge University Press, 1968-1991).

عرب، غلامحسین، *اصفهان*، فرهنگسرا، تهران، ۱۳۷۵.

3. Azimi, Fakhreddin. Iran: The Crisis of Democracy 1941-53 (london: I. B. Tauris, 1989)

Bamberg, J. H. The History of the British Petroleum Company: Volume II: The Anglo-Iranian Years, 1928-1954 (Cambridge, U. K.: Cambridge University Press, 1994).

Banani, Amin. The Modernization of Iran 1924-41 (Stanford, Calif.: Stanford University press, 1966).

Bayat, Mangol. Iran's First Revolution: Shi'ism and the Constitutional Revolution of 1905-6 (New York: Oxford University Press, 1991).

عظیمی، فخرالدین، **بحران دموکراسی در ایران**، ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، البرز ۱۳۷۲.

4. Bill, James A. The Eagle and The Lion: The Tragedy of American-Iranian Relations (New Haven, Conn.: Yale University Press, 1988).

___and Louis, William Roger (editors). Mussadiq, Iranian Nationalism, and Oil (London: I. B. Tauris, 1988).

Blair, John M. The Control of Oil (New York: Pantheon, 1976).

Brands, H. W. Inside the Cold War: Loy Henderson and the Rise of the American Empire 1918-1961 (New York: Oxford University Press, 1991).

Brock, Ray . Blood, Oil and Sand (Cleveland: World, 1952).

Butler, D. E. The British General Election of 1951 (London: Macmillan, 1952).

Central Intelligence Agency (Written by Donald N. Wilber). Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952-August 1953 (Clandestine Service History, 1954, unpublished); summary published in New York Times, April 16, 2000, text available at www.nytimes.com.

Chace, James. Acheson: The Secretary of State Who Created the American World (New York: Simon and Schuster, 1998).

Churchill, Winston S. The World Crisis, Volume I (New York: Scribners, 1928).

بیل، جیمز، **شیر و عقاب**، ترجمهٔ فروزنده برلیان (جهانشاهی)، تهران، فاخته، ۱۳۷۱.

5. Cottam, Richard W. Nationalism in Iran (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1979).

___ Iran and the United States: A Cold War Case Study (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1988).

Curzon, George Nathaniel. Persia and the Persian Question (London: Longmans, Green and Co., 1892).

Department of State. Foreign Relations of the United States 1952-1954, Volume X: Iran 1952-1954 (Washington, D. C.: Government Printing Office, 1989).

Diba, Farhad. Mohammad Mossadegh: A Political Biography (London: Croom Helm, 1986).

Donoughue, Bernard, and Jones, G. W. Herbert Morrison: Portrait of a Politician (London: Weidenfeld and Nicholson, 1973).

Donovan, John C. The Cold Warriors: A Policy-Making Elite (Lexington, Mass.: Heath, 1974).

Donovan, Robert A. Conflict and Crisis: The Presidency of Harry S Truman 1984-1953 (New York: Norton, 1982).

Dorril, Stephen. MI6: Inside the Covert World of Her Majesty's Secret Intelligence Service (New York: Free Press, 2000).

Dulles, Allen. The Craft of Intelligence (New York: Harper and Row, 1963).

Durraj, Manocher. From Zarathustra to Khomeini: Popular Dissent in Iran (Boulder, Colo.: Lynne Rienner, 1990).

Eden, Anthony. Full Circle: The Memoirs of Sir Anthony Eden (Boston: Houghton Mifflin, 1960).

Eisenhower, Dwight. Mandate for Change: The White House Years, 1953-1956 (Garden City, N. Y.: Doubleday, 1963).

کاتم، ریچارد، *ناسیونالیسم در ایران*، ترجمهٔ فرشته سرلک، تهران، گفتار، ۱۳۷۱.

6. Elm Mostafa. Oil, Power And Principle: Irans' Oil Nationalization and Its Aftermath (Syracuse, N.Y.:Syracuse University Press,1992).

علم، مصطفی، ***نفت، قدرت و اصول ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن***، ترجمهٔ غلامحسین صالحیار، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱.

7. Elwell-Sutton, L.P. Persian Oil: A Study in Power Politics (London: Lawrence and Wishart, 1955).

Etzold, Thomas H., and Gaddis, John Lewis. Containment: Documents on American. Policy and Strategy, 1945-1950 (New York: Columbia University Press, 1978).

Eveland, Wilber C. Ropes of Sand: America's Failure in the Middle East (New York: Norton, 1980).

Falle,Sam. My Lucky Life in War, Revolution, Peace and Diplomacy (Lewes, Sussex: Book Guild, 1996).

ساتن، الول، ***نفت ایران***، ترجمهٔ دکتر رضا رئیس‌طوسی، انتشارات صابرین، ۱۳۷۲.

8. Farman Farmaian, Sattareh. Daughter of Persia: A Woman's Journey From Her Father's Harem Through the Islamic Revolution (New York: Anchor,1992).

فرمانفرماییان، ستّاره، ***دختر پارس***، ترجمهٔ اردشیر روشنگر، اصغر اندرودی، تهران، البرز، ۱۳۷۷.

9. Farmanfarmaian, Manucher, and Farmanfarmaian, Roxane. Blood and Oil: Inside the Shah's Iran (New York: Modern Library, 1999)

Fatemi, Faramarz S. The U.S.S.R. in Iran: The Background History of Russian and Anglo-American Conflict in Iran and Its Effect on Iranian Nationalism and the Fall of the Shah (South Brunswick, N.j.:Barnes, 1980).

Fatemi, Nasrollah Saifpour. Oli Diplomacy: Powderkeg in Iran (New York: Whittier Books, 1954).

Ferrier, R.W. The History of the British Petroleum Company: Volume I: The Developing Years, 1901-1932 (London: Cambridge University Press, 1982).

Foran, John (editor). A Century of Revolution: Social Movements in

Iran (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1994).

Forbis, William H. Fall of the Peacock Throne: The Story of Iran(New York: Harper and Row, 1980).

Ford, Alan W. The Anglo-Iranian Oil Dispute of 1951-1952 (Berkeley: University of California Press, 1954).

فرمانفرماییان، منوچهر، و فرمانفرماییان، رخسان، **خون و نفت**، تهران، ققنوس، ۱۳۷۷.

10. Gasiorowski, Mark J. U.S. Foreign Policy and the Shah: Building a Client State in Iran (Ithaca, N.Y.:Cornell University Press, 1991).

___."The 1953 Coup d'Etat in Iran" (article), International Journal of Middle East Studies, no.19 (1987).

___,and Byrne, Malcolm (editors). Mohammad Mossadeq and the 1953 Coup in Iran (Syracuse, N.Y.:Syracuse University Press, forthcoming 2003).

گازیوروسکی، مارک، **سیاست خارجی آمریکا و شاه**، تهران، رسا، ۱۳۷۱.

11. Ghani, Cyrus. Iran and the Rise of Reza Shah: From Qajar Collapse to Pahlavi Power (London:I.B. Tauris,2000).

Ghods,M.Reza. Iran in the Twentieth Century: A Political History (Boulder, Colo.:Lynne Rienner, 1989).

Gilbert, Martin. Winston S. Churchill: Volume VIII: Never Despair, 1945-1965 (Boston:Houghton Mifflin, 1988).

Goode, James F. The United State and Iran: In the Shadow of Mussadiq(New York: St.Martin's, 1997).

Graham, Robert. Iran: The Illusion of Power (New York:St.Martin's, 1980).

Grose,Peter. Gentleman Spy: The Life of Allen Dulles (Boston: Houghton Mifflin, 1994).

غنی، سیروس، *ایران، برآمدن رضاخان*، ترجمهٔ حسن کامشاد، تهران، انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷.

12. Hairi, Abdul-Hadi. Shi'ism and Constitutionalism in Iran (Lieden, The Netherlands: E.J.Brill, 1977).

Halliday,Fred. Iran:Dictatorship and Development (London: Penguin, 1980).

Hamilton, Charles W.Americans and Oil in the Middle East(Houston:Gulf publishing, 1962).

Harris, Kenneth. Attlee (London:Weidenfeld and Nicholson, 1982).

Heikal, Mohamad. Iran, the Untold Story: An Insider's Account of America's Iranian Adventure and Its Consequences for the Future (New York:Pantheon, 1982).

Heiss,Mary Ann. Empire and Nationhood: The United States, Great Britain, and Iranian Oil, 1950-1954(New York:Columbia University Press, 1997).

History Channel.Anatomy of a Coup: The CIA in Iran (video),Catalogue No.AAE43021.

Iranian Movies. Mossadegh and the 1953 coup by CIA (video), Tape No.3313, IranianMovies.com.

Irving, Clyde. Crossroads of Civilization: 3,000 Year of Persian History (New York: Barnes & Nobel, 1979).

Jeffreys-Jones, Rhodri. The CIA and American Democracy (New Haven, Conn: Yale University Press, 1989).

حائری، عبدالهادی، **تشیع و مشروطیت در ایران**، ویرایش دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴.

13. Katouzian,Homa. The Political Economy of Modern Iran: Despotism and Pseudo Modernism 1926-79 (New York:New York University Press, 1981).

کاتوزیان، محمدعلی (همایون)، **اقتصاد سیاسی ایران** (دو جلد)، ترجمهٔ محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، تهران، پاپیروس، ۱۳۶۸.

14. ___.Mussadiq and the Struggle for Power in Iran (London:I.B. Tauris,1999).

Keddie,Nikki R. Religion and Rebellion in Iran: The Tobacco protest of 1891-1892 (London:Frank Cass,1966).

___.Roots of Revolution: An Interpretive History of Modern Iran (New

Haven, Conn:Yale University Press,1981).

___,and Gasiorowski, Mark J. (editors). Neither East nor West: Iran the Soviet Union, and the United States (New Haven,Conn:Yale University Press,1990).

Krause, Walter W.Soraya, Queen of Persia (London:Macdonald,1956).

Lapping,Brian.End of Empire (London:Granada,1985).

Ledeen,Michael, and Lewis, William. Debacle:American Failure in Iran (New York:Alfred A.Knopf, 1981).

Lenczowski,George.Iran Under the Pahlavis (Stanford:Hoover Institute, 1978).

Levy,Walter J.Oil Strategy and Politics, 1941-1981 (Boulder, Colo.: Westview, 1982).

Limbert, John W.Iran: At War with History (Boulder, Colo.: Westview, 1987).

Longhurst,Henry. Adventure in Oil: The Story of British Petroleum (London: Sidgwick and Jackson, 1959).

Longrigg, Stephen H. Oil in the Middle East: Its Discovery and Development (Oxford: Oxford University Press, 1968).

Louis, William Roger. The British Empire in the Middle East 1945-1951 (Oxford: Oxford University Press, 1984).

Love,Kennett. The American Role in the Pahlavi Restoration on August 19, 1953 (unpublished), the Allen Dulles Papers, Princeton University (1960).

Lytle,Mark Hamilton, The Origins of the Iranian-American Alliance 1941-1953 (New York: Holmes and Meier, 1987).

Mackey,Sandra. The Iranians: Persia, Islam and the Soul of a Nation (New York: Plume. 1998).

MacLean,Fitzroy.Eastern Approaches (London: Penguin,1991).

Martin, Vanessa. Islam and Modernism: The Iranian Revolution of 1906 (Syracuse, N.Y.:Syracuse University Press, 1989).

کاتوزیان، محمدعلی (همایون)، **مصدق و نبرد قدرت**، ترجمهٔ احمد تدین، تهران، رسا، ۱۳۷۱.

15. McGhee,George,Envoy to the Middle Word: Adventure in Diplomacy (New York:Harper and Row, 1983).

McLellan, David S.Dean Acheson: The State Department Years (New York: Dodd, Mead, 1976).

Milani, Mohsen M. The Making Of Iran's Islamic Revolution: From Monarchy to Islamic Republic (Boulder,Colo.: Westview,1994).

Millspaugh, Arthur C. American in Persia (Washington, D.C.: Brookings Institution, 1946).

Monroe, Elizabeth. Britain's Moment in the Middle East,1914-1971 (Baltimore: Johns Hopkins University Press,1981).

Morrison, Herbert. An Autobiography (London:Odhams,1960).

Mosley, Leonard. Power Play: The Tumultuous Word of Middle East Oil, 1890-1973 (London: Weidenfeld and Nicholson, 1973).

Mottahed, Roy, The Mantle of the Prophet: Religion and Politics in Iran (New York: Pantheon, 1985).

Musaddiq,Mohammad (edited by Homa Katouzian). Musaddiq's Memoirs: Dr.Mohammad Musaddiq, Champion of the Popular Movement of Iran and Former Prime Minister (London: Jebhe,1988).

Nicholson,Harold. Curzon: The Last Phase, 1919-1925 (London: Constable, 1934).

مک‌گی، جرج، *سه گزارش (خاطرات مک‌گی و ورنون والترز در مذاکرات دکتر مصدق)*، ترجمهٔ غلامرضا نجاتی.

16. Pahlavi, Ashraf. Faces in a Mirror (Englewood Cliffs, N. J.: Prentice_Hall, 1980)

پهلوی، اشرف، **چهره‌هایی در یک آینه**، ترجمهٔ هرمز عبدالهی، نشر فرزان روز، ۱۳۷۷.

17. Pahlavi, Mohammad Reza. Mission for My Country (New York, McGraw-Hill, 1960)

پهلوی، محمدرضا، **مأموریت برای وطنم**، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.

18. ___. Answer to History (New York: Stein and Day, 1980).

Prados, John. Presidents' Secret Wars: CIA and Pentagon Covert Operations Since World War II (New York: William Morrow, 1986).

Preussen, Ronald W. John Foster Dulles: The Road to Power (New York: Free Press, 1982).

Ramazani, Ruhullah K. Iran's Foreign Policy 1941-1973 (Charlottesville: University Press of Virginia, 1975).

___. The United States and Iran: Patterns of Influence (New York: Praeger, 1982).

Rand, Christopher T. Making Democracy Safe for Oil: Oilmen and the Islamic East (Boston: Little Brown, 1975).

پهلوی، محمدرضا، **پاسخ به تاریخ**، ترجمهٔ حسین ابوترابیان، تهران، مؤلف، ۱۳۷۱.

19. Roosevelt, Kermit. Countercoup: The Struggle for Control of Iran (New York: McGraw-Hill, 1979).

Rose, Kenneth. Superior Person: A Portrait of Curzon and His Circle in Late Victorian England (New York: Weybright and Talley, 1969).

Rubin, Barry. Paved with Good Intentions: The American Experience and Iran (New York: Oxford University Press, 1980)

Saikal, Amin. The Raise and Fall of the Shah (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1980).

Sampson, Anthony. The Seven Sisters: The Great Oil Companies and the World They Made (New York: Viking, 1975)

Schwarzkopf, H. Norman. It Doesn't Take a Hero (New York: Bantam, 1992).

Seldom, Anthony. Churchill's Indian Summer: The Conservative Government

1951-1955 (London: Hodder and Stoughton, 1981).

Shawcross, William. The Shah's Last Ride: The Fate of any Ally (New York: Simon and Schuster, 1988).

Shuster, William Morgan. The Strangling of Persia (New York: Century, 1912).

Sick, Gary. All Fall Down: America's Tragic Encounter with Iran (New York: Random House, 1985).

Stassen, Harold, and Houts, Marshall. Eisenhower: Turning the World Toward Peace (St. Paul, Minn.: Merrill Magnus, 1990).

روزولت، کرمیت، **کودتا در کودتا**، ترجمهٔ علی اسلامی، چاپخش، بی‌تا.

20. Tabataba'i, Allamah Sayyid Muhammad Husayn. Shi'ite Islam (Albany: State University of New York Press, 1977).

Truman, Harry S. Years of Trial and Hope, 1946-53 (Garden City, N. Y.: Doubleday, 1978).

Vicker, Ray. Kingdom of Oil: The Middle East, Its People and Its Power (New York: Charles Scriner's Sons, 1974).

Walters, Vernon A. Silent Missions (New York: Doubleday, 1978).

Warne, William E. Mission for Peace: Point Four in Iran (New York: Bobbs_Merrill, 1956).

Wilber, Donald N. Adventures in the Middle East: Excursions and Incursions (Princeton, N. J.: Darwin, 1986).

___. Contemporary Iran (New York: Praeger, 1963).

___. Iran: Past and Present (Princeton, N. J.: Princeton University Press, 1976).

طباطبایی، علامه سید محمد حسین، **شیعه در اسلام**، انتشارات کعبه، تهران، ۱۳۶۱.

21. Woodhouse, C. M. Something Ventured (London: Granada, 1982).

وودهاوس، سی. ام.، **عملیات چکمه**، ترجمهٔ فرحناز شکوری، تهران، نشر نور، ۱۳۶۷.

22. Wright, Denis. The Persians Amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History (London: I. B. Tauris, 1985).

Yergin, Daniel. The Prize: The Epic Quest for Oil, Money and Power (New York: Simon and Schuster, 1991).

رایت، دنیس، *ایرانیان در میان انگلیسی‌ها*، ترجمهٔ کریم امامی، نشر نو، ۱۳۶۴.

23. Zabih, Sepehr. The Mossadegh Era: Roots of the Iranian Revolution (Chicago: Lake View Press, 1982).

ذبیح، سپهر، *ایران در دوران دکتر مصدق*، ترجمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، عطایی.

ص

ط

ع

گ

ل

م